تصویر ابو عبدالرحمن الكردي

استانسفیلد ترنر

پنهانکاری و دمکراسی

(رئیس سازمان «سیا» در زمان کارتر)

ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان



چاپ ششم



منتدي اقرأ الثقافي
www.iqra.ahlamontada.com

پنهانکاری و دمکراسی

پنهانکاری و دمکراسی

استانسفیلدترنر

رئیس سازمان «سیا» در زمان کارتر

دکتر حسین ابوترابیان

انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه: ترنر، استنزفیلد، ۱۹۲۳ـ م. Turner, Stansfield
عنوان و نام پدیدآور: پنهانکاری و دموکراسی / استانسفیلد ترنر؛ ترجمه حسین ابوترابیان
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۶۶
مشخصات ظاهری: ۴۱۰ص.
شابک: 978-964-423-059-2
یادداشت: عنوان اصلی: Secrecy and democracy: the CIA in transition, 1986.
یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۷ (فیپا)
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس
یادداشت: نمایه
موضوع: سازمان سیا
موضوع: United states. Control intelligence Agency
شناسه افزوده: ابوترابیان، حسین ۱۳۲۰ـ ۱۳۸۱، مترجم
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۶۶ ۴ت ۲ج / JK ۴۶۸
رده‌بندی دیویی: ۱۲۰۹۷۳/۳۲۷
شماره کتابشناسی ملی: ۶۸۱ـ۶۶م

انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۳۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

پنهانکاری و دمکراسی
نوشتهٔ استانسفیلد ترنر ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان

حروفنگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۶ چاپ ششم: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۲۵۰۰ تومان

شابک: ۲ـ۰۵۹ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-059-2

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. Printed in Iran

فهرست مطالب

مقدمه مترجم

تاکنون کارمندان رده‌های مختلف سازمان «سیا» خاطرات خود را در چند مورد منتشر کرده‌اند. ولی رؤسای این سازمان راجع به خاطرات دوران ریاست خود کمتر دست به قلم برده بودند، تا آنکه اخیراً (در اواخر سال ۱۹۸۵) «استانسفیلدترنر»ـ رئیس «سیا» در زمان ریاست جمهوری جیمی کارترـ این سد را شکست و اقدام به انتشار کتابی کرد که علاوه بر جنبهٔ منحصر بفرد بودنش در ادبیات سیاسی جهان، بسیاری از موارد نادانسته در باب «سیا» را نیز افشاء می‌کند. و به طور کلی «سیا» را از زاویه‌ای در معرض دید می‌گذارد که تاکنون کمتر کسی به آن دسترسی داشته است.

«ترنر» در کتاب خاطرات خود ضمن آنکه کوشیده «سیا» را به دلیل استفاده از تکنیکهای پیشرفته و بهره گیری از عوامل و کارشناسان خبره، به صورت یك سازمان اطلاعاتی و جاسوسی محیط برامور جهان معرفی کند، ولی نتیجه‌ای که پس از مطالعه کتاب به دست خواننده می‌دهد درست عکس آن است و آشکار می‌نماید که برخلاف باور عمومی: «سیا» فقط درصورت ظاهر شکل یك غول را دارد، و در واقع به خاطر تهی بودن درونش، صرفاً با سلاح ارعاب و تبلیغ است که توانسته مردم آمریکا و جهان را از خود بترساند و برآنان مسلط شود.

نویسنده اذعان می‌کند که حدود یکصد مورد از مطالب این کتاب درجریان گذر از صافی سانسور «سیا» حذف شده است، و آنچه که انتشار یافته نیز هرگز اطلاعات محرمانه‌ای را که مضر به حال «امنیت ملی آمریکا» باشد برملا نمی‌کند.

ولی با این حال آنچه درکتاب آمده به قدری مطلب بکر و قابل استفاده دارد، که بدون درنظر گرفتن مسائل سانسور شده (چه به وسیله خود نویسنده و چه از سوی سانسورچی‌های سیا) می‌تواند توشه ارزنده‌ای برای راهیان تحقیق و تطبع در تاریخ سیاسی معاصر فراهم سازد.

وقوع انقلاب اسلامی و سپس برقراری جمهوری اسلامی در ایران یکی از مهمترین مسائل دوران ریاست «ترنر» را تشکیل می‌داده؛ و اعترافات وی راجع به ضعف و عجز «سیا» درمقابله با حوادثی که در ایران می گذشته، به خوبی نشان می‌دهد که چگونه آن همه تکنیك پیشرفته و کارشناسان مجرب «سیا»، نه هرگز توانست از عهده پیش بینی اوضاع برآید، و نه موفق به مهار کردن و انحراف جریانی شد که بزرگترین بی آبروئی را برای «سیا» در طول عمر سی و چند ساله‌اش ببار آورده است.

برای اثبات این امر نیز بهتر از همه نقل گزارش خبرگزاری رویتر از واشینگتن است که روز ۱۶ بهمن ۵۷ در بحبوحه انقلاب در ایران این خبر را به سراسر دنیا مخابره کرده بود:

> ... استانسفیلدترنر رئیس سازمان سیا در یك برنامه تلویزیونی گفت: «با وجودی که سیا در سنجش قدرت مخالفت مردم ایران نسبت به شاه دچار اشتباه شده، اما درعین حال اعتقاد دارد که دیگر سازمان‌های اطلاعاتی دنیا نیز دچار همین اشتباه بوده‌اند...». وی که گروههای مختلف طرفدار آیت‌الله خمینی را به آتش فشانهای خروشان تشبیه می کرد، گفت: «آنچه ما پیش بینی نمی کردیم این بود که مردی ۷۸ ساله ـ که ۱۵ سال از عمرش را در تبعید گذرانده ـ به عنوان یك سازمان دهنده تشکیلات سیاسی ظهور کند و نیروهای مخالف حکومت را طوری رهبری نماید که از آنها به عنوان یك آتش فشان عظیم برای وقوع یك انقلاب استفاده برد...». استانسفیلدترنر، همچنین اعتراف کرد که سازمان سیا از قدرت جنبش مخالف شاه در ایران واقعاً شگفت‌زده شده است. و تأکید نمود که سازمان سیا بایستی، از این پس به رویدادهای اجتماعی ـ سیاسی کشورها بادیده بصیرت بنگرد تا دچار عواقبی شبیه ایران نشود...

ولی برخلاف تأکید «ترنر» دیدیم که: پنج ماه بعد باز «سیا اشتباه کرد» و دچار انقلاب نیکاراگوئه شد. در آبان ۵۸ با بردن شاه به آمریکا اشتباه کرد و دچار عواقب گروگانگیری شد. درجریان گروگانگیری اشتباه کرد و جیمی کارتر را از دستیابی

دوباره به کاخ سفید محروم ساخت. در ۵ اردیبهشت ۵۹ اشتباه کرد و رسوائی صحرای طبس را ببار آورد. در ۳۱ شهریور ۵۹ اشتباه کرد و با تحریك صدام در حمله به ایران تیشه به ریشه حکام سرسپرده آمریکا در منطقه زد و سرانجام «سیا» در آخرین اشتباه خود (البته تا زمان چاپ ترجمه فارسی این کتاب) مرتکب رسوائی سفر «مك فارلین» به ایران شد، که شدت آن حتی «ویلیام کیسی» (رئیس سیا درحکومت ریگان) را به سکته مغزی دچار کرد و ناگزیرش ساخت تا از مقام خود استعفا دهد.

***

استانسفیلدترنر متولد «هایلند پارك» ایالت ایلی نویز آمریکا، درسال ۱۹۴۶ از آکادمی دریایی ایالات‌متحده آمریکا فارغ‌التحصیل شد و درسال ۱۹۵۰ نیز از دانشگاه آکسفورد به اخذ درجه لیسانس در فلسفه سیاسی و اقتصاد نائل آمد. او طی مراحل گوناگون خدمتش در نیروی دریایی آمریکا، فرماندهی ناوهای گوناگون را به عهده داشت، تا آنکه در آخرین مرحله به مقام فرماندهی جناح جنوبی ارتش آمریکا در اروپا (ناتو) دست یافت. در همین شغل بود که توسط جیمی کارتر به ریاست «سیا» منصوب شد و تصدی این مقام را تا پایان دوره چهارساله ریاست جمهوری کارتر یعنی تا ژانویه ۱۹۸۱ ادامه داد.

ترنر هم اکنون در مشاغل مختلفی مثل: نویسندگی، سخنرانی، تفسیر تلویزیونی، و عضویت هیأت مدیره چند شرکت آمریکایی فعالیت دارد.

پیشگفتار

اواخر ماه نوامبر ۱۹۸۲ دوست نزدیکم «جرج تی‌بالت»[1] ـ که در نگارش این کتاب نیز همواره کمک کارم بوده است ـ مسأله فرارسیدن زمان مناسب برای انتشار کتابی راجع به دوران ریاستم در «سیا» را که قبلاً درباره اش با هم صحبتهایی داشتیم، گوشزد کرد. چون نظرش را پسندیدم، بلافاصله کارهای مختلفی را که در دست اجرا داشتم کنار گذاشتم و چهارماه تمام وقتم را صرف کردم تا آنچه که در طول دوران ریاست بر «سیا» آموخته و تجربه کرده بودم روی کاغذ بیاورم.

کمی بیش از دوسال بعد ـ پس از جرح و تعدیل مطالب کتاب ـ سرانجام متن نهایی آماده شد و آن را برای چاپ به ناشر تحویل دادم.

در طول این مدت همواره از کمکهای گوناگون «جرج تی‌بالت» (که خاطرات مشترکی از دوران همکاری در سیا داشتیم) برخوردار بودم. و بخصوص طی یك ساله آخر، برای تنظیم و تصحیح و ویرایش کتاب از کمك و مشورت و توصیه دوستان متعدد دیگری نیز استفاده کردم[2].

موقعی که کتاب آماده چاپ شد «آنتونی لپهام»[3] لطف کرد و آن را برای

1- George Thibault

۲ـ نویسنده در اینجا نام افراد مختلفی را برای قدردانی از آنها ذکر کرده، که چون دانستن یا ندانستن نامشان برای ما اهمیتی ندارد، لذا در ترجمه فارسی از ذکر آنها خودداری می شود ـ م.

3- Anthony Lapham

بررسی از نظر مسائل امنیتی به مقامات «سیا» ارائه داد. و این اقدام هم مبتنی بر ضابطه‌ای بود که براساس آن: کلیه کارمندان «سیا» می‌بایست نوشته‌های خود را قبل از چاپ برای بازبینی و «رفع موانع امنیتی» به «سیا» عرضه کنند. البته من هم هیچ ایرادی به این کار نداشتم، چون خودم در زمان ریاست بر «سیا» یکبار در سال ۱۹۷۸ به دادستان کل آمریکا شکایت برده بودم که «فرانك اسنپ» (کارمند سابق سیا)[۴] را بخاطر انتشار بی‌اجازه کتاب خاطراتش تحت تعقیب قرار دهد. زیرا «اسنپ» بعد از آنکه به من قول داده بود مقررات را نادیده نگیرد و کتابش را قبل از چاپ برای بررسی به «سیا» تحویل دهد خودسرانه و بدون نظر «سیا» اقدام به انتشار کتاب کرده بود. و به همین جهت نیز لازم می‌آمد تا از سوی مقامات قضایی بخاطر بی‌اعتنایی نسبت به مقررات تحت تعقیب قرار گیرد.

ولی درمورد کتاب من مسأله درست برعکس از آب درآمد. چون با اینکه مطالب پیش‌نویس شده را سطر به سطر با وسواس و دقت فراوان از نظر گذرانده بودم، ولی مقامات «سیا» در بررسی کتاب خاطراتم، هم مستبدانه عمل کردند، و هم بیش از حد لازم کار را به تأخیر انداختند. تا جایی که بین ۱۰ الی ۱۵ درصد از اوقاتی که صرف نوشتن و تنظیم کتاب کرده بودم معطل کسب اجازه انتشار آن از «سیا» شدم؛ و «آنتونی لیپهام» نیز وقت زیادی را برای چانه زدن با مقامات «سیا» برسر مسائل مطرح شده درکتاب تلف کرد. در حالی که به نظر من، این کارها بسیار غیر معقول، بیهوده، و غیر ضروری بود.

ولی ضمن آن هم نمی‌توانم تقصیر «سیا» در تأخیر اجازه انتشار کتاب را متوجه کارمندان بررس آن بدانم، چون سه نفری که مأمور اینکار بودند بیش از آنچه که انجام دادند قدرت اضافه‌کاری نداشتند. اشکال اساسی در اینجا است که «سیا» کارمند کافی برای چنین اموری دراختیار ندارد. و به موازات افزایش خاطره نویسی توسط اعضای سابق «سیا»، چون بررسی نکات مندرج دراین گونه خاطرات وقت زیادی می‌گیرد، لذا به طور معمول کار بررسی مقدماتی فقط یك فصل از کتاب حدود سه هفته معطلی دارد؛ و برای قضاوت نهایی راجع به مطالب هر فصل نیز سه یا چهار هفته دیگر باید صرف وقت شود.

دریك مورد، کتابی که برای اجازه انتشار به «سیا» تحویل شده بود، پنج ماه تمام مراحل گوناگون بررسی را ـ از مطالعه مقدماتی گرفته تا قضاوت نهایی ـ طی کرد. و درباره کتاب من نیز چون هر فصلش را سه الی چهار بار با دقت فراوان زیر

4- Frank Snepp

ذره بین قرار می‌دادند، هم سبب اتلاف وقتم شدند، و هم هزینه سنگینی را بردوشم نهادند.

داوری یك طرفه‌ای که در «سیا» برای بررسی کتابها وجود دارد ناشی از سیاست تشکیلاتی آن و احتیاط بیش از حد برای جلوگیری از طرح مسائل محرمانه امنیتی درکتابها است. ولی این رویه که ظاهراً به عنوان اقدامی اطمینان بخش در جهت حفظ منافع کشور به اجرا در می آید، در مواردی نتیجه عکس می دهد و با زدن برچسب «محرمانه» به بسیاری از مطالب واقعاً مسخره، سبب می شود که مسائل «محرمانه» واقعی در معرض خطر افشا شدن قرار گیرد.

هنگام بررسی کتاب من، که مدت ۴ سال درسمت رئیس سازمان «سیا» امر حفاظت از اطلاعات محرمانه ملی را به عهده داشتم ـ و حداقل می‌دانستم که افشای بعضی اطلاعات چه اثری در امنیت ملی آمریکا دارد ـ بیش از یکصد مورد ایراد گرفتند، که در بین آنها می شد از نکات بی اهمیت و حاشیه‌ای گرفته تا اشکالات مضحك و مسخره را مشاهده کرد. و بعد هم که برای رفع این ایرادها متوسل به مقامات سطح بالای «سیا» شدم، چون فقط توانستم در سه مورد بسیار بی اهمیت مجابشان کنم، لذا از درج بقیه موارد در خاطراتم محروم ماندم.

برای آشنایی با روش داوری «سیا» در بررسی کتابها بهتر است به این نکته نیز اشاره کنم که: سرانجام درآخرین کوششهای خود برای جلوگیری از سانسور مطالب کتاب چون چاره ای جز تسلیم نداشتم، ناگزیر از طریق نامه‌ای که توسط «آنتونی لپهام» از جانب من برای «سیا» فرستاده شد، دو مسأله را به این شکل با آنها در میان نهادم: ۱ـ یا جواب قانع کننده‌ای درمورد علت سانسور کردن نوشته هایم بدهند. ۲ـ یا از دادگاه برای جلوگیری از انتشار مطالب مورد نظرشان در کتابم مجوز بگیرند. و در غیر این دوصورت راساً دست به چاپ کتاب خواهم زد.

ولی مقامات «سیا» پس از تماس و مشورت با کاخ سفید و وزارت دادگستری، نه تنها هیچ یك از دو پیشنهاد مرا نپذیرفتند، بلکه در عوض پاسخ دادند که: من مختارم هرآنچه به صلاح خود می دانم انجام دهم؛ ولی «سیا» نیز «این حق را برای خود محفوظ می‌دارد که درصورت لزوم هر آنچه به صلاح خود می داند انجام دهد».

این غیر مسؤولانه‌ترین موضعی بود که امکان داشت از سوی «سیا» اختیار

شود. چون آنها آشکارا نشان دادند که اصلاً به افشای آنچه «مطالب محرمانه» می‌دانند اهمیتی نمی‌دهند. و ضمن آنکه تصمیم به انتشار یا سانسور «اسرار» را به عهده خودم گذاردند، صرفاً به این تهدید بسنده کردند که بعداً مرا به دادگاه خواهند کشاند. درحالی که باید می‌دانستند محاکمه من هرگز نمی‌تواند خسارات ناشی از افشا شدن «اسرار» را جبران کند و تنها نتیجه‌اش هم ـ درصورت پیروزی «سیا» در دادگاه ـ فقط به دست آوردن حکم محکومیت من خواهد بود و بس. ضمن آنکه حتماً تشکیلات «سیا» به این مسأله نیز آگاهی دارد که وقتی مرا به انجام آنچه «خود صلاح می‌دانم» مختار کرده، دادگاه هرگز حاضر به پذیرفتن دادخواستی دراین زمینه نیست. و به همین جهت واضح است که قصد آنها از بیان چنین مطلبی هم نمی‌توانست جز نوعی تهدید من علت دیگری داشته باشد.

توسل «سیا» به چنین تاکتیکی صرفاً از نگرانی آنها درمورد انتشار کتابی ناشی می‌شده که من در آن بی کفایتی‌ها و ناشیگریهای دوران حکومت «ریگان» در فعالیتهای اطلاعاتی ـ و بخصوص بی‌تفاوتی‌ها و سهل‌انگاریهایش در توجه به اشتباهات «سیا» ـ را سخت مورد انتقاد قرار داده‌ام. و چنین امری هم از این حقیقت سرچشمه می‌گیرد که: «سیا» معتقد نیست همه امریکاییها خود را موظف می‌دانند ولو بی‌اهمیت‌ترین تصمیمات «سیا» ـ و یا آنچه خاطره نویسان مأذون به افشایش هستند ـ را در جهت حفظ منافع و بهبود وضع جامعه تلقی کنند.و اصولاً موقعی که سیستم حکومتی ما با تلفیق و توازن سه قوهٔ اجرائیه، مقننه، و قضائیه به کار خود ادامه می‌دهد، دخالت دولت در جلوگیری از انتشار بعضی مطالب چه معنایی جز نوعی خودکامگی یا بی‌اعتنایی نسبت به وظیفه قوهٔ قضائیه می‌تواند داشته باشد؟... و درپی اعمال همین روش است که تشکیلات «سیا» روبه بیراهه گذارده؛ سرانجام هم بدانجا می‌رسد که ناچار می‌بایست کوشش همه جانبه‌ای به کار بندد تا از هرگونه کنترلی برتصمیم گیریهای خودکامانه مقاماتش جلوگیری کند. و در نتیجه باعث می‌شود حکومت ریگان اصلاً به این حقیقت پی نبرد که: تا از سوی افرادی مثل من در معرض انتقادهای سازنده قرار نگیرد محال است بتواند برضعفها و اشتباهات اطلاعاتی خود فایق آید.

عکس العمل مقامات «سیا» راجع به مطالب کتابم، واقعاً مرا در وضع مشکلی قرار داده بود. از یك طرف بخود اجازه نمی‌دادم مسائل محرمانه را با انتشار خاطراتم برملا کنم، و از سوی دیگر هیچ میل نداشتم وضعی پیش بیاید که متهم به افشا کردن مسائل محرمانه شوم. چون اگر چنین مسأله‌ای اتفاق می‌افتاد و مسؤول

سابق «سیا» متهم به نقض حریم سیستم امنیتی کشور می‌شد، طبیعتاً این حالت افرادی را که در رده‌های پائین‌تر قرار داشتند جری می‌کرد و آنها نیز درصدد برمی‌آمدند تا اطلاعات محرمانه خود را برملا سازند.

به همین جهت گرچه تصمیم گرفتم هرآنچه خوشایند «سیا» نیست و درجریان بررسی کتاب مورد ایراد قرار گرفته حذف کنم، ولی با این حال توانستم کتاب را به صورتی درآورم که پیامهای موجود درآن قابل درك باشد. و البته از خوانندگان نیز تقاضا دارم موقع مطالعه زیاد هم درپی آن نباشند که مطالب را به دلخواه خود سوءتعبیر کنند.

ضمناً برای آنکه حقوق شهروندان امریکایی محفوظ بماند و همگی اطمینان یابند که بررسی و سانسور کتابها از سوی مقامات «سیا» واقعاً درجهت تأمین منافع آنها انجام می‌گیرد، توصیه می‌کنم برای جلوگیری از هرگونه تضییع حقی، روشهای موجود در سانسور کتاب اصلاح شود و تغییراتی به شرح زیر در آنها صورت بگیرد: ۱ـ تعداد کسانی که در «سیا» به کار بررسی و سانسور کتاب می‌پردازند افزایش یابد. ۲ـ کمیته امور اطلاعاتی کنگره درکارهای مربوط به سانسور کتاب اعمال نظر کند.

درمورد اخیر باید توضیح بدهم که لازم است هیأتی مشترکاً از سوی کنگره و «سیا» انتخاب شوند تا در مسائل مورد اختلاف داوری کنند، و هر مؤلفی نیز اجازه داشته باشد یکی از اعضای این هیأت را به عنوان حَکَم برای رسیدگی و داوری راجع به وضع کتاب خود برگزینند. ضمن آنکه اگر کمیته مذکور بخواهد نتایج مفیدتری به دست آورد، بهتر است «سیا» را وادار سازد تا درباره هر ایراد و اشکالی که به مطالب کتابها می‌گیرد، مسأله را کتباً و به صورتی دقیق و روشن اعلام کند.

اگرهم علاقه‌ای به اعمال این روش باشد، به نظر من بهتر است نمونه‌هایی از آنچه طی سالهای گذشته مورد نظر بخش سانسور «سیا» بوده و اعتراض مؤلفین را برانگیخته، جمع‌آوری شود تا با توجه به مسائل مطرح شده، امر داوری را سهلتر کند. و بالاخره، کمیتهٔ امور اطلاعاتی کنگره لازم است حتماً یك محدوده زمانی را مشخص نماید، که کارمندان سابق «سیا» بعد از سپری شدن آن دیگر موظف به ارائه کتاب خاطرات خود به مقامات سانسور «سیا» نباشند.

در پایان نیز باید مژده بدهم که گرچه در جریان سانسور این کتاب ناراحتی‌های فراوانی برایم به وجود آمد، ولی خوشبختانه تمام پیامهایی که می‌خواستم به خوانندگان کتاب بدهم از زیر تیغ سانسور سالم بیرون آمد.و این امر

هم هیچ علتی جز ناآگاهی مأموران سانسور «سپا» نداشت.

به اعتقاد من، آنها که دراین سازمان از نوشته‌های دیگران ایراد می گیرند، کار خودشان بیشتر از همه ایراد دارد. و به همین جهت باید با صراحت اعلام کنم که رفع ایرادهای موردنظر «سیا» دراین کتاب به هیچوجه دلیل قبول بقیه مطالب آن از سوی «سیا» نیست. و مسائلی که مطرح کرده ام هرگز نباید دارای مهر تأیید «سیا» پنداشته شود.

فصل اول: دعوت بکار

مکالمه تلفنی

ساعت چهار و نیم بعدازظهر دوم فوریه ۱۹۷۷ در شهر ناپل ایتالیا، ستوان «والترویلیامز» آجودانم با عجله وارد دفتر کارم شد و گفت: «آدمیرال! تلفن امن را بردارید، از واشینگتن با شما کار دارند». در آن موقع مدت ۱۸ ماه بود که فرماندهی جناح جنوبی «ناتو» را به عهده داشتم.

گوشی تلفن را که برداشتم، معلوم شد وزیر دفاع می‌خواهد از طریق تلفن «امن» با من صحبت کند. و موقعی که منتظر برقراری ارتباط بودم به خودم گفتم: چون مأمور خدمت در ناتو هستم و کاری با وزارت دفاع امریکا ندارم، پس حتماً این تلفن هم ارتباطی به شغل فعلی من ندارد.

بعد ذهنم متوجه «هارولدبراون» وزیر جدید دفاع شد. که چون آرزو داشتم جیمی کارتر خون تازه به جسم وزارت دفاع تزریق کند، از انتصاب «براون» به این سمت استقبال کرده بودم. وگرچه می‌دانستم که او قبلاً مشاغلی مثل معاونت وزارت دفاع و فرماندهی نیروی هوایی را در زمان کندی و جانسون به عهده داشته و نیز طی سالها از طراحان سیاست دفاعی کشور بوده، معهذا چون «براون» را شخصاً

نمی‌شناختم، لذا در تعریف و تمجید از او نیز هرگز جنبهٔ احتیاط را از دست نداده بودم.

وزیر دفاع در مکالمه کوتاهی که با من داشت، ابتدا گفت: «آدمیرال ترنر! چون آقای رئیس جمهور مایلست فردا شما را در واشینگتن ملاقات کند، می‌توانید خودتان را سریعاً به اینجا برسانید؟».

جواب دادم: «بله، می‌توانم» ولی بعد که خواستم از علت احضار مطلع شوم، و ضمناً هم پرسیدم: «اگر باید مطلبی را توضیح دهم، بفرمایید تا خودم را آماده کنم؟» هیچ پاسخ روشنی از وزیردفاع نگرفتم و او از دادن هر توضیحی طفره رفت.

مکالمهٔ ما رویهمرفته یکی دو دقیقه بیشتر طول نکشید. وبلافاصله پس از آن هم آجودانم را مأمور کردم تا هرچه زودتر وسیلهٔ سفرم را به واشینگتن مهیّا کند. سپس با همسرم «پاتریسیا» تماس گرفتم و ضمن درخواست از او برای آماده ساختن چمدان سفر، مدتی راجع به علت این احضار فوری به واشینگتن با هم بحث کردیم.

به نظرم می‌رسید: شاید پرزیدنت قصد دارد راجع به مسائل نظامی با من بحث کند، که دوسال پیش و در زمان فرمانداری جیمی کارتر در ایالت جورجیا با وی دربارهٔ آن صحبتهایی داشتم. و یا اینکه پرزیدنت احتمالاً قصد دارد شغل جدیدی را به من پیشنهاد کند.

در گفتگو با همسرم، کلید رمزی را تعیین کردیم که اگر در واشینگتن به من شغل جدیدی واگذار شد، بتوانم خبرش را ــ هرقدر هم که سری باشد ــ از همانجا به وی اطلاع بدهم. و بعد از درخواست از پاتریسیا که: برایم دعا کند، گوشی را گذاشتم و آماده عزیمت به واشینگتن شدم.

ولی قبل از آن، چون لازم می‌دیدم با بعضی از همکارانم مشورت کنم، دگمه ارتباط داخلی روی میزم را فشار دادم و از معاون عملیاتیم ناخدا «برناردمك‌ماهون»[5] خواستم تا همراه سه نفر دیگر از معاونانم هرکاری دارند زمین بگذارند و برای شرکت دریك جلسه مهم به دفترکارم بیایند.

یکی از این سه نفر، سپهبد «رابرت مك‌آلیستر»[6] بود که معاونت اول

5- Bernard McMahon

6- Robert McAlister

فرماندهی جناح جنوبی ناتو را به عهده داشت و طی یکسال و نیمی که با او همکاری داشتم، افکار و دیدگاههایش خیلی نظرم را جلب کرده بود.

نفر دوم، ناخدا «جرج تی بالت» بود، که در آن موقع داشت در زمین ورزش جنب پایگاه فرماندهی «هندبال» بازی می کرد، و ملوانی به او خبر داد که به دفترم احضار شده است.

جرج سالها معاونت مرا ــ چه درزمان ریاستم بردانشکده جنگ دریایی، وچه موقع فرماندهی ناوگان دوم ــ به عهده داشت. و چون اطلاعات و معلوماتش را درزمینه استراتژی نظامی درخور توجه می‌دانستم، او را همراه خود به ناپل آورده بودم.

نفر سوم هم ناخدا «رابرت هازارد»[۷] بود، که اکثراً با «تی بالت» روی طرحهای ویژه فرماندهی کار می کرد. و چون قبلاً چندسالی در دفتر مخصوص دریاسالار «المو سوموالت»[۸] خدمت کرده بود، با سیاستهای پنتاگون [وزارت دفاع امریکا] آشنایی داشت و اکثر رجال واشینگتن را هم می شناخت.

موقعی که مسألهٔ احضار شدنم به واشینگتن را با این چهار نفر در میان گذاشتم، «مك آلیستر» گفت که: همیشه منتظر بوده تا پرزیدنت کارتر همکلاسی سابقش را احضار کند و شغل مهمی به او بدهد. زیرا به اعتقاد او پرزیدنت حتماً می خواست مرا به فرماندهی ستاد مشترك ارتش منصوب کند. با شنیدن این حرف به فکر فرو رفتم که پرزیدنت احتمالاً تصمیم گرفته از میان ژنرالهای چهارستاره ای که می شناسد، یکی را به این مقام برگزیند. و چون طبعاً برای انتخاب آنها نیز باید از افکار و عقایدشان باخبر شود، بنابراین چه بهتر که قدم اول را خودم از همین جا بردارم و از چهار معاونم بخواهم که فکر کنند جای رئیس جمهور نشسته اند و می خواهند از عقایدم آگاه شوند.

به دنبال طرح این مسأله، آنها بلافاصله در نقش رئیس جمهور فرو رفتند و از من پرسیدند:

7- Robert Hazard

۸ــ Elmo Zumwalt (فرمانده نیروی دریایی آمریکا در فاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۴)ــ م.

ـ به نظر شما چه مشکلاتی در وزارت دفاع وجود دارد، و چگونه می‌توان این مشکلات را برطرف کرد؟

ـ اگر شما به فرماندهی ستادمشترك ارتش ویا فرماندهی نیروی‌دریایی منصوب شوید، سه اقدامی که در وهله اول انجام می‌دهید، چیست؟

ـ به نظر شما باید تعداد بیشتری بمب افکن ب‌ـ۱ سفارش دهیم؟ اگر به تعداد ناوهای هواپیمابر اتمی خود بیافزاییم. چطور؟

ـ آیا آمادگی نیروهای نظامی را به حد کافی رضایت بخش می‌دانید؟

ـ آیا می‌توان بدون اقدام به گذراندن قانون بخصوصی امور ارتش را پیش ببریم؟

بعد که به همه سؤالات جواب دادم، یکی از میان آنها گفت: چون «سورنسن»[9] که توسط کارتر برای ریاست سازمان «سیا» پیشنهاد شده از قبول این شغل سر باز زده، و پرزیدنت نیز درحال حاضر برای انتخاب رئیس «سیا» تحت فشار قرار دارد، هیچ بعید نیست که مرا برای تصدی این شغل درنظر گرفته باشد. چون او قول داده که حتماً ظرف یك هفته برای «سیا» رئیسی انتخاب خواهد کرد.

دراین باره هم مختصر بحثی شد. ولی چون آن را خیلی دور از ذهن می‌دانستیم، زیاد درباره اش پی‌گیری نکردیم. بخصوص اینکه «مك آلیستر» هم معتقد بود: چون پرزیدنت به همکلاسی و دوست خود علاقه دارد، هرگز او را به ریاست «سیا» نخواهد گماشت.

باردیگر به ادامه بحث راجع به احتمال واگذاری یك شغل نظامی مشغول بودیم، که آجودانم «والتر» وارد شد و خبرداد که: می‌توانم برای سفر به واشینگتن از فرصت بسیار خوبی استفاده کنم. به این ترتیب که اگر هرچه زودتر عازم پاریس شوم از آنجا می‌شود با هواپیمای کنکورد که ساعت ۸ شب به امریکا پرواز دارد به سرعت خودم را به واشینگتن برسانم.

سرساعت ۶ بعدازظهر همراه والتر با یك هواپیمای نیروی دریایی عازم

9- Ted Sorensen

پاریس شدم. ویك ساعت و نیم بعد موقعی که مأمور گیشه کنترل بلیت هواپیمای کنکورد در فرودگاه پاریس مرا دید، بلافاصله گفت: «شما باید ادمیرال ترنر باشید». و پس از آن هم من و والتر را به عنوان آخرین مسافران کنکورد به داخل هواپیما هدایت کرد.

به فاصله چند دقیقه پس از برخاستن کنکورد، موقعی که برفـراز اقیانوس اطلس قرار داشتیم، خلبان اعلام کرد که تا لحظه ای دیگر هواپیما با سرعت مافوق صوت پیش خواهد رفت. و پس از آن حتی آجودانم نیز که بیش از ۴۰۰ پرواز جنگی در ویتنام انجام داده بود، با مشاهده درجه سرعت نمای هواپیما که درمقابل چشم مسافران قرار داشت ـ و دو برابر سرعت صوت را نشان می داد ـ آشکارا به خود لرزید. ولی من که سعی داشتم آرامش خود را حفظ کنم، در صندلی فرو رفتم و ذهنم را به جواب بعضی سؤالات مربوط به مسائل نظامی معطوف کردم که احتمال می دادم موقع ملاقات با رئیس جمهور مطرح خواهد شد. و ضمن آن هم از خود پرسیدم: واقعاً جیمی کارتر چه جور آدمی است؟ و در برخورد با او باید چه رفتاری در پیش بگیرم؟

ازدورانی که همزمان با جیمی کارتر در دانشکده دریایی تحصیل می کردم هیچ خاطره ای از او به ذهنم نمی رسید. چون ضمن آنکه با ۸۲۰ نفر همدوره بودم، محل زندگی ما نیز در قسمتهای جداگانه ای از آسایشگاه ۴۰۰۰ نفری دانشکده قرار داشت. وگرچه به نظرم این طور می آمد که شاید بعضی اوقات به هم برخورده بودیم، ولی هیچ به یاد نمی آوردم که با او صحبتی کرده باشم.

اولین بار که با جیمی کارتر آشنا شدم درسال ۱۹۷۱ و در جریان برگزاری مراسم بیست و پنجمین سال فارغ التحصیلی همدوره ای های دانشکده دریایی «آناپولیس» بود. و دقیقاً به خاطر می آورم که طی آن جیمی کارتر درمقام فرماندار «جورجیا» با صمیمیت فراوان از من تعریف کرد و گفت: «استان! ما واقعاً به تو افتخار می کنیم، چون توانسته ای از همه بیشتر ترقی کنی». درآن موقع گرچه از لحن ستایش آمیز کارتر خوشم آمد، ولی می دانستم که خود او بیشتر از من شایسته تحسین است. چون هرچه باشد من فقط در ردیف شغلی خودم ترقی کرده بودم، ولی او توانسته بود به مقام فرمانداری برسد. و این موفقیت بزرگی به حساب می آمد.

ملاقات با جیمی کارتر درآن مراسم سبب شد که سه سال بعد در زمان ریاستم بردانشکده جنگ دریایی از او دعوت کنم تا برای دانشجویان راجع به نقش فرمانداران سخنرانی کند. که در جریان آن هم یکبار دیگر تحت تأثیر صمیمیت و محبت فراوان او واقع شدم، و موقع خروجش از دانشکده نیز کارتر از من دعوت کرد که اگر گذرم به «آتلانتا» افتاد حتماً در ساختمان فرمانداری سری به او بزنم.

شش ماه بعد موقعی که فرمانده ناوگان دوم بودم، در «آتلانتا» کاری برایم پیش آمد. و ضمن آن هم از موقعیت به دست آمده برای ملاقات با کارتر استفاده کردم. ولی او به جای هر گفتگویی مرا از همان ابتدای کار زیر رگبار سؤالات مربوط به مسائل نظامی قرار داد.

کارتر می‌خواست بداند: نقاط ضعف و قدرت ما در امور نظامی چیست؟ روشهای تصمیم‌گیری ما در مسائل نظامی چه مزایا و معایبی دارد؟ چه کسانی جزو طراحان درجه اول امور دفاعی هستند، و سؤالات دیگری از این دست... او چنان جدی و هوشمندانه مسائل موردنظر خود را مطرح می‌کرد که واقعاً مرا از نفس انداخت. و فقط موقعی به خود آمدم که وقت نیم ساعته ملاقات ما هم تمام شده بود.

مسأله دیگری که از دیدار آن روز با کارتر به خاطرم مانده، این است که او موقع خروجم از دفتر کارش دستی به پشت من زد و گفت: «استان! بدنیست بدانی که پس فردا قصد دارم خودم را برای انتخابات ریاست جمهوری کاندید کنم». و من در آن لحظه به او جواب دادم: «امیدوارم موفق شوی»، ولی وقتی که عمارت فرمانداری را ترك گفتم، فکر کردن راجع به آرزوی ناموجه همدوره‌ای سابقم و اینکه چطور ممکن است فرماندار گمنام يك ایالت جنوبی به مقام ریاست جمهوری برسد؟ برایم تا مدتی سرگرم کننده بود.

بعد از آن هم چون درسال ۱۹۷۵ مأمور خدمت در «ناتو» شدم و به شهر ناپل ایتالیا آمدم، دیگر هیچ تماسی با جیمی کارتر پیدا نکردم.

مقام من به عنوان فرمانده جناح جنوبی «ناتو» برایم سکونت در يك ویلای بزرگ و مجلل در ساحل خلیج ناپل را به همراه داشت. و علاوه بر استفاده از کشتی تفریحی و هواپیمای دوموتوره اختصاصی، دفتر کارم را نیز محل وسیعی تشکیل

می‌داد که در زمان موسولینی ساخته شده بود. و ضمن همهٔ این مزایا، سفر در کشورهای اروپایی و برخورداری از لذایذ و جاذبه‌های زندگی در ایتالیا برایم فرصت مغتنمی به شمار می آمد.

با سمتی که داشتم ظاهراً اگر جنگی در می گرفت، فرماندهی تمام نیروهای زمینی و هوایی و دریایی کشورهای یونان، ترکیه، و ایتالیا (که در جناح جنوبی ناتو قرار داشتند) به عهده من واگذار می شد و نیز کلیه ناوهای جنگی آمریکا و انگلیس در دریای مدیترانه می بایست تحت فرماندهی من به عملیات بپردازند.

شغلم با اینکه حالت فوق العاده دلخوش کننده ای داشت، ولی ذاتاً از تصدی چنین مقامی بیزار بودم.

دراین شغل، گرچه خارج از حیطه نیروی دریایی آمریکا و حتی ارتش آمریکا قرار داشتم، ولی می‌بایست گزارشهای خود را به یك ژنرال آمریکایی ـ الکساندرهیگ ـ که سمت فرماندهی عالی ارتش آمریکا را در اروپا داشت، بدهم. درحالی که من برای «ناتو» کار می کردم، و «ناتو» هم البته یك پیمان کاملاً سیاسی به حساب می آمد.

توجه به این مسأله که من واقعاً برهیچ چیز فرماندهی ندارم، بیش از حد آزارم می‌داد. زیرا در آن زمان جنگی وجود نداشت تا من فرماندهی کنم، و اصولاً اگر هم جنگی پیش می‌آمد، پیشبرد امر جنگ را می بایست فرماندهان نیرو در کشورهای درگیر به عهده داشته باشند، نه من.

اعزام من به ناپل بیشتر جنبه دورکردنم از واشینگتن و محیط نیروی دریایی آمریکا را داشت. و علت هم این بود که همکاران محافظه کارم مرا عنصری خطرناك تشخیص داده بودند، و افکار غیر متعارفی را که در سرداشتم نوعی تهدید برای موقعیت خود به شمار می آوردند.

درسال ۱۹۷۰ که دریاسالار «سوموالت» به فرماندهی نیروی‌دریایی آمریکا منصوب شد، من با تمام قدرت از او طرفداری کردم. و اصولاً باید بگویم که انتصاب «سوموالت» به این مقام برای خیلی‌ها حیرت انگیز بود، چون او برای تصدی چنین مقامی خیلی جوان به نظر می‌رسید. ولی «سوموالت» ثابت کرد که بعد از دریاسالار

«چستر نی‌میتس»[10] یکی از فهمیده‌ترین و کارآمدترین فرماندهان نیروی‌دریایی است.

او از آنچنان قدرت تحرکی برخوردار بود که در موقع لزوم بلافاصله برای ایجاد تغییرات مورد نیاز وارد عمل می‌شد. و اقداماتش در تعویض بعضی مهره‌های سرشناس نیروی‌دریایی نیز برخوردهای خشنی با ژنرالهای قدیمی و فرسوده به بار آورد.

یکی از برنامه‌های «سوموالت» گسستن وابستگی نیروی‌دریایی به ناوهای غول پیکر هواپیمابر بود. و دراین مورد گرچه ژنرالهای کارآزموده ـ منجمله سوموالت و من ـ هیچگاه اهمیت ناوهای هواپیمابر و نقش حیاتی آنها درگذشته و لزوم ادامه فعالیتهایشان را درآینده انکار نمی‌کردند، ولی ضمناً هم برسر دوراهی مانده بودند که آیا نباید دوران ناوهای هواپیمابر را سپری شده تلقی کرد و کوشید تا منبعد کارآئی ناوگان رزمی را بالاتر برد؟

از دیگر فعالیتهای «سوموالت» ایجاد جاذبه بیشتر در نیروی‌دریایی برای پرسنل جوان ـ اعم از زن و مرد ـ بود، که آینده این نیرو بستگی فراوانی به وجود آنها دارد. و علناً مشاهده می‌شد که افراد واقعاً متخصص و زبده به حد کافی رو به نیروی‌دریایی نمی‌آوردند تا سبب نیرومندی و استحکامش درآینده باشد.

به همین جهت «سوموالت» دست به اقداماتی زد تا دگرگونیهای انجام شده در نیروی‌دریایی مورد توجه مردم قرار گیرد. و ضمن آن هم نشان دهد که فاصله و تبعیض موجود بین کارمندان غیر نظامی و پرسنل نیروی‌دریایی به مراتب کاهش یافته است. و لازم است اشاره کنم که دراین روند، یکی از روشهای او اعلام موافقتش با ریش داشتن و کوتاه نکردن موی سر پرسنل مرد، و نیز شیك‌تر شدن اونیفورم آنها بود.

برنامه‌هایی که «سوموالت» به اجرا می‌گذاشت، اکثراً به دنبال بحث و مذاکرات بی‌پرده‌ای بود که با افسران جوان و درجه‌داران با تجربه در پایگاهها و ناوهای نیروی‌دریایی در سراسر کشور انجام می‌داد. و من، با توجه به رویه

10- Chester Nimitz

«سوموالت» در اولویت دادن به خواسته‌های افراد برمسائل دیگر بود که به کوشش‌هایش ارج می نهادم و همواره از وی حمایت می کردم.

«سوموالت» هم به نوبه خود در پیشرفت من سهم به سزایی داشت. موقعی که او به فرماندهی نیروی‌دریایی منصوب شد، من درجه دریاداری داشتم. و چون برای کسی که تازه به مرحله ژنرالی نیروی‌دریایی قدم نهاده، لازم است حتماً مدتی به مأموریت دریایی برود، لذا او مرا به یکی از مناسبترین مأموریتها که فرماندهی یك ناو هواپیمابر در دریای مدیترانه بود گسیل داشت. و هنوز مدتی را دراین شغل سپری نکرده، مرا به واشینگتن فراخواند و در پنتاگون به سرپرستی قسمت «تحلیلگری سیستم» کامپیوترهای نیروی‌دریایی ـ که خودش مدتی پیش آن را تأسیس کرده بود ـ گماشت.

حدود یکسال دراین شغل خدمت کردم تا آنکه درجه‌ام را به دریابانی ارتقاء داد، و مرا به سمت ریاست دانشکده جنگ دریایی «نیوپورت» در ایالت «رودآیلند» منصوب کرد. و دراین سمت دستم را بازگذاشت تا برای بالا بردن سطح آموزش و تجربیات افسرانی که مشغول دوره دیدن دراین دانشکده بودند. هرچه به نظرم می‌رسد انجام دهم.

منهم بلافاصله تغییراتی در سیستم آموزشی دانشکده به وجود آوردم و برنامه‌های درسی را، که بیشتر مبتنی برگوش دادن به سخنرانی استاد و حفظ کردن مطالب بود، به روشهای جدیدی برگرداندم که دانشجویان را موظف می کرد: دست به مطالعه جدی بزنند، مقاله بنویسند، و نظرات گوناگون را تجزیه و تحلیل کنند.

اعمال این روش در بدو امر بسیاری از افسران را که دوره دیدن دراین دانشکده را نوعی فراغت‌خاطر تصور می کردند، به ناراحتی دچار ساخت. ولی پس از گذشت یکسال از اجرای برنامه جدید، هرگز از هیچ فارغ‌التحصیل جدید دانشکده شنیده نشد که نسبت به افزایش معلوماتش در «نیوپورت» شاکی باشد. و این امر نشان می‌داد که من به هدف خود رسیده ام.

موقعی که درسال ۱۹۷۴ دوره چهارساله فرماندهی «سوموالت» به پایان خود نزدیك می‌شد، او مرا به یکی از بهترین مشاغل نیروی‌دریایی برای یك دریابان ـ که فرماندهی ناوگان دوم در اقیانوس اطلس بود ـ منصوب کرد. ولی بعد که «سوموالت»

از فرماندهی کنار رفت، بدون اندك درنگی نیروی‌دریایی آمریکا نیز سیر قهقرایی به خود گرفت. و به دنبال کنار گذاردن طرفداران وی، مرا هم درسال ۱۹۷۵ پس از افزودن ستاره ای به درجاتم، به عنوان یك دریاسالار از دور خارج و به «ناپل» ایتالیا، پرت کردند.

درتابستان ۱۹۷۶ کم‌کم فکر بازنشسته شدن به ذهنم راه یافت. و دلیلش هم این بود که احساس می‌کردم تمایلی به ادامه خدمت در ارتش ندارم. و چون قصد داشتم قدم به دنیای تجارت بگذارم، بهتر می‌دیدم تا فرصت باقی است دست به کار شوم. زیرا آن موقع ۵۲ سال از سنم می‌گذشت و درطول ۳۳ ساله‌ی بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشکده دریایی «آناپولیس»، مستمراً در نیروی‌دریایی خدمت کرده بودم.

ولی درست در زمانی که آماده نوشتن تقاضای بازنشستگی بودم، خبر رسید که «جیمی کارتر» همدوره ای سابقم در دانشکده «آناپولیس»، رسماً از سوی حزب دموکرات نامزد انتخابات ریاست جمهوری شده است. ومتعاقب شنیدن این خبر، با آنکه آگاهی و شناخت چندانی از کارتر نداشتم، معهذا احساس کردم که اگر او به ریاست جمهوری برسد، به خاطر تیزبینی و افکار روشن، و نیز تمایلی که به نوآوری در امور دفاعی دارد، حتماً وضعیت موجود در ارتش را بصورتی درخواهد آورد که ما ژنرالها ناچار شویم معایب را با دیدی انتقادی و سازنده‌تر بنگریم. و این رویه احتمالاً سبب خواهد شد که فرصت مناسبی برای «بت‌شکنی» و دور ریختن عقاید کهنه در ارتش برای نوآوران به وجود آید.

درپی این افکار بود که تصمیم گرفتم فعلاً مسألهٔ بازنشستگی را از ذهنم خارج کنم و منتظر نتیجه‌ی انتخابات بمانم، تا شاید کارتر به ریاست جمهوری برسد و اوضاع عوض شود.

آن روز در ساعت چهار و نیم بعدازظهر دوم فوریه ۱۹۷۷ که آجودانم خبر داد: وزیر دفاع از واشینگتن می‌خواهد از طریق تلفن «امن» با من صحبت کند، پرزیدنت کارتر در واشینگتن زمام امور را به دست گرفته بود.

***

درست سه ساعت و ۵۵ دقیقه بعد از ترك پاریس، هواپیمای کنکورد در باند

فرودگاه بین المللی «دالس» واشینگتن به زمین نشست. آجودانم با ترتیب دادن این پرواز واقعاً معجزه کرده بود. چون دقیقاً ۹ ساعت بعداز تلفن وزیر دفاع موفق شدم از ناپل به واشینگتن برسم.

فردا صبح، چند دقیقه بعد از ساعت ۱۱ دریادار «هالکومب» معاون اجرایی وزیر دفاع ـ که از دوستانم بود ـ مرا به دفتر کار «هارولدبراون» راهنمایی کرد، و بعد از معرفی من به وزیردفاع ما را با هم تنها گذاشت.

با توجه به این که وقت ملاقات با براون فقط ده دقیقه منظور شده بود، حتم داشتم که مسألهٔ پیشنهاد یك شغل جدید نظامی به من نباید مطرح باشد. چون سپردن یك مقام سطح بالا به دریاسالاری که وزیردفاع قبلاً او را ندیده، به یك سلسله مذاکرات طولانی با وی نیاز دارد.

براون مرا به گوشهٔ دفترکار عریض و طویلش برد و بعد که روی مبل راحتی نشستیم، با لحنی مؤدب و دوستانه ولی موجز و بی شاخ و برگ، بلافاصله پس از چند کلمه تعارف وارد اصل قضیه شد و گفت: «آقای رئیس جمهور میل دارد وظیفه ای را به شما محول کند. و درباره آن هم موقعی که به دیدار ایشان رفتید با شما صحبت خواهد کرد...». ملاقات ما رویهمرفته بیش از سه دقیقه طول نکشید.

موقعی که با اتومبیل به سوی کاخ سفید می‌رفتم، چون مطمئن بودم که رئیس جمهور یك شغل غیرنظامی برایم درنظر گرفته، فکرم متوجه ریاست «سیا» شد. و با اینکه احتمال ارائه چنین پیشنهادی را از سوی رئیس جمهور بعید می‌دانستم، معهذا پیش خود مجسم کردم که اگر رئیس جمهور نظرم را در مورد ریاست «سیا» جویا شد، چه عکس العملی نشان بدهم.

پس از آنکه اتومبیل به خیابان «پنسیلوانیا» پیچید، مستقیماً روبه سوی در غربی کاخ سفید رفت. و در آنجا نگهبان در ورودی ابتدا مشخصات مرا با لیستی که در دست داشت تطبیق کرد و بعد اجازه ورود داد.

مدتی که در سالن غربی کاخ سفید به انتظار ملاقات با رئیس جمهور نشسته بودم به نظرم خیلی طولانی آمد. ساعت که به یازده و ۳۵ دقیقه رسید، با خود فکر کردم: آقای کارتر موقع فرمانداریش در «اتلانتا» به نظرم آدم وقت شناسی آمد، و حالا

هم که اینطور شده حتماً ورودم را به کاخ سفید به اطلاعش نرسانده اند.

سرانجام موقعی که انتظار بسر رسید، مرا به اتاق انتظاری که قبل از «اتاق بیضی» قرارداشت راهنمائی کردند. و در آنجا از مشاهده محل کوچك و محدودی که به عنوان اتاق انتظار دیدارکنندگان با رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا در نظر گرفته شده، یکه خوردم، چون به مناسبت مقامی که در اروپا داشتم اکثراً با پادشاهان، رؤسای جمهور، و نخست‌وزیران کشورهای اروپایی دیدار کرده بودم، و تصور می کردم که محل ملاقات با رئیس جمهور آمریکا نیز باید مثل آنها دریك سالن مجلل آیینه کاری زیبا قرارداشته باشد. درحالی که اتاق انتظار ملاقات با رئیس جمهور، به جز میز منشی فقط دارای دو مبل و دو صندلی بود.

سپس مرا به داخل اتاق بیضی آوردند و گفتند روی یکی از صندلیهای مقابل بخاری دیواری بنشینم تا رئیس جمهور بیاید. و گرچه درآن موقعیت، نشستن در دفتر رئیس جمهور را کار درستی نمی‌دانستم، ولی به هرحال روی صندلی نشستم. و درمدتی که منتظر ورود کارتر بودم نیز به دقت اطرافم را وارانداز کردم تا بعداً بتوانم وضع اتاق بیضی را برای همسرم «پاتریسیا» تشریح کنم.

پس از مدتی، رئیس جمهور از دری که ـ چون پشت قسمت قوس‌دار دیوار قرار داشت ـ نفهمیدم کجا بود، وارد شد و با چهره ای خندان و صمیمی به سرعت خودش را به من رساند و دستم را فشرد و گفت: «خیلی از دیدنت خوشحالم استان! و از اینکه آمدی ممنونم. راستی چطور توانستی به این سرعت خودت را به اینجا برسانی؟». در همین لحظه عکاسی که نفهمیدم از کجا آمده بود، عکسی از ما گرفت. و به دنبال آن کارتر گفت: «با من بیا تا در اتاق مخصوص خودم حرف بزنیم، و ضمناً هم ترا به معاونم معرفی کنم».

از دری که پشت قوس دیوار بود وارد راهروی باریکی شدیم. وبعد در اتاق مخصوص رئیس جمهور ـ که به نظرم جای جمع‌وجور و راحتی می‌رسید ـ با «والتر ماندیل» (معاون رئیس جمهور) دست دادم و دونفری کنار هم روی مبلی نشستیم.

کارتر با همان لحن گرم و صمیمی که در سال ۱۹۷۱ ضمن مراسم بیست و پنجمین سال فارغ‌التحصیلی دانشکده دریایی از او دیده بودم، شروع به صحبت کرد و با تمجید از سوابق خدمتم در نیروی‌دریایی و ذکر مشاغلی که به عهده داشته‌ام،

عیناً مثل یك شاگرد مدرسه آنچه مشق کرده بود، پس داد. و آنقدر از پشتکار و وظیفه شناسی من حرف زد که واقعاً از این همه تعریف و تحسین کردنش گیج شدم.

به دنبال آن، کارتر به اصل قضیه پرداخت و ضمن بیان این مطلب که: مرا برای ریاست «سیا» در نظر گرفته است، گفت: «البته من، دو نفر را نامزد این مقام کرده بودم، که تو اولی هستی» (بعداً فهمیدم که نامزد دوم این مقام، ژنرال «برنارد راجرز» رئیس ستاد ارتش بوده است). و سپس با تأکید براینکه رئیس «سیا» علاوه برامور «سیا» مسائل مربوط به تمام سازمانهای اطلاعاتی کشور را نیز زیرنظر خواهد داشت، از من پرسید: «خوب استان! عقیده ات چیست؟»، (چندسال بعد که داستان مربوط به جریان نامزد شدنم را توسط کارتر شنیدم واقعاً باورم نشد که: او یك شب موقع خواب، ناگهان از بسترش برخاست و اسمی را در دفتر کنار تخت خود یادداشت کرد و بعد هم خوابید. صبح فردای آن روز «روزالین» همسرش با نگاهی به دفتر یادداشت، از او پرسید: استان ترنر که اسمش را نوشته چه کسی است؟ و کارتر که هنوز خواب آلود بود چند دقیقه ای به فکر فرو رفت و بعد جواب داد: «اصلاً به خاطرم نمی آید که چرا اسم او را نوشته ام»).

من هم آن روز به جای پاسخگویی به سؤال کارتر به این فکر فرو رفتم که اگر در جوابش بگویم: «بله، موافقم»، البته رئیس جمهور هم بلافاصله مرا به ریاست «سیا» خواهد گماشت، ولی به دنبال آن هرچه راجع به لزوم بعضی اقدامات اصلاحی در نیروی دریایی اندیشیده ام باید کنار بگذارم، و دیگر نخواهم توانست شاهد نوآوری و بازسازی های موردنظرم در ارتش آمریکا باشم. چون معتقد بودم که اگر هم دریاسالار «سوموالت» درزمان فرماندهی خود توانسته خشت اول را در نیروی دریایی کار بگذارد، ولی بعد از رفتن او آثارش را محو کرده اند. و اینك باید کسی در رأس کار قرار گیرد که قدرت ادامه دادن راهش را داشته باشد.

مسألهٔ دیگری که در آن لحظه به ذهنم رسید، موقعیت بی نظیری بود که به خاطر ریاست «سیا» برایم به وجود می آمد. و چون با تصدی این مقام می توانستم گزارشهای خود را مستقیماً به شخص رئیس جمهور بدهم، لذا فرصت مناسبی برایم فراهم می شد تا از این طریق به نیاتی که داشتم جامه عمل بپوشانم.

دراین لحظه گفتگوی کوتاهی را که با معاونانم در ناپل راجع به احتمال

ریاستم بر «سیا» داشتم بیاد آوردم. و به دنبال آن، در پاسخ به پیشنهاد رئیس جمهور گفتم: «.... اگر من واقعاً دارای آنچنان لیاقت و شایستگی ـ که آقای رئیس جمهور معتقدند ـ هستم، آیا تصور نمی‌کنید استفاده از این همه مزایایی که در وجود من سراغ دارید برای ارتش لازمتر باشد؟.به نظر من، ارتش ما در حال حاضر آنقدر با مشکلات عدیده دست به گریبان است که ترجیح می‌دهم شمارا برای رفع آنها یاری بدهم...».

با علم به اینکه چنین ملاقاتی فقط یکبار در طول عمرم می‌توانسته اتفاق بیافتد، تصمیم گرفتم هرچه می توانم از فرصت بدست آمده استفاده کنم. هنگام پرواز با کنکورد فکر کرده بودم که شاید کارتر از من بپرسد: بیشتر میل دارم چه سمتی به عهده بگیرم؟ ولی اینك علیرغم آن که رئیس جمهور چنین مسأله‌ای را درمیان نگذاشته بود، بهتر دیدم خودم پیشقدم شوم و آنچه در نظر داشتم مطرح کنم. به همین جهت نیز بدنبال سخنانم خطاب به کارتر افزودم: «... من شخصاً ترجیح می‌دهم به معاونت فرماندهی نیروی دریایی منصوب شوم. و یکسال ونیم دیگر که دوران فرماندهی فعلی به پایان می‌رسد، عهده‌دار مقام فرماندهی نیروی دریایی شوم. البته اگر شما بخواهید...».

شخصاً هم‌چنین وضعی را کمال مطلوب می‌دانستم زیرا اگر یکسال ونیم به عنوان مقام شماره ۲ نیروی دریایی خدمت می‌کردم، طی این مدت می‌توانستم مطالعاتی همه‌جانبه در باره مسائل و پرسنل آن به عمل آورم و خود را آماده کنم تا پس از بدست گرفتن فرماندهی، طی چهار سالی که طبق قانون صاحب اختیار نیروی دریایی هستم، افراد مناسب را در مشاغل مناسب بگمارم، و اقدامات خود را برای اصلاحات مورد نظر به اجرا بگذارم.

در آن موقع آرزوئی بالاتر از این نداشتم که بتوانم با تصدی مقام فرماندهی نیروی دریایی تمام قدرتهایی را که تا آن زمان سبب عقب نگه داشته شدن نیروی دریایی آمریکا بود یکباره درهم بشکنم.

ولی کارتر بدون توجه به آنچه مطرح کرده بودم، درجوابم گفت: «ببین استان! تو با قبول رٔیاست سیا می‌توانی مطمئن باشی که بعداً بیشتر از هر فرد دیگری شایستگی احراز فرماندهی نیروی دریایی و یا هر مقام سطح بالای نظامی را خواهی

داشت. البته قانون هم به تو اجازه می‌دهد که در دوران ریاست سیا با پوشیدن اونیفورم خودت کماکان یك دریاسالار باقی بمانی. و به نظر من هم تو باید اینکار را تقبل کنی...».

سپس کارتر برای اولین بار معاونش را نیز وارد بحث کرد و از او پرسید: «والتر! تو هم که در این باره بررسی کرده ای، خوب می‌دانی که هیچ دلیلی ندارد استان نتواند بعداً به یك مقام فرماندهی در ارتش نائل شود، اینطور نیست؟...»

معاون رئیس جمهور بنوبه خود اطمینان داد که می توانم بعد از پایان دوره ریاست «سیا» دوباره به نیروی دریایی بازگردم. و نیز تصریح کرد که حتی وزیر دفاع هم در این باره یادداشتی به دستم خواهد داد.

ولی من اطمینان داشتم که این حرفها فقط نوعی دلخوشی برای بازگشت به نیروی دریایی است، نه یك قول قطعی برای احراز مقام فرماندهی آن. بخصوص که اصولاً انتصاب به فرماندهی نیروی دریایی پس از طی دوران ریاست «سیا» را نیز امری محال می‌دانستم. و اگر هم می خواستم یکسال ونیم بعد ـ که فرمانده و مقامات ارشد نیروی دریایی پس از پایان دوره چهارساله خود کنار می‌رفتند ـ عهده‌دار فرماندهی شوم، ناچار می بایست کارهای خود را در «سیا» ناتمام رها کنم؛ که چنین اقدامی هم طبعاً امکان‌پذیر نبود.

پس از صحبت «ماندیل» بحث ما چند دقیقه دیگر ادامه یافت، تا آنگاه که کارتر خطاب به معاونش گفت: «از بین دو نامزدی که برای ریاست سیا درنظر گرفته بودم، همین یکی را انتخاب کردم...». و درست در لحظه ای که «ماندیل» سرش را به علامت موافقت تکان داد، چون فهمیدم که دوران خدمت سی‌وچند ساله ام در نیروی دریایی به پایان رسیده است، بلافاصله خطاب به کارتر گفتم: «آقای رئیس جمهور! مطمئن باشید در مقام جدید خود سعی خواهم کرد خدمات مفیدی ارائه دهم» و به دنبال آن نیز افزودم: «البته بعد از پایان دوره ریاست سیا علاقه چندانی هم ندارم که به نیروی دریایی بازگردم. زیرا بیشتر مایلم قدم به دنیای تجارت بگذارم...».

در این موقع با وجودی که احساس می کردم کارتر بی‌صبرانه منتظر پایان جلسه است، ولی برای اطمینان بیشتر از محکم بودن جای پایم و به خاطر آنکه در

آینده برای کسب حمایت رئیس جمهور هر روز لابه‌کنان به دفترش پا نگذارم، به خود گفتم حالا که به تصدی ریاست «سیا» رضایت داده ام پس بهتر است قبل از ترک کاخ سفید، ظرف یکی دو دقیقه با رئیس جمهور بر سر کسب اختیارات بیشتر چانه بزنم، تا بعداً بتوانم «سازمان مرکزی اطلاعات» (سیا) را به نحو مؤثرتری اداره کنم. و به دنبال آن با لحنی جسورانه خطاب به کارتر گفتم: «آقای رئیس جمهور! گرچه شما گفتید که من در سمت رئیس سیا بر کلیه امور اطلاعاتی کشور نظارت خواهم داشت، ولی برایم باورکردنی نیست که اختیارات رئیس سیا تا این حد گسترده باشد...».

کارتر که از این گفته من یکه خورده بود، جواب داد: «ولی باید بدانید که رئیس سیا بودجه تمام سازمانهای اطلاعاتی کشور را تحت کنترل خود دارد». و در پی او معاونش هم تاکید کرد: «شما ریاست کمیته ای را برعهده خواهید داشت که بودجه امور اطلاعاتی را در کل تعیین می کند».

در پاسخ هردو گفتم: «به نظر می رسد که ریاست چنین کمیته ای در واشینگتن هرگز به مفهوم نظارت بر عملکرد سازمانهای اطلاعاتی در سراسر کشور نباشد».

کارتر که می خواست هرچه زودتر جلسه را ختم کند در جواب ایراد من گفت: «اگر این مسأله واقعاً برای شما اهمیت دارد، دستور می دهم ضوابط جدیدی برای آن تعیین شود». و سپس به معاونش دستور داد: فرمهائی را برای پرکردن در اختیارم بگذارد، تا براساس آن تحقیقات مربوط به صلاحیت امنیتی من از سوی «اف.بی.آی» [اداره کارآگاهی فدرال] انجام شود. و ضمناً به وزیر دفاع خاطرنشان سازد که یادداشت مورد نظر را برایم بنویسد.

موقعی که همراه ماندیل از اتاق رئیس جمهور بیرون آمدم، کنجکاو بودم که بدانم اصولاً معاون رئیس جمهور چه نقشی به عهده دارد. چون در خلال گفتگوهایی که با کارتر داشتم، ماندیل اکثراً ساکت بود و فقط موقعی حرف می‌زد که مورد سؤال قرار می گرفت. و من هم به دلیل آنکه افکارم بیشتر روی کارتر و عکس العملهایش تمرکز داشت، فقط احساس کرده بودم که مرد شماره ۲ کشور باید فردی آرام و محتاط باشد.

هنگام عبور از راهروی جنب اتاق رئیس جمهور برای رسیدن به دفتر کار ماندیل، تصور می کردم منبعد باید تحت اوامر او باشم. ولی بعد که فهمیدم ماندیل

فقط وظیفه دارد فرم مربوط به تحقیقات «اف.بی.آی» و یادداشت وزیر دفاع را در اختیارم بگذارد، هردو نفر پی بردیم که واقعاً وظیفه محقر و نامتناسبی برای معاون رئیس جمهور امریکا مقرر شده است. و تازه این مسأله موقعی آشکارتر شد که او «همیلتون جردن» را به اتاقش احضار کرد تا بقیه کارها را انجام دهد.

«جردن» که به نظرم مردی خوش برخورد و پرتحرك آمد، برخلاف آنچه مطبوعات درباره اش می نوشتند: لباس جین به تن نداشت، و پیراهن آستین کوتاه پوشیده و کراوات زده بود. او در کاخ سفید تقریباً همه‌ی کارها را سرپرستی می کرد و دفترش از اتاق رئیس جمهور هم بزرگتر و زیباتر بود.

با مشاهده رفتار «جردن» احساس کردم باید علاقه وافری به امر ونهی داشته باشد. چون او پس از شنیدن دستور ماندیل برای پی گیری کارهای من، بلافاصله «رابرت لیپ شوتس»[11] (مشاور حقوقی رئیس جمهور) را احصار کرد و به او گفت: «اف.بی.آی» فقط دو روز وقت دارد تحقیقات مربوط به «دریاسالار ترنر» را انجام دهد.

آن روز پنجشنبه بود. و همیلتون جردن با بیان اینکه: قصد دارد ظهر روز دوشنبه انتصاب مرا به ریاست «سیا» به اطلاع عموم برساند، اکیداً سفارش کرد که: این قضیه چون کاملاً جنبهٔ محرمانه دارد، تا ظهر دوشنبه به هیچ وجه نباید در باره اش با کسی صحبت کنم.

موقعی که از کاخ سفید بیرون آمدم، به اولین تلفن که رسیدم شماره «پاتریسیا» را در ناپل گرفتم. و چون راجع به ریاست «سیا» در کلید رمز بین خودمان کلمه ای مشخص نکرده بودیم، پس از مدتی فکر کردن به او گفتم: «قرار است وارد اتحادیه بوش بشویم». و همسرم نیز بدون لحظه ای تأمل با توجه به اینکه «جرج بوش» تا چند روز قبل ریاست «سیا» را به عهده داشت، بلافاصله مطلب دستگیرش شد. در این مکالمه همچنین از «پاتریسیا» خواستم که هرچه زودتر با اولین پرواز به واشینگتن بیاید تا با هم تجربه جدید زندگی خود را آغاز کنیم.

ولی در آن موقع لزومی ندیدم که مسأله را، ولو به صورت کلمات رمز، با پسرم

11- Robert Lip Shutz

«جفری» ـ که ستوان نیروی دریایی بود ـ در میان بگذارم.

او دو سال قبل به من اطلاع داده بود که قصد دارد در قسمت اطلاعات نیروی دریایی مشغول کار شود. و من نصیحتش کرده بودم که چون ورود به تشکیلات اطلاعاتی هیچ‌وقت دیر نمی‌شود، بهتر است از اینکار صرفنظر کند و فعلاً یك افسر دریایی باقی بماند. زیرا اگر الان شغلش را تغییر بدهد، دیگر هرگز نمی‌تواند به جای اولش بازگردد. و برای آنکه ناراحتی خود را نیز از این تصمیم او نشان داده باشم، کار در سرویسهای اطلاعاتی را به «نخودشماری» تشبیه کردم... ولی حالا می بایست به «جفری» بگویم که: امروز در کاخ سفید مرا به سمت رئیس «اداره نخودشماری» منصوب کردند.

پیش از این هرموقع که در باره «جفری» فکر می‌کردم، به حالش تأسف می‌خوردم، و تصورم هم این بود که نکند او عمداً خود را از مشاغل دریایی کنار کشیده تا موظف به اطاعت از پدرش نباشد. زیرا درست در زمان فرماندهی من بر ناوگان دوم بود که «جفری» مأمور خدمت در یکی از کشتیهای این ناوگان شد، و متعاقب آنهم تصمیم گرفت تغییر شغل بدهد و به امور اطلاعات مشغول شود... ولی حالا خبر نداشت که باردیگر پدرش به صورت ارباب او درآمده است!

در مورد محرمانه بودن انتصابم به سمت جدید نیز باید بگویم که، هنوز ظهر شنبه نشده تمام خانواده ام از ماجرا مطلع بودند. و مجله «تایم» هم خبر آن را به عنوان یك «شایعه» به چاپ رساند.

«همیلتون جردن» می گفت: خودش مسبب درز این خبر به خارج کاخ سفید بوده تا به این وسیله عکس‌العمل مردم را نسبت به انتخاب من سنجیده باشد. و البته نتیجه کار او هم بدانجا کشید که: مطبوعات شایعه مندرج در «تایم» را به سرعت گسترش دادند، و همراه با هجوم فیلمبرداران تلویزیون و تلفنهای پشت سرهم خبرنگاران به هتل محل اقامتم، روند زندگی من در مدتی کوتاه بسرعت دگرگون شد.

بهترین شغل در واشینگتن

بعد از ظهر یکشنبه معاون رئیس جمهور تلفن کرد و گفت: به دلیل توجه

فراوان مطبوعات به مسأله انتخاب من، به نظرش اینطور می‌رسد که بهتر است فردا سری به عمارت «کاپیتول» [کنگره آمریکا] بزنم تا در آنجا با چند تن از سناتورهایی که در تایید گزینش من نقش اساسی دارند دیدار کنم. و تأکید کرد که قبلاً هم لازم است ملاقاتی با خودش داشته باشم تا باهم راجع به اتخاذ روش مناسب در مصاحبه با سناتورها گفتگو کنیم.

برای ملاقات با معاون رئیس جمهور عازم محل اقامت او شدم، که در یك عمارت سفید بزرگ دوره ویکتوریا در خیابان «ماساچوست» قرار داشت (و تا سه سال پیش محل اقامت فرمانده نیروی دریایی بود). و در آنجا با وی و یکی از مشاوران پارلمانی کاخ سفید راجع به سناتورهایی که شخصاً می‌شناختم و نیز سناتورهایی که نظرشان در گزینش من نافذ بود به صحبت نشستم.

در پایان جلسه فهرستی از سناتورهایی که دیدارشان برایم واجب بود تهیه کردیم، و بنا شد مشاور پارلمانی کاخ سفید از آنها برای صبح دوشنبه وقت بگیرد تا به ملاقاتشان بروم. بعد هم معاون رئیس جمهور به «هنری ناچ»[12] تلفن کرد و از او خواست که یکساعت بعد در ساختمان مرکزی «سیا» با من دیدار کند تا اطلاعات لازم را برای جلب توجه سناتورها در اختیارم بگذارد.

«هنری ناچ» از اعضای کهنه‌کار «سیا» بود که از حدود دو هفته ونیم قبل از آن، به دنبال پایان دوره ریاست «جرج بوش»، به عنوان قائم‌مقام او بطور موقت سرپرستی سازمان «سیا» را به عهده گرفته بود.

از محل اقامت «ماندیل» به سوی ساختمان مرکزی «سیا» (در «لانگلی» ویرجینیا، کنار رود «پاتوماك») که به شدت از آن حراست می‌شد، حرکت کردم. در آنجا یکی از نگهبانان مرا به زیرزمین و محل پارکینگ ساختمان برد و تحویل نگهبان دیگری داد، که او هم مرا با آسانسور اختصاصی رئیس سازمان تا طبقه آخر و دفتر «ناچ» همراهی کرد.

«ناچ» در دفترش به اتفاق یکی از دوستان سابقم در نیروی دریایی ـ دریاسالار «دانیل مورفی»[13] ـ به انتظارم نشسته بودند.

12- Henry Knoche
13- Daniel Murphy

من و دانیل همدوره بودیم، ولی دایم برای دستیابی به مشاغل مهم با هم کلنجار می‌رفتیم. ما هردو در یك زمان به درجه دریاداری رسیدیم. ولی بعداً در دوره فرماندهی «سومموالت» من یکسال جلوتر از دانیل به درجه دریابانی نائل شدم، و همان موقع نیز «سومموالت» قول داد که یکسال بعد مرا به فرماندهی ناوگان ششم امریکا در مدیترانه ـ که بهترین شغل نیروی دریایی محسوب می‌شد ـ خواهد گماشت. ولی «ملوین لرد»[۱۴] وزیر دفاع وقت که دانیل را به معاونت اجرایی خود گماشته بود، بعد از پایان دوره فرماندهی «سومموالت» به جای من، دانیل را به فرماندهی ناوگان ششم انتخاب کرد، و مقام بعد از آن یعنی فرماندهی ناوگان دوم را به من سپرد.

یکسال بعد از آن، بازهم زودتر از دانیل به مقام دریاسالاری دست یافتم و عازم ناپل شدم. و چند ماه قبل از آنکه دوران ریاست جمهوری کارتر آغاز شود و مرا به واشینگتن احضار کنند، چون قرار شد مقام معاونت «سیا» در امور سازمانهای اطلاعاتی را به یك ژنرال چهارستاره بسپارند، در اینجا هم «ملوین لرد» نفوذش را به کار بست و پس از افزودن یك ستاره به درجات دانیل او را به این سمت رساند. ولی حالا، چنانچه ریاست من بر «سیا» تثبیت می‌شد، دانیل مورفی ناچار بود به عنوان معاون من در امور سازمانهای اطلاعاتی انجام وظیفه کند. و اینطور به نظرم می‌رسید که به خاطر رقابت‌های گذشته اش با من، دانیل خیلی مشکل خواهد توانست خدمت خود را در سمت معاونم ادامه دهد.

البته او روز قبل به من تلفن کرده و با لحنی که حکایت از سخاوتمندیش داشت، ضمن ابراز علاقه به ادامه شغل خود، گفته بود که: مشتاقانه آماده است تا برایم خدمت کند. و من هم با وجودی که برای دانیل به عنوان شخصیتی روشنفکر و سیاستمدار ـ که در زمان وزارت دفاع «ملوین لرد» مشاغل مهمی به عهده داشته ـ اعتبار فراوانی قایل بودم و می‌دانستم که حتماً برای منهم معاون وفاداری خواهد بود، ولی احساس می‌کردم که من و او چون به دو دنیای جداگانه تعلق داریم نمی‌توانیم باهم کنار بیاییم. چون من از گروه «سومموالت» بودم و افسر دریانورد و معتقد به

14- Melvin Laird

تحلیلگری در امور، در حالی که دانیل افسری بود هوانورد و سنت‌گرا و اهل سیاست. و ضمن آنکه بیشتر میل داشتم معاونم نیز اهل تحلیلگری باشد، نمی‌دانستم که آیا اشغال دو مقام درجه اول «سیا» در یك زمان توسط دو دریاسالار می‌تواند اصولاً کار درستی باشد یا نه؟

ولی راجع به «هنری ناچ» نه از قبل چیزی شنیده بودم، و نه او را می‌شناختم. جز آنکه می‌دانستم از تحلیلگران «سیا» بوده و «جرج بوش» در زمان ریاست خود وی را در تابستان ۱۹۷۶ به سمت معاون کل و قائم‌مقام «سیا» منصوب کرده است.

در این ملاقات، ناچ را مردی بسیار صمیمی و خوش برخورد یافتم، که پس از آشنائی مقدماتی نیز از من خواست: چنانچه مایل هستم از دفتر مخصوص رئیس سازمان ـ که بعداً محل کار مرا تشکیل خواهد داد ـ دیدن کنم. و به دنبال اظهار موافقت من هم، از درپشت اتاقش که به دفتر رئیس باز می‌شد مرا به محل کار آینده‌ام راهنمایی کرد.

من قبلاً یکبار این اتاق را دیده بودم، و آن هم در زمان ریاست «ویلیام کلبی»[15] و هنگامی بود که قرار شد قبل از اعزام به ناپل برای تصدی مقام فرماندهی جناح جنوبی «ناتو»، مصاحبه‌ای با رئیس «سیا» داشته باشم.

در آن موقع متوجه نشده بودم که دفتر کار رئیس «سیا» اینقدر دراز و باریك است. ولی موقعی که همراه «ناچ» وارد اتاق شدم، مشاهده کردم که دفتر کار آینده‌ام شکل یك راهرو را دارد؛ تمام دیوارهایش دارای پوشش چوب است؛ و فقط در یك سمت اتاق از کف تا سقف را پنجره‌ای تشکیل می‌دهد که از ورای آن تا دوردست منظره‌ی زیبای سبزه و درخت به چشم می‌خورد. روی هم‌رفته اتاق مخصوص رئیس «سیا» به نظرم چندان شیك و مجلل نیامد، و فکر کردم که دراز و باریك بودنش نیز خیلی ناهنجار است و باید حالت دست‌وپاگیر داشته باشد.

ملاقات با «ناچ» شباهت به وضعیتی داشت که یك فرمانده جدید کشتی برای اولین بار به عرشه ناو تحت فرماندهی خود قدم می‌گذارد تا با افسرانی که زیردستش کار خواهند کرد آشنا شود. ولی در این مورد، ریاست «سیا» برایم از فرماندهی بر هر

15- William Colby

ناوی هیجان‌انگیزتر بود.

در خلال گفتگو با «ناچ» ضمن بررسی رویه مذاکراتم با سناتورها، و اینکه نظر کدامشان در مورد مسائل اطلاعاتی نافذتر است، موقعی که به او گفتم: معاون رئیس جمهور خواسته که او هم همراه من در جریان مصاحبه با سناتورها حضور داشته باشد، ناچ پس از سکوتی طولانی جواب داد: «فکر نمی‌کنم این کار درستی باشد». و سپس، علیرغم تاکید من براینکه: «ماندیل به صراحت چنین دستوری داده» او کمی من‌من کرد و بعد هم ترجیح داد کاملاً سکوت کند.

از مشاهده عکس‌العمل ناچ واقعاً شگفت‌زده شدم، که چطور ممکن است کسی از اجرای دستور «معاون ریاست جمهور ایالات متحده آمریکا» سرپیچی کند؟... و چون کاملاً آشکار بود که او هیچ تمایلی به این کار ندارد، فکر کردم: شاید ناچ این احتمال را در نظر گرفته که اگر بتواند به این وسیله از تایید گزینش من جلوگیری کند، حتماً خود او به ریاست «سیا» انتخاب خواهد شد، و ضمن آن هم با توجه به مسأله اطاعت از مافوق جدید ـ که در ارتش یك امر بدیهی بود ـ بخود گفتم: اگر او از حالا بخواهد این طور نسبت به دستورات مافوقش بی‌اعتنائی نشان دهد، حتماً در آینده برای ادامه شغل معاونت من گرفتار مشکلات فراوانی خواهد شد. و چون شخصاً برای مسألهٔ اطاعت‌پذیری کارمندان در گزینش آنها اهمیت زیادی قایل بودم، در آن لحظه آرزو کردم که ناچ بعد از استقرار من در اتاق ریاست «سیا» طرز رفتار خود را تغییر دهد.

بعد از ملاقات با «ناچ»، طی چند روز از سوی «سیا» یك سری جزوه تحویلم دادند که هرکدام توسط شاخه‌های گوناگون «سیا» از قبیل: اداره حقوقی، اداره فنی، اداره امور پارلمانی و غیره تهیه شده بود. و گفتند که با مطالعه آنها می‌توانم آمادگی بیشتری برای مصاحبه با سناتورها پیدا کنم. ولی موقعی که دست بکار مطالعه شدم، مطالب جزوه‌ها را آنقدر مفصل و طولانی یافتم که احساس کردم اصلاً برایم قابل استفاده نیست.

مثلاً جزوهٔ مربوط به اداره فنی «سیا» حالت کتابی را به قطر دو اینچ داشت و در آن به قدری مسائل و نکات دقیق فنی مطرح شده بود که اصلاً نمی‌توانستم مفادش

را درك کنم. با مشاهده چنین وضعی به فکر فرو رفتم که: نکند مقامات «سیا» این جزوه ها را بدون توجه به واقعیت امر همینطور بی هدف از مجموعه موجود در قفسه ها برداشته و برایم فرستاده اند، و اصلاً هم به خود زحمت فکر کردن نداده اند که: آیا محتوای جزوات به درد من می خورد یا نه؟

مطلب اساسی را در این جزوات بحث بر سر دیدگاههای متضاد از نظر «سیا» تشکیل می داد. و طبیعی است که چنین مسائلی هرگز نمی توانست مرا در پاسخگویی به نکات ضد ونقیضی که موقع مصاحبه با سناتورها مطرح می شد یاری دهد و سبب شود تا از دامهایی که سناتورها برایم پهن می کردند به سلامت عبور کنم.

«هنری ناچ» ضمناً با سخاوتمندی فراوان چند دوره میهمانی شام ترتیب داد تا مرا با مقامات سطح بالای «سیا» آشنا کند. در خلال این مجالس هم گرچه همه ی آنها می کوشیدند تا مرا در درك مسائل مربوط به «سیا» یاری دهند، ولی باید اعتراف کنم که فهم مطالبشان واقعاً برایم مشکل بود.چون آنها اکثراً لغات و اصطلاحاتی در صحبت خود بکار می بردند که برایم تازگی داشت و اصلاً نمی توانستم گفته هایشان را دنبال کنم. ولی مسأله اساسی فقط این نبود... آنچه که بیش از همه ناراحتم می کرد، عدم صراحت در گفتار و پرهیز از دادن پاسخهای روشن به سؤالاتی بود که با مقامات «سیا» در میان می گذاشتم. و به همین دلیل نیز حیران می ماندم که: آیا مسائل مطرح شده آنقدر پراهمیت و اسرارآمیز است که آنها مایل نیستند تا قبل از تایید انتصابم مرا در جریان بگذارند؟ یا اینکه واقعاً هیچ کدامشان عادت ندارند حرف راست ودرست تحویل کسی بدهند؟

به همین جهت بعد از برگزاری دومین میهمانی شام، از پذیرفتن بقیه خودداری کردم، و برای اینکار هم البته دلیل موجهی داشتم. چون در آن روزها به خاطر رفت وآمد به کنگره و گفتگو با سناتورها، چنان خسته می شدم و از نفس می افتادم که دیگر نمی توانستم صحبتهای طولانی و کسالت آور شبانه را با مقامات «سیا» ـ که اصلاً مطلب بدردبخوری هم نصیبم نمی کرد ـ تحمل کنم.

بخصوص که مواجهه با آنها در اولین میهمانی شام نیز نشان داد که مقامات «سیا» حاضر نیستند مرا با گرمی و صمیمیت بپذیرند و احتمالاً برایم صلاحیت

واعتبار کافی به عنوان رئیس خودشان قایل نیستند (که البته این قضیه برایم شگفت‌آور و مأیوس کننده بود).

در اثنای آماده سازی زمینه تایید گزینش خود، ملاقاتهای پراکنده ای نیز با افراد گوناگون داشتم که از میان آنها باید به دیدارهای جداگانه با یك‌یك رؤسای سازمانهای اطلاعاتی کشور اشاره کنم. و بخصوص جریان ملاقات با ژنرال «لیو آلن»[۱۶] (رئیس سازمان امنیت ملی) را یادآور شوم، که مرا خیلی تحت تأثیر خود قرار داد. زیرا او به صراحت می گفت: عملکرد و جهت گیری «سازمان امنیت ملی» بستگی تام به مقدار و نوع اطلاعاتی دارد که از طرف رئیس «سیا» در اختیارش گذاشته شود. و نیز تاکید می کرد که: فقط کافیست به او بگویم چه می خواهم، تا برایم انجام دهد. که این امر ـ اگر حقیقت داشت ـ برایم فوق العاده دلگرم کننده بود، و البته دلیلی هم نمی‌دیدم که تصور کنم گفته اش صحت ندارد.

با چهارتن از رؤسای سابق «سیا» نیز دیدار کردم. از میان آنها، «ریچارد هلمز» چون به خاطر شهادت دروغ در یکی از کمیته های کنگره درسال ۱۹۷۳ تحت بازجوئی قرار داشت، آنچنان حالت تدافعی به خود گرفته بود که مطلبی بروز نداد. «جرج بوش» با علاقه و ستایش فراوان نسبت به «سیا» سخن گفت و ریاست برآن را «بهترین شغل در واشینگتن» توصیف کرد. ولی راجع به سوء استفاده هایی که درزمان ریاستش انجام گرفته بود، نه خود را با مسأله آشنا نشان داد، و نه حاضر شد در باره راههای جلوگیری از آن حرفی بزند. «ویلیام کلبی» با لحن گرم وگیرای خود به من قوت قلب داد. و با «جیمز شلزینگر» چون ازسابق آشنایی داشتم ـ و در زمان تصدی وزارت دفاع به من خیلی کمك کرده بود ـ طی یك جلسه طولانی به صحبت نشستم.

«شلزینگر» در سال ۱۹۷۳ ـ قبل از آنکه به وزارت دفاع منصوب شود ـ فقط ۵ ماه بر «سیا» ریاست داشت. در همان مدت کوتاه نیز قدمهای بلندی در راه کاستن از حجم کارهای «سیا» برداشته بود و اینك پس از سپری شدن چهارسال از آن دوره، اعتقاد داشت که «سیا» از زمان جنگ ویتنام دچار تورم کارمند شده و از نظر مدیریت هم به ضعف و نارسایی مبتلا است.

16- Lew Allen

او همچنین با اشاره به یکی از مسائل پیچیده «سیا» درگذشته گفت: حدس می‌زند که «جیمز انگلتون»[۱۷] هنوز در «سیا» بطور محرمانه مشغول کار باشد. و بعد هم با حالتی مرموز توضیح داد که: «گرچه ویلیام کلبی در زمان ریاستش انگلتون را از سیا اخراج کرد، ولی در بارهٔ این شخص مسائل فراوانی وجود دارد که در موقع خود از آنها مطلع خواهی شد...».[۱۸]

برعکس ملاقاتهای بی‌ثمری که با مقامات «سیا» و رؤسای سازمانهای اطلاعاتی کشور داشتیم، دیدار با سناتورها در کنگره برایم فوق‌العاده مفید و ثمربخش بود. و در خلال دو روزی که حداقل ده ملاقات کوتاه مدت ـ هرکدام حداکثر بین ۱۰ تا ۱۵ دقیقه ـ با سناتورها انجام دادم، آنقدر نکات آموزنده و جالب راجع به نقش امور اطلاعاتی در حفظ منافع ملی کشور فراگرفتم، که فکر می کنم این همه مطلب را هرگز نمی‌توانستم طی آن مدت از منابع دیگر بدست آورم.

در این میان «جاکوب جاویتس»[۱۹] (سناتور ایالت نیویورك) که اطلاعاتش از همه بیشتر بود، مرا تشویق کرد که بکوشم تا «سیا» را از وضع اسرارآمیزش خارج کنم و معتقد بود: فرو رفتن «سیا» در هاله رمز وراز سبب شده که در میان اعضای کنگره و افکار عمومی شایعات بی اساسی راجع به تشکیلات اطلاعاتی «سیا» رواج یابد. و این امر تا حد زیادی به سوءظن و بی اعتقادی مردم نسبت به فعالیتهای «سیا» دامن زده است.

سناتور «جاویتس» پیشنهاد می کرد: بهتر است «سیا» حقایقی را در باب روشهای کسب اطلاعات، عملکرد کارمندان خود، و ارزش و اهمیت دستاوردهایش، به اطلاع مردم برساند. و نیز تأکید داشت که: «سیا» ضمن کوشش در راه هرچه بهتر

17- James Angleton

۱۸ـ راجع به عملیات «جیمز انگلتون» که رئیس بخش ضداطلاعات «سیا» بود، در فصول آینده این کتاب مطالب مفصلی خواهد آمد ـ م.

19- Jacob Javits

شناختن سازمانهای رقیب خود و مخالفان و دشمنان امریکا، باید به مردم امریکا نیز تفهیم کند که وضع مردم شوروی تحت حاکمیت مارکسیسم تا چهٔ حد اسفناك است. و در این باره می گفت: «احساس می کنم مردم امریکا متوجه این حقیقت نیستند که اتباع شوروی، علیرغم قدرت فراوان کشورشان از نظر نظامی، در مقایسه با ما از سطح زندگی بسیار نازلی برخوردارند...»

«هنری جکسون» (سناتور ایالت واشینگتن) در ملاقات بامن این نکته پرارزش را خاطرنشان کرد که: مطلع کردن مردم از آنچه سازمانهای اطلاعاتی نمی‌دانند، گاه مهمتر از آن است که به مردم گفته شود سازمانهای اطلاعاتی چه چیزهایی می‌دانند.

«والتر هادلستون»[۲۰] (سناتور ایالت کنتاکی) و «برچ بی»[۲۱] (سناتور ایالت ایندیانا) که هر دو در سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۶ عضویت کمیته تحقیقاتی مجلس سنا در امور اطلاعاتی را به عهده داشتند، معتقد بودند که: برای فعالیتهای «سیا» لازم است یك منشور قانونی تنظیم شود.

قبل ازصحبت با سناتورها تصور می‌کردم که به عقیده اعضای لیبرال و محافظه کار کنگره: تحقیقات و موشکافی آنان نسبت به فعالیتهای «سیا» کارآیی آن را کاهش می‌دهد. ولی اینك می‌دیدم که تقریباً همه‌ی سناتورها اذعان دارند: چنانچه کمیتهٔ ویژه ای از سوی هر دو مجلس کنگره[۲۲] مسؤولیت بررسی فعالیتهای «سیا» را به عهده گیرد، این امر به توازن کارها و جلب اعتماد مردم کمك خواهد کرد.

***

ساعت ده و چهاردقیقه صبح روز ۲۲ فوریه ۱۹۷۷ جلسه کمیته بررسی گزینش من در سالن شماره ۲۳۵ ساختمان اداری مجلس سنا آغاز بکار کرد.

سالن پر از تماشاچی بود و جوّ حاکم برجلسه نیز نشان می‌داد که تقریباً هیچیك از سناتورها با انتخاب من مخالفتی ندارند.

20- Walter Huddleston
21- Birch Bayh

۲۲ــ مجلس سنا و مجلس نمایندگان

با مشاهده «جان چافی»[۲۳] (سناتور ایالت ردآیلند) در بین اعضای کمیته، احساس نگرانی و غربتی که در ابتدای کار داشتم به کلی محو شد. زیرا موقعی که او وزیر دریاداری بود، من طی یکسال ونیم اول وزارتش در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰، معاونت اجرایی وزارت دریاداری را به عهده داشتم و از همان زمان نیز دوستی صمیمانه‌ای بین ما برقرار شده بود.[۲۴]

برای «چافی» به مناسبت این که او را مردی صمیمی و ثابت‌قدم می‌دانستم، احترام فراوانی قایل بودم. و آن روز هم حضورش را در بین اعضای کمیته بررسی گزینش خود به فال نیك گرفتم.

حضور سناتور «باری گلدواتر» به عنوان فرد شاخص حزب مخالف [جمهوریخواه] در بین اعضای کمیته بررسی را نیز برای خود شانس بزرگی می‌دانستم. زیرا از طریق «چافی» با وی آشنایی داشتم: چند سال قبل موقعی که در معیت «چافی» برای بازرسی از فعالیتهای نیروی دریایی به قطب جنوب رفته بودیم، «گلدواتر» نیز همراهمان آمد. و در آنجا چون سه شب تمام کنار سناتورها زیر سقف یك کلبه «کونست»[۲۵] در میان یخهای قطبی بسر بردم، فرصت خوبی نصیبم شد تا از نزدیك «گلدواتر» افسانه‌ای را بشناسم و «برو به‌درك!» گفتن‌هایش را که دائم ورد زبان داشت بشنوم![۲۶]

23- John Chafee

۲۴ـ وزارت دریاداری آمریکا دقیقاً از روز ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۷ (در زمان ریاست جمهوری ترومن) منحل و همراه با وزارت «جنگ» آمریکا در وزارتخانه جدیدی بنام «دفاع» ادغام شد. ودر حالی که از آن پس دیگر وزیر دریاداری در آمریکا وجود نداشته، معلوم نیست نویسنده کتاب چگونه در سالهای ۱۹۶۹ و ۱۹۷۰ مقام معاونت وزیر دریاداری را عهده‌دار بوده است؟ گرچه شاید هم مقصود او «معاونت دریایی وزارت دفاع» باشد ـ م.

۲۵ـ Quonset Hut کلبه‌های پیش ساخته فلزی که به شکل نیم استوانه است و به عنوان مأمن موقت مورد استفاده قرار می‌گیرد ـ م.

۲۶ـ «گلدواتر» از سناتورهای افراطی حزب جمهوریخواه آمریکا بود و در زمان جنگ ویتنام اعتقاد داشت که باید برای سرکوب مردم ویتنام از بمب اتمی استفاده کرد ـ م.

در اجلاس کمیته بعد از آنکه رئیس کمیته «دانیل اینوی»[27] (سناتور ایالت هاوائی) شروع به صحبت کرد و مسائلی را در باب مسؤولیتهای شغل ریاست «سیا» برشمرد، بذله‌گوئی سناتور «گلدواتر» هم گل کرد و چند کلمه‌ای راجع به اینکه اگر تصمیم دارم باردیگر به قطب جنوب بروم با من همراه خواهد بود، حرف زد.

موقعی که نوبت صحبت به من رسید، سه نکته اساسی را که قصد داشتم همواره مدّنظر قرار دهم به این شرح به اطلاع اعضای کمیته رساندم:

۱ـ توجه به واقعیتها ـ تمام گزارشها و تحلیلهایی که از طریق سازمانهای مختلف اطلاعاتی بدست «سیا» می‌رسد با وسواس و دقت فراوان مورد بررسی قرار خواهد گرفت تا از هرگونه اغراض و تعصبات شخصی ـ چه آگاهانه و چه ناآگاهانه ـ مبرّا باشد.

۲ـ تبعیت از قانون ـ سازمانهای اطلاعاتی مثل دیگر بخش‌های دولتی بایستی منعکس کننده مظاهر ملی و قوانین حاکم بر جامعه باشد.

۳ـ تأمین آبرو و حیثیت ـ هم «سیا» و هم سایر سازمانهای اطلاعاتی کشور باید به نحوی عمل کنند که شایسته مقام واقعی آنها است. و جز در راه اعاده حیثیت خود به عنوان مرکزی امین ومتعهد و با صلاحیت قدم برندارند.

پس از آن، موقعی که نوبت پرسش سناتورها رسید، رئیس جلسه به هریك از اعضای کمیته ده دقیقه وقت داد تا یك در میان از بین دو حزب و به ترتیب ارشدیت، سؤالات خود را مطرح کنند. و خودش نیز اول از همه شروع کرد و از من پرسید: «اولین سؤال من در این مورد است که آیا شما به درخواست ما برای دستیابی به اطلاعات محرمانه پاسخ مثبت خواهید داد یانه؟»

او می‌خواست بداند رئیس «سیا» چه مقدار قدرت می‌تواند به کنگره تفویض کند. زیرا دستیابی به اطلاعات ـ بخصوص وقتی که جنبه محرمانه داشته باشد ـ معنای دیگری جز کسب قدرت ندارد.

بعد از او، سناتور «چارلز ماتیاس»[28] نیز همین سؤال را ـ منتهی با گستاخی بیشتر ـ مطرح کرد و پرسید: «آیا شما اجازه خواهید داد، کمیته‌ی امور اطلاعاتی

27- Daniel Inouye

28- Charles Mathias

کنگره به تمام اطلاعات محرمانه دست پیدا کند؟».

از موقعی که خود را برای مصاحبه با سناتورها آماده می کردم، این مسأله را هم مدّ نظر قرار داده بودم که: با توجه به موقعیت حساسی که در آن بسر می بریم، واقعاً مرز آگاهی سناتورها از اطلاعات محرمانه را در کجا می توان قرار داد؟ و به دنبال آن نیز خود را مجاب کرده بودم که: به هرحال برای قوهٔ مقننه لازم، وبلکه ضروری است تا برای قضاوت صحیح راجع به چگونگی فعالیتهای اطلاعاتی، از بعضی اطلاعات محرمانه آگاه باشد. ولی البته حد این آگاهی نباید تا بدانجا برسد که موفقیت عملیات را صدمه‌پذیر کند و یا با قدرت و اختیارات رئیس جمهور منافات داشته باشد.

به همین جهت نیز در جواب درخواست سناتورها برای دستیابی به اطلاعات محرمانه پاسخ دادم: «... به اعتقاد من برای سیاستگزاریهای مطلوب و سنجیده توسط قوهٔ مجریه هیچ لزومی ندارد که همه جزییات امور به اطلاع کنگره برسد، زیرا بعضی مواقع مسائل بسیار حساس اطلاعاتی وجود دارد که شاید اصولاً کنگره نخواهد از آنها مطلع شود».

سناتور «ماتیاس» پس از شنیدن این جمله، حرفم را قطع کرد و پرسید: «ولی جناب آدمیرال باید بداند که درك عبارت «شاید اصولاً کنگره نخواهد مطلع شود» کمی ثقیل است، و باید در باره اش بیشتر توضیح بدهید».

در جواب یادآور شدم که: اصولاً نظارت همه‌جانبه کنگره در امور اطلاعاتی به همان اندازه از کارایی سازمانهای اطلاعاتی می کاهد که بی اطلاعی محض از فعالیتهای «سیا» (همان گونه که قبل از تشکیل کمیته امور اطلاعاتی کنگره وجود داشت) سبب آن می شود. و بدنبال آن، سناتور «اینوی» (رئیس کمیته) سؤال کرد: «پس به این ترتیب، اگر ما درخواستی نکنیم، توصیه شخص شما در باب اینکه کنگره باید از چه نوع اطلاعات محرمانه ای آگاه شود، چیست؟».

در کنگره این احساس وجود داشت که: «سیا» می تواند به هر سؤال کنگره پاسخ قانع کننده بدهد، ولی به شرطی که کنگره هر سؤالی را مطرح نسازد. و باتوجه به همین مسأله بود که توانستم در آن جلسه به سؤال «اینوی» و دیگران پاسخ قانع کننده بدهم.

به دلیل بروز مسأله واترگیت و کوششهایی که نیکسون برای بکارگیری نابجا از «سیا» به عمل آورده بود، اعضای کمیته می خواستند بدانند که چنانچه این اتفاق در زمان ریاست من رخ دهد و رئیس جمهور بخواهد روش کار «سیا» را به میل خود تنظیم کند، در آن صورت چه اقدامی برای جلوگیری از بروز اختلاف نظر بین خود و رئیس جمهور انجام خواهم داد؟ و بخصوص در این مورد باید به سؤال سناتور «برچ بی» اشاره کنم که از من پرسید: «آیا در چنین صورتی ترجیح می دهید که مسائل مورد اختلاف خود با رئیس جمهور را در کمیته امور اطلاعاتی کنگره مطرح کنید؟».

برای پاسخ به این سؤال، از تعالیم نظامیگری در مورد رعایت سلسله مراتب و اطاعت از مافوق کمك گرفتم و در جواب گفتم: «هرگز معتقد نیستم که اختلافات خود با رئیس جمهور را در این کمیته مطرح کنم. چون تا زمانی که عضو یکی از بخشهای قوه مجریه هستم قانوناً باید تابع رئیس جمهور باشم. و چنانچه هر عضو قوه مجریه که با رئیس جمهور اختلاف نظر پیدا می کند بخواهد خودسرانه مسأله را به مطبوعات بکشاند و یابا کنگره در میان بگذارد، طبعاً این کار نتیجه‌ای جز هرج ومرج ببار نمی آورد...»

ولی سناتور «بی» بازهم پافشاری کرد و گفت: «جناب آدمیرال! با عرض معذرت می‌خواستم بگویم که ما در اینجا داریم راجع به اختلاف شما با رئیس جمهوری صحبت می کنیم که آشکارا دست به اقدامات مغایر قانون اساسی و حقوق عمومی زده باشد... در چنین موردی اگر در خود مسؤولیت احساس می کنید آیا صلاح نمی‌دانید که مسأله را با یکی از کمیته‌های سنا در میان بگذارید، تا از این طریق قدمی در راه تغییر سیاست رئیس جمهور برداشته شود و یا حداقل اورا وادار به بازنگری و تفکر بیشتر راجع به تصمیمش کرده باشید؟...» و من بلافاصله در جوابش گفتم: «البته چنین کاری خواهم کرد، ولی بعد از آنکه از شغلم استعفا دادم».

سناتور «اینوی» (رئیس کمیته) می خواست مطمئن شود که: به خاطر باقی ماندنم در اونیفورم دریاسالاری، آیا سازمان «سیا» خواهد توانست مستقل عمل کند، یا تحت کنترل ارتش درخواهد آمد؟... در همین مورد، «ریچارد لوگار»[29] (سناتور

29- Richard Lugar

ایالت ایندیانا) نیز از من سؤال کرد: «اگر بخواهید تصمیمی بگیرید که خلاف مصالح ژنرالهای مافوق شما ـ و یا آنها که بعد از پایان دوران ریاست سیا بر شما فرماندهی خواهند کرد ـ باشد، آن وقت این مشکل را چگونه حل می کنید؟». و در حالی که بقیه سناتورهای عضو کمیته نیز نگرانی خود را از تمایل من به ادامه خدمت در ارتش پس از پایان دوره‌ی ریاست «سیا» پنهان نمی کردند، سناتور «جوزف بایدن»[30] ترجیح داد مسأله را بصورتی رك و پوست کنده در میان بگذارد و از من بپرسد: «آیا مایل هستید به اطلاع این کمیته برسانید که در آینده اشتیاقی به تصدی مقام ریاست ستاد ارتش و یا فرماندهی نیروی دریایی ندارید؟».

در جواب آنها گفتم: «... این درست همان مطلبی است که روز اول به اطلاع رئیس جمهور رساندم. و در اینجا هم تأکید می کنم که هیچ اشتیاقی به تصدی مقامات نظامی در آینده ندارم. ولی اینکه در زمان ریاست سیا همچنان درجه نظامی خود را حفظ خواهم کرد، یکی به دلیل خواست رئیس جمهور است که به اینکار تمایل داشته، و دیگری به خاطر مزایای اونیفورم نظامی است که می تواند همانند یك جلیقه نجات مرا از گرداب دنیای جدیدی که بدان قدم خواهم نهاد حفظ کند...».

بعد از آن روند سؤالات به صورتی درآمد که مسأله مطرح شده در ملاقاتم با رئیس جمهور را به گونه‌ای دیگر خاطرنشان می‌ساخت. و پیشقدم آنهم سناتور «گلدواتر» بود که از من پرسید: «به نظر شما شخصی که بر سازمان سیا ریاست دارد، چگونه می تواند کنترل خود را بر کلیه سازمانهای اطلاعاتی کشور اعمال کند؟ در حالی که اصولاً بودجه چنین سازمانهایی تحت نظارت کسان دیگری قرار دارد.....». به دنبال او سناتور «هادلستون» نیز عین همین سؤال را به شکلی دیگر با من در میان نهاد و گفت: «آیا واقعاً امکان دارد کسی بتواند سازمانهای اطلاعاتی کشور را بگرداند، ولی هیچ اختیاری در مورد مخارج و بودجه آنها نداشته باشد؟». و بعد هم سناتور «بایدن» مسأله را به این صورت مطرح کرد که: «اصولاً رئیس سیا، بایستی دامنه کنترل خود را بر تمام سازمانهای اطلاعاتی ـ حتی بودجه آنها ـ و بخصوص عملکرد بخشهای اطلاعاتی وزارت دفاع گسترش دهد».

30- Joseph Biden

دلم می‌خواست در جواب سناتورها بگویم که: من هم عیناً همین مطلب مربوط به کنترل بودجه سازمانهای اطلاعاتی را در ملاقاتم با رئیس جمهور مطرح کرده‌ام و قرار است که او در این مورد دستوراتی صادر کند. ولی چون تا آن موقع هنوز کارتر فرصت چنین اقدامی را پیدا نکرده بود، لذا به قضیه جنبه کلی دادم و در پاسخ به سؤالات آنها گفتم: «مهمترین مسأله‌ای که از همان ابتدای کار توجهم را به خود جلب کرد، این بود که باید اطمینان پیدا کنم تمام سازمانهای اطلاعاتی موجود در کشور ـ صرفنظر از آنکه مربوط به خزانه‌داری، یا «اف.بی.آی» یا وزارت دفاع، و یا هرجای دیگر باشند ـ به صورت یك کاسه درآیند و تحت کنترل یك مرکز واحد قرار گیرند.».

کمی بعد از ساعت ۱۲ جلسه کمیته برای صرف ناهار تعطیل شد. و من هم به اتفاق همسر، پدر و مادر، و گروهی از دوستانم ـ که برای تماشای اجلاس کمیته آمده بودند ـ به مرکز نیروی دریایی، که در همان نزدیکی قرار داشت، رفتیم تا ناهار بخوریم.

بعدازظهر پس از تشکیل مجدد کمیته گزینش، چنین احساس کردم که کنگره قصد دارد مرا غسل تعمید بدهد و منبعد باید خیالم آسوده باشد که مورد تایید سناتورها قرار گرفته‌ام. زیرا اجلاس بعدازظهر دیگر آن شور وحال صبح را نداشت و مهمترین مسأله‌ای هم که مطرح شد حول این محور دور می‌زد که: یا لازم است کنگره قانونی وضع کند تا وضع پیچیده ودرهم روابط موجود بین سازمانهای مختلف اطلاعاتی کشور حالت منسجمی به خود بگیرد؟

در این باره سناتور «ماتیاس» پس از تشریح لزوم تنظیم منشوری برای هماهنگی نظام اطلاعاتی کشور، از من پرسید: «برای شما اشکالی ندارد که با کنگره همکاری کنید تا بتوانیم هرچه زودتر به چنین هدفی برسیم؟».

در جواب گفتم: «البته که اشکالی ندارد. و ضمناً هم به شما اطمینان می‌دهم که بدون هیچگونه تعصبی آماده پذیرش تصمیمات کنگره در باب تعیین حدود مسؤولیت هریك از سازمانهای اطلاعاتی هستم، و این امر را کمك بزرگی برای رئیس سیا می‌دانم».

چون قبلاً رئیس کمیته قول داده بود که جلسه بررسی گزینش بیش از یك روز طول نخواهد کشید، و من هم عصر همان روز برنامه سفر به ناپل را برای انجام تشریفات خاتمه مأموریتم در ناتو تدارك دیده بودم، لذا او در جلسه بعد ازظهر کار مصاحبه مرا خاتمه یافته اعلام کرد، و ضمن آن خطاب به من گفت: «با تشکر از سخنان صریح و پاسخهای مناسب شما، گرچه فعلاً هنوز برای اظهارنظر قطعی زود است، ولی اطمینان دارم که ساعت ۳ بعدازظهر فردا موقع رأی گیری کمیته راجع به گزینش شما، هیچ مسأله‌ای پیش نخواهد آمد. و حالا هم که عازم سفر ناپل هستید، به شما سفربخیر می گویم و اعلام می کنم که می توانید بدون دغدغه کارهایتان را انجام دهید و مطمئن باشید که از نظر ما تایید شده هستید».

البته اگر هم سناتور «دانیل اینوی» این اطمینان خاطر را به من نمی داد، بازهم هیچ نگرانی از بابت تایید گزینش خود نداشتم. ولی با این ترتیب، موقعی که یك ساعت بعد همراه «پاتریسیا» برای پرواز به ناپل قدم به درون هواپیما نهادم دیگر مسلم می‌دانستم که رئیس آینده سازمان «سیا» خواهم بود.

روز ۲۴ فوریه ۱۹۷۷ در حالی که مشغول انجام دیدارهای تشریفاتی پایان مأموریت خود در ناتو بودم، شنیدم که مجلس سنا انتخاب مرا تایید کرده است. و به دنبال آن نیز پس از خاتمه سفر ۵ روزه به ناپل و تحویل مقام فرماندهی جناح جنوبی ناتو به جانشینم، موقعی که به واشینگتن بازگشتم، آماده بودم تا مقام ریاست «سیا» را تحویل بگیرم.

پرده بالا می‌رود

اداره مرکزی «سیا» عمارتی است سفیدرنگ، شیك، ساده، وهفت طبقه، که در یك منطقه روستایی سبز وخرم و پردرخت بنا شده است. و نمای ظاهری آن هم اصلاً بدقیافه و شوم به نظر نمی‌رسد.

بعد از ورود به محوطه اداره، در سمت راست یك عمارت گنبدی شکل دیده می‌شود که ظاهراً جدا از ساختمان اصلی قرار دارد، ولی توسط یك راهروی زیرزمینی به آن متصل است.

این عمارت که کارمندان «سیا» اصطلاحاً به آن «حباب»[31] می گویند، در حقیقت یك سالن سخنرانی بیشتر نیست. و فقط در مواردی از آن استفاده می شود که قصد ملاقات و یا برگزاری مراسم با حضور افرادی در اداره مرکزی «سیا» باشد که به سبب موانع امنیتی اجازه ورود به ساختمان اصلی ندارند، تا مبادا آن گروه از کارمندان «سیا» را که کسی از خدمتشان در این سازمان مطلع نیست، مشاهده کنند.

افراد خارج از کادر «سیا» اصولاً مأذون به حرکت در راهروی سازمان نیستند، و اینکار ـ ولو با همراهی نگهبان هم که باشد ـ به کلی برای بیگانگان ممنوع است. چون در غیر این صورت ثمره سالها کوشش برای مخفی داشتن هویت پرسنل «سیا» یکسره برباد خواهد رفت.

روز ۹ مارس ۱۹۷۷ در همین عمارت «حباب» بود که در مقابل «بایرون وایت» (مستشار دیوان عالی کشور) به عنوان دوازدهمین رئیس سازمان «سیا» سوگند خوردم. و ترکیب افراد حاضر در این مراسم هم طوری تنظیم شده بود که وظایف و مسؤولیتهای سه گانه رئیس «سیا» به گونه‌ای با آنان ارتباط پیدا می کرد:

۱ـ مشاور اطلاعاتی رئیس جمهور.
۲ـ هماهنگ کننده کلیه سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده امریکا.
۳ـ ریاست سازمان مرکزی اطلاعات «سیا».

پرزیدنت کارترـ که حضورش نمودار اولین مورد از مسؤولیتهای سه گانه‌ام بود ـ به تقاضای من، قبل از برگزاری مراسم سوگند به اداره مرکزی «سیا» آمد و ضمن دیدار با من در سالن کنفرانس طبقه هفتم ساختمان، که با حضور رؤسای تمام سازمانهای اطلاعاتی کشور انجام گرفت، حمایت کامل خود را از همه ما اعلام داشت و مذاکرات کوتاهی نیز با حاضران به عمل آورد. ولی ضمن صحبت، موقعی که رئیس سازمان اطلاعات ارتش از من به عنوان «رئیس افتخاری تمام سازمانهای اطلاعاتی کشور» نام برد، کارتر بلافاصله کلامش را قطع کرد و گفت: «خیر اینطور نیست! او رئیس واقعی است، نه رئیس افتخاری». و بعد هم که به اتفاق رئیس جمهور وارد دفتر کارم شدم، تا بقیه برای حضور در عمارت «حباب» به آن سمت

31- Bubble

بروند، پرزیدنت کارتر خطاب به من گفت: «استان! فراموش نکن که وقتی خواستی در اساس تشکیلات سازمانهای اطلاعاتی تجدیدنظر کنی، باید خیلی گستاخانه عمل کنی».

رئیس «سیا» طبق قانون همطراز وزرای کابینه نیست. ولی مسؤولیتش به عنوان مشاور اطلاعاتی رئیس جمهور، او را در موضعی قرار می‌دهد که قادر است همواره در تماس مستقیم با رئیس جمهور باشد. و این مسأله بیشتر از آن جهت اهمیت دارد که هر زمان باید اطلاعاتی در اختیار رئیس جمهور قرار گیرد، او ناچار است صحبتهای رئیس «سیا» را بشنود.

البته افراد بسیاری هستند که مسائل گوناگونی را در زمینه اطلاعاتی با رئیس جمهور در میان می گذارند. ولی اگر می توانستم اعتماد رئیس جمهور را جلب کنم، طبعاً او هم ترجیح می‌داد که فقط حرفهای مرا بشنود. و در این باره به دلایلی اعتقاد داشتم که پرزیدنت کارتر ـ گرچه هیچگاه با وی کار نکرده بودم و روابطمان نیز از دو سه بار تماس کوتاه مدت فراتر نمی‌رفت ـ کاملاً به من اعتماد دارد. و من با بهره گیری از مقام مشاورت رئیس جمهور خواهم توانست به سرچشمه امور دسترسی داشته باشم.

آن روز در مراسم ادای سوگند، بعضی از مقامات مملکتی نیز شرکت داشتند که عبارت بودند از: سایروس ونس (وزیر خارجه)، هارولد براون (وزیر دفاع)، جیمز شلزینگر (وزیر انرژی)، گریفین بل (دادستان کل کشور)، کلارنس کلی (رئیس اف بی آی)، زبیگنیو برژینسکی (مشاور رئیس جمهور در امور امنیت ملی)، برت لینس (رئیس سازمان مدیریت و بودجه)، مدیرکل سازمان مواد مخدر و نماینده وزارت خزانه‌داری. که حضور آنها نمودار دومین مورد از مسؤولیتهای من، یعنی هماهنگ کننده کلیه سازمانهای اطلاعاتی کشور بود. و این امر ضمناً نشان می‌داد که به جز سازمان «سیا» کدامیك از بخشهای دولتی نیز بکار گردآوری و ارزیابی اطلاعات اشتغال دارند.

در میان این بخشها، بطور مثال می توان به فعالیتهای اطلاعاتی وزارت دفاع اشاره کرد، که تعداد مأمورینش برای کسب اطلاعات حتی از سازمان «سیا» هم

بیشتر است. و یا مأمورین وزارت خارجه و وزارت خزانه‌داری، که علاوه بر انجام وظایف معمول خود در خارج کشور بکار جمع‌آوری اطلاعات گوناگون هم می‌پردازند.

اینگونه مامورین قاعدتاً تحت کنترل وزرای مربوطه (مثل وزرای: دفاع، امور خارجه، خزانه‌داری، انرژی، تجارت، و...) قرار دارند. ولی قانون رئیس «سیا» را موظف می‌کند تا برای جلوگیری از دوباره کاری و یا حتی احتراز از ایجاد برخورد بین آنها، امور اطلاعاتی ارگانهای مختلف را با یکدیگر هماهنگ سازد.

در مراسم ادای سوگند، قسمت عمده شرکت کنندگان را رؤسای بخشهای مختلف «سیا» در واشینگتن تشکیل می‌دادند. که حضور آنها نمودار سومین مورد از مسؤولیت‌های من، یعنی ریاست سازمان مرکزی اطلاعات «سیا» بود. و تحت این عنوان موظف به مدیریت و رهبری عملیات در سازمانی می‌شدم که نخبه‌ترین مأموران اطلاعاتی را در اختیار داشت.

وظایف و مسؤولیتهای سه‌گانه‌ای که بر عهده رئیس «سیا» قرار دارد، در دنیا منحصر بفرد است. وگرچه یکی دو کشور وجود دارند که تشکیلات اطلاعاتی خودرا از «سیا» اقتباس کرده اند، ولی در آنها موقعیت رؤسای سازمانهای مرکزی اطلاعات به صورتی نیست که قابل قیاس با رئیس «سیا» باشد. و در واقع هیچ کشوری را نمی‌توان مشخص کرد که تمام سازمانهای اطلاعاتی موجود در آن با هم فصل مشترکی داشته باشند، مگر البته بعضی کشورهای کوچك که فقط یك سازمان اطلاعات نظامی بیشتر ندارند.

هنوز چند ماهی از آغاز دوران ریاستم بر «سیا» نگذشته بود که یکی از معایب ناشی از مسؤولیتم در هماهنگی بین سازمانهای مختلف اطلاعاتی ظهور کرد. به این شکل که، متعاقب اطلاع یکی از اعضای دفترم راجع به اینکه: فردا یك مأمور سرویس اطلاعاتی کشور خارجی قصد دارد به ملاقاتم بیاید، ناگهان عصبانی شدم و فریاد کشیدم: «... این چهارمین بار در عرض سه ماه گذشته است که یك مأمور اطلاعاتی از آن کشور می‌خواهد مرا ملاقات کند. مگر من چقدر وقت دارم که دائم با آنها ملاقات داشته باشم؟». ولی عضو دفترم یادآور شدکه هریك از این چهار نفر در

حقیقت همپایه من در کشور خودشان هستند، اما هر کدامشان فقط قسمتی از مسؤولیتهای چندگانه مرا به عهده دارند. و با شنیدن این حرف بخود گفتم: اگر افراد همپایه‌ام در چند دوجین کشورهای دوست امریکا چهار یا پنج برابر تعداد این کشورها باشد، پس باید هر کاری دارم زمین بگذارم و جز ملاقات با آنها دیگر وظیفه‌ای به عهده نگیرم.

یکی از دلایل وجودی سیستم منحصر بفردی که در مدیریت «سیا» وجود دارد، به روحیه‌ی ملی ما بازمی‌گردد که اعتقاد داریم هر مسأله‌ای از طریق روشهای سازمان یافته و منظم بهتر حل می‌شود. علت دیگر برگزیدن چنین سیستمی نیز بروز نارسایی اطلاعاتی ما در روز ۷ دسامبر ۱۹۴۱ بود که طی آن بندر «پرل هاربور» توسط هواپیماهای ژاپنی مورد حمله قرار گرفت، ولی سازمانهای اطلاعاتی ما به سبب فقدان هماهنگی نتوانسته بودند از قبل مسؤولین خود را از چگونگی آن با خبر کنند. و همین مسأله به نوبه خود سبب شد که بعداً یك نفر به عنوان مسؤول بررسی گزارشهای تمام منابع اطلاعاتی تعیین شود و سازمان تحت سرپرستی او وظیفه تفسیر و تحلیل اطلاعات بدست آمده را به عهده بگیرد.

اگر سیستم حاکم بر «سیا» را با سیستم‌های موجود در دموکراسیهای دیگر مقایسه کنیم، جنبه منحصربفرد بودنش بهتر قابل درك خواهد بود.

بطور مثال در کشور انگلیس عملیات ضدجاسوسی و مقابله با جاسوسان کشورهای خارجی راسازمان «ام آی۵» به عهده دارد. امور مربوط به استراق سمع و مراقبتهای الکترونیك از جاسوسان توسط مرکز مخابرات دولتی انجام می‌گیرد، که اصولاً یك سازمان غیر اطلاعاتی محسوب می‌شود. بررسی و تحلیل اطلاعات به دست آمده را یك سازمان کوچك به نام «کمیته مشترك اطلاعاتی» انجام می‌دهد. تحقیقات لازم برای بهبود روشهای فنی در کسب اطلاعات (مثل استفاده از ماهواره‌ها) به عهده چند گروه تحقیقاتی قرار دارد. و در این میان چند سازمان کوچك و بزرگ دیگرهم هستندکه دربعضی فعالیتهای اطلاعاتی انجام وظیفه می‌کنند.و اصولاً باید گفت: در انگلیس چهار سازمان عمده اطلاعاتی (به اضافه سازمان اطلاعات ارتش) به کار مشغول است که جدا از هم عمل می‌کنند و هر کدام نیز

گزارشهای خود را به یکی از اعضای کابینه می‌دهند. در حالی که «سیا» یك تنه تمام وظایف آنها را به عهده دارد و گزارشهای خودرا هم از طریق «شورای امنیت ملی» فقط به شخص رئیس جمهور امریکا می‌دهد.

ولی البته اعمال چنین روشی از سوی «سیا» نیز نباید آنقدرها ساده تصور شود. به این معنی که: مشابه عملیات جاسوسی «سیا» اکثراً به مقیاسی کوچکتر توسط سازمان‌های نظامی انجام می‌گیرد. «سیا» در خارج کشور، منحصراً به امور ضد اطلاعاتی اشتغال دارد و اقدامات ضد اطلاعاتی در داخل کشور را «اف.بی.آی» انجام می‌دهد (یعنی باید حتماً بین سیا و اف بی آی هماهنگی کامل وجود داشته باشد تا بتوان بر عملیات جاسوسان دشمن در داخل و خارج امریکا نظارت کرد). امور مربوط به مراقبتهای الکترونیك در «سیا» فقط بخش کوچکی از همکاریهای گسترده «سیا» را با «سازمان امنیت ملی ارتش» تشکیل می‌دهد. و قسمتهای تحقیقاتی «سیا» نیز عمدتاً با آنچه در «سازمان اطلاعات دفاعی» یا «دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه» و یا ادارات مشابه انجام می‌گیرد، حالت رقابت دارد.

رئیس «سیا» مسؤولیت هماهنگی جزء جزء فعالیتهایی را به عهده دارد که توسط سازمانهای مختلف به اجرا درمی‌آید. و دراین راستا نیز باید به نحوی عمل کند که اقدامات عناصر اطلاعاتی رقیب شکل یك کار گروهی را بخود بگیرد و نتیجه کار به صورت ماحصل اشتراك همه آنها در تهیه اطلاعات مورد نیاز درآید. که این رویه هم البته جز از طریق تنظیم و ترتیب یك سلسله ضوابط دقیق امکان پذیر نخواهد بود.

در حالی که سیستم حاکم بر سازمانهای اطلاعاتی کشور انگلیس دارای تفاوتهای بارزی است؛ در مقام مقایسه با آنچه در امریکا وجود دارد بصورتی عمل می‌کند که بیشتر حالت گشادبازی بر آن حکمفرما است، و برای هماهنگی درامور نیز باید از ارتباطهای خصوصی بهره برداری شود. که البته اتخاذ چنین روشی برای انگلیسها آنقدرها هم دست و پاگیر به نظر نمی‌رسد. چون اولاً دامنهٔ فعالیتهای اطلاعاتی آنها محدود است و هرگز به وسعت امریکا نمی‌رسد. و دیگر اینکه، اصولاً پیشبرد کارها از طریق روابط ـ بجای استفاده از ضوابط ـ طی سالیان دراز در انگلیس عمل شده و به صورت یك روش سنتی در اداره امور کشور درآمده است.

گرچه باید اعتراف کنم که حتی در امریکا نیز، علیرغم اطاعت از ضوابط در امور و وجود سیستمی که بر پایه قدرت و اختیار مدیریت عمل می کند، در اکثر اوقات لازم می آید که برای پیشبرد کارها از رویه خود دست برداریم و با تخطی از ضوابط، به همکاری خصوصی و روابط شخصی متوسل شویم. که یك بخش از علت این امر مربوط است به مشکلات حاصل از دامنه عریض و طویل سیستم، و بخش دیگرش هم از علاقه فراوان ما به مسابقه کاغذبازی در کارهای اداری ناشی می شود.

روزی که در مقابل قاضی «وایت» سوگند یاد کردم و هر سه مسؤولیت ریاست «سیا» رابردوش گرفتم، پرزیدنت کارتر ضمن معرفی من به حضار نکاتی را نیز در باب سازمانهای اطلاعاتی آمریکا یادآور شد، و طی آن گفت:

... سازمانهای اطلاعاتی ما به خاطر افشا شدن خطاهایی که در گذشته انجام داده اند و تحقیقاتی که در باره فعالیت آنها صورت گرفته، احتمالاً آسیب دیده اند. ولی این سازمانها ـ که علیرغم جدایی از یکدیگر دارای مسؤولیت و هدف مشترك هستند ـ باید توجه داشته باشند که دشوارترین وظیفه ممکن، یعنی مقابله با کشمکشهای ناشی از تضاد موجود بین آزادی و حفظ حقوق عمومی در یك جامعهٔ دموکراسی، بر دوش آنها سنگینی می کند. و نیز ناچارند در جمع آوری اطلاعات از کشورهای دیگر به قدری محرمانه عمل کنند و رازدار باشند که به روابط ما با متحدان و دوستانمان در سراسر جهان خدشه ای وارد نیاید...

کارتر در سخنان خود همچنین لزوم رعایت قانون و ضوابط در فعالیتهای اطلاعاتی را مورد تاکید قرار داد. و در پایان نیز خاطرنشان ساخت که: می خواهد در اسرع وقت از این امر که آیا واقعاً در گذشته خطاهایی صورت گرفته مطلع شود. و دلیلش هم این بود که: کتمان چنین مسائلی بعد از افشاشدن آنها می تواند ضربات ویرانگری به سازمانهای اطلاعاتی ما وارد آورد.

پس از پایان مراسم معرفی و ادای سوگند، بدنبال پرزیدنت کارتر از ساختمان «حباب» بیرون آمدم و او را تا اتومبیل مخصوصش که توسط سرویس امنیتی اسکورت می شد مشایعت کردم. بعد هم با اعضای خانواده ام و میهمانانی که از

سراسر امریکا برای حضور در مراسم آمده بودند خداحافظی کردم. و آنگاه با آسانسور ویژه به طبقه هفتم ساختمان مرکزی رفتم تا کارم را به عنوان دوازدهمین رئیس «سیا» آغاز کنم.

فصل دوم ـ اشتغال بکار

میراث گذشته

یکی از اولین وفوری‌ترین مسائلی که به آن پرداختم بررسی انتقادهایی بود که نسبت به عملکرد «سیا» در گذشته وجود داشت. و چون، نه من و نه مقامات «سیا» نمی‌خواستیم از مواجهه با اشکالات طفره برویم، لذا تصمیم گرفتم به طور مستقیم با مسائل موجود مقابله کنم و هر آنچه لازم است انجام دهم تا ضمن جلوگیری از تکرار رخدادهای گذشته، عملکرد سازمان نیز درجهتی پیش برود که برایش تعیین شده است... ولی رسیدن به چنین هدفی آنقدرها هم آسان نبود.

اواخر سال ۱۹۷۴ بود که مطبوعات و تلویزیون‌های امریکا و کشورهای خارجی پر شد از داستان‌های مربوط به اعمال خلافی که در امور اطلاعاتی صورت می‌گرفت. و در این میان، با وجودی که «سیا» فقط یکی از سازمان‌های اطلاعاتی را تشکیل می‌داد، ولی سیل انتقادها ـ که جنبه‌های گوناگونی را شامل می‌شد ـ عمدتاً رو به سوی آن جاری بود.

در آن زمان نام و نشان حدود ۳۰۰ هزار آمریکایی، که به نظر می‌رسید اقداماتشان برای امنیت ملی امریکا خطرناك است، در کامپیوترهای «سیا» وجود

داشت. و برای ۷۲۰۰ نفر از این عده در «سیا» پرونده تنظیم شده بود. در فاصله سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ میلیون‌ها تلگراف خصوصی از سوی خبرچین‌های متعدد راجع به عملکرد افراد گوناگون به دست «سازمان امنیت ملی» رسیده بود. گروه بیشماری از اتباع آمریکایی که «خطرناك» تشخیص داده شده بودند، به طرق مختلف از قبیل کنترل مکالمات تلفنی، گذاردن میکروفون مخفی در اتاق خواب، ویا جستجوی بی اجازه از منزلشان، تحت مراقبت قرار داشتند. لیست عملکرد مالیاتی افراد در اداره مالیات‌ها مورد بررسی قرار می‌گرفت تا از آن برای کسب اطلاعات راجع به اتباع امریکایی استفاده شود. سازمان اطلاعات ارتش با نفوذ در بین گروه‌های ناراضی داخلی هواداران چنین گروههایی را شناسائی می‌کرد، و از این طریق توانسته بود طی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۱ حدود ۱۰۰ هزار پرونده برای مردم امریکا تشکیل دهد. ضمن همهٔ این اقدامات، چندین توطئه نیز برای قتل سران کشورهای خارجی که دست به تحریکاتی علیه حکومت آمریکا می‌زدند طراحی شد، که البته هیچیك از آنها به مرحله اجرا درنیامد.

«جیمز شلزینگر» چند سال قبل از آن که به ریاست «سیا» برسد، چون در زمان تصدی سازمان مدیریت وبودجه،مطالعاتی راجع به فعالیت‌های«سیا»به عمل آورده بود، به همین جهت موقعی که در فوریه ۱۹۷۳ ریاست «سیا» را به دست گرفت، به دلیل آگاهی نسبت به سازمان و تشکیلات آن از مشاهده مقالاتی که به مرور در مطبوعات علیه خلافکاری‌های «سیا» ظاهر می‌شد وحشت کرد و کوشید تا قبل از افشا شدن کامل مسائل از سوی خبرنگاران، خود هر آنچه در صندوقچه اسرار «سیا» وجود داشت علنی کند. و به دنبال آن نیز از تك تك کارمندان «سیا» خواست تا نمونه‌های اعمال خلافی را که از آن مطلعند و یا مطلبی در باره اش شنیده اند به اطلاع وی برسانند.

نتیجهٔ این کار، جمع‌آوری گزارشی در۶۸۳ صفحه بودکه به «صندوق جواهرات خانوادگی» معروف شد. ولی بعد از آن چون «شلزینگر» از ریاست «سیا» کنار رفت و گزارش مذکور نیز در اختیار جانشینش «ویلیام کلبی» قرار گرفت، لذا اخذ تصمیم راجع به چگونگی استفاده از «صندوق جواهرات خانوادگی» را نیز

«کلبی» عهده دار شد.

«کلبی» که از کارمندان کهنه کار «سیا» محسوب می شد، در بدو امر بعضی اقدامات اصلاحی را در «سیا» به مرحله اجرا درآورد. ولی این کار هرگز نتوانست در مقابل سیل انتقادهای مطبوعات از عملکرد سازمان های اطلاعاتی سدی ایجاد کند. چون همراه با ادامه روند افشاگریها، انتشار مقاله‌ای به قلم «سیمور هرش»[۳۲] در شماره مورخ ۲۲ دسامبر ۱۹۷۴ روزنامه نیویورك تایمز سرانجام ضربه نهایی را وارد آورد و برای اولین بار شرح مفصلی از خلافکاری های گذشته «سیا» در معرض دید مردم قرار گرفت.

«هرش» در این مقاله عملیات جاسوسی «سیا» در باره اتباع آمریکایی را که تحت عنوان «اقدامات ضداطلاعاتی» صورت می گرفت مورد حمله قرار داد. و با این کارخود چنان جاروجنجالی به راه انداخت، که دیگرحتی اقدامات اصلاحی درون سازمانی نیز قادر به جلوگیری از جریان سیل آسای انتقادها به سوی «سیا» نبود. و این روند تا بدانجا ادامه یافت که از همه طرف درخواست شد تا تحقیقات کاملی پیرامون عملکرد «سیا» انجام شود.

در ماه ژانویه ۱۹۷۵ پرزیدنت جرالدفورد کمیته‌ای را به سرپرستی معاون خود، «نلسون راکفلر» مأمور کرد تا راجع به اتهام جاسوسی «سیا» در مورد اتباع آمریکایی تحقیق کند. و متعاقب آن از سوی مجلس سنا و مجلس نمایندگان نیز دو کمیته ویژه به ریاست «فرانك چرچ»[۳۳] (سناتور ایالت آیداهو) و «اوتیس پایك»[۳۴] (نماینده ایالت نیویورك) برای رسیدگی به این مسأله تعیین شدند.

در طول ۱۵ ماه، سه کمیته مزبور همراه باشنیدن اظهارات شاهدان گوناگون توانستند مدارك فراوانی از سازمان‌های اطلاعاتی به دست آورند. و به دنبال تحقیقات انجام شده از سوی آنها، مسائل مربوط به جاسوسی های «سیا»،سازمان امنیت ملی، اف بی آی، و سازمان اطلاعات ارتش در مورد اتباع آمریکا، به صورتی گسترده در رسانه های گروهی انعکاس یافت.

32- Seymour Hersh

33- Frank Church

34- Otis Pike

نتیجه این کار چنان اثر ویرانگری بر سازمان‌های اطلاعاتی کشور داشت که در مقام مقایسه بی‌شباهت به لطمات وارده بر حیثیت ارتش آمریکا در اواخر جنگ ویتنام نبود.

در آن زمان، به دنبال افشا شدن ماجرای قتل عام «می لای»[۳۵]، بمباران محرمانه کامبوج، و اجرای طرح «فونیکس»، خشم مردم به حدی رسید که ارتش را به عنوان عامل اصلی همه این فجایع مورد شماتت قرار می‌دادند و خشك و تر را با هم می‌سوزاندند. تا جایی که باعث شده بود افسران جوان در مسیر حرکت بین محل خدمت و منزل خود ناچار لباس شخصی بپوشند که توجه مردم را جلب نکنند. و افسران ارشد نیز دندان روی جگر بگذارند و انتظار بکشند تا طوفان را از سر بگذرانند.

در مورد «سیا» انتظارم این بود که دوره توفانی سریعتر از آنچه برای ارتش پیش آمد به پایان برسد. ولی هنوز ۵ ماه بیشتر از دوران ریاستم بر «سیا» نگذشته بود که باردیگر یکی از مسائل مربوط به «سیا» صفحات اول مطبوعات را به خود اختصاص داد. و ضمن آن، جریان مصاحبه‌ای که سناتور کندی با من در کمیته ویژهٔ بررسی امور اطلاعاتی مجلس سنا به عمل آورده بود نیز به صورتی ناهنجار به این شکل در جراید انتشار یافت:

سناتور کندی: آنطور که از سوابق امر برمی‌آید، گویا «سیا» در بعضی از خانه‌های امن دست به فعالیتهایی می‌زند و منجمله از آیینه‌های دو طرفه استفاده می‌کند. آیا شما از این قضیه آگاه هستید؟

دریاسالار ترنر: بله قربان! آنطور که مدارك موجود نشان می‌دهد. ما در بعضی از خانه‌ها آیینه دوطرفه نصب کرده‌ایم.

سناتور کندی: اطلاع پیدا کرده‌ایم که شما این نوع آیینه‌ها را در اتاق خواب یکی از منازل سانفرانسیسکو نصب کرده‌اید، و آن را در میان وسائل و

۳۵ـ طی فاجعه قتل عام مردم غیرنظامی دهکده «می لای» در ویتنام که توسط توپخانه ارتش آمریکا در ماه مارس ۱۹۶۸ اتفاق افتاد، صدها تن مرد و زن و کودك بیگناه کشته شدند. و حکومت نیکسون یك سال بعد یعنی در آوریل ۱۹۶۹ فقط به این دلیل اعتراف به چنین قتل عامی کرد که ماجرای آن به صورتی گسترده با تمام ابعاد وحشتناکش در رسانه‌ها برملا شده بود ـ م.

دکورهای تحریك‌آمیز موجود در اتاق به نحوی استادانه جا داده‌اید... به این ترتیب آیا می‌دانید چه مسأله بخصوصی می‌توانسته در اینگونه منازل وجود داشته باشد که شما را وادار به اینکار کرده است؟

درياسالا ترنر: خیر قربان! (خنده حضار)

سناتور کندی: گرچه این مسأله می‌تواند یك جنبه ساده و پیش پا افتاده داشته باشد، ولی جنبه دیگر قضیه را باید بسیار هم جدی و پر اهمیت دانست.

جنبه جدی و پر اهمیت قضیه ـ که سناتور کندی به آن اشاره کرده بود ـ به ماجرای آزمایش مواد مخدر توسط «سیا» مربوط می شد که سابقه آن به سالهای دهه ۱۹۵۰ باز می گشت. و این مسأله هم از زمانی مورد توجه قرار گرفته بود که مصرف مواد مخدر «توهم‌زا» مثل «ال.اس.دی» در آمریکا رواج یافت. و نیز بعضی گزارشهای تکان دهنده نشان داد که در کشورهای کمونیستی از این گونه مواد برای کسب اطلاعات، ایجاد دگرگونی در رفتار، و شستشوی مغزی افراد استفاده می شود.

وحشت «سیا» بیشتر از این بابت بود که نمی‌دانست اگر مامورین اطلاعاتی سازمان تحت تأثیر مواد مخدر قرار گیرند چه پیش خواهد آمد.و به همین دلیل نیز احساس می کرد که حتماً لازم است مطالعاتی در زمینه اثرات این مواد به عمل آید. ولی آنچه در عمل صورت گرفت وضعیتی به وجود آورد که بسیار اسفبار بود.

بعضی از آزمایشها در خانه‌های امن «سیا» در شهرهای نیویورك و سانفرانسیسکو ـ همان گونه که سناتور کندی گفته بود ـ با استفاده از آیینه های دو طرفه به این صورت انجام شد که: ابتدا عوامل «سیا» افرادی را در بین مشتریان «بار»ها مشخص می کردند و بعد آنها را به عنوان ادامه خوشگذرانی به خانه های «امن» می کشاندند و در آنجا پس از اینکه مقدار لازم مواد مخدر به او می خوراندند، با استفاده از وسائل و دکورهای تحریك‌آمیزی که در اتاق خواب تعبیه کرده بودند، عکس‌العملهایش را از ورای آیینه دوطرفه مشاهده می کردند.

کمیته ای که در سال ۱۹۷۵ از سوی مجلس سنا به ریاست سناتور «فرانك چرچ» مأمور رسیدگی به عملکرد «سیا» شده بود، هرگز نتوانست به این رویه غیراخلاقی واقف شود. زیرا در آن زمان «سیا» در پاسخ به درخواست کمیته مبنی بر ارائه مدارك مربوط به آزمایش تأثیر مواد مخدر، اعلام کرده بود که در این زمینه مدارك

چندانی در اختیار ندارد. ولی بعداً در تابستان ۱۹۷۷ ـ متعاقب انحلال کمیته مذکور ـ به من اطلاع دادند که مدارکی راجع به آنچه مورد درخواست کمیته «چرچ» بوده در بایگانی «سیا» پیدا شده است. و این مسأله نشان می‌داد که «سیا» در آن زمان عمداً از ارائه مدارکی که کمیته برای تحقیقاتش نیاز فراوان داشت طفره رفته بود.

افشای وجود چنین مدارکی را باید نمونه‌ای از پشتکار یکی از کارمندان «سیا» بنام «فرانك لابین جر»[۳۶] دانست، که او ضمن تحقیقات خود در زمینهٔ امور مالی «سیا» توانسته بود از میان پرونده‌های عملیاتی سازمان، اطلاعات فراوانی پیرامون تأمین بودجه لازم برای اجرای برنامه‌های مربوط به آزمایش تأثیر مواد مخدر پیدا کند.

بلافاصله پس از کشف این مدارك، اطلاعات مربوط به فعالیتهای گذشته «سیا» در باب مواد مخدر را در اختیار سناتور «دانیل اینوی» (رئیس کمیتهٔ امور اطلاعاتی سنا) قرار دادم، و ضمناً هم اعلام کردم که حاضرم برای توضیح پیرامون آنچه در بایگانی «سیا» کشف شده، در جلسه کمیته پاسخگو باشم. ولی این اقدام داوطلبانه نتیجه چندان خوشایندی ببار نیاورد. زیرا پس از اظهاراتم در جلسه کمیته، علیرغم آنکه سابقه امر به حدود ۲۰ الی ۳۰ سال قبل از آن بازمی گشت ـ و مدتها بود که دیگر مورد عمل قرار نمی گرفت ـ معهذا مسأله بار دیگر به صورت خبر روز درآمد و مطالب مندرج در صفحهٔ اول مطبوعات را به خود اختصاص داد.

در این مورد باید خاطرنشان کنم که گرچه مدارك و اطلاعات ارائه شده به کمیته سنا تازگی داشت، ولی هنوز هم نکات مبهم فراوانی درآن به چشم می خورد، و در نتیجه نمی شد تصویر کاملی از اقدامات سابق «سیا» در باب آزمایش مواد مخدر به دست آورد. اما با این حال، طی گزارش خود به کنگره یادآور شدم که اسناد موجود نشان می‌دهد: در ۱۴۹ مورد آزمایش، فقط ۶ مورد آن روی افرادی صورت گرفته که از قضیه بی خبر بوده و نمی‌دانسته اند که تحت تأثیر مواد مخدر واقع شده اند. و نیز با توجه به تعدادی که به صورت داوطلب مورد استفاده قرار گرفته اند، معهذا نمی توان به درستی مشخص کرد که در بقیه موارد روش کار به چه شکلی بوده است.

36- Frank Laubinger

برنامه آزمایش مواد مخدر «توهم‌زا» زیر نظر یکی از مدیران «سیا» بنام دکتر «سیدنی گوت لیب»[37] صورت گرفته بود، و بخش مربوط به او در اجرای برنامه آنقدر خودمختاری داشت که فقط عده انگشت‌شماری در سازمان «سیا» از جریان آزمایش مطلع شدند، و نیز علیرغم بی ثمر بودن آزمایشها، «گوت لیب» توانسته بود آن را به مدت ۱۲ سال مستمراً ادامه دهد.

در هر شغل و مقامی، چنانچه شخص آنقدر در کار خود غرق باشد که نتواند در باره نتایج اقداماتش بطور صحیح قضاوت کند، رسم معمول این است که فرد یا ارگان دیگری گهگاه بر فعالیتهایش نظری می اندازد و در صورت لزوم او را از جهتی که گام برمی‌دارد آگاه می کند. ولی در «سیا» به خاطر تاکید فراوان بر پنهانکاری در تمام امور، اصولاً هیچگونه سیستم نظارت پیش بینی نشده است. و به همین جهت نیز چون زمینه‌ای برای انتقاد و هشدار وجود ندارد، هر طرحی ـ ولو اینکه ناقص، و در عمل فاجعه آفرین هم که باشد ـ بدون مزاحمت پیش می‌رود. و در حالی که فقط عده معدودی مسؤولیت اجرای طرح را به عهده دارند، ولی نتیجه‌اش ـ به هر شکل که باشد ـ به حساب کل سازمان نوشته می شود.

در سال ۱۹۷۸، درست یك سال پس از جنجال مربوط به آزمایش مواد مخدر، دوباره مسأله «سیا» به خاطر یکی دیگر از خلافکاریهای گذشته‌اش به مطبوعات کشیده شد. و این بار، قضیه به بازداشت طویل المدت یکی از ناراضیان شوروی بنام «یوری نوزنکو»[38] ارتباط داشت، که او در سال ۱۹۶۴ (چند ماه پس از حادثه قتل پرزیدنت جان کندی) به امریکا پناهنده شده بود.

مسألهٔ «نوزنکو» موقعی توجه افکار عمومی را بخود جلب کرد که یك کمیته ویژه در مجلس نمایندگان، پس از گذشت حدود ۱۵ سال از قتل کندی، بار دیگر پیرامون این حادثه به تحقیق مشغول شد.

«لی هاروی اسوالد» (قاتل کندی) در فاصله سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ در

37- Sidney Gottlieb

38- Yuri Nosenko.

شوروی اقامت داشت، و «نوزنکو» نیز طی همان دوران درشوروی به عنوان کارمند عالیرتبه «کا.گ.ب» (کمیته امنیت کشوری) خدمت می کرد. چند مه بعد از قتل کندی که «نوزنکو» به آمریکا پناهنده شد و از او بازجویی مفصلی، بخصوص در مورد احتمال وجود ارتباط بین «کا.گ.ب» و «اسوالد» به عمل آمد، وی صریحاً تأکید کرد که در طول مدت اقامت «اسوالد» در شوروی او هیچگاه مورد توجه «کا.گ.ب» نبوده است.

ولی در سال ۱۹۷۸، تصمیم کمیتهٔ ویژه مجلس نمایندگان برای بررسی دوباره اظهارات «نوزنکو» سبب شد تا یکی دیگر از خلافکاریهای گذشته «سیا» علنی شود. و توجه به روشی که سالها قبل برای تشخیص صحت و سقم گفته‌های وی به اجرا درآمده بود، رسوایی جدیدی برای «سیا» به دنبال داشته باشد.

در آن زمان، بخش ضدجاسوسی «سیا» به ریاست «جیمز انگلتون» مأمور تحقیق از «نوزنکو» شده بود، تا معلوم کند که: وی یك ناراضی واقعی شوروی است، یا تظاهر به ناراضی بودن می کند و قصدش از پناهندگی نیز انجام جاسوسی در آمریکا است؟

«انگلتون» (که قبلاً گفته‌ام: جیمز شلزینگر در باره‌اش به من هشدار داد) اینطور استنباط کرده بود که: چون اسوالد طی دوران خدمتش در نیروی دریایی آمریکا جزو کارکنان پروژه هواپیمای جاسوسی «یو۲» بوده است، پس نمی توان این احتمال را در نظر نگرفت که هنگام اقامت اسوالد در شوروی، «کا.گ.ب» نسبت به وی بی اعتنا مانده باشد. و به همین جهت نیز طبعاً نمی‌شد نسبت به اظهارات «نوزنکو» در باره اسوالد سوءظن به دل راه نداد.

به نظر «انگلتون» اینطور می‌رسید که: شوروی احتمالاً «نوزنکو» را به صورت ظاهر تحت عنوان یك ناراضی به آمریکا فرستاده است تا با سر هم کردن داستانی سبب تبرئه مقامات شوروی از اتهام مشارکت با اسوالد در قتل پرزیدنت کندی شود. و این سوءظن «انگلتون» هنگامی تشدید شد که یکی دیگر از ناراضیان شوروی بنام «آناتولی گلی تسین»[39] (که قبل از نوزنکو به امریکا پناهنده شده بود)

39- Anatoli Golitsyn.

ادعا کرد که نوزنکو نقش یك جاسوس دوجانبه را دارد.

البته در اینکه «نوزنکو» یك ناراضی شوروی بود، تردیدی نمی‌شد به دل راه داد. چون، هم اطلاعات او از عملیات جاسوسی شوروی برایمان خیلی ارزش داشت، و هم در مقام مقایسه با آنچه که توسط «گلی تسین» در اختیارمان قرار گرفت، از اهمیت فراوانی برخوردار بود. و بر همین اساس، احتمالاً می‌شد «گلی تسین» را یك جاسوس دوجانبه دانست و قصدش از «جاسوس دوجانبه» نامیدن «نوزنکو» را نیز نوعی کوشش برای بی اعتبار کردن و از سکه انداختن او به حساب آورد. زیرا حداقل روشن بود که متعاقب پرده برداشتن «نوزنکو» از عملیات جاسوسی شوروی، «سیا» توانست سیستم ویژه استراق سمع بکار رفته در ساختمان سفارت امریکا در مسکو را (که شامل ۵۲ میکروفون مخفی در نقاط حساس سفارتخانه بود) کشف کند. و همچنین به خاطر راهنماییهای او بود که شبکه جاسوسان شوروی در میان مقامات سطح بالای یکی از کشورهای اروپای غربی برملا شد.

ولی علیرغم این حقایق، «انگلتون» پس از سنجش نظریات موافق و مخالف، اینطور نتیجه گرفت که:«نوزنکو»یك جاسوس دوجانبه است وهرطورشده بایدکاری کرد تا او ناچار هویت واقعی خود را اقرار کند. و چون «نوزنکو» در طول بازجوییهای معمولی همواره موضع اولیه خود را حفظ کرده و تغییری در اظهاراتش نداده بود، لذا «انگلتون» تصمیم گرفت با استفاده از روشهای روانی، تیم ضد جاسوسی «سیا» را برای اعتراف گرفتن از وی وارد عمل کند.

برای اینکار، در محوطه یکی از قرارگاههای مخفی «سیا» در نزدیکی واشینگتن، زندان کوچکی ساخته شد. و «نوزنکو» را تك و تنها به مدت سه سال و نیم در آن حبس کردند. قصد از چنین اقدامی هم، ایجاد انزوای مطلق و جدائی کامل «نوزنکو» از محیط اطراف بود، تا ضمن آن بتوان مراحل بازجویی از وی را با وضعی مؤثرتر تعقیب کرد.

«نوزنکو» طی ۱۲۷۷ روز بازداشت در این زندان، رویهمرفته به مدت ۲۹۲ روز تحت بازجوییهایی قرار گرفت که گاه تا ۲۴ ساعت تمام بدون وقفه ادامه می‌یافت. و در زمانی که سؤال و جوابی در بین نبود نیز شبانه‌روز نگهبانانی او را

تحت نظارت دقیق قرار می‌دادند که حق نداشتند حتی یك کلمه با وی صحبت کنند.
«نوزنکو» در طول دوره بازداشت طولانی خود کوچکترین تماسی با محیط خارج نداشت و طی این مدت هیچ وسیله ارتباطی از قبیل رادیو، تلویزیون، و مطبوعات در اختیارش قرار نگرفت. بیش از دو سال هیچ کتابی برای خواندن به او ندادند. و موقعی هم که معلوم شد برای محاسبه، ایام زندانی بودن، بااستفاده از نخ برای خود تقویم روزشمار ساخته، آن را نیز از دستش گرفتند.
از اظهارات «نوزنکو» در برابر کمیته ویژه مجلس نمایندگان چنین برمی‌آید که جیره غذایی او در مدت بازداشت کمتر از میزان مورد نیازش بوده است. و آنطور که خودش می‌گوید: «... گرسنگی دایم، یکی از گرفتاریهایم بود. ولی در عین احساس گرسنگی و اشتیاق به غذا، همواره می‌بایست بکوشم تا راجع به غذا فکر نکنم چون جیره‌ای که به من می‌دادند آنقدر کم و ناقص بود که هرگز سیر نمی‌شدم...». (صفحه ۵۲۵ ازصورت جلسه تحقیقات در کمیته ویژه مجلس نمایندگان، مورخ ۷ اوت ۱۹۷۸).

زندان «نوزنکو» یك سلول بتونی بی پنجره بود که بیش از ۸ فوت مربع وسعت نداشت،[۴۰] و تنها دریچه ارتباطی آن را با دنیای خارج نیز میله‌های فولادی نیمه فوقانی در ورودی سلول تشکیل می‌داد. در آنجا وسیله ای جز یك تختخواب آهنی با تشك ـ ولی بدون بالش و ملحفه ـ و گهگاه یك پتو، وجود نداشت. و بعضی اوقات هم که زندانی را برای استفاده از هوای آزاد بیرون می‌آوردند، او را در محوطه‌ی کوچکی با دیوارهای مرتفع قرار می‌دادند تا نتواند غیر از آسمان بالای سرش چیز دیگری را مشاهده کند.
پوشاکی که در اختیار «نوزنکو» قرار می‌گرفت برای زمستان «ویرجینیا»

۴۰ـ به نظر می‌رسد نویسنده در باره مساحت سلول زندان اشتباه کرده باشد. چون ۸فوت مربع (که کمتر از یك مترمربع است) حتی برای ایستادن یك فرد هم کافی نیست. در حالی که اگر مساحت سلول را ۸ یاردمربع (تقریباً برابر ۶/۵ مترمربع) فرض کنیم، این رقم قابل قبول تر به نظر می‌رسد ـ م.

کفایت نمی‌کرد. و ضمن محروم بودن از همراه داشتن خمیردندان و مسواك، به «نوزنکو» فقط اجازه می‌دادند هفته‌ای یکبار دوش بگیرد و اصلاح کند. در طول سه سال و نیم بازداشت نیز با اینکه او هفده بار بیمار شد، ولی دکترها بیش از یکی دو مورد دارو برایش تجویز نکردند و بیشتر سعی داشتند در عیادتهای دوره‌ای خود زندانی را از نظر روانی تحت فشار قرار دهند.

طی گزارشی که در سال ۱۹۷۶ توسط یکی از کارمندان «سیا» بنام «جان هارت» از چگونگی رفتار مأموران تحقیق با «نوزنکو» تهیه شد، چنین آمده بود: «...او در شرایطی به سر می‌برد که به عقیده من ـ و از نظر اصول تمدن ـ مطلقاً نمی‌توانست قابل قبول باشد...» (صفحه ۵۱۷ از صورت جلسه تحقیقات درکمیته ویژه مجلس نمایندگان، مورخ ۱۱ـ ۱۲ـ ۱۳ـ ۱۴ـ ۱۵ـ سپتامبر ۱۹۷۸).

ولی علیرغم همه این فشارها «نوزنکو» بر سر حرف خود ایستاد و تغییری در آنچه از روز اوّل در بازجوییها گفته بود، نداد. تا آنگاه که سرانجام پس از تحمل رفتار ناهنجار و مغایر اصول شناخته شده حقوق بشری که «انگلتون» با وی داشت، پس از ۱۲۷۷ روز بازداشت بدون کمترین عذرخواهی آزاد شد.

وجود «نوزنکو» ـ اگر هم فرضاً یك جاسوس دوجانبه بود ـ آنقدرها نمی‌توانست امنیت ملی ما را به خطر بیاندازد، که ناچار با او چنین رفتاری در پیش گرفته شود. زیرا «سیا» مختار بود که حرفهای «نوزنکو» را در باره شوروی باور نکند.

آنچه که سبب تشویق «انگلتون» به اعمال شکنجه و فشار روانی بر او شد نیز ظاهراً به این دلیل بود که تصور می‌کرد که اگر بتواند «نوزنکو» را وادار به اعتراف کند، اطلاعاتی بیشتر از آنچه بیان داشته بود راجع به عملیات جاسوسی شوروی به دست خواهد آورد. ولی روشهای غیرانسانی که «انگلتون» در راه رسیدن به هدف خود پیش گرفت نه لزومی داشت و نه اصولاً می‌توانست قابل توجیه باشد. ضمن آنکه باید بگویم: خوشبختانه «نوزنکو» سرانجام از بوته آزمایش سرافراز بیرون آمد و پس از رهایی از آن همه شکنجه روحی و جسمی توانست آزاد شود و همانند یك شهروند آمریکایی ـ به زندگی خود ادامه دهد. و البته در پی آن نیز هرگز عملی از او سر نزد که باعث برانگیختن تردید «سیا» نسبت به جاسوس دوجانبه بودنش شود.

موقعی که در زمان ریاست بر «سیا» به مسائلی که از گذشته راجع به ماجرای «نوزنکو» و آزمایش آثار مواد مخدر وجود داشت برخوردم، با مطالعه گزارش «جان هارت» و نیز بررسی جریان مربوط به دخالت «سیا» در آزمایش مواد مخدر به این نتیجه رسیدم که در امور اطلاعاتی، بعضی افراد علیرغم اعتقاد به کاری که انجام می‌دهند ـ بخاطر نداشتن ناظر و سرپرست ـ به بیراهه می‌روند و کارهای غلط را به خیال آنکه واقعاً در جهت صحیح گام برمی‌دارند همچنان ادامه می‌دهند.

توجه به این مسأله سبب شد که احساس کنم علاوه بر زدودن آثار اشتباهات گذشته «سیا» باید کوشش فوق‌العاده ای را به کار بندم تا از وقوع نظایر آن در آینده جلوگیری شود. زیرا مسلماً در روند فعالیتهای افرادی مثل «انگلتون» و دکتر «گوت لیب» معایبی وجود داشته است که آنها با استفاده از آزادی عمل وسیع خود توانسته بودند بدون آنکه ثمره کارهایشان واقعاً برای آمریکا سودی دربر داشته باشد، آن همه به حیثیت «سیا» صدمه بزنند. و در این زمینه هرچه بیشتر بررسی کردم، بیشتر پی بردم که مشکل اساسی بروز چنین نارسائیهایی رابابد مربوط به بهره‌گیری از روشی دانست که در اصطلاح سازمانهای اطلاعاتی به «محدوده عمل»[۴۱] معروفیت دارد.

در مقایسه با سایر بخشهای دولتی، حفظ اسرار در «سیا» از اهمیت و حساسیت ویژه‌ای برخوردار است. و مهمترین اسرار این سازمان را نیز هویت افرادی تشکیل می‌دهد که جان خود را در راه جاسوسی برای «سیا» در کشورهای دشمن آمریکا به خطر می‌اندازند، و یا امور مربوط به استفاده از وسائل جاسوسی «سیا» را بر عهده دارند.

زندگی جاسوسان و استمرار توانایی ما در کسب اطلاعات مورد نیاز، بستگی تام به حفظ اسرار دارد. گرچه اسرار نظامی نیز ـ البته بجز دوران جنگ ـ عموماً وابسته به اطلاعاتی است که «سیا» در باره دشمن و کاربرد سلاحهای ما کسب می‌کند، ولی حتی در این مورد هم لزومی ندارد مقامات نظامی بدانند که: «سیا» چگونه به این اطلاعات دست می‌یابد، چه کسانی برایمان به جمع‌آوری اطلاعات مشغولند، و یا برای اطلاعات مورد نیازمان در آینده به چه مقاماتی اتکاء داریم.

41- Compartmentation

با وجودی که مشکل بتوان گفت چه نوع اسراری بر دیگر اسرار رجحان دارد، معهذا منابع و روشهای مورد استفاده «سیا» در کسب اطلاعات ـ حتی در زمان صلح با دشمن ـ به گونه‌ای است که در آن مستقیماً مسأله عدم غافلگیری به دست دشمن مَدّنظر قرار می گیرد، تا به این وسیله از کاهش توانایی و به خطر افتادن جان جاسوسانمان جلوگیری شود. و نیز به همین جهت است که در امور «سیا» سیستم «محدوده عمل» افراد، اساس کارها را تشکیل می دهد.

در سیستم «محدوده عمل»: هر مسأله محرمانه‌ای به اجزاء گوناگون تقسیم می شود و هر کس که مسؤولیتی راجع به آن دارد فقط در همان قسمتی فعالیت می کند و از اسرارش آگاه است که در «محدوده عمل» خودش قرار گرفته است. در این روش، افراد دیگر هم طبعاً به مسائلی اشراف دارند که به عنوان حوزه فعالیتشان تعیین شده. و کلاً در سیستم «محدوده عمل» وضع به گونه‌ای پیش می رود که اگر هم اطلاعاتی به خارج درز کند، شانس اینکه تمام اسرار مربوط به یك رده مشخص عملیاتی فاش شود به حداقل کاهش می یابد.

به عنوان مثال: چنانچه ما احتیاج به کسب اطلاعات مشخصی از یك کشور خارجی داشته باشیم، کسی که مشخصات اطلاعات مورد نظر را تعیین می کند، اصلاً از امکانات موجود ما در آن کشور برای جمع‌آوری چنین اطلاعاتی با خبر نیست. ولی دراین میان فرد دیگری وجود دارد که چون از هویت جاسوسان ما در آن کشور آگاه است،یکی راکه شایستگی بیشتري دارد،برای اینکاربرمی گزیند.وبه دنبال او مسؤولیت برنامه‌ریزی و طرح نقشه برای جاسوس، که چگونه به اطلاعات مورد نظر دست یابد و آن را برایمان بفرستد، توسط شخص دیگری انجام می گیرد؛ در حالی که او هم اصلاً به هویت جاسوس تعیین شده آگاهی ندارد. و آنگاه عضوی از «سیا» ـ که معمولاً در خارج آمریکا مقیم است ـ مأمور می شود تا با آن جاسوس برای ابلاغ دستورالعمل و دریافت گزارش کارش تماس برقرار کند.

از ابتدا تا انتهای این برنامه، فقط چندتن از مقامات سطح بالای «سیا» هستند که همه چیز را در بارهٔ مراحل و اجزاء گوناگون عملیات می‌دانند. ولی با این وجود، همان عده معدودی نیز که از کل ماجرا آگاهند، احتمالاً ممکن است راجع به عملیات دیگری که توسط «سیا» در جریان است مطلقاً خبری نداشته باشند.

گرچه شخصاً بکارگیری سیستم «محدوده عمل» در سازمانهای اطلاعاتی را روشی معقول یافتم، ولی ضمناً هم احساس می کردم که فقط در صورت بکارگیری چنین روشی، افراد شبیه به «انگلتون» و دکتر «گوت لیب» می توانند دست به اعمال افراطی و خلاف بزنند، و کسانی که باید بر کارهایشان نظارت داشته باشند از توجه به آنچه انجام می گیرد دور بمانند.

به همین جهت، مشکل می توانم بپذیرم که مثلاً «ریچارد هلمز» در زمان ریاستش بر «سیا» موقعی که در مقاطع گوناگون با ادامه بازداشت طولانی «نوزنکو» موافقت می کرده، واقعاً هم از آنچه «انگلتون» بر سر «نوزنکو» می آورده، مطلع بوده است. زیرا آنطوری که از بررسی اعمال «انگلتون» فهمیده ام، او در اطراف «محدوده عمل» خود سد محکمی ساخته بود و با تشکیل یك امپراتوری قدرتمند درون سازمانی برای خویش، در مقابل هر کس که نسبت به اقداماتش کنجکاوی نشان می داد، اینطور وانمود می کرد که: در زمینه فعالیتهای «نوزنکو» آنقدر مسائل حساس اطلاعاتی وجود دارد که اگر کسی از آنها مطلع شود، حتماً به رفتار وی با «نوزنکو» صحه خواهد گذاشت.

«انگلتون» به قدری در کارش خودمختاری داشت که گاهی اوقات مقامات مافوق او واقعاً نمی توانستند به آنچه که انجام می دهد واقف شوند. و در بسیاری موارد نیز حتی آنها را تشر می زد و تهدید می کرد که بهتر است از کنجکاوی در بارهٔ اقداماتش دست بردارند.

رویهمرفته باید گفت: رفتار خودکامانه «انگلتون» گرچه تنها موردی نبود که به خاطر محدودیت در کنترل عملکرد کارمندان «سیا» پدید آمده باشد، ولی اعمال او در مقایسه با موارد مشابه توانسته بود بیش از همه به حیثیت «سیا» صدمه وارد آورد. و اصولاً آنچه که در فاصله سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ ـ به دلیل افشاگری و انتقاد از فعالیتهای گذشته ـ به سر «سیا» آمد، آنقدر زیان بار بود که گمان نمی رود «سیا» قادر باشد ضربه دیگری از آن نوع را تحمل کند و بعد هم کماکان به حیاتش ادامه دهد.

به نظر من، استفاده از سیستم «محدوده عمل» ضروری بود، ولی در کنار آن می بایست حتماً سیستمی به وجود می آوردم تا بتوانم عملیات افرادی نظیر «انگلتون» را تحت کنترل داشته باشم. و البته طبیعی است که اتخاذ چنین روشی هم هرگز ساده

و آسان نبود. زیرا اگر می‌خواستم واقعاً به هدف مورد نظر خود برسم، ناچار می‌بایست از تمام رموز و دقایق کار عناصر اصلی گرداننده امور جاسوسی «سیا» باخبر شوم. و نیز کلاً اطلاعات وسیعی را پیرامون مسائل گوناگون مربوط به: جاسوسی، ضداطلاعات، عملیات پنهانی، وسائل مورد استفاده در جاسوسی، روشهای غیرآشکار کسب اطلاعات، تحلیل‌گری اطلاعات بدست آمده، و چگونگی بهره‌برداری از ثمرات یك برنامه جاسوسی، کسب کنم.

آنچه دراین میان به دست آوردم، در هفت بخش باقیمانده از این فصل تشریح خواهم کرد. و همراه آن به بررسی مسائلی نیز خواهم پرداخت که عمدتاً از چشم مطبوعات و کمیته‌های تحقیق دور مانده بود.

جاسوسی: دانش پنهان

«سیا» برای جاسوسی در کشورهای دیگر از دو نوع جاسوس استفاده می‌کند، که هر دوی آنها نیز همواره در معرض لو رفتن و دستگیری قرار دارند.

این جاسوسان که یا «رابط» هستند ویا به عنوان «عامل» به کار اشتغال دارند، در مواردی به‌خاطر جستجو و تهیه اطلاعاتی که بتواند آمریکا را پیشاپیش از حوادث آگاه کند، جانشان هم به خطر می‌افتد.

مأموران «رابط» که همیشه جزو کارمندان رسمی «سیا» محسوب می‌شوند، اکثراً آمریکایی هستند، ولی درخارج آمریکا اقامت دارند. وظیفه اصلی آنها برقرای ارتباط بین اداره مرکزی «سیا» و کسانی است که به عنوان «عامل» به کسب اطلاعات و امور عملی جاسوسی می‌پردازند.

«عامل»ها اکثراً از اتباع خارجی هستند و به دلایل گوناگون برای «سیا» جاسوسی می‌کنند، که از جمله آنها باید به موارد زیر اشاره شود: پول، ماجراجویی، ترجیح دادن آمریکا به وطنشان، دشمنی و لجاجت با حکومتشان، و یا رفاقت شخصی با مأموران «رابط».

اینگونه جاسوسان بطور مرتب تحت نظارت روانشناسان «سیا» قرار دارند تا قابلیت و درجه اعتماد آنها ارزیابی شود. بعضی ازاین روانشناسان که در کشورهای

خارج بسر می برند، در همان محل مأموریت «عامل» به وضعیت و حالات، او رسیدگی می کنند. ولی در بیشتر اوقات، روانشناسان مستقر در اداره مرکزی با استفاده از گزارشهای مأموران «رابط» و یا مصاحبه با افرادی که «عامل» مورد نظر را می شناسند، درباره کم و کیف عوامل جاسوسی «سیا» نظر می دهند.

اتباع هر کشور بطور معمول مناسبترین عوامل جاسوسی برای «سیا» درهمان کشور محسوب می شوند. چون آنها بهتر از دیگران به منابع اطلاعاتی کشور خود دسترسی دارند، آسانتر از دیگران می توانند به همه جا سر بزنند، و علی القاعده دارای دوستان و وابستگانی هستند که برای کسب اطلاعات مورد نیاز می توانند از وجودشان استفاده کنند.

درست بر خلاف آنچه در فیلمها و داستانهای جاسوسی تصویر می شود، جاسوسان خارجی هرگز نمی توانند به آسانی بر اطلاعات محرمانه یك کشور دسترسی پیدا کنند. و بخصوص این امر موقعی با اشکالات عدیده روبرو می شود که کشور مورد نظر با آمریکا حالت خصمانه داشته و یا از سرویسهای ضدجاسوسی کارآمدی برخوردار باشد.

بطور مثال، اگر ما بخواهیم ازتصمیمهای کابینه یك کشور مطلع شویم، ناچاریم ازافرادی استفاده کنیم که درجلسات کابینه حاضر می شوند، در تدوین و ماشین کردن صورت جلسات کابینه شرکت دارند، و یا می توانند دراتاق تشکیل جلسه کابینه میکروفون مخفی کار بگذارند. به این ترتیب واضح است که اغلب آمریکایی ها قادر به چنین کارهایی نیستند؛ و بخصوص هم باید به مسأله زبان توجه داشت که مانع عمده ای در راه استفاده ازعوامل آمریکایی در کشورهای دیگر به شمار می آید.

خطراتی که جاسوسان ما را تهدید می کند درست از زمانی آغاز می شود که مأمور «رابط» اولین تماس خود را با یکی از اتباع کشورهای خارجی برقرار می سازد تا از او به عنوان «عامل» استفاده کند. و این امر بیشتر از آن جهت مسأله آفرین است که در اغلب کشورها تماس مردم بااتباع خارجی کنجکاوی برانگیز است و سبب می شود تا چنین افرادی تحت مراقبت ویژه قرار گیرند. ولی چون درابتدای امر

حداقل چند جلسه ملاقات بین «رابط» و «عامل» لازم است تا ضمن قرار و مدارهای ضروری، بایدها و نبایدها هم مشخص شود ـ و این تماسها نیز بنوبه خود شامهٔ مأموران سرویس‌های امنیتی را تحریك می کند و درنهایت به دستگیری «عامل» می انجامد ـ لذا «سیا» در اکثر موارد از تعقیب چنین رویه‌ای پرهیز دارد و بیشتر سعی می کند تا برای جلوگیری از خطر شناخته شدن «عامل» اقدامات اولیه در جهت جلب توافق او برای جاسوسی را، در خارج کشور متبوعش ـ که در آنجا امکان مراقبت از او به حداقل می‌رسد ـ انجام دهد.

موقعی که «عامل» به همکاری با «سیا» راضی شد، مسأله چگونگی برآوردن نیازهای ما مطرح می‌شود. و در اینجا است که «رابط» نوع اطلاعات مورد نظر را با او در میان می گذارد. ولی این مرحله هم آنطور که به نظر می‌رسد ساده و آسان نتیجه نمی‌دهد، زیرا در درجه اول اختلاف زبان به‌صورت مشکلی خودنمایی می کند. واین مسأله بخصوص در اموری که دقت نظر در آن جنبه حیاتی دارد، از اهمیت ویژه ای برخوردار است. مثل کسب اطلاعات فنی، که گاه نه رابط و نه عامل، هیچکدام به‌خوبی از آن سر در نمی‌آورند. و چون هیچ جاسوسی میل ندارد به‌خاطر دادن اطلاعات غلط جانش را به خطر بیاندازد، لذا در غالب اوقات مأموران «رابط» باید آنقدر در توجیه «عامل» بکوشند تا او بتواند مأموریت محوله را دقیق و بی نقص به‌انجام برساند.

دربارهٔ چگونگی ادامه ارتباط بین عامل و رابط نیز کارشناسان فنی «سیا» انواع و اقسام روشها را ابداع کرده اند تا آنها بتوانند بدون ملاقات با یکدیگر تماس بگیرند و مطالب را رد و بدل کنند. ولی چون همه این روشها، منجمله استفاده ازکلمات رمز و وسائل الکترونیك، دیر یا زود کشف شده و می شوند، لذا کوشش در راه تهیه وسائل و روشهای جدیدتر همواره مورد توجه کارشناسان مربوطه قرار داشته و دارد.

خطر عمده برای «عامل» اغلب درزمانی پیش می‌آید که به جمع‌آوری اطلاعات مشغول می‌شود. چون او نمی‌داند که فی‌المثل: منشی هیأت دولت، که صورت جلسات کابینه را در اختیارش می گذارد، خواهد توانست روابطش را با وی

همواره مخفی نگهدارد؟ و یا هنگامی که در اتاق جلسات کابینه به جاسازی میکروفون مخفی مشغول است، آیا در همانجا کسی مچش را خواهد گرفت؟

موقعی هم که «عامل» اطلاعات بدست آورده را دز اختیار «رابط» می گذارد همانقدر درمعرض خطر دستگیری قرار دارد، که مشغول اخذ دستورالعمل از اوست. ولی گاهی اوقات مسألهٔ لو رفتن و دستگیری جاسوسان به صورتی در می آید که شباهت به بازی موش و گربه پیدا می کند. واین مسأله ای است که اغلب دربارهٔ امور مربوط به جاسوسی بین آمریکا و شوروی مصداق دارد.

در ماه ژوئیه ۱۹۷۷ یکی از کارمندان سفارت آمریکا در مسکو بنام «مارتاپیترسون»[۴۲] به اتهام جاسوسی توسط مقامات شوروی دستگیر و سپس از آن کشور اخراج شد.

ولی این بار برخلاف روش متعارف در مورد کسانی که دارای مصونیت سیاسی هستند و به خاطر جاسوسی ـ یا اتهام جاسوسی ـ اخراج می شوند، روسها سر و صدای چندانی راجع به مسأله به راه نیانداختند.

روزنامه دولتی «ایزوستیا» در نقل خبر مربوط به ماجرا کوشید تا قضیه را بیشتر به شکلی احساس برانگیز جلوه دهد، و در این باره نوشت: «خانم پیترسون در وعده گاه خود در حالی دستگیر شد که: دوربین عکاسی، طلا، اسکناس، دستورالعمل، و چند آمپول سمی، برای دادن به یکی از عواملش همراه داشت...» و سپس توضیح داده بود: همین خانم پیترسون قبلا در قتل یکی از اتباع شوروی ـ که با وی در یکی ازعملیات جاسوسی همراه بوده ـ شرکت داشته است.

«ایزوستیا» ضمناً به این مسأله هم اشاره داشت که: «خانم پیترسون قرار بود آمپولهای سمی را در اختیار همدست خود قرار دهد تا او با استفاده از آنها یکی دیگر از اتباع ساده لوح شوروی را به قتل برساند...» و عکسی هم چاپ کرده بود که خانم پیترسون را پشت میزی که روی آن وسایل به اصطلاح جاسوسی وی قرار داشت، نشان می داد.

ولی تمام آنچه که راجع به این قضیه انتشار یافت رویهمرفته به شکلی بود که

42- Martha Peterson

دولت آمریکا را رسماً مقصر جلوه نمی‌داد. و این ازمواردی بشمار می‌رفت که روسها سعی دارند در صدد آزار دادن آمریکاییها برآیند، ضمناً «سیا» را هم سازمانی بی‌کفایت وانمود کرده، بعضی از اتباع شوروی را که علاقه به همکاری با ما دارند از ادامه راه بازدارند، و توازن قدرت را به نفع خود برهم بزنند.

معمولاً موقعی که روسها دست به چنین کاری می‌زنند، اخراج تعدادی از دیپلماتهای دو کشور نیز ـ بدون آنکه معلوم باشد واقعاً در امور جاسوسی دست داشته‌اند یا نه ـ آغاز می‌شود. و به‌همین جهت ما درمورد قضیه خانم «پیترسون» ترجیح دادیم مقابله به‌مثل نکنیم تا از شروع جنگ «اخراج جاسوس» جلوگیری کرده باشیم. ولی روسها از ادامه کار دست نکشیدند و هنوز چند ماهی نگذشته مسأله جدیدی را بوجود آوردند، و این بار پس از دستگیری یك تبعه شوروی در مسکو به‌جرم همکاری با «سیا» اورا با سروصدای فراوان به محاکمه کشیدند و به اعدام محکوم کردند.

هشت ماه بعد از این اقدام، ما هم دست به حمله زدیم و در مه ۱۹۷۸ سه‌جاسوس شوروی را در «وودبریج» نیوجرسی توسط «اف.بی.آی» دستگیر کردیم. این سه نفر قبلا یك افسر نیروی دریایی آمریکا را به عنوان عامل جاسوسی پخته بودند، ولی خبر نداشتند که افسر مزبور برای «اف.بی.آی» هم کار می‌کند.

دو تن ازاین جاسوسان (ردلف چرنیایف[۴۳] و ولادیك انگر[۴۴]) کارمند سازمان ملل متحد محسوب می‌شدند، ولی گذرنامه سیاسی نداشتند. و به‌همین جهت چون فاقد مصونیت سیاسی بودند امکان محاکمه آنها نیز برایمان فراهم بود. در حالی که شوروی به‌خاطر مصونیت سیاسی خانم «پیترسون» شانس محاکمه اورا پیدا نکرد و تنها توانست دستور اخراجش را صادر کند.

دستگیری دو جاسوس شوروی در آمریکا بحث وجدل فراوانی را در میان هیأت حاکمه آمریکا بدنبال داشت. «گریفین بل» (دادستان کل کشور) اصرار می‌کرد که این دو نفر را هر طور شده باید به جرم قانون‌شکنی به محاکمه کشید. ولی

43- Rudolf Chernyayev

44- Vladik Enger

من و وزیر خارجه (سایروس ونس) با محاکمه آنها مخالفت می کردیم. ونس معتقد بود: چون این اقدام به تضاد بین دو کشور دامن می‌زند، ضرر آن می تواند به مراتب بیشتر از فوائدی باشد که به‌خاطر زندانی شدن جاسوسها بدست می آوریم. ضمن آنکه یکماه بعد هم قرار بود بین کارتر و برژنف ملاقاتی صورت گیرد، و مذاکرات مربوط به قرارداد «سالت ۲» نیز درمراحل بسیار حساسی از روند خود قرار داشت. دلیل مخالفت من هم این بود که می‌دانستم در صورت محاکمه آن دو جاسوس، شوروی بیکار نخواهد نشست و مسلماً از انتقامجویی باز نخواهد ایستاد.

ولی با این حال، پرزیدنت کارتر جانب دادستان کل را گرفت و درنتیجه، موقعی که ما دو جاسوس را به دادگاه کشاندیم، شوروی هم حمله خود را به این شکل آغاز کرد که: ابتدا یك تاجر آمریکایی را درمسکو به اتهام معامله گری در بازار سیاه تحت تعقیب قرار داد، و بعد از آنکه او را محاکمه کرد و مجرم شناخت، مدتی هم در زندان نگهداشت و سپس آزادش کرد. ولی بدنبال این ماجرا، جار و جنجال فراوانی راجع به مسألهٔ خانم «پیترسون» در شوروی به راه افتاد. و با اینکه حدود یکسال از قضیه گذشته بود، معهذا آن را با آب وتاب درمیان افکارعمومی مطرح ساختند.

علیرغم فشار وارده از سوی شوروی، ما کار محاکمه جاسوسان را پیش بردیم، و متعاقب اثبات جرمشان در دادگاه، هر یك را به ۱۵ سال زندان محکوم کردیم. ولی ضمن آن توانستیم با شوروی نیز وارد معامله شویم و دو جاسوس مذکور را با پنج تن از ناراضیان شوروی که مایل به ترك آن کشور بودند، مبادله کنیم.

این اقدام، هم سبب رضایت خاطر دادستان کل شد، که سرانجام توانسته بود حرف خود را درمورد محاکمه جاسوسان به کرسی بنشاند. و هم افکار عمومی آمریکا را بیشتر از این جهت خوشنود کرد که به‌جای زحمت بی‌ثمر در نگهداری دو جاسوس در پشت میله‌های زندان، آزادی پنج ناراضی شوروی تأمین شده بود.

بعد از آن هم معلوم شد واقعاً حق با رئیس جمهور و دادستان کل بوده است، که در مورد محاکمه جاسوسان نظر ما را قبول نکردند. زیرا برخلاف آنچه می‌اندیشیدیم، از سوی شوروی عکس‌العمل چندان نامطلوبی ـ جز جنجال تبلیغاتی راجع به خانم پیترسون و آن تاجر آمریکایی ـ نشان داده نشد. واین امر به

جریان ملاقات کارتر و برژنف، و مذاکرات «سالت ۲» نیز اصلاً صدمه ای وارد نیاورد. گرچه دلیل عمدهٔ مخالفت من با محاکمه جاسوسان هم جزاین نبود که براساس هشدار بخش جاسوسی «سیا» می ترسیدیم ادامه مقابله به مثل وانتقامجوئی بین دو کشور، جنگ «اخراج جاسوس» را به وضعیتی درآورد که واقعاً غیر قابل کنترل شود.

یکی از مهمترین وظایف سازمانهای اطلاعاتی را فعالیت مستمر در راه حفظ و حمایت مأمورینشان ـ اعم از رابط و عامل ـ و نجات آنها از گرفتاریهای مختلف تشکیل می دهد.

در طول چهارسالی که ریاست «سیا» را برعهده داشتم، ازمیان برجسته ترین کارهایی که شاهد انجامش بودم، باید به کوشش موفقیت آمیز سازمان برای حفظ جان یکی ازعوامل جاسوسی خودمان و نجات به‌موقع او قبل از دستگیر شدنش اشاره کنم.

اجرای چنین عملیاتی، ضمن آنکه ناشی از تعهد اخلاقی سازمان است، نوعی اقدام عملی برای برانگیختن حس اعتماد و اطمینان مأموران «سیا» نیز بشمار می‌رود، و سبب می شود این افراد با دلگرمی بیشتر نسبت به اینکه تا حد امکان تحت حمایت و مراقبت قرار دارند، وظایف خود را انجام دهند.

گرچه این نکته نیز نباید ازنظر دور بماند که مسألهٔ حمایت از جاسوسان، به نوع رابطه وتماس بین «رابط» و «عامل» هم بستگی تام دارد. و چنین روابطی که گاه به‌صورت بسیار صمیمی ونزدیك درمی آید، بگونه ای است که شخص «عامل» در دوره مأموریت هر «رابط» (که چند سال یکبار عوض می شود) غیر ازاو هیچکس دیگری را نمی‌شناسد. وچون مأمور «رابط» همراه با چند تن انگشت‌شمار از رؤسایش تنها کسانی هستند که از هویّت شخص «عامل» آگاهند، لذا مسؤولیت مستقیم حفظ و حمایت ازعامل رانیز همین عده معدود به‌عهده دارند.

به همین جهت موقعی که رئیس جمهور و دادستان کل درمورد انجام محاکمه آن دو جاسوس شوروی تصمیم گرفتند، طبعاً احساسات منفی کسانی را برانگیختند که به عنوان مأمور رابط و سرپرستانشان، مسؤولیت مستقیم حفظ وحمایت عوامل «سیا» را در شوروی به‌عهده داشتند. و دراین زمینه، گرچه دلایل پرزیدنت کارتر و

دادستان کل برای محاکمه جاسوسان قابل درك بود، ولی چون مشکل می توانستیم به آنها بفهمانیم که تصمیم گیری راجع به این مسأله را باید به عهده «سیا» واگذارند، ناچار تسلیم شدیم.

مسألهٔ مضحکی که درتشکیلات «سیا» به چشم می خورد اظهار نگرانی بیش ازحد کارمندان حرفه ای سازمان در مواقعی بود که یکی از مأموران ما ـ چه رابط و چه عامل ـ در جایی لو می رفت و دستگیر می شد. ولی همین کارمندان معمولاً راجع به کوتاهی واشتباهاتی که سبب ساز همان حادثه بود ـ ومنشاء درون سازمانی داشت ـ آنقدرها از خود نگرانی نشان نمی دادند.

البته گاهی مثل ماجرای اخراج «مارتاپیترسون» از مسکو، ویا محاکمه آن تبعه شوروی که متهم به همکای با «سیا» شد، واقعاً تقصیری متوجه تشکیلات «سیا» نبود. ولی در بسیاری از موارد، علت اصلی لو رفتن و دستگیری مأمورانمان را کاستی‌های درون تشکیلات سازمان باعث می شد. و متأسفانه اغلب در چنین مواردی بود که می دیدم شاخه امور جاسوسی با بی میلی فراوان در پی تعقیب قضیه بر می آید و برای یافتن دلیل آنچه پیش آمده چنانکه باید توجهی از خودنشان نمی دهد.

به نظرم اینطور می رسید که چون شاخه امور جاسوسی «سیا» مهمترین بخش سازمان و بازوی اصلی آن را تشکیل می‌دهد، کارمندانش هم دچار غرور بیش از اندازه هستند. و بی میلی آنها برای کشف علل نارساییها نیز ـ که از همین غرور مایه گرفته ـ آنها را از اعتراف به کوتاهی واشتباهات خود در برابر رئیس جدیدشان باز می دارد.

چاره این نقیصه فقط با پافشاری من برای انجام یك بررسی همه‌جانبه ازعملکرد کارمندان و مأموران سازمان ـ چه در اداره مرکزی، و چه در خارج آن ـ امکان پذیر بود. و خوشبختانه باید بگویم که گرچه در این راستا موارد فراوانی که سوءظن برانگیز باشد بدست نیاوردیم، ولی البته هرجا که به نمونه‌هایی از آن برمی خوردیم، نه تنها گردش کار را تحت بررسی دقیق قرار می‌دادیم، بلکه اصولاً کارنامه عملیات جاسوسی پایگاهی را که مسؤول امور بوده نیز بازرسی می کردیم، تا بدانیم که آیا:

۱ـ رمز ارتباطی ما با آن پایگاه کشف شده؟
۲ـ روش معمول ما درتقسیم کردن پیام و ارسال آن از طریق مجاری مختلف، رعایت شده؟
۳ـ احتمالاً میکروفون مخفی درمیانه وجود داشته؟
۴ـ عوامل ما واقعاً تا آن درجه که فکر می کنیم قابل اعتماد هستند؟
۵ـ موشهای روسی در دیوارهای اداره مرکزی «سیا» رخنه نکرده اند؟
۶ـ مذاکره دربارهٔ اقدامات عوامل اطلاعاتی حتماً در اتاقهای «امن» صورت گرفته؟ (و در این مورد باید توضیح داد که: «سیا» با ارائه تسهیلات ویژه به عده کثیری ازاتباع خارجی در سراسر جهان، از آنها اطلاعاتِ لازم را کسب می کند. و گفتگو با این گونه افراد نیز معمولاً در اتاقهایی انجام می شود که به عنوان محل «امن» اختصاصاً برای چنین منظوری ساخته شده است، تا کسی نتواند گفت و شنودهای درونش را استراق سمع کند).

در موارد مشکوك، پس از بررسی دقیق همه این مسائل، به‌سراغ روشهای عملیاتی مأموران رابط و عامل می‌رفتیم. و همواره نیز این احتمال را در نظر می گرفتیم که چون «عامل» مربوطه نتوانسته آنطور که باید از دستورالعمل ها سر در بیاورد، لذا سلیقهٔ شخصی را بکار بسته، و در نتیجه خود را در معرض خطر قرار داده است.

گاهی اوقات هم البته به «عامل» بیش از حد لازم اعتماد می شد. و به همین خاطر فرصتهایی در اختیارش قرار می گرفت که نه ضرورتی داشت و نه عاقلانه بود.

مواردی هم داشتیم که چون «عامل» خیلی بی‌ملاحظه و جسورانه عمل می کرد، به همین جهت نسبت به او مشکوك می شدیم که نکند «جاسوس دو جانبه» است و در محل مأموریتش از هیچ خطری نمی هراسد. در حالی که برعکس، بعضی غوامل بودند که مشربی فیلسوفانه داشتند، وبه‌خاطر اعتقاد به تقدیر و سرنوشت دراقداماتشان اصلاً جانب احتیاط را در نظر نمی گرفتند.

یکی از دلایلی که سبب می شد همواره از کمك روانشناسان برای بررسی روحیه عوامل خود استفاده کنیم، پرهیز از بکارگیری همین نوع افراد بود که اصولاً

در هیچ زمینه ای رعایت احتیاط را شرط نمی دانستند. و یا گاه ناچار از کارشناسان ضداطلاعاتی کمك می گرفتیم، تا ضمن بررسی گزارشهای ارسالی از سوی عوامل جاسوسی، با توجه به تناقضهایی که در آنها دیده می شود، مشخص کنند که کدامیك قصد فریب‌دادنمان را دارند. گرچه باید اعتراف کرد که ازاینگونه افراد نیز معمولاً هرگز نمی توان مدرك انکارناپذیری برای اثبات جرمشان بدست آورد، و ناچار باید در قضاوت نسبت به آنها همواره حدس و گمان را بر واقعیتها ترجیح داد.

فی المثل موردی داشتیم که به ما خبر دادند: یکی از عوامل فعال «سیا» پس از لو رفتن و دستگیری توسط پلیس امنیتی کشورش دست به خودکشی زده است. ولی من تااین لحظه هنوز نتوانسته ام دقیقاً بفهمم که او واقعاً خودکشی کرده، یا کماکان زنده است و برای پلیس امنیتی همان کشور کار می کند؟!

بعضی اوقات گرفتاریهای ما به «عامل» ارتباطی نداشت و مستقیماً ناشی ازاقدامات مأموران «رابط» بود.

بی مبالاتی رابط درجریان تماس با عامل، ویا بی توجهی به اینکه موقع حضور در وعده گاه مورد تعقیبش قرار داده اند، همواره می توانست مسأله ساز باشد. ولی چون هیچگاه نمی شد دقیقاً تشخیص داد که آیا «رابط» تمام جوانب احتیاط را کاملاً در نظر داشته؟ ناچار می بایست توجه خود را بیشتر به امر تربیت و آموزش مأموران رابط معطوف کنیم.

هنگام بررسی مسائلی که راجع به مأموران رابط وجود داشت، به این نکته رسیدیم که موفقیت ما درکسب اطلاعات از کشورهای خارج بستگی تام به عملکرد تك تك رابطها دارد. و به دنبال آن بود که تصمیم گرفتم تا راجع به چگونگی برگزیدن و روش آموزش آنها بیشتر مطالعه کنم.

«سیا» برای استخدام مأمورانی که به عنوان «رابط» به کار می گیرد، از سیستم گسترده ای استفاده می کند. و ازجمله، چند سازمان کاریابی دراین راه نقش دارند که به صورت علنی فعالیت می کنند و آگهی آنها حتی در دفترهای راهنمای تلفن نیز به چشم می خورد.

کارمندانی که به امر انتخاب مأمور برای «سیا» اشتغال دارند، عموماً شبیه

سایر سازمانها و ادارات، با بهره گیری از تابلوی اعلانات در محوطه دانشگاهها، یا آگهی در روزنامه و مجلات هر ایالت، ویا روشهای معمول دیگر، افراد موردنظر خود را انتخاب می کنند.

«سیا» کسانی را که علاوه بر تحصیلات دانشگاهی، رفتار اجتماعی مردم‌پسندی هم داشته باشند، بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد. و به خصوص برای آن گروه از فارغ التحصیلان ممتاز دانشگاهها که حداقل سه چهار سال تجربه شغلی به دست آورده، و یا در ارتش خدمت کرده باشند، اولویت خاصی قائل می شود. چون اعتقاد بر این است که تجربه و بلوغ فکری چنین افرادی به مراتب از فارغ التحصیلان تازه کار بیشتر است؛ و «سیا» هم کسانی را لازم دارد که هدف زندگی خود را مشخص کرده، پس ازمدتی خدمت در یکی دوشغل، آمادگی آن را داشته باشند که برای آینده خویش یك تصمیم پابرجا بگیرند و دیگر هوس پریدن از این شاخ به آن شاخ را به ذهن راه ندهند.

به تجربه نیز ثابت شده که این گونه افراد پس از استخدام در «سیا» و گذراندن دوره های آموزشی، ضمن مأموریتهایی که انجام می دهند عموماً قادرند در لحظات حساس و سرنوشت ساز خیلی سریع و با قاطعیت تصمیم بگیرند. و اعزام آنها برای برقراری ارتباط با «عامل»هایی که به خصوص در کشورهای دشمن آمریکا بسر می برند، معمولاً خطر چندانی ببار نمی آورد.

«سیا» در برنامه آموزشی خود جهت تربیت افراد تازه استخدام شده، دوره های گوناگونی را به مدت ششماه ـ چه به صورت کلاس درس، و چه روشهای عملی ـ برایشان ترتیب می‌دهد، تا مأموران «رابط» آینده از هر نظر درامور مختلف جاسوسی کار کشته شوند. آنها در خلال این برنامه به‌گونه‌ای تعلیم می بینند که درست شبیه افراد حرفه ای فی المثل بتوانند سیستمهای محرمانه را به کار گیرند و یا کسی را چنان تعقیب کنند که نه شناخته شوند، و نه کسی قادر به تعقیبشان باشد.

ضمن اولین دیداری که در سال ۱۹۷۷ با گروهی از مأموران رابط تازه آموزش دیده داشتم، به این مسأله پی بردم که تقریباً همهٔ آنها طالب نوعی اطمینان خاطر ازجانب ما هستند، تا هم انتقادهای عامه علیه کارمندان «سیا» برایشان قابل

تحمل باشد، و هم بتوانند خودرا مجاب کنند که حرفه ای شرافتمندانه و مورد نیاز کشور را برگزیده اند، که تحت حمایت مقامات مسؤول نیز قرار دارد.

در این دیدار، من براساس اعتقاد واقعی خود به آنها اطمینان دادم که: شغلشان برای امنیت ملی آمریکا ضروری است. و با تأکید بر این امر که: هرگز نه حرفه خود را دست کم بگیرند و نه ازجامعه انتظار اجر و پاداش داشته باشند، حرفه ای را که برگزیده اند بسیار شرافتمندانه و دارای همان ارزش و اعتباری توصیف کردم که مورد نظر ملت است. و در پایان نیز افزودم: اجر وپاداش واقعی در زمانی نصیبشان می شود که بفهمند فعالیتهای آنان تا چه حد برای تامین آزادی هموطنانشان [!!] وتداوم زندگی مردم آمریکا مؤثر بوده است.

ضمن بررسیهایی که راجع به روند آموزش این افراد داشتم، مقامات مسؤول آنها را تشویق کردم تا جلساتی نیز برای گفتگوهای بی پرده با کارآموزان درباره مسائل اخلاقی و معیارهای معنوی در امور جاسوسی برایشان ترتیب بدهند. و طی آن به کسانیکه در آینده عنوان مأمور «رابط» ما را خواهند داشت، گوشزد کنند که: «سیا» برای کسب اطمینان بیشتر در مورد انطباق عملکردشان با معیارهای موردنظر، تصمیم دارد سیستم نظارت همه جانبه ای را بکار گیرد.

هدفم ازارائه چنین پیشنهادی نیز کمك به مردان وزنان جوانی بود، که در سلك مأموران ما بعداً هنگام فعالیت در امور جاسوسی دچار تنگناهای اخلاقی می شدند، و چون نمی دانستند چگونه باید خود را از بن بست نجات دهند، لذا ضرورت داشت قبلاً طوری آموزش ببینند که بتوانند در برخورد بامسائل اخلاقی به طرزی سنجیده و دوراندیشانه عمل کنند.

ولی البته چنین کاری نه به آسانی میسر بود، و نه بدون مقدمه امکان داشت بحث راجع به مسائل اخلاقی درامر جاسوسی را به کلاسهای درس، کشید. زیرا این گونه مباحث، نه هرگز در برنامه آموزشی تربیت مأمور «سیا» سابقه داشت، ونه معلمان چنین کلاسهایی از چند و چون مسائل موردنظر آگاه بودند. وگرچه در ابتدای کار می شد بین آنها معدودی را یافت که پذیرای وجود رابطه بین مسائل اخلاقی و امور جاسوسی باشند، ولی بعدها به مرور اهمیت برگزاری جلسات بحث پیرامون

«اخلاق و جاسوسی» برای اکثرشان آشکارتر شد.

مشکل دیگری که بر سرراه تربیت مأمور رابط جاسوسی به چشم می خورد، وجود عده ای بود که پس از گذراندن دوره های آموزشی درصدد بهره برداری از تجربیات و آموخته‌های خود برای استفاده های شخصی برمی آمدند. و بااینکه غالباً تعداد اندکی از آموزش دیده ها در این راه قدم می نهادند، ولی لازم بود علیه همین گروه معدود نیز حتماً کاری صورت بگیرد. زیرا اصولاً حرفه جاسوسی بدلیل مسائل محرمانه‌ای که پیرامون عملیات یك فرد جاسوس وجود دارد ـ و به اواجازه می‌دهد که بدون بازخواست این و آن دست به هر اقدامی بزند ـ برای بسیاری از مردم حالتی وسوسه انگیز دارد.

وظیفه یك جاسوس گاه حکم می کند که فی المثل باکسانی دست به معامله بزند، و یا از در رشوه خواری درآید. و این امر چون باید آنقدر محرمانه بماند که حتی از دید رؤسا و خانواده اش هم پنهان باشد، لذا برای کسی که آمادگی بهره برداری شخصی دارد، اشتغال به چنین حرفه‌ای فوق العاده اغواکننده است و مزایایی در اختیارش قرار می‌دهد که هرگز درهیچ شغل دیگری امکان دستیابی به آنها را نخواهد داشت.

روز ۱۲ آوریل ۱۹۷۷ در زمانی که درست پنج هفته از آغاز دوره ریاستم بر «سیا» می گذشت، مشاهده مطلبی به قلم «باب وودوارد»[۴۵] (یکی از دو خبرنگار افشا کننده ماجرای واترگیت) در روزنامه «واشینگتن پست»، نظرم را به خود جلب کرد.

«وودوارد» دراین مقاله یکی ازکارمندان سابق «سیا» به نام «ادموند ویلسون» را متهم به دست داشتن درتهیه نوعی «چاشنی تأخیری مدادی شکل» کرده بود که از آنها در سپتامبر ۱۹۷۶ برای انفجار بمبی که «اورلاندو لتلیه» (سفیر سابق شیلی در واشینگتن) را به قتل رساند، استفاده شده بود.[۴۶]

45- Bob Woodward

۴۶ـ Orlando Letelier سفیر شیلی در آمریکا طی سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳، که پس از آن به مقام وزیر خارجه در حکومت «سالوادور آلنده» دست یافت.

وی متعاقب کودتای ژنرال «پینوشه» و فروپاشی نظام دموکراتیك شیلی، از آن کشور به آمریکا

نویسنده درمقاله خود «ویلسون» را به عنوان فردی توصیف می کرد که به نیابت ازسوی «معمرقذافی» (رئیس جمهور لیبی)، در چند توطئه سوءقصد شرکت داشته است. و بعد نظر داده بود: «... شواهد موجود نشان می‌دهد که ویلسون احتمالاً هم‌اکنون نیز با یك یا چند تن از کارمندان شاغل در سیا تماسهایی دارد، و از طریق آنها به چاشنی‌های مدادی شکل دسترسی پیدا می کند...».

ضمن آنکه آثار ناشی از انتشار چنین مطلبی را نمی‌شد نادیده گرفت، این سؤال هم مطرح بود که: آیا واقعاً ما در «سیا» کارمندانی داریم که اقدامات ادعایی «وودوارد» را انجام داده باشند؟ واگر گفته او صحت دارد، مقاله بعدیش ـ که حتماً با شرح و بسط کافی خواهد بود ـ چه موقع منتشر می شود؟

من قبلا دوبار «وودوارد» را دیده بودم. یکبار به صورتی گذرا در سال ۱۹۶۶، موقعی که او به عنوان افسرجزء درنیروی دریایی خدمت می‌کرد. و دفعه دوم، طی یك برنامه گفتگوی تلویزیونی که چند هفته قبل ازانتشار مقاله‌اش انجام گرفته بود. و چون می‌دانستم که آدمی خونگرم ومنطقی است، لذا از «هربرت هتو »[47] (رئیس روابط عمومی سیا) خواستم که بلافاصله با «وودوارد» ملاقات کند و هرطور شده او را از نوشتن مطلب دیگری در این زمینه باز دارد، تا راجع به آنچه که درمقاله‌اش آورده تحقیقاتی انجام دهم.

«هتو » در دیدار با «وودوارد» به او گفت: چون رئیس «سیا» ازصحت و سقم ادعاهایش درباره کمك گرفتن «ویلسون» ازکارمندان سازمان اطلاعی ندارد، بهتر است قبل ازادامه مطلب درمطبوعات به او فرصت داده شود تا راجع به این مسأله بررسی کند. و نیز ازجانب من تأکید کرد که: رئیس جدید «سیا» نه تنها هیچ تمایلی به

رفت، و رهبری مخالفین حکومت پینوشه را در آمریکا به عهده داشت، تا آنکه روز ۲۱ سپتامبر ۱۹۷۶ به علت انفجار بمب ساعتی در اتومبیلش (که طبق اعتراف نویسنده این کتاب: توسط سازمان سیا انجام گرفته بود) کشته شد ـ م.

47- Herbert Hetu

مخفی کردن اینگونه اعمال ندارد، بلکه شخصاً مشتاق است تااگر واقعاً چنین مسائلی در سازمان وجود داشته، از آنها مطلع شود. و سپس قول داد چنانچه «وودوارد» چند روزی دست نگهدارد، حتماً نتیجه تحقیقات را نیز انحصاراً در اختیار او خواهیم گذاشت تا هرچه می‌خواهد درباره اش قلمفرسائی کند.

«وودوارد» هم که اطمینان داشت آنچه به دستش خواهد رسید ارزش چند روز صبر کردن را دارد، با خواست «هتو » موافقت کرد. ولی آیا نمی‌شد این احتمال رانیز در نظر گرفت که او اضافه برآنچه نوشته بود، واقعاً دیگر مطلبی برای گفتن نداشت؟

پس از آنکه مشغول بررسی قضیه شدم، بلافاصله پی بردم که جریان کارهای «ویلسون» از قبل برای مقامات «سیا» روشن بوده است. چون در این مورد، یکی دیگر ازکارمندان سابق سازمان بنام «کوین مولکاهی»[48] در سپتامبر ۱۹۷۶ با مراجعه به مسؤولان «سیا» و «اف بی آی» آنها را از اقدامات «ویلسون» آگاه ساخته و اعتراف کرده بود که خودش نیز تا قبل از وقوف به اعمال خلاف وغیر قانونی «ویلسون» باوی همکاری داشته است.

در جریان پی‌گیری اظهارات «مولکاهی» موفق به شناسایی دو تن از کارمندان شاغل سازمان شدم که «وودوارد» اطلاعات مربوط به کارهای «ویلسون» را از آنها کسب کرده بود واین دو نفر نیز ـ که ترجیح می‌دهم آنها را با اسامی مستعار «لاول» و «هیلیارد» معرفی کنم ـ بلافاصله پس از کشف قضیه توسط مسؤولان «سیا» تحت بازجوئی قرار گرفتند. ولی تحقیقات راجع به «ویلسون» و بقیه همکارانش را ـ چون دیگر جزو کارمندان مامحسوب نمی شدند ـ به عهدهٔ مقامات «اف بی آی» واگذار کردیم.

«لاول» که از مأموران «رابط» درجه دوم در بخش جاسوسی «سیا» بود، طی بازجوئی اقرار کرد که در یکی ازمأموریتهای خارج کشور با «ویلسون» همکاری داشته، و ضمن آن برای خود کارت ویزیتی هم چاپ کرده بود که ظاهراً نشان می‌داد در شرکتی متعلق به «ویلسون» کار می کند.

48- Kevin Mulcahy

دست زدن به اقداماتی مثل چاپ کارت ویزیت برای رد گم کردن، درمورد کارمندان دولت عملی غیر قانونی محسوب نمی‌شود. ولی این کار طبق ضوابط «سیا» برای اعضای آن فقط در صورتی امکان‌پذیر است که قبلاً مورد تایید سازمان قرار گرفته باشد. زیرا اکثراً دیده شده که مأموران «سیا» خیلی به‌سختی توانسته‌اند هویّت مستعار خود را برای همیشه مخفی نگهدارند و به طریق اولیٰ چون «لاول» پس از چاپ و پخش کارت ویزیت، توجه دیگران را به همکاری خود با «ویلسون» جلب می‌کرد، لذا کشف وابستگی و ارتباط پنهانی او با «سیا» هم به آسانی میسّر می‌شد.

ضمن آنکه اصولاً وقتی ادامه کار تحت پوشش یك هویّت بدلی می‌تواند به حد کافی تولید اشکال کند، معلوم نیست «لاول» چگونه در آن واحد می‌توانست ایفاگر چند نقش مختلف باشد و ترس از لو رفتن را به خود راه ندهد. چون کافی بود مثلاً عده‌ای «لاول» را به عنوان مأمور رابط «سیا» شناسایی کنند و آنگاه از طریق او متوجه شوند که فعالیت‌های شرکت متعلق به «ویلسون» نیز با «سیا» بی‌ارتباط نیست... گرچه در این مورد سؤال دیگری هم مطرح بود که: واقعاً چگونه می‌شود پی‌برد که لاول در شرکت ویلسون دست به کارهای غیر قانونی نمی‌زده؟ زیرا آنطور که ازاظهارات «مولکاهی» برمی‌آمد ویلسون در قاچاق اسلحه برای کشور لیبی نیز دست داشته است.

در مورد «هیلیارد» باید بگویم که او مأمور رابط «سیا» نبود، و تنها به کار تأمین تدارکات مورد نیاز مأموران رابط اشتغال داشت. ولی البته در خلال وظایف محوله، بین ویلسون و مؤسسه‌ای که چاشنی‌های مدادی شکل را می‌ساخت، نیز واسطگی می‌کرد و آنطور که پی‌بردیم: «هیلیارد» درتماس‌های خود با موسسه مذکور چنین وانمود می‌کرد که: خرید چاشنی توسط ویلسون در حقیقت به سفارش «سیا» انجام می‌شود. زیرا بعدها که ازسوی آن موسسه نسخه صورت حساب‌های خرید چاشنی برای «سیا» ارسال شد، اقدامات غیرقانونی «هیلیارد» در این زمینه از پرده بیرون افتاد. ولی او موقعی که تحت بازجوئی من قرار گرفت، اعتراف کرد که: واسطگی بین ویلسون و مؤسسه سازنده چاشنی را صرفاً بخاطر خدمت برای دوست قدیمی خود انجام می‌داده، و هرگز تصور نمی‌کرده که خریدهای ویلسون ازآن مؤسسه مهر تایید

«سیا» را نداشته است.

بازجوهای «سیا» در مورد مسألهٔ «هیلیارد» چون به‌این نتیجه رسیدند که: ادعاهایش مبنی بر فریب خوردن از ویلسون پذیرفتنی است، لذا او را شریك جرم ویلسون ندانستند، و به‌همین جهت نیز مجازاتی بیشتر ازیك توبیخ معمولی برایش تعیین نکردند. ولی آنها در مورد «لاول» حتی از پیشنهاد توبیخ کردن او هم طفره رفتند.

حقیقت این بود که شخصاً نمی‌توانستم جرم هردوی آنان را در نقض مقررات «سیا» نادیده بگیرم و صرفاً به صدور یك توبیخ‌نامهٔ رسمی درموردشان اکتفا کنم. چون باوجودی که هیچکدام را نمی‌شد واقعاً در خلافکاری‌های «ادموند ویلسون» شریك دانست، ولی این مسأله بدیهی بود که هر دو نفر چنانکه باید نسبت به رعایت ضوابط «سیا» توجه نداشته‌اند. و به‌همین جهت نیز تصمیم گرفتم آنها را ازسازمان اخراج کنم.

متعاقب این تصمیم، پی‌بردم که تقریباً هیچیك ازکارمندان عالیرتبه «سیا» بانظر من موافق نیستند، و در بین آنها با هرکس که مشورت کردم ـ از «هنری ناچ» (معاونم) گرفته تا دیگران ـ همگی اعتقاد داشتند که اخراج «لاول» و «هیلیارد» مجازات سنگینی است و بهتر است جریمه سبکتری برایشان در نظر گرفته شود.

در این میان، تنها «رابرت‌ویلیامز» (که او را باخود به «سیا» آورده بودم و مقام مشاورویژه ام را داشت) نظر مرا درمورد اخراج آن دو نفر تایید می کرد، ولی من چون هنوز بااوضاع حاکم بر «سیا» آشنایی چندانی نداشتم، احساس می‌کردم که اگر خلاف رأی مقامات سازمان رفتار کنم حتماً خود را به دردسر می اندازم، و بانادیده گرفتن توصیه‌های سران «سیا» احتمالاً در آینده ازنظر جلب همکاری آنان وتحکیم پایه‌های مدیریت خود دچار مشکلات فراوانی خواهم شد.

تصورم این بود که: بعداز گذشت حدود شش هفته ازآغاز ریاستم برسازمان، اینك به خاطر موقعیتی که پیش آمده، گردانندگان «سیا» با دقت فراوان به ارزیابی رفتار و کردار من مشغولند تا بدانند؛ موضع من چیست و در چه جبهه ای قرار دارم؟ آیا می‌خواهم به تیم آنها ملحق شوم؟ یااینکه قصدی جز پیشبرد نظرات شخصی

ومقاومت در مقابل اجرای خواسته‌های آنان ندارم؟

حقیقت اینست که فقط می‌خواستم درمقابل تبلیغات زیان آور علیه «سیا» سدی ایجاد کنم، تاجلوی حرکت رو به گسترش اینگونه تبلیغات را ـ که سبب می شد وقت و توان کارمندان حرفه‌ای سازمان به جای آینده نگری مصروف توجیه اعمال گذشته شود ـ به‌هر صورت که امکان دارد بگیرم. و به‌همین جهت نیز احساس می کردم: چنانچه در مورد مسألهٔ «لاول» و «هیلیارد» قاطعانه عمل کنم، حداقل نتیجه اش این خواهد بود که آثار نامطلوب مقاله بعدی «باب وودوارد» خنثی خواهد شد... ولی آیا منصفانه هم بود که به‌خاطر در نظر گرفتن مصالح شغلی و احتراز از تبلیغات زیان‌آور احتمالی، سرنوشت دونفر را به بازی بگیرم؟. شاید سابقه نظامیگری و خدمت درارتش سبب شده بود که چنین روحیه‌ای در من بوجود آید.

پس ازچند روز که طی آن دائم در ذهنم باافکار گوناگون کلنجار می‌رفتم، سرانجام خود را مجاب کردم که ادامه خدمت دو کارمند نقض کنندهٔ ضوابط سازمان آنقدر برایم تحمل ناپذیر است که هرگز نمی توانم به تنبیهی کمتر ازاخراج آنها قانع شوم. و چنین پیش خود استدلال کردم که اگر این دو نفر کماکان در سمتهایشان باقی بمانند، حتماً توانایی مرا درکنترل سازمان به مخاطره خواهند انداخت. وگرچه آنها متخلف درجه دوم محسوب می‌شوند، ولی همین که نشان داده اند به مقررات بی اعتنا هستند، برای توجیه تصمیم من کافی است.

پس از صدور دستور اخراج «لاول» و «هیلیارد» از سازمان، گذشت زمان ثابت کرد که حداقل در مورد «لاول» حق با من بوده است. زیرا او پس از مدت کوتاهی به کشور لیبی رفت و در آنجا برای ویلسون مشغول کار شد. به این ترتیب او مرا ازدو دلی نجات داد و نیز ثابت کرد که: هم مأموری بوده ناقض مقررات «سیا» و هم شبیه «ویلسون» فردیست بی اعتناء نسبت به قانون. ضمن آنکه اطمینان دارم «ویلسون» تا قبل ازاخراج «لاول» هرگز او را برای اجرای نیات خود اینقدر مفید تشخیص نداده بود.

پس از این ماجرا «باب‌وودوارد» را ملاقات کردم تا حقایق مربوط به «ویلسون» را دراختیارش بگذارم. و او نیز ضمن مقاله‌ای که در شماره ۲۷ آوریل

«واشینگتن پست» به چاپ رساند، تمام آنچه را که اتفاق افتاده بود بادقت و صراحت تمام تشریح کرد.

«وودوارد» در این مقاله پس ازاشاره به اینکه: من دو کارمند «سیا» را به‌خاطر مساعدتهایشان در اعمال خلاف قانون «ویلسون» ازکار برکنار کرده‌ام، عمل مرا نشانه‌ای از آغاز یك دوره جدید در «سیا» دانست که قرار است در آن از مقررات تمکین شود. و نیز تمایلِ من به علنی کردن مسأله اخراج دو کارمند خاطی را اقدامی توصیف کرد که با سنت پنهانکاری «سیا» مغایرت دارد.

مقاله «وودوارد» برای «سیا» خیلی نافع بود. و انتشار آن ضمن گرفتاری‌هایی که به‌خاطر برانگیختن اشتیاق سایر رسانه‌ها به کندوکاو درباره قضیه به‌دنبال داشت، ولی باعث شد که چند سال بعد وقتی «ویلسون» پس از اثبات اتهاماتش به زندان افتاد، مطبوعات ازماجرای اخراج «لاول» و «هیلیارد» به عنوان مناسبترین عکس‌العمل «سیا» در قبال «ویلسون» یاد کنند.

بعد از انتشار مقاله «وودوارد» و از سرگذراندن جاروجنجال تبلیغاتی، بررسی راجع به اقدامات «ویلسون» را از سرگرفتیم، و ضمن آن، بدنبال یافتن جواب این سؤال رفتیم که دامنهٔ نفوذ وی درتشکیلات «سیا» واقعاً تا چه حد بوده است؟

در خلال تحقیقاتی که آغاز شده بود، پی‌بردم دو نفر ازکارمندان عالیرتبه «سیا» نیز با ویلسون تماسهایی داشته‌اند. یکی از آنها که «تئودور شاکلی»[۴۹] نام داشت، در پاسخ به سؤال من که روابطش با ویلسون چگونه بوده؟ گفت: این امر صرفاً جنبه معاشرت معمولی داشته، و به‌خاطر دوستی موجود بین همسرانشان روزهای آخر هفته را در مزرعه ویلسون می‌گذرانده است. «شاکلی» ضمناً ادّعا می‌کرد که در رفت و آمدهای خود با ویلسون کاملاً این مسأله را در نظر داشته که او دیگر کارمند «سیا» نیست و هیچ ارتباطی هم با سازمان ندارد.

شنیدن اظهارات «شاکلی» مرا در وضع دشواری قرار داده بود. چون واقعاً نه از عضو عالیرتبه‌ای مثل او انتظار می‌رفت که اینطور بی‌گدار به آب بزند، و نه برای من راهی وجود داشت که بتوانم علت اصلی معاشرتهای او با شخصی مانند ویلسون

49- Theodor Shackly

را دریابم. و اصولاً توقع من از فردی که در «سیا» مقامی فوق‌العاده حساس داشت، جز این نمی‌توانست باشد که در روابطش با دیگران عاقلانه‌تر بیاندیشد.

با اینحال مطمئن هستم که اگر آن روز درباره ویلسون همانقدر اطلاع داشتم که امروز می‌دانم، حتماً از «شاکلی» می‌خواستم تا فوراً تقاضای بازنشستگی کند، البته نه به آن جهت که وی عمل خلافی انجام داده، بلکه فقط به‌دلیل معاشرتهایش با فردی که کارهایش سؤال برانگیز بوده. زیرا معاشرت او با ویلسون حداقل نتیجه‌اش این می‌توانست باشد که بقیه کارمندان «سیا» تصور کنند ویلسون کماکان با «سیا» رابطه دارد. و احتمالاً همین مسأله نیز عاملی بوده که «هیلیارد» را به همکاری با ویلسون وتهیه مواد انفجاری برایش ترغیب کرده است.

در آن زمان دست زدن به هر نوع اقدامی علیه «شاکلی» اشکالات فراوانی بدنبال می‌آورد. و هرگز امکان نداشت بدون ارائه مدارك صریح و روشن، کسی را که دارای مقام حساس اطلاعاتی است ازکار برکنار کرد. ولی امروز که ویلسون در زندان بسر می‌برد و جرمهایش نیز آشکار شده، دیگر گمان نمی‌رود که اخراج فردی مثل «شاکلی» بتواند مشکل چندانی بوجود آورد.

دربارهٔ سرنوشت ویلسون هم باید بگویم که او اینك به ۵۲ سال زندان محکوم شده است. و جرمش را نیز موارد متعددی تشکیل می‌دهد که ازجمله آنها می‌توان به قاچاق اسلحه برای لیبی، ارسال ۴۰ تن ماده منفجره قوی به آن کشور، دخالت در قتل دو وکیل آمریکایی و شش نفر دیگر اشاره کرد.

دومین کارمند عالیرتبه «سیا» که با ویلسون تماس داشت، شخصی بود بنام «توماس کلاینس»[۵۰] که یکبار همراه ویلسون و لاول درست موقعی با هم در رستورانی دیده شده بودند که می‌دانستیم در همان زمان ویلسون قصد داشته محموله‌ای حاوی کالاهای ممنوعه را به‌صورت غیر قانونی برای لیبی بفرستد.

«کلاینس» در جریان بازجوئی ادعا کرد که حضور آنها با هم در یك رستوران کاملاً تصادفی بوده است. و این مطلب البته می‌توانست واقعیت هم داشته باشد. زیرا

50- Thomas Clines

پس از تحقیقات وسیعی که راجع به«کلاینس» صورت گرفت، تقریباً نکته ای که مؤید اعمال خلافش باشد به‌دست نیامد. ولی یکسال بعد موقعی که او به تقاضای خودش بازنشسته شد، پی بردیم: «کلاینس» مبلغی پول از ویلسون قرض کرده که شرکتی تاسیس کند تا به کار تجارت مشغول شود. و بدنبال آن هم پس از مدتی در اوائل سال ۱۹۸۴ او را خاطر اقدامات خلاف قانون در شرکتش به‌محاکمه فرا خواندند. زیرا متهم بود که با اقدام به سندسازی توانسته در فاصله سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ مبالغ هنگفتی بصورت غیر قانونی از طریق حمل سلاح‌های آمریکایی برای کشور مصر به‌چنگ آورد.

ولی در آن‌زمان چون هنوز ویلسون تحت پیگرد قرار نگرفته بود، ناچار می‌بایست دائم نگران باشیم که مبادا او باز به‌عده‌ای دیگر از کارمندان سازمان وانمود کند که با «سیا» رابطه دارد، و به‌این وسیله آنها را نیز تحت تأثیر خود قرار دهد. زیرا طرز کار و رفتار ویلسون به‌گونه‌ای بود که به‌راحتی می توانست هرکس را ـ چه در داخل، و چه در خارج سازمان ـ فریب دهد و به‌نفع خود وارد عمل کند.

جلوگیری از اقدامات افرادی هم که این‌چنین توانایی نفوذ در دیگران را دارند ـ بخصوص وقتی که وابستگی آنها به«سیا» نیز مطرح باشد ـ طبعاً کار بسیار مشکلی است. چون اصولاً بسیاری از مردم بیش از حد معمول زودباورند و خاطر همین خصیصه هر آنچه که در مورد «سیا» بگوششان خوانده می‌شود، بدون تعمق فوراً می‌پذیرند.

یکی از کسانی که موقع تحصیل در دانشکده دریایی جزو همکلاسیهایم بود ـ و البته او را دقیقاً هم به‌خاطر نمی‌آوردم ـ در همان روزهای اولی که به‌ریاست «سیا» منصوب شدم نامه‌ای به‌عنوان تبریك برایم فرستاد. و منهم در جوابش با لحنی محترمانه ازاو تشکر کردم، پس از چندی نامهٔ دیگری از او بدستم رسید که سؤالی را مطرح کرده بود. و این بار نیز با ارسال نامه‌ای به‌سؤالش جواب دادم. ولی چند سال بعد یك‌روز مرا به دادگاهی برای شهادت احضار کردند که در آن به‌اتهامات همان شخص رسیدگی می‌شد. پس از حضور در جلسه دادگاه پی بردم که: همکلاسی سابقم از نامه‌های من سوءاستفاده کرده و با ارائه آنها به‌افراد مختلف، خود را چنان

به‌عنوان مامور «سیا» جا زده که توانسته از گروه کثیری آمریکایی وطن‌پرست[!] چندین صدهزار دلار به‌بهانه کمك به‌توسعه امور سازمان «سیا» کلاهبرداری کند.

در مورد جلوگیری از ادامه اعمال «ادموندویلسون» تنها فکری که به‌نظرم رسید، این بود که بهتر است تمام کارمندان و مأموران «سیا» را از مسأله آگاه کنم و صریحاً برایشان توضیح دهم که بین «سیا» و «ویلسون» هیچگونه ارتباطی وجود ندارد. بدنبال این تصمیم نیز جلسه‌ای در عمارت «حباب» تشکیل دادم، و در آن ضمن سخنرانی برای اعضای سازمان، به همگی خاطرنشان ساختم که به‌هیچوجه رابطه‌ای بین سازمان و ویلسون برقرار نیست. پس از آن هم با ارسال پیام به‌پایگاههای «سیا» در سراسر جهان، مسأله را به‌اطلاع کلیه مأموران سازمان در خارج کشور رساندم.

به طوری که بعداً به من خبر دادند: ویلسون بامشاهده این وضع بلافاصله پی‌برده بود که دیگر کارش تمام است و همینطور هم شد. چون متعاقب ارسال پیام من، نه‌او توانست منبعد خود را به‌عنوان همکار ما به‌مأموران «سیا» قالب کند، و نه‌وابستگان «سیا»ـ به‌خاطر آنکه مبادا شغل خود را از دست بدهند ـ از وی حمایت کردند.

در مقاله‌ای که «باب‌وودوارد» راجع به‌جریان اخراج «لاول» و «هیلیارد» منتشر کرد، مسأله را به‌نقل از گفته‌های من چنین نوشته بود: «...اخراج آنها دشوارترین تصمیمی است که من بعد از حدود ۳۰ سال خدمت در ارتش گرفته‌ام...». وگرچه امروز با فکر کردن راجع به‌گذشته، اینطور به‌نظرم می‌رسد که بیان آن مطلب اغراق‌آمیز بوده، ولی با توجه به‌شرایط زمانی در جریان تصمیم‌گیری برای اخراج آن دونفر، باید بگویم که این اقدام درحد خود واقعاً هم کاری بسیار دشوار بود. زیرا تقریباً هیچیك از کارمندان حرفه‌ای و پرسابقه سازمان از تصمیم من پشتیبانی نمی‌کردند.

پس از بیان خاطرات تلخ اولیه خود از بخش جاسوسی سازمان «سیا»، بهتر است اشاره کنم که خوشبختانه در همان اوایل دوره ریاستم، به‌یك مورد مثبت نیز دراین بخش برخوردم که خبر از موفقیت بی‌نظیر ما در عملیات جاسوسی می‌داد. و

این مورد که به‌جاسازی یك وسیله حساس برای ردگیری بعضی فعالیتهای محرمانه در یکی از کشورهای دشمن آمریکا مربوط می‌شد، به‌گونه‌ای بود که مأمور «رابط» مامی بایست شخصاً برای جاسازی وسیله مذکور وارد عمل شود. و به‌همین جهت نیز او ضمن انجام مأموریت خود ناچار بود روشی را به کار گیرد تا هم از دید مأموران و دستگاههای مراقبت دور بماند، و هم بعد از اتمام کار بلافاصله بتواند خود را در محلی چنان دور از ذهن مخفی کند که کسی موفق به‌دستگیریش نشود. زیرا اگر عملیات و هویّت او برملا می‌شد، بدون تردید نتیجه‌ای جز هلاکت برایش در پی نداشت.

اهمیت این ماجرا بیشتر بدان جهت بود که یك مأمور «رابط» عهده‌دار وظیفه عملیاتی می‌شد. و باید گفت: برخلاف آنچه در داستان‌های جاسوسی می‌نویسند، اصولاً به «رابط»های «سیا» خیلی به‌ندرت مأموریتهایی محول می‌شود که جانشان را در معرض خطر قرار دهد. و در این مورد بخصوص، چون قضیه برایمان فوق‌العاده مهم بود، طبق درخواست قبلی من، نیمه شب مرا از خواب بیدار کردند تا خبر بدهند که:«هم‌اکنون مأمور ما گزارش داده که سالم به پایگاه خود بازگشته است».

برای ارزیابی عملیات جاسوسی «سیا» البته معیاری وجود ندارد که براساس آن بتوان نتیجه کارها را به دقت سنجید. ولی حقیقت این است که هرقدر ما در اتکاء به‌تکنولوژی و بهره‌گیری از وسایل فنی پیش برویم، به‌همان نسبت نیازمان به‌نیروی انسانی و عوامل جاسوسی افزوده‌تر می‌شود. و درحالی‌که شوروی به‌مراتب بیش از ما به‌عامل انسانی و فعالیت افراد در امور جاسوسی بها می‌دهد، ولی این امر به‌آن معنا نیست که کثرت جاسوسان را به‌عنوان نوعی امتیاز درنظر گرفته و آن‌را سبب برتری یك سازمان بر دیگری تلقی کنیم. زیرا بارها دیده‌ایم که علیرغم فراوانی جاسوسان شوروی، بسیاری از آنها واقعاً درکار خود بی‌تجربه بوده‌اند و ناشیگری می‌کردند. و در این مورد می‌توان ماجرای دستگیری «چرنیانف» و «انگر» را مثال آورد، که قبلاً درباره‌اش توضیح داده‌ام.

به عقیده من ـ که البته آن‌را صددرصد هم معتبر نمی‌دانم ـ نتیجه اقدامات «سیا» با توجه به‌قلت نیروی انسانی آن، همانقدر نیازهای ما را برآورده می‌سازد، که اقدامات«کا.گ.ب»با توجه به‌تعدد عواملش می‌تواند نیازهای شوروی را تأمین کند.

ضد اطلاعات: جستجوی موش در دیوار

ما همواره می کوشیم تا اتباع خارجی را به‌جاسوسی برای خودمان واداریم. و کشورهای دیگر نیز طبعاً همیشه بدنبال یافتن آمریکاییهایی هستند که برایشان جاسوسی کنند. در این میان بخش ضد اطلاعات «سیا» هم وظیفه دارد دائم در جستجو باشد تا آمریکاییهایی را که به‌سلك عوامل جاسوسی کشورهای خارجی درآمده اند شناسایی کند.

گاهی اوقاع اتباع آمریکایی ممکن است نادانسته و سهواً بصورت جاسوس عمل کنند. و این امر نیز موقعی اتفاق می افتد که مثلاً یك آدم فضول اغوا شود و ضمن لاف‌زدن‌هایش مسائل محرمانه‌ای برملا سازد. ولی افراد خطرناك از نظر سازمان «سیا» آن دسته آمریکاییهایی هستند که آگاهانه بصورت عامل جاسوسی برای دیگران در می آیند و اسراری را در اختیارشان می گذارند.

این مسأله موقعی خطرناکتر می‌شود که یکی از مأموران اطلاعاتی «سیا» بصورت عامل جاسوسی بیگانه فعالیت کند. زیرا چنین فردی علاوه برآن‌که اطلاعات دست اول مربوط به‌شغل خود را در اختیار کشورهای خارجی قرار می‌دهد، مثل رخنه موش در دیوار می‌تواند به‌گوشه و کنار «سیا» نیز نفوذ کند و اطلاعات مورد نیاز سازمان جاسوسی کشور اجیر کننده اش را بدست، آورد. بطور مثال: کشف هویت مأموران ما درکشورهای خارج، به مخاطره انداختن ثمرهٔ سالها کوشش پایگاههای اطلاعاتی ما در یك کشور، و یا دستیابی به‌ویژگیهای سیستم پیچیده در دستگاههای جاسوسی ما (بطوری که توان دشمنان را در وارد آوردن ضربه متقابل افزایش دهد) از جمله اقداماتی است که توسط یك مأمور جاسوسی بیگانه در پوشش کارمند «سیا» انجام پذیر است.

نوع دیگری از جاسوسان که وجودشان همواره سبب نگرانی ما می‌شود، ناراضیان دروغین و یا کسانی هستند که به ظاهر پیوند خود را از کشورشان گسیسته اند (مثل آنچه که درباره «نوزنکو» تصور می شد).

چنین فردی در بدو امر یکی دو مورد از کارهای جاسوسی و مسائل بسیار محرمانه کشورش را لو می‌دهد تا از آن به صورت طعمه برای به دام انداختن ما

استفاده کند، و معمولاً هم پس از اینکار امید دارد که مانیز او را از بعضی مسائل محرمانه خودمان آگاه سازیم. گرچه شاید بعضی اوقات هم لازم باشد که نیازش را برآورده سازیم، تا ضمناً از این طریق نوعی ارزیابی نسبت به اطلاعاتی که از کشورش کسب کرده‌ایم نیز انجام دهیم. ولی البته این خطر هم وجود دارد که در همان‌حال او نیز با سنجش اطلاعاتی که داده و گرفته، توان «سیا» را محك بزند و به بعضی روشهای عملیاتی ما واقف شود.

عموماً آنچه که بیشتر مورد نظر چنین جاسوسی قرار دارد، شناخت کسانی است که در کشورش برای آمریکا جاسوسی می‌کنند. و این امری است که به‌طور طبیعی ذهن کلیه سازمانهای ضد اطلاعاتی جهان را همواره بخود مشغول داشته است. ولی راجع به این نوع جاسوسی باید اعتراف کنم: روسها در اجرای عملیاتی که بصورت پناهنده شدن شخص ناراضی و استفاده از او برای جاسوسی صورت می‌گیرد، از تمام کشورهای دنیا صبر و شکیبایی بیشتری از خود نشان می‌دهند. زیرا آنها پس از اعزام شخص ظاهراً ناراضی و لو دادن بعضی مسائل محرمانه خودشان توسط او، معمولاً هیچ عجله‌ای درکسب اطلاعات به‌وسیله چنین مأموری از خود نشان نمی‌دهند. و دیده شده که برای رسیدن به‌مقصود گاه تا چندین سال صبر پیشه کرده، و در طول این مدت نیز اصلاً با او تماس نگرفته‌اند.

عوامل جاسوسی بیگانه عیناً مثل عوامل ما در کشورهای خارج به‌خاطر انگیزه‌های گوناگونی دست به اینکار می‌زنند، که از مهمترینشان می‌توان: پول، اعتقاد به ایدئولوژی حاکم بر یك کشور بخصوص، و نیز نفرت از حکومت خود را مثال آورد.

در انگلیس و آلمان از جنگ جهانی دوم به‌بعد عدهٔ کثیری از عوامل جاسوسی شناخته شدند که صرفاً به‌خاطر اعتقادات ایدئولوژیك دست به‌جاسوسی می‌زدند. و از این عده، بعضی‌ها موقعی‌که درمظان اتهام قرار گرفتند، قبل از دستگیری توانستند خود را به‌مسکو برسانند. ولی چون آنها در کشورشان طی مدتی نسبتاً طولانی صاحب مشاغل بسیار حساسی بودند، معلوم است که با این اقدام چه صدماتی به‌کشور خود وارد آوردند.

چنین مسأله ای در آمریکا هم وجود داشته، ولی نه به آن اندازه که انگلیس و آلمان دچارش بوده اند. ما در اینجا نمونه هایی مثل «ویلیام مارتین» و «برنون میچل» را داشتیم که هر دو طی دوران خدمت خود در «سازمان امنیت ملی» بصورت جاسوس شوروی درآمدند، و آنگاه که در سال ۱۹۶۰ مورد سوء ظن قرار گرفتند، به شوروی گریختند. علت جاسوسی آن دو نیز به نظر ما جز تمایلات ایدئولوژیك نبوده است.

از دیگر عواملی که درون تشکیلات اطلاعاتی آمریکا به کار جاسوسی برای شوروی اشتغال داشتند، دو گروهبان ارتش بودند که آنها نیز جزو کادر «سازمان امنیت ملی» خدمت می کردند، و هر دو در اواسط دهه ۱۹۶۰ قبل از اینکه به جرم جاسوسی بازداشت شوند دست به خودکشی زدند. ولی در مورد انگیزه آنها سرانجام کسی پی نبرد که: واقعاً جاسوسی برای شوروی را بخاطر اعتقاد ایدئولوژیك انجام می دادند، و یا ـ به احتمال بیشتر ـ منظورشان کسب درآمد بود.

دو نمونه از کارمندان «سیا» نیز داشتیم که در سلك ناراضیان درآمدند و بدنبال استعفا از سازمان، اطلاعات محرمانه خود را در اختیار دیگران نهادند. بطوری که ماجرای آنها در موقع خود سروصدای فراوانی بپا کرد.

یکی از آنها «فیلیپ اگی»[۵۱] بود که بخاطر مشکلات مالی فراوان، چون دیگر نمی توانست شغل خود را به عنوان کارمند «سیا» از مردم پنهان نگهدارد، ناچار در سال ۱۹۶۸ از سازمان استعفا داد و رفت. ولی در استعفانامه اش با تمجید بسیار از «سیا» نام برد، و ضمن اظهار تأسف از اینکه ناچار به ترك آن شده، آرزو کرد بتواند بار دیگر اگر موقعیتی پیش آمد در «سیا» به خدمت مشغول شود.

«اگی» بعداً بخاطر افزایش بدهی خود و بعضی مسائل احساسی ناچار به ترك آمریکا شد. ولی چون دیدیم ناگهان سر از کشور کوبا درآورد، حدس زدیم که احتمالاً او را با شستشوی مغزی به کوبا کشانده اند. و آنگاه چند سالی پس از این ماجرا «اگی» در ۱۹۷۵ دست به انتشار کتابی رسوا کننده و افشاگر علیه «سیا» زد، که در آن ضمن هتاکی به رؤسای سابقش، اسامی کلیه مأموران رابط زیر دستش در سازمان را ـ تا آنجا که بخاطر می آورد ـ فاش ساخت. و البته تردیدی هم وجود نداشت که او

51- Philip Agee

علاوه براین مطالب، حتماً از چندی پیش بسیاری از اسرار «سیا» در دوره خدمتش را نیز به مقامات کوبایی تحویل داده بود.[۵۲]

در بدو امر دلیل اقدام «اگی» را می شد اینطور توجیه کرد که: دولت کوبا با مرهم نهادن بر جراحات احساسی و رفع گرفتاریهای مالی وی بخوبی توانسته بود از وجودش به نفع خود استفاده کند. و در نتیجه، کوباییها و روسها به سهولت برآن قسمت از اطلاعات «اگی» که مورد نیازشان بود، دست یافته اند.

ولی البته این نظر چندان هم قاطعیت نداشت و نمی شد واقعاً تشخیص داد که مسأله شکل دیگری هم داشته یا نه؟ فی المثل: آیا «اگی» در کوبا ازنظر عقیدتی تحت تأثیر قرار گرفته؟ یا فریبش داده اند و به عنوان اینکه با افشاگری علیه «سیا» بصورت شخصیت مشهوری درمی آید، اطلاعاتش را به چنگ آورده اند؟

به هرحال مسلم این است که «اگی» قانون حاکم بر سازمانهای جاسوسی آمریکا در آن زمان را نقض کرده و گوشه ای از پرده اسرار موجود در «سیا» را کنار زده بود. ولی امروزه بخاطر آنکه دیگر قانون گذشته بر سازمانهای جاسوسی آمریکا حکمفرمائی ندارد، هیچ معلوم نیست که «فیلیپ اگی» طبق قانون جدید هم مجرم شناخته می شود یا نه؟... و چون او فعلاً در خارج آمریکا بسر می برد، لذا یافتن پاسخی برای این سؤال هم طبعاً امکان پذیر نیست.

«دیویدبارنت»[۵۳] را باید بعد از «فیلیپ اگی» دومین کارمند خائن «سیا» به حساب آورد. او که در سال ۱۹۷۰ متعاقب ۱۲ سال خدمت در «سیا» از مقامش استعفا داده بود، بعداً در سال ۱۹۸۰ دستگیر شد، و ضمن بازجوئی اعتراف کرد که: از سال ۱۹۷۶ برای شوروی به جاسوسی پرداخته، و در دو مورد عمده: یکی هویت کارکنان «سیا» و دیگری روش «سیا» برای ردیابی مسیر حمل سلاحهای شوروی

۵۲ـ کتاب «فیلیپ اگی» شهرت عالمگیری پیدا کرد و ضمن آنکه چندین بار تجدید چاپ شد، ترجمه آن به اکثر زبانهای دنیا نیز در دسترس مردم قرار گرفت. متن فارسی این کتاب هم تحت عنوان «کتاب خاطرات سیا» در سال ۱۳۵۸ با ترجمهٔ «ایرج خلیلی وارسته» توسط مؤسسهٔ سحاب در تهران انتشار یافته است ـ م.

53- David Barnett

به‌اندونزی در گذشته، اطلاعاتی را در اختیار روسها قرار داده است.

اقدام «بارنت» درجاسوسی برای شوروی و دادن اطلاعات محرمانه سابق خود به‌روسها، از نظر قانون جرم شناخته می‌شد. و به‌همین جهت نیز او را پس از دستگیری و محاکمه به‌ده سال زندان محکوم کردند. ولی خوشبختانه ضمن محاکمه معلوم شد که انگیزه وی از اینکار چیزی جز بدست آوردن پول نبوده است. و دلیلی هم که ثابت کند «بارنت» قبل از استعفا طی دوران خدمتش در «سیا» نیز برای شوروی جاسوسی می‌کرده، بدست نیامد. زیرا اگر چنین بود، او با امکانات فراوانی که در اختیار داشت مسلماً می‌توانست صدمات جبران‌ناپذیری به«سیا» وارد کند.

به جز «اگی» و «بارنت» کسان دیگری هم وجود داشتند که اطلاعات طبقه‌بندی شده [محرمانه] را دراختیار خارجی‌ها قرار داده بودند.

بعضی از این افراد گرچه قبلاً در ردیف کارمندان سطح پایین سازمانهای اطلاعاتی محسوب می‌شدند و یا طی دوران خدمت خود در نقاط حساس عملاً شکل یك جاسوس و عنصر نفوذی بیگانه را نداشتند، معهذا اطلاعاتی به‌خارج داده بودند که واقعاً می‌توانست خسارات سنگینی درپی داشته باشد.

در سالهای ریاستم بر «سیا» به دو مورد جاسوسی عمده به‌این شکل توسط آمریکاییها برخورد کردم، که یکی از آنها ماجرایی بود مربوط به‌دو جوان اهل کالیفرنیا به‌نامهای «کریستوفر بویس»[۵۴] و «دالتون لی».[۵۵]

«بویس» و «لی» در حوالی لوس آنجلس زندگی می‌کردند، و هردو نیز جزو خانواده‌های ممتاز و سطح بالا بشمار می‌آمدند. «بویس» پس از آنکه چندبار از دانشکده‌های مختلف اخراج شده بود، سرانجام به‌شغل منشیگری در موسسه‌ای بنام «تی.آر.دبلیو» روی آورد، که این مؤسسه در شهر «ردونو بیچ»[۵۶] قرار داشت و برای «سیا» وسایل حساس ارتباطی و مخابراتی تهیه می‌کرد.

«بویس» بطورکلی از روند زندگی خود راضی نبود و بخصوص از اعمال

54- Christopher Boyce
55- Daulton Lee

۵۶ـ Redono Beach (شهر ساحلی کنار اقیانوس آرام واقع در ۱۷ مایلی جنوب لس‌آنجلس) ـ م.

آمریکا در جنگ ویتنام سرخوردگی داشت. دوست او «لی» نیز شخصی بود مقروض و معتاد به مواد مخدر. و این دو به اتفاق نقشه‌ای طرح کردند، که طبق آن: «بویس» تعدادی از اسناد محرمانه موسسه «تی. آر.دبلیو» را ربود، و «لی» هم این اسناد را ـ که مربوط به یکی از برنامه‌های سری «سیا» موسوم به «طرح پیرامید» بود ـ برای فروش دراختیار روسها گذاشت.

متعاقب اولین سفر «لی» در آوریل ۱۹۷۵ به مکزیك برای تماس با سفارت شوروی در آن کشور، او آنقدر رفت‌وآمد خود را به مکزیکوسیتی ادامه داد تا مقامات امنیتی مکزیك متوجه رفتار غیرعادی وی در اطراف سفارت شوروی شدند. و عاقبت کار نیز به‌آنجا کشید که در ژانویه ۱۹۷۷ «بویس» و «لی» به‌جرم جاسوسی برای شوروی دستگیر و تحت محاکمه قرار گرفتند.

مسأله مهمی که در جریان محاکمه آنها وجود داشت، کیفیت ارائه اطلاعات از سوی «سیا» برای آگاه کردن دادگاه بود، تا براساس آن قضات بتوانند با وقوف به‌صدمات وارده ناشی از اقدام خائنانه «بویس» و «لی» به‌امنیت ملی آمریکا، مجازات مناسبی برایشان تعیین کنند. و برای این کار هم طبعاً لازم می‌آمد حداقل بعضی از اسناد ربوده شده را به‌دادگاه عرضه و شمه‌ای نیز راجع به‌ماهیت آنها توضیح دهیم.

ولی مسأله به شکلی بود که علیرغم آگاهی ما به‌وجود این اسناد در دست روسها، هم نمی‌خواستیم آنها را در معرض دید عموم قرار دهیم (تا کشورهایی که از قضیه آگاه نیستند، بویی ببرند)، و هم می‌دانستیم که اگر راجع به اسناد در دادگاه سروصدایی بپا شود، دنباله ماجرا به‌مطبوعات می‌کشد، و بهانه مناسبی به‌دست آن گروه از خبرنگاران سمج می‌دهد تا بیشتر پیرامون قضیه کنجکاوی کنند، و در نتیجه اسرار دیگری را برملا سازند که هنوز به‌دست روسها نیافتاده بود.

پس از آغاز محاکمه، مشاور ویژه ام در امور حقوقی «آنتونی لپهام»[57] هر روز به‌سراغم می‌آمد و پیشنهاد جدیدی راجع به‌چگونگی رویهٔ «سیا» در دادگاه ارائه می‌داد، که گرچه تصمیم‌گیری در مورد هر کدامشان مشکلتر از دیگری بود، ولی

57- Anthony Lapham

سرانجام بااحساس اینکه می توان کاملاً به او اطمینان داشت، به اتفاق نشستیم و پس از بررسی جوانب قضیه، راجع به آنچه باید توسط «سیا» در دادگاه ارائه و توضیح داده شود توافق کردیم.

«لیهام» فارغ التحصیل رشته حقوق از دو دانشگاه «ییل» و «جرج تاون» (که آن موقع ۴۱ سال بیشتر نداشت) قبلاً توسط «جرج بوش» از بخش خصوصی به «سیا» آورده شده بود. وعلیرغم اینکه کارمندان سازمان همواره او را به چشم یك عضو وابسته می نگریستند، ولی رفتار مناسب و عملکرد شایان تحسینش توانسته بود اعتماد کلیه اعضای پرسابقه «سیا» را به خود جلب کند.

«لیهام» معتقد بود که در مورد مسأله حساسی مثل محاکمه «بویس» و «لی» ناچاریم ابتدا نظر کارمندان حرفه ای سازمان را جویا شویم، تا بدانیم که «سیا» در جریان محاکمه تا چه اندازه می تواند دست به افشای نکات موجود در اسناد بزند. و بعد هم که کم‌وکیف قضیه را کاملاً بررسی کردیم، تصمیم گرفتیم خانم «لسلی درکز»[۵۸] (رئیس بخش فنی سیا) را به دادگاه بفرستیم، تا او ـ که واجد صلاحیت کافی راجع به طرح «پیرامید» بود ـ توضیح لازم پیرامون اسناد ربوده شده را به اطلاع قضات برساند.

«لسلی درکز» نیز در این میان به نحوی شایسته عمل کرد و اطلاعات ضروری را به شکلی در دادگاه توضیح داد که هدف ما را بخوبی برآورده می ساخت. چنانکه گفت:

...منظور از طرح «پیرامید» بکارگیری سیستمی است که «سیا» با استفاده از آن می‌تواند با مأموران خود در خارج از کشور تماس مستقیم برقرار کند؛ اطلاعات جمع شده در دستگاههای حساسی را که در نقاط مختلف جهان نصب کرده دریافت دارد؛ و اصولاً تسهیلات فراوانی در امور مخابراتی خود برای ارتباط با کشورهای دیگر بوجود آورد. امتیاز این سیستم برانواع دیگر را نیز باید در پوشیده ماندن ارتباطها دانست، که به کلی با روشهای استاندارد موجود متفاوت است و حتی از سیستم معمول ارتباطهای ماهواره‌ای نیز

58- Leslie Dircks

تبعیت نمی‌کند. آنچه در این طرح شایان توجه می‌باشد بهره‌گیری از دستگاههای فوق‌العاده حساس است که توسط ما در نقاط مختلف دنیا جاسازی شده، و می‌تواند اطلاعات گوناگون را پس از دریافت، تا مدتی ذخیره کرده، سپس در موقع لزوم به‌پایگاههای «سیا» مخابره کند. این دستگاهها شباهت به‌همان وسائل حساس لرزه‌نگاری دارد که در سراسر جهان قرار داده شده است تا هرگونه زمین‌لرزه و یا انفجار اتمی زیرزمینی را فوراً تشخیص دهد...

در پایان این محاکمه: «بویس» به ۴۰ سال و «لی» به حبس ابد محکوم شدند. وگرچه «بویس» توانست دو سال بعد از زندان بگریزد، ولی مأمورین او را پس از ۱۷ ماه جستجو دوباره پیدا کردند و به‌زندان بازگرداندند.

«رابرت لیندسی» که دربارهٔ ماجرای «بویس ـ لی» دو کتاب نوشته، طی مقاله‌ای نیز «بویس» را عنصری توصیف کرده که: «فقط به‌خاطر ایجاد هیجان در زندگی خود تصمیم گرفت به‌کشورش خیانت کند». (مجله هفتگی نیویورک تایمز، مورخ ۲ اکتبر ۱۹۸۳).

طی دوران ریاستم بر «سیا» به مورد دیگری شبیه نمونه «بویس ـ لی» برخوردم، و عامل آن هم یکی از کارمندان سطح پائین سازمان بنام «ویلیام کمپیلز»[۵۹] بود، که از ماه مارس ۱۹۷۷ پس از استخدام در «سیا» به‌عنوان کارمند «مرکز دریافت اطلاعات» خدمت می‌کرد.

کارمندان این مرکز ـ که ۲۴ ساعته مشغول کار است ـ اطلاعات گوناگونی را که از سراسر دنیا به «سیا» ارسال می‌شود، دریافت می‌کنند، و با اینکه نمی‌دانند هر لحظه باید منتظر چه نوع اطلاعاتی باشند، ولی معمولاً به‌طرز کار وسایل ارتباطی آگاه هستند، و از این نظر کتابچه‌هایی به‌عنوان راهنما و دستورالعمل در اختیارشان قرار دارد، که ازجمله آنها باید به کتابچه مخصوص مشخصات و راهنمای ماهواره عکاسی «کی اچ ۱۱» اشاره کرد.

59- William Kampiles

«کمپیلز» که طی دوره خدمتش در «مرکز دریافت اطلاعات» با خصوصیات این ماهواره آشنا شده بود، بعد از مدتی از کارش اظهار نارضایتی کرد. و به این دلیل که: چشم دوختن متمادی به دستگاههای مختلف در طول شبانه‌روز واقعاً برایش خسته کننده شده، از مقامات «سیا» خواست تا از وی به عنوان مأمور «رابط» ـ که همواره مورد علاقه‌اش بوده ـ استفاده کنند. ولی چون طرز کار «کمپیلز» در «مرکز دریافت اطلاعات» آنقدرها رضایت بخش نبود، بخش جاسوسی سازمان به پذیرش وی رغبتی نشان نداد. و در نتیجه اصرار مکرر برای انتقال، نه تنها ادامه خدمتش را در «مرکز دریافت» ناممکن ساخت، بلکه امکان بدست آوردن هر شغل دیگری را در «سیا» نیز از دست داد. و سرانجام هم در نوامبر ۱۹۷۷ پس از حدود هشت ماه خدمت، به‌دلیل تندخویی و برخوردهای لفظی که بین او و مافوقش به‌وجود آمده بود، ناچار استعفا داد و از «سیا» بیرون رفت. ولی هنگام ترك سازمان، نسخه‌ای از کتابچه مخصوص مشخصات ماهواره «کی‌اچ ۱۱» را نیز مخفیانه همراه خود برد.

بعداً که «کمپیلز» دستگیر شد، موقع بازجویی ادعا کرد که: چون علاقه داشت در بخش جاسوسی کار کند، لذا تصمیم گرفت ابتدا اطلاعات مربوط به «کی‌اچ ۱۱» را به‌روسها بفروشد و بعد که به عنوان عامل جاسوسی آنها برگزیده شد، دوباره به «سیا» بازگردد و به صورت جاسوس دوجانبه برای ما خدمت کند. استدلال او هم این بود که بخش جاسوسی حتماً این بار با اشتیاق قبولش خواهد کرد!

ادعای «کمپیلز» اگر هم واقعیت داشت، چنین فکری فقط می‌توانست از ذهن یك دیوانه تراوش کند. زیرا او اسرار یکی از محرمانه‌ترین و با ارزشترین دستگاههای ما را فقط به‌مبلغ سه هزار دلار به‌روسها فروخته بود. و البته سزایش هم جز این نمی‌توانست باشد، که پس از دستگیری به جرم عملی که انجام داده، محاکمه و به ۴۰ سال زندان محکوم شود.

این ماجرا ضمن آنکه نشان داد: در کارهای «سیا» تا چه حد خبط و خطا وجود دارد، برایمان جنبه پندآموزی هم داشت، وروشن کرد که مسألهٔ امنیت درون تشکیلاتی «سیا» چقدر دست کم گرفته می‌شده. زیرا با اینکه نسخه‌های موجود دفترچه راهنمای «کی‌اچ ۱۱» شماره سری خورده بود، ولی هیچگاه مرتب کنترل

نمی شد که آیا همه نسخه ها سرجای خود قرار دارد یا نه؟ و موقعی هم که متوجه فقدان یکی از آنها شدیم، تازه فهمیدیم که اگر کسی می خواست، حتماً می توانست ۱۳ نسخه دیگر را نیز به آسانی سرقت کند.

مسأله مهمتر که واقعاً نشان از اهمالکاری مقامات سازمان داشت، به بی اعتنایی سرپرست «کمپیلز» نسبت به نارضایتی وی از کار کردن در «مرکز دریافت اطلاعات» مربوط می شد. و این سؤال را مطرح می کرد که: چرا او پس از مواجهه با درخواستهای مکرر «کمپیلز» جهت انتقال به بخش جاسوسی، خطر را احساس نکرده و پی نبرده بود که اصرار برای ابقای یك کارمند جوان و تازه کار در شغلی که از آن ناراضی است و با اطلاعات محرمانه بسیار حساسی نیز سروکار دارد، نمی تواند با عقل و دوراندیشی مطابقت داشته باشد؟ گرچه ممکن است در این میان «کمپیلز» هم به نوبه خود تصوری از کار کردن در «سیا» جز عملیات جیمزباندی نداشت. و یامحتملاً فردی بود مثل «بویس» که می خواست زندگی پر هیجانی برای خود ایجاد کند!

در جریان محاکمه «کمپیلز» عیناً شبیه محاکمه «بویس ـ لی» برایمان مشکلات فراوانی از نظر ارائه مدرك به دادگاه پیش آمد. و از این جهت که ناچار بودیم حتماً نمونه ای از دفترچه مشخصات ماهواره «کی اچ ۱۱» را ـ که توسط وی به روسها فروخته شده بود ـ به قضات نشان دهیم، در محظور قرار گرفتیم. زیرا چنین اقدامی به خاطر آنکه مستلزم برملاکردن یکی از حساسترین اسناد طبقه بندی شده بود، طبعاً نمی توانست مورد تایید مسؤولان وزارت دفاع و «سیا» قرار داشته باشد.

ولی در این مورد هم سرانجام توانستیم با قاضی دادگاه به توافق برسیم که فقط خودش، دادستان، هیأت منصفه، و کارشناسان شهادت دهنده، کتابچه مشخصات ماهواره را مشاهده کنند. و با چنین تمهیدی ـ که البته با رویه قضایی مغایرت داشت ـ موفق شدیم مقصودمان را به نحوی رضایت بخش عملی سازیم.

مأموران اطلاعاتی بوالهوس معمولاً تنها کسانی نیستند که به صورت عامل جاسوسی بیگانه درمی آیند و دردسرهای ضد اطلاعاتی برایمان فراهم می کنند. زیرا روسها اغلب به جز اینگونه افراد، درپی اجیر کردن آمریکاییهایی نیز برمی آیند که

به اسراری غیر از آنچه در سازمان های اطلاعاتی وجود دارد، دسترسی داشته باشند. و اکثراً هم بالاترین رقم عواملشان را کسانی تشکیل می‌دهند که در وزارت دفاع و وزارت خارجه برای خود تدارك دیده اند. چون علی القاعده در این دو وزارتخانه حجم اطلاعات امنیتی و محرمانه به‌مراتب از سایر ادارات دولتی بیشتر است.

در سال ۱۹۷۷ بخش ضد اطلاعات «سیا» توانست یکی از کارمندان وزارت خارجه به‌نام «رونالدهمفری»[۶۰] را به‌دام بیندازد، که او اسناد طبقه‌بندی شده مربوط به امور خاور دور را به«ترونگ‌دین‌هونگ»[۶۱] (اهل ویتنام شمالی) تسلیم می کرد، و این شخص نیز اسناد مزبور را به‌وسیله پیك ویژه برای نمایندگان حکومت ویتنام شمالی در پاریس می فرستاد.[۶۲] ولی «ترونگ» خبر نداشت که پیك ویژه اش: خانم «دونگ کرال»[۶۳] (یك زن ویتنامی که شوهرش افسر نیروی دریایی آمریکا بود) برای «سیا» کار می کند.

موقعی که ماجرای جاسوسی «همفری» و «ترونگ» کشف شد و دادگاهِ رسیدگی به‌جرم آنها آغاز به‌کار کرد، مسأله حضور خانم «دونگ کرال» به‌عنوان شاهد در دادگاه به‌صورت غامضی درآمد. زیرا از یك‌طرف بدون شهادت او دلیل کافی برای اثبات جرم متهمین وجود نداشت، و از طرف دیگر حاضر کردن او در دادگاه با تعهد قبلی «سیا» در مورد پنهان داشتن هویّت و عدم افشای همکاری خانم «کرال» با «سیا» مغایر بود. بخصوص که در صورت شناخته شدن نقش وی در این جریان، گرفتاریهایی نیز برای خانواده اش ـ که هنوز در ویتنام اقامت داشتند ـ بوجود می آمد.

60- Ronald Humphrey
61- Truong Dinh Hung

۶۲ـ در سال ۱۹۷۷ چون دیگر مسأله ویتنام شمالی و جنوبی وجود نداشت و هر دو قسمت به عنوان «ویتنام» تحت یك حکومت واحد اداره می شد، لذا صحبت از اینکه: اسناد مذکور بدست «نمایندگان حکومت ویتنام شمالی در پاریس» می رسید، صرفاً می تواند نشانگر بی اطلاعی رئیس «سیا» باشد، که نمی‌دانسته در آن زمان، ویتنام دیگر شمالی و جنوبی نداشته ـ م.

63- Dung Krall

بن بستی که گرفتارش شدیم به این شکل بود که: می‌دانستیم اگر «همفری» و «ترونگ» روانه زندان شوند، اینکار هرگز نمی‌تواند کاملاً از دستیابی ویتنامیها به اسناد محرمانه وزارت خارجه جلوگیری کند. ولی چنانچه هویّت خانم «کرال» را افشا نمی‌کردیم، بخاطر ارتباطهای او با مأموران ویتنامی، همواره امکان داشت بتوانیم عوامل جاسوسی ویتنام را شناسایی کنیم و در مقابل آنها سدی بوجود آوریم.

مقامات دادگستری مسألهٔ عدم افشای هویت «کرال» را ـ که برای «سیا» فوق‌العاده اهمیت داشت ـ دست‌کم می‌گرفتند، و بر این باور بودند که علت جلوگیری ما از شهادت علنی «کرال» صرفاً به‌خاطر بهره‌گیری از او در آینده است. نظر آنها البته واقعیت داشت. ولی ما هم چون هرگز نمی‌توانستیم صددرصد به تمایل «کرال» برای شرکت در عملیات آینده مطمئن باشیم، لذا آن‌را در مرتبه دوم اهمیت قرار می‌دادیم. و آنچه که در وهله اول واقعاً مهم می‌دانستیم، پای بندی به تعهد در قبال خانم «کرال» و حفظ قول و قرارمان با وی در موردعدم افشای هویتش بود.

مقامات قضایی بی‌اعتناء نسبت به این مسأله می‌خواستند مسؤولیت همه چیز را به‌گردن بگیرند و خانم «کرال» را وادار به شهادت علنی در دادگاه کنند. ولی «سیا» زیر بار نمی‌رفت، و چون نمی‌خواست خلاف تعهدش عملی انجام شود، لذا دامنهٔ اختلاف نظر بین ما و دادگستری بالا گرفت و وضع به‌صورت بحرانی درآمد. تا آنکه سرانجام «سیا» توانست تمهیدی بیندیشد و قضیه را به این شکل خاتمه دهد که: خانم «کرال» فقط در حضور قضات دادگاه شهادت بدهد، و عمل او نیز به‌گونه‌ای انجام شود که حداقل خطر را برای بستگانش در ویتنام داشته باشد. بعدهم که جریان محاکمه به‌پایان رسید، نتیجه‌اش به‌محکومیت «همفری» و «ترونگ» هر یك به‌مدت ۱۵ سال حبس انجامید.

مورد مشابهی نیز در ماه اوت ۱۹۷۹ برایمان پیش آمد که در آن، یك ملوان ساده نیروی دریایی از کارکنان اداره اطلاعات پنتاگون بنام «لی مادسن»[۶۴] هنگام رد کردن چند سند سری به عامل شوروی در یك بار دستگیر شد، که هم اکنون او نیز در زندان بسر می‌برد.

64- Lee Madsen

ولی اینکه مأموران ضد اطلاعاتی ما چگونه می‌توانند افرادی نظیر: بویس، لی، کمپیلز، همفری، ترونگ، و مادسن را شناسایی کنند و به دام بیندازند؟ باید گفت که در اینگونه موارد همواره از دو روش استفاده می‌شود: یکی اینکه عوامل ما به‌درون تشکیلات جاسوسی دشمن در داخل آمریکا نفوذ می‌کنند، تا به این ترتیب از وجود آمریکاییهایی که به‌خدمت آنها درآمده‌اند آگاه شوند. چون همانطور که «جان‌مك‌کن»[۶۵] (رئیس اسبق سیا) در سال ۱۹۶۳ گفته: «...تجربه نشان داده که نفوذ در بطن سرویسهای اطلاعاتی بیگانه در آمریکا، مؤثرترین وسیله برای شناسایی عواملی است که از سوی شوروی و اقمارش در تشکیلات اطلاعاتی ما رخنه کرده‌اند...» (گزارش «مك‌کن» به شورای امور اطلاعات خارجی در دفتر ریاست‌جمهوری، مورخ ۸ اکتبر ۱۹۶۳).

به همین دلیل است که «سیا» نیز همواره در مورد استخدام مأمورین اطلاعاتی شوروی اولویت خاصی قایل می‌شود. زیرا این گونه افراد، بخصوص اگر به‌تازگی هم از شوروی آمده باشند، علاوه بر آگاه کردنمان از وجود آمریکاییها در تشکیلاتشان، می‌توانند آخرین اطلاعات راجع به‌شبکه جاسوسی شوروی در آمریکا را نیز تحویلمان دهند.

روش دوم «سیا»: مراقبت و تعقیب آمریکاییهایی است که در مراکز حساس خدمت می‌کنند و دلایل خاصی برای سوءظن نسبت به آنها وجود دارد. مثل کسی که سرپرست یا همکارش متوجه شده دگرگونیهایی در رفتار و رویه زندگیش رخ داده است. از قبیل اینکه: مقروض شده، به‌الکل پناه برده، اعتیاد به‌مواد مخدر پیدا کرده، به‌تازگی ولخرج شده، و...

چنانکه در مورد «ویلیام کمپیلز» توضیح دادم، اظهار نارضایتی مداوم او از شغلش می‌بایست برای سرپرستش هشداری باشد که سعی نکند او را کماکان در همان پست حساس نگهدارد. یا در قضیه «بویس» می‌بایست توجه می‌شد که او در

۶۵ـ John McCone «جان مك‌کن» که یك مقاطعه کار وزارت دفاع آمریکا بود در نوامبر ۱۹۶۱ در زمان ریاست جمهوری کندی به عنوان جانشین «آلن دالس» ریاست سازمان «سیا» را به عهده گرفت. ولی بعداً در سال ۱۹۶۵ در زمان ریاست جمهوری جانسون به خاطر اختلاف نظری که با وزارت دفاع پیدا کرد، از سمت خود استعفا داد ـ م.

اتاق کارش گیاه مخصوص «ماری‌جوانا» پرورش می‌دهد. و گرچه این عمل در آمریکا چندان غیر عادی نیست، ولی چون در محیط شرکت «تی.آر.دبلیو» حالت غیر عادی داشت، سرپرست «بویس» می‌توانست باکمی دقت در رفتار و کردار او به‌خیلی از مسائل واقف شود. و یا در ماجراهایی که برای دولت انگلیس پیش آمده، چون تقریباً تمام مقامات سطح بالای آن کشور که جاسوس از آب درآمدند، همواره رفتار و فعالیتهایی غیر معمول داشتند، لذا توجه به‌این مسأله می‌توانست سوءظن حداقل یك‌نفر را نسبت به‌آنها برانگیزد.

ولی درمورد کارمندانی که بازنشسته شده یا استعفا داده‌اند، و اسناد و اطلاعات محرمانه‌ای را همراه خود و یا در ذهن دارند، کار به‌مراتب مشکلتر از کارمندان شاغل است.

آنها زیر دید مستقیم سرپرست یا همکار خود قرار ندارند تا نظر کسی به‌اعمال و رفتارشان جلب شود. بخش ضد اطلاعات «سیا» هم بدون دلیل نمی‌تواند چنین افرادی را تحت مراقبت گرفته، و در زندگی خصوصی آنها دخالت کند، مگر آنکه واقعاً علت قانع کننده‌ای برای سوءظن نسبت به‌شخصی وجود داشته باشد و یاموردی از قانون‌شکنی در وی مشاهده شود. در چنین صورتی نیز «اف بی.آی» فقط موقعی فرد مظنون را تحت نظر قرار می‌دهد که اسرار یا اسنادی مربوط به‌شغل سابقش درجائی لو رفته باشد. زیرا اصولاً ما برای حقوق شهروندان آمریکایی ارزش فراوانی قایل هستیم. و به‌دلیل آنکه نمی‌توانیم بی‌جهت در کار مردم کنجکاوی کنیم، ناچار باید بپذیریم که اقدامات ضد اطلاعاتی «سیا» هرگز نمی‌تواند به‌اندازه آنچه توسط «کا.گ.ب» انجام می‌شود مؤثر باشد.[۶۶]

۶۶ـ برای آنکه بدانیم «سیا» تا چه اندازه در «حفظ حقوق شهروندان آمریکایی!» کوشا بوده، بهتر است جملاتی از نویسنده کتاب را عیناً از ابتدای فصل دوم نقل کنیم: «... نام و نشان حدود ۳۰۰ هزار آمریکایی در کامپیوترهای «سیا» وجود داشت و برای ۱۰۰ هزار نفر از این عده در «سیا» پرونده تنظیم شده بود. میلیونها تلگراف از سوی خبرچین‌های متعدد بدست «سازمان امنیت ملی» رسیده بود و گروه بیشماری از اتباع آمریکایی، که «خطرناك» تشخیص داده شده بودند به طرق مختلف از قبیل: کنترل مکالمات تلفنی، گذاردن میکروفون مخفی در اتاق خواب و یا جستجوی بی‌اجازه از منزلشان تحت مراقبت قرار داشتند، و...»ـ م.

گاهی اوقات ممکن است اثر و نشانه‌ای که بخش ضد اطلاعات را برای یافتن عامل جاسوسی دشمن راهنمایی می‌کند اتفاقی و بدون هیچ زمینهٔ قبلی در اختیارمان قرار بگیرد. از جمله اینکه مثلاً در جریان بررسی یك مورد از عملیات جاسوسی خارجیها، مأمور تحقیق ناگهان متوجه نکته‌ای شود که او را به‌سوی کشف ماجرایی دیگر بکشاند. و یا در عکسهایی که عامل ما در خارج از اسناد وزارت‌خارجه یك کشور برداشته، تصادفاً به‌سندی برخورد کنیم که نشان دهد اطلاعات موجود در آن مستقیماً از درون تشکیلات دولتی آمریکا به‌دستشان رسیده است، و با پی‌گیری افرادی که چنین اطلاعاتی در اختیار داشته‌اند، به‌وجود عاملی پی‌ببریم که در آمریکا برای دیگران جاسوسی می‌کند. گرچه بعضی مواقع نیز ردپای اولیه، نه به‌وسیله ما، بلکه توسط سرویسهای اطلاعاتی کشورهای دوست در اختیارمان قرار می‌گیرد.

دستگاه «دروغ‌سنج» از مهمترین وسایلی است که توسط بخش ضد اطلاعات برای آگاهی از صداقت افراد به‌کار گرفته می‌شود. ولی استفاده از آن همواره جنجال‌آفرین بوده و بین طرفداران و مخالفانش بحث و جدلهای فراوانی را برانگیخته است.

عکس‌العمل مخالفان بیشتر جنبهٔ احساسی دارد و معمولاً تجربیات ناخوشایند افرادی را مثال می‌آورند که با این دستگاه تحت آزمایش قرار گرفته‌اند.

من شخصاً دوبار داوطلبانه خود را در معرض آزمایش با دستگاه دروغ‌سنجش قرار داده‌ام، و در هر دو مورد نیز از اینکه می‌دیدم شرف و صداقتم برای خودم سؤال برانگیز شده، احساس انزجار کردم. چون اصولاً وقتی که شخص را برای تشخیص صداقتش با سیمهای متعدد به‌یك ماشین وصل می‌کنند و روی آن منحنی‌هایی رسم می‌شود که خودش از آنها سر در نمی‌آورد، نفس همین عمل طبیعتاً یك‌نوع هیجان و اضطراب ناراحت کننده در انسان به‌وجود می‌آورد.

معتقدان به آزاد فکری بشر استفاده از دستگاه دروغ‌سنج را نوعی بی‌عدالتی می‌دانند. و من هم پس از مشاهده موارد متعددی از نتایج آزمایش افراد توسط این دستگاه احساس کردم که اعتقاد آنها را نباید آنقدرها هم نامربوط

دانست. و به‌هرحال اگر کسی معیار قضاوت خود را صرفاً براساس عملکرد یك ماشین قرار دهد، چندان هم نمی‌تواند مدعی رعایت عدالت باشد. ولی البته این مسأله را نیز نباید آنقدر تعمیم داد که استفاده از دستگاه دروغ‌سنج به‌کلی کنار گذارده شود.

نتیجهٔ کار این ماشین بستگی تام به‌وضع و حالت شخص آزمایش کننده و تعبیر و تفسیرهایی دارد که او از منحنی‌های به‌دست آمده ارائه می‌دهد. و به‌همین جهت چون در بعضی موارد به‌نتایجی برخورده‌ام که برای خودم نیز واقعاً سؤال‌برانگیز بوده، لذا هرگز سعی نکرده‌ام بطور اخص از آزمایشات دستگاه دروغ‌سنج برای قضاوت راجع به‌افراد استفاده کنم. ولی معتقدم که این ماشین می‌تواند همواره به‌صورت یك وسیله تکمیلی برای بخش ضد اطلاعات و آن‌هم بیشتر به‌خاطر آزمایش صداقت کارمندان «سیا» مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

به‌طور معمول دستگاه دروغ‌سنج را در «سیا» اکثراً برای دو منظور به‌کار می‌برند. یکی آزمایش افرادی که باید در «سیا» استخدام شوند (و همچنین برای داوطلبان استخدام درسازمان امنیت ملی) و دیگری آزمایش کارمندان شاغل سازمان به‌صورت اتفاقی و بدون رعایت تناوب زمانی. که در مورد اخیرگاه به‌نتایج بسیار جالبی هم دست می‌یافتیم و از زبان پرسنل «سیا» اعترافاتی می‌شنیدیم که نکات مهمی را برایمان روشن می‌کرد. به‌طور مثال پی‌می‌بردیم که: بعضی کارمندان اسناد طبقه‌بندی شده را به‌منزل می‌برند تا بیشتر درباره‌اش مطالعه و بررسی کنند؛ بعضی‌ها بدون اجازه و داشتن اختیارات لازم با خبرنگاران مصاحبه می‌کنند؛ و یا بعضی‌ها خصوصیاتی دارند که اصولاً کارایی آنها را زیر سؤال می‌برد.

به علاوه توجه کارمندان «سیا» و یا «سازمان امنیت ملی» به این حقیقت که، هر لحظه ممکن است آنها را برای آزمایش توسط دستگاه دروغ‌سنج احضار کنند نیز خود سبب می‌شد تا همگی در مورد رعایت مسائل امنیتی دقت بیشتری داشته باشند. و منهم باتوجه به ارزشمندی اعترافات کارمندان و افزایش دقت نظر آنها بود که فکر کردم باید استفاده از این ماشین را تعمیم داد و از آن برای آزمایش بعضی مقامات دولتی و حتی اعضای شرکتهای مقاطعه کاری نیز بهره گرفت.

بطور مثال، موقعی که بنا شد در مسکو سفارتخانه جدیدی بنا کنیم؛ بیشتر

کارگران ساختمانی مورد نیاز را از آمریکا به مسکو فرستادیم تا بتوانیم از هرگونه اقدام روسها برای جاسازی میکروفونهای مخفی در دیوارهای سفارتخانه جلوگیری کنیم (زیرا می‌دانستیم چند سال قبل یکی از کشورها که از دولت شوروی خواسته بود تا امور ساختمانی سفارتخانه‌اش را در مسکو سرپرستی کند، پس از پایان کار و موقع جابجا کردن اثاثه سفارتخانه، کارمندان آن به صورتی کاملاً تصادفی به یك رشته سیم در کانال تهویه برخوردند که تا زیرزمین ادامه داشت و از آنجا هم با ساختمان مجاور سفارتخانه ـ که در حکم یك پایگاه استراق سمع بود ـ انتقال می‌یافت). موقعی که کار ساختمان سفارت ما در مسکو تمام شد، به فکرم رسید از تمام کارگران و مأموران حفاظت (کارمندان امنیتی وزارت خارجه و تفنگداران دریایی) که بخاطر امور ساختمان سفارتخانه در مسکو فعالیت داشتند، پس از بازگشتشان به آمریکا توسط ماشین دروغ‌سنج آزمایش شود تا کسانی را که توسط روسها برای جاسازی میکروفون مخفی در دیوار سفارتخانه تطمیع شده‌اند، بشناسیم. و چون سایروس ونس (وزیر خارجه) و هارولد براون (وزیر دفاع) با این اقدام موافق بودند، تأیید پرزیدنت کارتر را هم گرفتم، و مشغول تدارك کار بودم که ونس و براون بخاطر مواجهه با اعتراض مخالفان استفاده از دستگاه دروغ‌سنج و فشار وارده از سوی مقامات وزارتخانه‌های خود، موافقتشان را پس گرفتند و از رئیس جمهور نیز خواستند تا از ادامه این کار جلوگیری کند.

علاوه بر آزمایش افراد داوطلب استخدام و کارمندان شاغل سازمان توسط ماشین دروغ‌سنج، این ماشین توسط ما برای سنجش اتباع خارجی که به عنوان «عامل» برای «سیا» جاسوسی می‌کنند نیز به کار گرفته می‌شود و اتفاقاً در چنین موردی استفاده از آن خیلی هم بی‌ضرر است. چون علاوه بر اینکه در عالم جاسوسی حفظ حقوق «عامل»ها چندان اهمیت ندارد، خود آنها نیز بخوبی آگاهند که برای ما اصلاً مسألهٔ شرافتمندی «عامل» ملاك ارزیابی نیست، و «شرف» یك عامل جاسوسی «سیا» هرگز نمی‌تواند در نظرمان برای او امتیازی محسوب شود.[۶۷]

۶۷ـ قابل توجه کسانی که برای امریکا جاسوسی می‌کنند و شاید تا به حال خبر نداشته‌اند که «سیا» برای «شرف» و «حیثیت» آنها پشیزی ارزش قائل نیست ـ م.

بخصوص آنکه «عامل»ها جزو اتباع آمریکا بشمار نمی‌آیند، و در نتیجه چون تحت حمایت قانون اساسی ما قرار ندارند و از حقوق مربوط به آن نیز برخوردار نیستند، لذا اگر توسط ماشین کشف دروغ به آنها تهمتی هم زده شود، برایمان هیچ گرفتاری به بار نمی‌آورد.

البته هرگاه به گزارشهای یك «عامل» اعتماد نکنیم، ضرری است که به خودمان وارد می‌شود. و اگر نخواهیم اصولاً از یك «عامل» بهره بگیریم، هم او و هم ما ضرر کرده ایم. ولی به هرحال «عامل»ها بخاطر جاسوسی برای «سیا» هرگز صاحب حق نمی‌شوند، و می‌توانند هر موقع که بخواهند دیگر بکارشان ادامه ندهند.[۶۸]

شاید بهترین دلیل برای نشان دادن ارزش دستگاه دروغ سنج در تشخیص عوامل جاسوسی واقعی از غیرواقعی، توجه به فعالیت اخیر سازمان «کا.گ.ب» شوروی باشد که شنیده ایم درصدد برآمده روشهایی را برای منحرف کردن این دستگاه ابداع کند، تا منبعد نتواند کارایی سابق خود را داشته باشد. گرچه هم اکنون نیز این خطر وجود دارد که بعضی افراد باتجربه بتوانند هنگام آزمایش با دستگاه آن را به اشتباه بیاندازند، ولی خطر بزرگتر اینجا است که سازمانهای اطلاعاتی ما بیش از حد به ماشین دروغ سنج اعتماد کنند و نتایج آن را به عنوان دلیل انکارناپذیر در نظر بگیرند و یا برعکس، در مورد افرادی که قبلاً ماشین بر صداقتشان صحه گذاشته، ولی در آزمایش بعدی نتایجی خلاف اولی بدست آمده، این مسأله را نادیده بگیرند و توجهی به آن نشان ندهند.

حساسترین قسمت کار در بخش ضداطلاعات، آگاهی مأمور مربوطه به روش مشکوك شدن و طریقه تعقیب فرد مظنون است.

۶۸ـ مؤلف کتاب قبلاً گفته بود: «... هیچ عامل جاسوسی میل ندارد به خاطر دادن اطلاعات غلط جانش را به خطر بیاندازد!... و مأمورین رابط باید آنقدر در توجیه «عامل» بکوشند تا او مأموریت محوّله را دقیق و بی‌نقص به انجام برساند...». صفحه ۶۷ همین کتاب ـ ولی در اینجا با عنوان کردن مسألهٔ رغبت «عامل» به ادامه کار، روشن نکرده که آیا هر عامل جاسوسی «سیا» می‌تواند گزارشهای غلط بدهد و بعد هم از ادامه کار دست بکشد؟ یا اینکه چنین حقی فقط برای عوامل صدیق و درستکار! محفوظ است؟ ـ م.

مأمورینی که در امور ضداطلاعاتی ورزیده هستند اکثراً حساسیت فراوانی به موارد شبهه‌انگیز دارند، و چون می‌دانند نتیجه اقداماتشان تا چه حد مهم و حیاتی است، گاه دست به زیاده‌روی می‌زنند.

بخصوص اگر شخصی مدتهای مدید به کنجکاوی و یافتن افراد مشکوك عادت کرده باشد، طبیعتش او را همه جا بدنبال یافتن نشانه و ردپا می‌کشاند؛ و حتی اگر واقعاً چیزی هم وجود نداشته باشد، باز نمی‌خواهد از جستجو دست بکشد. تا جائی که این افراد به خاطر تکاپوی دایمی برای یافتن مأموران اطلاعاتی بیگانه و جاسوسان خارجی، گاه به صورتی درمی‌آیند که همه را به چشم جاسوس می‌بینند.

اصولاً زیاده‌روی و حساسیت خارج از اندازه در امور ضداطلاعاتی، و نیز تفسیر و تعبیرهای گمراه کننده از موارد مشکوك خسارات فراوانی ببار می‌آورد. لذا اگر مأموران ضداطلاعاتی برای مدتهای طولانی به شغل خود ادامه دهند، اکثراً صدماتی وارد می‌کنند که به مراتب از منافع آنها بیشتر است.

* در این مورد «جیمزانگلتون» بهترین شاهد مثال است. و درباره او که به مدت ۲۰ سال ریاست بخش ضداطلاعات «سیا» را به عهده داشت، دیدیم که افراط کاری و تندروی‌هایش نسبت به «نوزنکو» (ناراضی شوروی) چه فاجعه‌ای ببار آورد.

در مواردی مثل «نوزنکو» روش منطقی آن است که ناراضی پیوند گسسته از کشورش را در همان ابتدای کار تحت آزمایشات دشوار قرار دهیم و با مطرح کردن سؤالات مکرر و جابجا و انحرافی مشخص کنیم که آنچه دربارهٔ خود و اطلاعاتش می‌گوید صحت دارد یا نه. ولی ماجرای «نوزنکو» فقط به این دلیل مسأله آفرین شد که تردید منطقی اولیه درباره او ناگهان به صورت خواست غیرمنطقی «انگلتون» درآمد، و او با تعصب فراوان تصمیم گرفت به هر نحو شده «نوزنکو» را وادار به اعتراف کند که نقش یك جاسوس دوجانبه را به عهده دارد. و من هنوز عمیقاً از این مسأله شرمنده‌ام که چرا سازمان «سیا» به «انگلتون» اجازه داد آن گونه با «نوزنکو» رفتار کند و دست به اعمالی بزند که ارتکاب آن را باید از شوروی و جوامع دیکتاتوری دیگر انتظار داشت، نه از آمریکا.[!]

پس از آشنایی با جریان کار «نوزنکو» متوجه شدم که در «سیا» فقط عدهٔ

معدودی از ماجرا باخبرند و از بین آنها نیز چند نفری بیشتر مایل به یادآوری قضیه نیستند. ولی چون آشنایی با این واقعه را به عنوان یك مورد پندآموز برای کارمندان سازمان واجب می‌دانستم، لذا با پافشاری مکرر توانستم مطالعه و بحث پیرامون گزارش ۱۹۷۶ «جان هارت» درباره «نوزنکو» را به صورت یك برنامهٔ اجباری در دوره بازآموزی کارمندان ارشد «سیا» بگنجانم.[۶۹] و علت آن را نیز چنین توجیه کردم که: این کارمندان باید متوجه شوند در امور ضداطلاعاتی تا چه حد خطر انحراف از مسیر اصلی و دست زدن به اعمال نابجا وجود دارد، و با پند گرفتن از آنچه در مورد نوزنکو اتفاق افتاده، منبعد به گونه‌ای رفتار کنند که بخاطر شدت احساس مسؤولیت بار دیگر مهار کار از دستشان خارج نشود.

طی سالهای دهه ۱۹۶۰ در زمان ریاست «انگلتون» بر بخش ضداطلاعات، جنون سوءظن چنان در سازمان گستردگی داشت که حتی مأمورین ضداطلاعات نیز از صدماتش در امان نبودند. آنها بنابه خواست «انگلتون» ناچار بعضی نظریه‌های مضحك و عجیب را دستورالعمل اقدامات خود قرار می‌دادند، که گرچه ظاهر موجه و حق بجانبی داشت، ولی در باطن جز تقویت جوّ بی اطمینانی و سوء ظن نتیجه دیگری به بار نمی آورد.

مثلاً طبق یکی از این نظریه‌ها: چون مأموران «کا.گ.ب» در موقعیت بخصوص حتماً رفتار مشخصی از خود نشان می‌دهند، پس هر مأمور «سیا» که متوجه آن موقعیت بخصوص شد، می بایست دقت کند که در هرکس آن رفتار مشخص را مشاهده کرد، فوراً مراتب را گزارش دهد. و چنانچه در این مورد گزارشی نداد، حتماً قصد داشته وجود مأمور «کا.گ.ب» را پوشیده نگهدارد!

در چنین صورتی معمولاً آن مأمور «سیا» را به عنوان فرد مظنون می شناختند، و گرچه ممکن بود هرگز مستقیماً اتهامی به او وارد نیاورند، ولی مسلماً دیگر مصدر هیچ مقام مهم یا حساسی نمی‌شد. و به این ترتیب ترقی یا عقب افتادگی کارمند «سیا» به گزارش مسائلی بستگی پیدا می کرد که بود و نبودش اصلاً نه ارتباطی به طرز

۶۹ـ برای آگاهی به مسائلی که نویسنده راجع به نوزنکو و انگلتون و گزارش «جان هارت» در این قسمت عنوان کرده، به صفحه۶۱همین کتاب مراجعه شود ـ م.

کار او داشت و نه میزان مجرمیت یا بیگناهیش را نشان می‌داد.

البته روسها به چنین سختگیریهایی معروفیت دارند. ولی برای ما زیبنده نبود که دیگران را فقط بخاطر انحراف از توهمات بی‌پایه خودمان محکوم کنیم و از کار برانیم.

اوضاعی که «انگلتون» در بخش ضداطلاعات سازمان بوجود آورده بود آنقدر به نظر غیرمنطقی و ناموجه می‌آمد، که وقتی برای اولین بار از جریان باخبر شدم بی‌اختیار خنده را سردادم و آن را یك شایعه بی‌اساس تصور کردم. ولی بعداً که از افراد موثق بطور مکرر شنیدم ماجرا واقعیت داشته، تازه پی بردم که جنون سوء ظن در زمان «انگلتون» تا چه حد در تاروپود بخش ضداطلاعات سازمان رخنه کرده بود.

یکی دیگر از نظریه‌های عجیب و غریب «انگلتون» که سبب شده بود گروهی کارمند ضداطلاعات سازمان از دسترسی به رتبه و شغل استحقاقی محروم شوند، مربوط به دریافت گزارشهایی بود که مثلاً اعلام می‌کرد: شوروی چند تن از کارمندان «سیا» را که در یك گروه مشخص جا دارند به استخدام خود درآورده است. مثل گزارشی که نشان می‌داد: در بین گروه «مهاجرین» عده‌ای جاسوس هستند. و یا گزارشی دیگر که مشخص می‌کرد: یك مأمور بیگانه با فلان حرف اول نام خانوادگی در بین کارمندان سازمان وجود دارد.

نتیجه این گزارشها نیز چیزی نبود جز برانگیختن شبهه نسبت به مهاجرینی که در «سیا» کار می‌کردند و یا کسانی که نامشان با همان حرف موردنظر آغاز می‌شد. این عده هم حتی اگر هیچگاه مدرك مشخصی در موردشان بدست نمی‌آمد، همواره مورد سوء ظن قرار می‌گرفتند، و در چنان برزخی می‌افتادند که نه راه پس داشتند و نه راه پیش.

در سال ۱۹۷۷ موقعی که هنوز چند ماهی بیشتر از شروع کارم در «سیا» نگذشته بود، گروهی از کارمندان بازنشسته سازمان به سراغم آمدند و ادعا کردند که چون در زمان «انگلتون» بخاطر رویه استبدادی بخش ضداطلاعات به آنها تهمت زده شده، تقاضای اعاده حیثیت و پرداخت غرامت دارند.

بعد از آنکه پرونده یکی از آنها را بررسی کردم، چون متوجه شدم که بخاطر

همان تئوریهای مضحك مورد سوء ظن قرار گرفته و از سازمان طرد شده، لذا به او و بقیه پیشنهاد کردم که اگر مایل باشند می توانم از بودجه مشخصی که در اختیار دارم غرامتشان را بپردازم. بعضی این پیشنهاد را پذیرفتند و بعضی دیگر ترجیح دادند به کنگره شکایت کنند. که کنگره نیز پس از مدتی تحقیق سرانجام با تصویب طرحی در سال ۱۹۸۰ به من اجازه داد تا غرامتی سخاوتمندانه به این گروه که «مقام و منزلت اداری آنها در نتیجه اتهام واهی عدم وفاداری به ایالات متحده آمریکا، خدشه‌دار شده» بپردازم (طرح قانونی شماره ۴۵۰ـ ۹۶ مصوب ۱۴ اکتبر ۱۹۸۰). و با این اقدام ضمناً هم ثابت شد که اتخاذ روشهای غیرعقلانی توسط بخش ضداطلاعات «سیا» در زمان ریاست «انگلتون» واقعیت داشته است.

یکی دیگر از مسایلی که بخش ضداطلاعات را به انحراف می کشد، مواجهه با سیستم «جعل اطلاعات» [۷۰]شوروی است.

شوروی همواره در جهت مقابله با «سیا» خبرها و اطلاعات غیرواقعی را از طرق مختلف به ما می‌رساند، که بعضی از موارد آن به شرح زیر است: از طریق افراد به ظاهر ناراضی که به آمریکا پناهنده می شوند ـ چاپ مطالبی در مطبوعات اروپای شرقی و کشورهای وابسته به شوروی، آنگونه که بتواند مورد توجه و استفاده مطبوعات ما قرار گیرد ـ به وسیله بعضی از آمریکاییهایی که فریب می خورند و تصور می کنند به اطلاعات محرمانه‌ای دست یافته‌اند (درحالی که نمی‌دانند حامل اطلاعات جعلی هستند) ـ با پرداخت پول به آمریکاییهایی که در مطبوعات کار می کنند و حاضرند هر مطلبی را منتشر کنند ـ و با استفاده از افراد ورزیده در جعل اسناد.

ضمن آنکه هرگز نمی شود کاملاً به روش کار شوروی در جعل اطلاعات پی برد، ولی راجع به کتابها و مقالاتی که به قصد پراکندن اطلاعات جعلی چاپ می شود تا حدودی این کار از دو طریق قابل تشخیص است. یکی وابستگی ناشر به گروههایی که به ضدیت با آمریکا معروفیت دارند. به این شکل که، چون عوامل

70- Disinformation

اشاعه اطلاعات جعلی به آسانی می توانند تألیفات خود را که جنبه ضدآمریکایی دارد (و در واقع فقط به قصد پراکندن اطلاعات غیرِواقعی نوشته شده) توسط آنها به چاپ برسانند، لذا هرکس که به چنین گروههایی وابسته است و یا از آنها هواداری می کند، می تواند به عنوان عامل شوروی در جعل اطلاعات مورد سوء ظن قرار گیرد.

طریق دوم استفاده از «محك زدن» است. که در آن، با بررسی دقیق کتاب یا مقاله و سنجش نظریات ارائه شده، می توان مطالب واقعی را از غیرِواقعی جدا کرد و آنگاه به قضاوت نشست که آیا قصد نویسنده از انتشار مطالب غیرِواقعی همانا پراکندن اطلاعات جعلی برای منحرف کردن ما است، یا صرفاً خواسته نظریه پردازی کرده باشد؟

نتایج اشاعه اطلاعات جعلی توسط عوامل شوروی، گاه سبب برانگیختن افکار عمومی هم می‌شود و در نهایت مردم را به راهی می برد که خواست دولت شوروی است. چنانکه نمونه ای از آن در مواقع گوناگون به صورت تظاهرات علیه کاربرد سلاحهای اتمی بروز می کند. و گرچه نمی‌توان این گونه حرکتها را یك پیروزی برای شوروی به حساب آورد، ولی ادامه و پیشرفت آنها در آمریکا حتماً برای شوروی جنبه‌های موفقیت آمیز خواهد داشت. ضمن آنکه باید اعتراف کرد، هرگز برای خودمان هم کاملاً روشن نشده که آیا واقعاً حمایت شوروی سبب چنین حرکتهایی بوده یا نه؟

اشاعه اطلاعات جعلی فقط منحصر به شوروی نیست. «سیا» هم در این رشته فعالیتهایی دارد، و شبیه اقدامات روسها، ما نیز در نقاط مختلف جهان اخبار غیرِواقعی و انحرافی را پراکنده می کنیم. که این رویه را گاه بصورت آشکار از طریق شعبات «اداره اطلاعات آمریکا» [مراکز فرهنگی آمریکا]، و گاه نیز بصورت تبلیغات غیرِعلنی [شایعه پراکنی] به وسیله عوامل «سیا» به اجرا درمی آوریم.

نکته مهم در اشاعه اطلاعات جعلی این است که نباید بگذاریم روسها در این زمینه سبقت بگیرند و در کارمان ایجاد اختلال کنند. و گرچه در اجرای این هدف مشکلات فراوانی هم پیش رویمان قرار می گیرد، ولی لازم است کاملاً بر کار مسلط باشیم و آنچه را به عنوان اطلاعات انحرافی اشاعه می‌دهیم، همراه با پیامدهایش

به دقت ارزیابی کنیم. ضمن آنکه باید بدانیم در چنین مواردی دیگران هم مثل ما نسبت به دریافت اطلاعات جعلی حساسند و به هر خبری که از ما بدست می آورند ابتدا با نظر تردید نگاه می کنند.

مشکل دیگر برای انتشار اطلاعات جعلی در رسانه ها وجود نوعی سپر دفاعی در مقابل ما است. زیرا اگر بخواهیم مطالب موردنظر خود را در رسانه های وابسته به سیا انتشار دهیم، با دست خودمان باعث برانگیختن سوء ظن می شویم. و چنانچه این کار را به رسانه‌های دیگر محول کنیم، مطمئناً به خاطر رقابت بین خبرنگاران کنجکاو، مطالب جعلی ما به زودی لو می‌رود.

در پایان این بخش نیز لازم است یادآوری کنم که گرچه تاکنون فقط از گرفتاریها و بی کفایتی های بخش اطلاعات صحبت کرده و مدارکی ارائه داده ام، ولی باید دانست که عملکرد ضداطلاعات در کشور جنبه حیاتی دارد و برای حفظ آمریکا از گزند کسانی که با ربودن اسرار و یا دادن اطلاعات جعلی قصد صدمه زدن به ما را دارند، وجود بخش ضداطلاعات از ضروریات است. و ضمناً به خاطر همین حساسیت است که ضداطلاعات می تواند بیشتر از دیگر بخشهای اطلاعاتی به حقوق شهروندان آمریکا نیز ضربه بزند.

عملیات پنهانی: حیله های کثیف

کوششهای ما برای تأثیرگذاری بر روند حوادث در یك کشور خارجی، بدون آنکه جای پایی از خودمان باقی بماند، توسط بخش «عملیات پنهانی» طراحی و به اجرا درمی آید.

این نوع عملیات گرچه به کلی با امور جاسوسی ـ که مربوط به جمع آوری و ارزیابی اطلاعات از کشورهای دیگر است ـ تفاوت دارد، ولی انجام آن را غالباً به «سیا» محول می کنند، زیرا تنها سازمان «سیا»است که می تواند عملی را بدون جنجال تبلیغاتی، با حداکثر پنهانکاری سیاسی، و سازماندهی شبه نظامی مخفی به اجرا درآورد.

«عملیات پنهانی» در اواسط دهه ۱۹۷۰ روزهای ناخوشایندی را سپری کرد.

چون در آن زمان به خاطر افشاگری علیه بعضی عملیات، روحیه افراد این بخش تضعیف شده بود و میل چندانی برای اجرای کارهای بی باکانه و تهورآمیز از خود نشان نمی‌دادند. این قضیه هم البته تنها اختصاص به «سیا» نداشت و به طور کلی مسأله‌ای بود مملکتی، که تقریباً همه را نسبت به آثار «عملیات پنهانی» در سیاست خارجی آمریکا دچار شك و شبهه کرده بود.

جریان امر نیز عمدتاً به عملیات پنهانی «سیا» در سالهای دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ مرتبط می شد، که چون طی آن دوره تعداد چنین عملیاتی افزایش فوق العاده نشان می‌داد، طبعاً آگاهی افکار عمومی به بعضی از موارد آن هم اجتناب ناپذیر بود. و بیشتر مطالبی که درز کرد نیز وضعیتی داشت که مردم و کنگره آمریکا نمی توانستند «سیا» را به خاطر ارتکاب آنها با دیده اغماض بنگرند.

موقعی که در سال ۱۹۴۷ سازمان «سیا» تأسیس شد، در مذاکرات کنگره هنگام تصویب اساسنامه سازمان هیچ صحبتی راجع به اجرای عملیات پنهانی توسط «سیا» به میان نیامد. و با اینکه همه می دانستند «سیا» در بسیاری موارد جانشین همان سازمان «او.اس. اس» جنگ جهانی دوم خواهد بود[۷۱] معهذا امکان ادامه عملیات پنهانی را توسط «سیا» نادیده گرفتند. ولی در دسامبر همان سال بلافاصله پس از آنکه «سازمان امنیت ملی آمریکا» مسؤولیت انجام «عملیات روانی مخفی» را به عهده «سیا» واگذاشت، دروازه ورود به میدان «عملیات پنهانی» نیز بر روی «سیا» گشوده شد. و «سیا» در این راستا به قدری سریع پیش رفت که در سال ۱۹۵۳ انواع عملیات پنهانی را به صورت امور تبلیغاتی و تأثیرگذاری بر مسائل سیاسی و نظامی ۴۷ کشور جهان در دست اجرا داشت. و این درحالی بود که در آن زمان تعداد اعضای سازمان ملل متحد حتی به ۷۰ کشور هم نمی‌رسید.

چند سال بعد تعداد عملیات پنهانی «سیا» در کشورهای جهان به چند هزار مورد رسید. که البته اکثر آنها را نیز اقداماتی ـ نه چندان چشمگیر و تهورآمیز ـ به صورت مثلاً انتشار مقاله در یك نشریه خارجی برای خنثی کردن تبلیغات کمونیستها، یا خریدن یك شخصیت بانفوذ (به امید آنکه در عملیات پنهانی آینده مورد

۷۱ـ OSS مخفف «اداره خدمات استراتژیك» ـ م.

بهره برداری قرار گیرد) تشکیل می‌داد.

در ابتدای کار هدف عمده از اقدامات تبلیغی پنهان و کسب حمایت سیاستمداران، کوششی بود برای استقرار پایه‌های دموکراسی در کشورهای اروپای غربی به خاطر جلوگیری از فشار فزاینده کمونیسم در دوران پس از جنگ جهانی دوم.

در این راه از سوی «سیا» کمکهای مالی نیز در اختیار اتحادیه‌های کارگری ضدکمونیست، احزاب سیاسی، گروههای دانشجویی، سازمانهای فرهنگی و مطبوعات قرار می‌گرفت، تا در مقابل فشارهای نفوذی کمونیستها تاب بیاورند. و همچنین توصیه‌های لازم به آنها می‌شد، که چگونه زمینه پیروزی کاندیداهای دموکرات را در انتخابات فراهم کنند و یا به چه شکلی به مقابله با فعالیتهای کمونیستها بروند تا بتوانند مثلاً جلوی اقداماتی شبیه به راه انداختن اعتصاب را ـ که منجر به تضعیف اقتصاد ملی کشورها می‌شد ـ بگیرند.

نتایجی که از این فعالیتها در دو کشور فرانسه و ایتالیا به دست آمد به حد کافی رضایتبخش بود و توانست آثار چشمگیری در کشورهای متحد غرب از خود بجا گذارد.

پس از کوششهای اولیه در اروپا، برنامه‌های تبلیغات مخفی و حمایتهای سیاسی «سیا» بمرور گسترده‌تر شد و از نظر کیفی و کمی دامنه آن در سایر نقاط جهان به جایی رسید که عملیات پنهانی «سیا» برای تأثیرگذاری بر امور سیاسی کشورها طی دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شامل حدود یك سوم ممالك جهان می‌شد. و آن طور که از گزارش کمیته «چرچ» (کمیته ویژه کنگره برای تحقیق در امور اطلاعاتی) برمی‌آید: عملیات پنهانی «سیا» در خلال این دوره تقریباً کلیه سطوح اجتماعی کشورهای محل فعالیت سازمان را تحت تأثیر قرار داده بود. تا جایی که طبق تحقیقات این کمیته: در یکی از کشورها، سیاستمداران بلند پرواز به طور خودکار به سراغ رئیس پایگاه «سیا» می‌رفتند تا از کمکهایش برای پیروزی خود در انتخابات استفاده کنند.

در سال ۱۹۶۷ مجموع مخارج «سیا» برای حمایت از گروهها و سازمانهای مفید به حال آمریکا در کشورهای خارج، بالغ بر سالی ۱۰ میلیون دلار می‌شد. و

اقلام عمده‌ای از این پول نیز در اختیار اتحادیه‌های کارگری، انجمنهای دانشجویی،و بنیادهای خصوصی داخل خاك آمریکاقرار می گرفت تا ازطریق آنها به همکاران و همفکرانشان در کشورهای خارجی پرداخت شود. که با این اقدام، چون سازمانهای آمریکایی نقش واسطه بین «سیا» و کشورهای دیگر را به عهده داشتند، لذا سازمانهای خارجی دریافت کننده کمك، در معرض اتهاماتی از قبیل همکاری با «سیا» و یا «عروسك آمریکا» قرار نمی گرفتند. و نیز استفاده از این روش گاه به «سیا» امکان می داد تا بدون نیاز به واسطگی سازمانهای آمریکایی طوری کمکهای خو را به کشورهای خارج حواله کند که سازمان دریافت کننده پول به هیچوجه متوجه نشود که تحت حمایت مالی «سیا» قرار دارد.

همان گونه که شوروی به امر تبلیغات و سازماندهی حرکتهای دانشجویی و کارگری در جهان مشغول است، آمریکا نیز از سازمانهای دانشجویی و کارگری برای خنثی کردن اقدامات روسها استفاده می کند. چنانکه هنگام برگزاری فستیوال جوانان در مسکو، وین، و هلسینکی، «سیا» موفق شده بود از طریق «مجمع ملی دانشجویان» حدود ۲۵۰ دانشجوی آمریکایی شرکت کننده در این فستیوالها را تحت نظر خود درآورد و با بهره گیری از آنها فعالیتهای تبلیغاتی شوروی را بی اثر کنند.

گرچه کمکهای مالی «سیا» منحصراً به شاخه خارجی سازمانهای مورد نظرش تعلق می گیرد، ولی بی تردید آثار و نتایج این کمکها در فعالیت آنها در داخل آمریکا نیز مشهود است. و این امر غالباً در مورد بنیادهای خصوصی آمریکا که از کمك مالی «سیا» بهره مند می شوند نیز صادق است. تا جایی که بعضی از این بنیادها به مثابه چتر حمایتی «سیا» عمل می کنند.

به استثنای چند «بنیاد خوشنام» مثل: فورد، راکفلر، و کارنگی، تقریباً نیمی از کمکهای مالی که در فاصله سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۷ توسط بنیادهای خصوصی آمریکا در امور بین المللی به مصرف رسیده از سوی «سیا» تأمین شده بود، و حدود یك سوم این کمکها نیز اختصاص به پیشبرد علوم اجتماعی و بهبود امور زندگی مردم در کشورهای مختلف داشته است.

فعالیت گسترده «سیا» در میان سازمانها و بنیادهای آمریکایی مسأله‌ای بود که به هرحال نمی‌توانست برای همیشه مخفی بماند. و به همین جهت نیز سرانجام در سال ۱۹۶۷ اولین مورد مهم و جنجال برانگیز افشاگری راجع به دریافت کمك از «سیا» در «مجمع ملی دانشجویان» اتفاق افتاد.

گرچه در این مجمع فقط گردانندگان اصلی از نقش «سیا» باخبر بودند، ولی چون همه ساله اعضای هیأت مدیره مجمع مجدداً انتخاب می‌شدند و افراد جدیدی به کادر رهبری آن راه می‌یافتند، طبعاً آگاهی افراد از روابط مخفی سازمانشان با «سیا» نیز هر سال بیشتر شد، تا آنکه یکی از دانشجویان عضو هیأت مدیره مجمع در سال ۱۹۶۷ ماجرای پیوستگی مجله «رامپارتس» (ارگان مجمع) را به «سیا» فاش کرد.

جنجالی که در نتیجه این افشاگری به وجود آمد سبب شد پرزیدنت جانسون کمیته‌ای را به سرپرستی «نیکلاس کاتسن باخ»[۷۲] (معاون وزارت خارجه) مأمور کند تا با همکاری چند نفر ـ منجمله «ریچارد هلمز» (رئیس وقت سیا) ـ پیرامون روابط «سیا» با سازمانها، اتحادیه‌ها، و بنیادهای آمریکا، تحقیقاتی انجام دهند. و در پایان این تحقیق چون در گزارش کمیته « کاتسن باخ» توصیه شد که بهتر است «سیا» از کمکهای پنهانی به مجامع داخلی دست بردارد، لذا از آن پس فعالیت «سیا» در این زمینه کاهش چشمگیری یافت.

«سیا» علاوه بر کمکهای محرمانه مالی به اتحادیه‌های دانشجویی و کارگری و سازمانهای فرهنگی کشورهای خارجی، اقدامات دیگری هم انجام می‌دهد تا بتواند اصولاً یك روند سیاسی «غرب گرا» در کشورهای جهان به وجودآورد. و یکی از این نوع اقدامات که شهرت فراوانی هم پیدا کرد، عملیات پنهانی موفقیت‌آمیز «سیا» در بازگرداندن شاه به تخت سلطنتش در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] بود.

کشور ایران بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم به صورت صحنه زورآزمایی و جنگ سرد بین شوروی و بلوك شرق با دموکراسیهای غربی درآمد. و به دنبال آن، دستیابی «محمد مصدق» به مقام نخست‌وزیری در سال ۱۹۵۱ [۱۳۳۰] سبب شد که

72- Nicholas Katzenbach

واشینگتن و لندن وجود او را تهدیدی علیه منافع خود بدانند.

گرچه مصدق آنقدر که ضدِ شاه بود، به عنوان طرفدار کمونیسم شناخته نمی‌شد، ولی در دوران صدارتش وابستگی او به کمونیستها بمرور افزایش یافت. زیرا دو گروه قدرتمند در ایران: یکی روحانیون و دیگری بازاریها از شاه طرفداری می‌کردند [!] و همین مسأله مصدق را وادار می‌ساخت تا هرچه بیشتر به تودهٔ مردم متکی شود، و وابستگی او به کمونیستها ـ که بهتر از همه توان برانگیختن مردم را داشتند ـ افزایش یابد. به همین جهت نیز هرچه اقدامات مصدق علیه شاه بیشتر می‌شد، گروههای ضدِ کمونیست هم از او بیشتر دوری می‌کردند.

در ماه مه ۱۹۵۱ [خرداد ۱۳۳۰] مصدق تمام منافع نفتی انگلیس را در ایران ملی کرد. ولی بعداً که انگلیسها به ضربه‌پذیری او پی بردند ازآمریکا خواستند تا به اتفاق دست به کوششی برای براندازی حکومت مصدق بزنند. و ما هم موافقت خود را با این کار اعلام کردیم.

موقعی که «سیا» عملاً پا به میدان گذاشت. در بدو امر شاه را ترغیب کرد تا با استفاده از اختیارات قانونی خود مصدق را از مقام نخست‌وزیری بردارد. ولی شاه که اطمینان نداشت در صورتِ چنین اقدامی بتواند در مقابل سیل اعتراض مردم پایداری کند، از برکناری مصدق سرباز زد. و اینکار را تا مدتها به عقب انداخت تا سرانجام به دنبال رفت و آمد چند نماینده «سیا» برای راضی کردن شاه به عزل مصدق، او در اوایل اوت ۱۹۵۳ [۲۵ مرداد ۱۳۳۲] تسلیم نظر ما شد. و مصدق را از نخست‌وزیری کنار گذاشت. اما چون بلافاصله پس از آن، طرفداران مصدق ـ که عمدتاً شامل گروههای دست چپی بودند ـ به خیابانها ریختند و به نفع او دست به تظاهرات زدند، وضعیت به حدی وخیم شد که شاه ناچار کشور را موقتاً ترک گفت. و در این فاصله نیز «سیا» دست به فعالیتهایی زد تا توانست بازاریان و روحانیون را به برگزاری تظاهراتی علیه طرفداران مصدق ترغیب کند. [!]

«سیا» در راه رسیدن به این هدف توانست بازاریان را، هم به وسیله رشوه و هم با دلگرمی دادن، به خیابانها بکشاند[!] و تعداد آنها را به حدی افزایش دهد که بتوانند در مقابل تظاهرات طرفداران مصدق عرض اندام کنند. متعاقب این اقدام،

عوامل «سیا» در ارتش ایران نیز به طرفداری از شاه وارد صحنه شدند، و موقعی که کار به نتیجه مورد نظر رسید، با کمك «سیا» یك دولت دوستدار شاه ـ که از چندی قبل تدارك شده بود ـ قدرت را در ایران به دست گرفت.

به این ترتیب، با انتخاب ژنرال «فضل‌الله زاهدی» به نخست‌وزیری، کار مصدق به پایان رسید، و «سیا» نیز توانست درحالی این برنامه را به ثمر برساند که از ابتدا تا انتهای فعالیت خود بیش از چند نفر مأمور و مقدار مختصری پول را مورد استفاده قرار نداد. زیرا شرایط موجود در ایران بهترین زمینه را برای تغییر دولت فراهم ساخته بود، و «سیا» به بیش از آنچه انجام داد احتیاجی پیدا نکرد.

پایگاه سیاسی حکومت مصدق آنقدر ضعیف شده بود که هر لحظه آمادگی سقوط داشت. و «سیا» نیز خیلی راحت توانست آن را فقط با یك فشار مختصر سرنگون کند.

یکسال بعد از عملیات پنهانی در ایران و بازگرداندن شاه به تخت سلطنت، «سیا» در یکی دیگر از عملیات پنهانی خود موفقیت درخشانی کسب کرد.

در گواتمالا تحت رهبری «خاکوبوآربنز [گوزمان][۷۳]» مقدمات حرکتی شبیه آنچه بعداً فیدل کاسترو در کوبا طی سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۵۹ انجام داد، درحال شکل گرفتن بود. و «سیا» مأمور شد تا به هر نحو می‌تواند از استقرار رژیم او که گرایشهای کمونیستی داشت جلوگیری کند.

در اجرای این مأموریت، اهالی گواتمالا برای شرکت در یك «شورش مردمی» به حمایت از سرهنگ «کارلوس کاستیو آرماس»[۷۴](که افسری ضدِ کمونیست بود و در تبعید بسر می‌برد) برانگیخته شدند، و ضمن آن «سیا» با جمع‌آوری یك نیروی ۲۰۰ نفری برای سرهنگ «آرماس» و در اختیار نهادن چند هواپیمای جنگنده و بمب‌افکن قدیمی (که توسط خلبانان روزمزد هدایت می‌شد) عملیات خود را برای سرنگونی «آربنز» آغاز کرد.

۷۳ـ Jacobo Arbenz Guzman (نویسنده کتاب نام فامیل او را از قلم انداخته است)ـ م.

74- Carlos Castillo Armas

روز شروع عملیات (۱۸ ژوئن ۱۹۵۴) از یك ایستگاه رادیویی که توسط «سیا» دائر شده بود ـ و به عنوان سخنگوی شورشیان برنامه پخش می کرد ـ به مردم گواتمالا اطلاع داده شد که سرهنگ «آرماس» هم اکنون از هندوراس به طرف گواتمالا یورش آورده است. و متعاقب آن نیز این رادیو مرتب خبرهایی پخش کرد که حاکی از حمله ۵۰۰۰ نفر به پایتخت گواتمالا بود. در چنین موقعیتی یکی از هواپیماها بمبی را به یك میدان رژه پرتاب کرد که هیچ تلفاتی ببار نیاورد. و بعد از آن، درحالی که هنوز دو روز از این وقایع سپری نشده بود، و رادیوی متعلق به «سیا» دایم اخبار غیرِ واقعی راجع به حملات شورشیان و نزدیك شدنشان به پایتخت را پخش می کرد، «آربنز» از سمت خود استعفا داد و رفت. که به دنبال او سرهنگ «آرماس» همراه با نفرات معدودش با هواپیما به حومه پایتخت آمدند، و از آنجا با حالتی فاتحانه وارد شهر شدند.

موفقیت عملیات «سیا» در این مورد نیز ـ شبیه ایران ـ فقط با کوششی مختصر همراه بود. زیرا در گواتمالا هم دولت آنچنان پایگاه ضعیفی داشت که برای سرنگونیش فقط وارد آوردن یك فشار ضعیف کفایت می کرد.[۷۵]

دگرگونیهایی که در ایران و گواتمالا واقع شد، افکار عمومی آمریکا را با مسأله حضور «سیا» در پشت پرده این حوادث آشنا کرد. و پرزیدنت آیزنهاور نیز بعداً ضمن یکی از نطقهای انتخاباتی خود در شهر «سیاتل» با اشاره به دخالت «سیا» در ماجرای سرنگونی «مصدق»، این اقدام را به عنوان نمونه‌ای از شجاعت و تحرك دستگاه حاکمه خود مثال آورد.

۷۵ـ سرنگونی سرهنگ «خاکوبوآربنز گوزمان» (رئیس جمهور گواتمالا) برخلاف ادعای نویسنده کتاب آنقدرها هم ساده صورت نگرفت، و بلکه حوادث آن به صورتی اتفاق افتاد که بی شباهت به کودتای ۱۹۷۳ آمریکا علیه حکومت سالوادور آلنده در شیلی نبود. این جریان که به «انقلاب موز» هم شهرت دارد، یکی از موارد متعدد سرکوب قیامهای مردمی در جهان سوم توسط آمریکا بشمار می آید که مقامات واشینگتن همواره به بهانه «سرکوب کمونیسم» در پی انهدامشان برآمده اند. و در حالی که هرگز مدرکی دال بر کمونیست بودن سرهنگ «گوزمان» بدست نیامده، باید تأکید کرد که خصومت آمریکا با وی علتی جز مصادره املاك وسیع موز متعلق به شرکت «یونایتد فروت» آمریکا در گواتمالا و تقسیم اراضی بین دهقانان آن دیار نداشته است ـ م.

ولی نتیجه علنی شدن نقش «سیا» در این گونه عملیات بدانجا کشید که نظر بسیاری ـ از جمله اعضای کنگره ـ را به خود جلب کرد، و ضمناً این سؤال را نیز مطرح ساخت که: واقعاً «سیا» تاکنون چند مورد «عملیات پنهانی» به اجرا درآورده، و اقداماتش تحت کنترل چه کسانی قرار داشته است؟.... بعد از این جریان بود که افکار عمومی و اعضای کنگره به مرور با مواردی از عملیات پنهانی «سیا» آشنا شدند که چندان موفقیت‌آمیز هم نبوده است.

یکی از عملیات «سیا» که بر اثر سلسله افشاگریهایی به صورت بسیار ناخوشایند جلوه کرد، جریان مداخلات ده ساله «سیا» در شیلی بود که به طور مداوم از سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ ادامه داشت، و مسائل مربوط به آن بحث انگیزترین موضوع را در محافل اطلاعاتی آمریکا تشکیل داده است.

فعالیتهای اولیه «سیا» در شیلی، برای رسیدن به نتیجه موردنظر آمریکا در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۶۴ آن کشور بود. که «سیا» به خاطر این هدف، نصف بیشتر هزینه مبارزات انتخاباتی حزب دموکرات مسیحی شیلی را پرداخت تا از این طریق مانع پیروزی «سالوادور آلنده» نامزد کمونیست انتخابات ریاست جمهوری شود.[۷۶] و این درحالی بود که به نظر می‌رسید «ادواردو فری»[۷۷] نامزد حزب دموکرات مسیحی احتمالاً از این اقدام «سیا» خبر نداشته است. به خصوص آن که «سیا» علاوه بر کمك مالی به مبارزات انتخاباتی «فری» مبالغ هنگفتی نیز برای یك سلسله تبلیغات گسترده و پر سر و صدا علیه کمونیستها به صورت: چاپ پوستر، پخش برنامه‌های رادیویی، نمایش فیلم، توزیع جزوه، و درج مقاله در مطبوعات، به مصرف رساند، تا مردم شیلی را مجاب کند که چنانچه «آلنده» و کمونیستها به پیروزی

۷۶ـ سالوادور آلنده (که تلفظ صحیح آن «سالوادور آینده» است و «آلنده» بصورت غلط مشهور درآمده) سوسیالیست بود، نه کمونیست. و این اتهامی است که آمریکا عمداً شایع کرده تا بتواند اقدامات خود را علیه وی توجیه کند. ضمن آنکه باید دانست یکی از علل شکست آلنده نیز عدم تمایل او در پیوستن به شوروی و میدان ندادن به اعضای حزب کمونیست در زمان ریاست جمهوریش بود ـ م.

77- Eduardo Frei

دست یابند، میلیتاریسم شوروی و خشونت کوبایی بر کشورشان حکمفرما خواهد شد. و به عنوان قسمتی از این نوع مبارزه تبلیغاتی نیز «سیا» صدها هزار نسخه از نامه پاپ «پی یازدهم» را که علیه مرام کمونیسم نوشته شده بود، بین مردم توزیع کرد.[۷۸]

سرانجام گرچه «سیا» توانست پس از کوشش فراوان «فری» را به ریاست جمهوری شیلی برساند، ولی این اقدامات چندان هم مخفی نماند و بسیاری از مسائل مربوط به مداخله «سیا» در انتخابات سال ۱۹۶۴ شیلی به بیرون درز کرد.

به همین جهت موقعی که دوره انتخابات بعدی ریاست جمهوری شیلی در سال ۱۹۷۰ فرا رسید، «سیا» رغبت چندانی به دخالت همه جانبه در این انتخابات ـ مثل سال ۱۹۶۴ ـ از خود نشان نداد، و به جای پشتیبانی از نامزد بخصوصی، کوشید تا صرفاً با مبارزه علیه سالوادورآلنده مانع انتخاب او به ریاست جمهوری شود.

«سیا» در این مبارزه ـ که بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت ـ دست به روشهای گوناگونی زد، که از جمله آن می‌توان به انتشار مقالات متعدد در جراید شیلی و مطبوعات بین‌المللی اشاره کرد. ولی علیرغم تمام این فعالیتها، نتیجه موردنظر «سیا» به دست نیامد و آلنده توانست به خاطر ائتلاف چند حزب[۷۹] و البته بدون کسب اکثریت مطلق آراء مردم، از نامزدهای رقیب جلوتر بیافتد،[۸۰] و بعد هم براساس قوانین شیلی قرار شد حدود هفت هفته بعد اعضای پارلمان کشور درباره انتخاب آلنده به ریاست جمهوری تصمیم بگیرند.

به دنبال این مسأله، کاخ سفید به «سیا» مأموریت داد تا به هر نحو شده از

۷۸ـ پاپ «پی یازدهم» که در فاصله سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۹ مقام رهبری واتیکان را به عهده داشت، همان کسی است که با موسولینی دیکتاتور فاشیست ایتالیا هم‌پیمان شد و ضمن سازشنامه‌ای که با او امضاء کرد توانست منطقه واتیکان را در وسط شهر رم به صورت یك کشور مجزا در آورد ـ م.

۷۹ـ ائتلاف احزاب چپ شیلی تحت عنوان «وحدت ملی» با شرکت احزاب: کمونیست، سوسیالیست، رادیکال، سوسیال دموکرات، و جنبش ملی، شکل گرفته بود ـ م.

۸۰ـ نتیجه انتخابات ریاست جمهوری شیلی در سال ۱۹۷۰ به این ترتیب بود: سالوادور آلنده (از ائتلاف وحدت ملی) ۳۶/۴ درصد؛ اُلساندری (از جبهه ملی) ۳۵/۳ درصد؛ نامزد حزب دموکرات مسیحی ۲۸/۱ درصد آراء ـ م.

انتخاب آلنده توسط اعضای پارلمان جلوگیری کند. و «سیا» نیز در اجرای این وظیفه چاره ای ندید جز آنکه مخالفان سیاسی آلنده را تقویت و با خود همراه کند، تا از این طریق بتواند بر رأی پارلمان اثر بگذارد و با توسّل به نوعی کودتای پارلمانی مانع از انتخاب آلنده شود.

برای رسیدن به چنین هدفی، علاوه بر مطالب گوناگونی که در جراید انتشار یافت، «سیا» مخارج چاپ ۷۲۶ مقاله را به صورتهای مختلف از قبیل: خبر، شایعه، سرمقاله، و انواع دیگر در مطبوعات شیلی و جهان تقبل کرد. و اثر بعضی از این مقالات هم چنان بود که در یك مورد چاپ مقاله سفارشی «سیا» در مجله تایم توانست موضع این مجله را نسبت به آلنده کاملاً دگرگون سازد.

ولی این بار هم کوششهای «سیا» به نتیجه دلخواه نرسید، و فقط به خاطر آن که سیاستمداران شیلی حاضر به نقض قانون اساسی نشدند، سرانجام آلنده توانست با رأی پارلمان به مقام ریاست جمهوری دست یابد.[۸۱]

البته قبل از آن، دولت آمریکا به عنوان مکمل عملیات «سیا» اقدام به وارد آوردن فشارهای اقتصادی بر شیلی کرده بود تا به این وسیله نیز راهی برای جلوگیری از انتخاب آلنده بگشاید، ولی نتیجه چندانی از این کار بدست نیامده بود. در اقدام دیگری نیز که تحت نظارت مستقیم «سیا» انجام گرفت، فرماندهان ارتش شیلی تشویق به انجام کودتا شدند، که پرزیدنت نیکسون تصمیم به اجرای چنین کودتایی را حتی به مقامات آمریکایی در وزارت خارجه و دفاع، و نیز سفیر آمریکا در شیلی، خبر نداده بود.

ولی این کودتا که بدون سازماندهی مرتب و برنامه‌ریزی دقیق در روز ۲۲ اکتبر ۱۹۷۰ (دو روز قبل از انتخاب آلنده از سوی پارلمان) به مرحله اجرا درآمد، بخاطر کشته شدن فرمانده ستاد ارتش شیلی ناکام ماند. چون «سیا» نیز غیر از تشویق یك گروه از افسران برای دست زدن به کودتا عملی انجام نداده بود، و اصولاً

۸۱ـ برخلاف نظر مؤلف، در انتخاب آلنده به ریاست جمهوری توسط پارلمان شیلی، مسألۀ نقض یا وفاداری به قانون اساسی مطرح نبود، چون پارلمان اختیار داشت بین دو تن از نامزدهایی که بالاترین رأی را کسب کرده بودند یکی را به ریاست جمهوری برگزیدند. و در این میان فقط «سنت رایج» به آنها حکم می کرد که فرد دارای بالاترین رأی را به این سمت انتخاب کنند ـ م.

چون احساس می‌شد که اقدامات آنها چندان قابل کنترل نیست، لذا از یك هفته قبل از اجرای برنامه، حمایت «سیا» از گروه آماده به کودتا قطع شده بود.

از روز ۲ نوامبر ۱۹۷۰ که آلنده رسماً مقام ریاست جمهوری شیلی را به دست گرفت، تا مدت سه سال «سیا» با داشتن اختیارات تام از سوی شورای امنیت ملی آمریکا مبلغ ۷ میلیون دلار به صورت محرمانه در شیلی برای تبلیغات علیه آلنده خرج کرد. و طی این دوره با تأمین مالی مطبوعات مخالف آلنده در شیلی و کمك به بعضی سازمانهای خصوصی آن کشور، تا جایی که توانست به موج ضدیت با آلنده دامن زد.

نتیجه این اقدامات، همراه با فعالیت دولت آمریکا به صورت وارد آوردن انواع فشارهای اقتصادی و سیاسی برحکومت آلنده توسط ارگانهای مختلف، کاررا به جایی رساند که زمینه مناسب برای یك کودتای نظامی در شیلی فراهم شد. و سرانجام هم در روز ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با کودتایی که صورت گرفت آلنده به قتل رسید، و یا آنطور که می‌گویند خودکشی کرد.

«سیا» در اجرای کودتای ۱۹۷۳ مسؤولیت مستقیم به عهده نداشت[!] و اینکه آیا فعالیت قبلی «سیا» در جریان کودتای ۱۹۷۰ به صورت تشویق افسران، و ادامه رابطه با فرماندهان ارتش شیلی در طول دوره ریاست جمهوری آلنده، تاچه حد می‌توانسته مشوق آنها برای کودتای ۱۹۷۳ باشد؟ واقعاً نمی‌توان بطور یقین نظری ابراز کرد[۸۲]. ولی مسلم این است که با از میان رفتن آلنده، دوره ده ساله فعالیتهای پنهانی «سیا» در شیلی نیز به پایان رسید.

۸۲ـ سه اشتباه بزرگ آلنده که سبب شد زمینه مناسب برای فعالیتهای «سیا» فراهم شود، عبارت بود از عدم پاکسازی محیط و برکناری عناصر وابسته؛ خودداری از بسیج مردم و مسلح کردن طرفدارانش؛ دست نزدن به ترکیب ارتش و عدم تصفیه افسران وابسته به آمریکا. (آلنده به قدری قانون‌زده بود که روز ۲۱ ژوئن ۱۹۷۳ وقتی گروهی از افسران وابسته به آمریک قصد حمله به کاخ او را داشتند و در اقدام خود شکست خوردند، طی نطقی لزوم مسلح کردن مردم را مورد تأکید قرار داد، ولی ضمناً هم گفت که: سعی می‌کند به زودی قانونی برای این کار به تصویب پارلمان برساند!... ولی تا آلنده خواست از طریق وضع قانون طرفدارانش را مسلح کند، دوماه و نیم بعد کودتای ژنرال پینوشه به سراغش آمد و بدون توجه به قانون! کارش را تمام کرد!)ـ م.

نتایجی که در شیلی به دست آمد بیش از همه در گرو عملیات پنهانی «سیا» بود. ولی توجه به آمار تلفات مردم در دو کودتای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۳ آن کشور، همراه با افشای نقش آمریکا در سرنگونی یك حکومت دموکراتیك برگزیده مردم ـ ولو اینکه مارکسیستی هم بوده ـ نظرها را به این مسأله جلب کرد که: آیا بهره‌گیری از «عملیات‌پنهانی» برای ایجاد دگرگونیهای سیاسی در کشورهای دیگر، اخلاقاً صحیح است یانه؟ و به دنبال طرح چنین سؤالی بود که به مرور از اواسط دهه ۱۹۷۰ به بعد انجام عملیات پنهانی نیز به وضعی شبیه رکود درآمد.

بهره‌گیری از تبلیغات سیاسی توسط «سیا» نیز در دهه ۱۹۷۰ بحث و جدل فراوانی را برانگیخت.

قدمهای ابتدایی «سیا» برای انجام تبلیغات سیاسی، در اروپای غربی برداشته شد. و اولین ثمرهٔ آن نیز تأسیس دوفرستنده «رادیوی اروپای‌آزاد»[۸۳] و «رادیوی آزادی»[۸۴] بود که در سال ۱۹۵۰ شروع بکار کرد.[۸۵]

هدف از تأسیس این دوفرستنده رادیویی، پخش برنامه‌های تبلیغاتی منظم و حساب شده برای کشورهای پشت پرده آهنین بود. و برنامه‌هایش نیز به گونه‌ای تنظیم و اجرا می‌شد که به هیچوجه نشانی از نقش دولت آمریکا در تهیه و تدارك آنها مشهود نباشد. زیرا در بحبوحه جنگ سرد بین آمریکا و شوروی برملا شدن ارتباط این دو رادیو با دولت آمریکا می‌توانست تا حدزیادی از اعتبار و ارزش گفته‌هایش در کشورهای کمونیستی بکاهد. و به همین جهت نیز، گرچه گردانندگی رادیوها را عملاً «سیا» به عهده داشت، اما در ظاهر چنین وانمود می‌کرد که تنظیم برنامه‌ها را «اداره اطلاعات آمریکا» بدست دارد.[۸۶]

83- Radio Free Europe
84- Radio Liberty

۸۵ـ محل فرستنده این رادیوها در شهر مونیخ آلمان غربی قرار دارد ـ م.

۸۶ـ «اداره اطلاعات آمریکا» که ظاهراً به صورت یك «انجمن روابط فرهنگی» کار می‌کند، در اکثر کشورهای جهان فعالیت دارد و به وسائل گوناگون از قبیل: تأسیس کتابخانه، چاپ کتاب و مجله، نمایش فیلم و تئاتر، برگزاری نمایشگاه، جلسات سخنرانی، مسابقات ورزشی، و.... در جهت ترغیب جوانان و جذب آنان به سوی فرهنگ آمریکایی گام برمی‌دارد. شعبه این اداره در ایران نیز

در اوائل دهه ۱۹۷۰ که نقش «سیا» به عنوان گرداننده اصلی این رادیوها از پرده بیرون افتاد، به دستور کنگره آمریکا قرار شد منبعد واقعاً «اداره اطلاعات آمریکا» امور دوفرستنده مذکور را به عهده بگیرد. و به دنبال آن، گرچه سرانجام معلوم شد که این دو رادیو متعلق به دولت آمریکا است، ولی به اعتبار و ارزش مطالب آنها بین مردم کشورهای کمونیستی ـ در مقام مقایسه با رسانه‌های خبری تحت کنترل دولتهایشان ـ صدمه‌ای وارد نیامد.

بجز این دو مورد چشمگیر در پخش برنامه‌های تبلیغاتی، «سیا» صدها نوع فعالیت تبلیغاتی دیگر ـ بخصوص در کشورهای فاقد مطبوعات آزاد ـ انجام داده است که از جمله آنها باید به چاپ انواع کتب و درج مقالات گوناگون در نشریات خارجی اشاره شود. و این شیوه به سهم خود اکثراً سبب گردش اطلاعات در کشورهایی شده که در غیر این صورت مردمانش از دستیابی به چنین اطلاعاتی محروم می‌ماندند.

ولی به مرور که دامنه فعالیت تبلیغاتی «سیا» در این زمینه افزایش یافت، همراه با آن سؤالی هم مطرح شد که: آیا واقعاً هرچه از نظر «سیا» برای آگاهی ملتهای دیگر ضروری است، لزومی دارد در داخل آمریکا نیز منتشر شود و مورد استفاده مردم آمریکا قرار گیرد؟

بطور مثال در بسیاری موارد پیش می‌آمد که «سیا» مطلبی را به خاطر هدف بخصوصی در روزنامه‌ها یا رادیوهای خارجی انتشار می‌داد و چون این مطلب برای خبرگزاری‌هایی مثل آسوشیتدپرس یا یونایتدپرس جالب توجه بود، آن را بلافاصله در داخل آمریکا پخش می‌کردند. و نیز کتابهایی که توسط «سیا» برای توزیع در کشورهای دیگر چاپ می‌شد ـ چنانچه به زبان انگلیسی بود ـ در آمریکا هم مثل نقاط دیگر بدست مردم می‌رسید.

در اواخر دهه ۱۹۶۰ یکی از مأموران کارامد «سیا» در زمینه تبلیغات از طریق

قبل از انقلاب وجود داشت و تحت عنوان «انجمن فرهنگی ایران و آمریکا» فعالیتهای گسترده‌ای در تمام زمینه‌ها برای القاء فرهنگ آمریکایی در جوانان کشور انجام می‌داد ـ م.

انتشار کتاب، شخصی بود بنام «هاوارد-هنت»[۸۷]، که بعداً در سال ۱۹۷۶ مورد سؤال کمیته «چرچ» (کمیته ویژه کنگره در امور اطلاعاتی) قرار گرفت تا معلوم شود: چرا بعضی از کتابهای مختص تبلیغات «سیا»، که اصولاً برای توزیع در کشورهای دیگر چاپ می شده، در آمریکا نیز به دست مردم رسیده است؟ و «هنت» به سؤالات کمیته مزبور چنین پاسخ داده بود:

سؤال: آیا احتمال داشت آنچه توسط شما به زبان انگلیسی انتشار می یافت، در دسترس شهروندان آمریکایی قرار گیرد؟
هنت: احتمالش که بود.
سؤال: آیا شما اقدامی نمی کردید تا کاملاً مطمئن شوید که این گونه نشریات از دسترس آمریکاییها دور بماند؟
هنت: این کار غیرممکن بود. زیرا مؤسسه انتشارات «پراگر»[۸۸] (که از سوی سیا وظیفه نشر کتب به زبان انگلیسی و زبانهای دیگر را برای پخش در کشورهای خارج به عهده دارد) به عنوان یك ناشر تجارتی آمریکایی شناخته می‌شود. و به همین جهت نمی‌توان به مردم آمریکا گفت: کتابهای چاپ «پراگر» را نگاه نکنند، نخرند، نخوانند، و درباره آنها مطلبی ننویسند... البته این درست است که هدف اصلی از چاپ کتابهای «پراگر» ارسال آنها به کشورهای دیگر بوده، ولی اینکه واقعاً تمام آنچه را منتشر می کرده، یکسره به خارج فرستاده می‌شد؟ به نظر من جای بحث دارد... (نقل از گزارش نهایی «کمیته انتخابی کنگره برای تحقیق در فعالیتهای اطلاعاتی دولت» جلسه مورخه ۲۶ آوریل ۱۹۷۶).

بعد از مدتی، همراه با افزایش آگاهی کنگره نسبت به روش تبلیغاتی «سیا» از طریق انتشار کتاب و مقاله، کار به جایی رسید که چاپ آن دسته کتابهایی که می توانست آثاری از خود در افکار عمومی آمریکا باقی بگذارد نیز به کلی کنار گذاشته شد.

87- Howard Hunt
88- Praeger

عملیات پنهانی «سیا» بجز فعالیتهای سیاسی و تبلیغاتی، شامل اقدامات شبه نظامی نیز می‌شود، که سابقه این کار به دوران جنگ کره در سال ۱۹۵۰ برمی‌گردد.

اولین بار در خلال جنگهای کره بود که «سیا» با صرف هزینه‌ای هنگفت دست به بعضی عملیات کماندویی در پشت مواضع کره شمالی زد، و البته از اینکار خود نیز نتیجه مهمی کسب نکرد. بعداً در اواخر دهه ۱۹۵۰ «سیا» چندین مورد عملیات کماندویی علیه دو دولت آسیایی ترتیب داد، همچنین از طریق یك سلسله عملیات نظامی مخفی به کمك یکی دیگر از دولتهای آسیایی شتافت. آنگاه در سال ۱۹۶۱ شکست معروف حمله آمریکا به «خلیج خوکها» در کوبا اتفاق افتاد، که این حمله به صورت عملیات شبه نظامی از سوی گروهی تبعیدی کوبایی آموزش دیده و تجهیز شده توسط «سیا» انجام گرفت، و دامنه‌اش نیز بقدری وسیع بود که به مجرد آغاز عملیات تقریباً همه از آن مطلع شدند. ولی چون موفقیت حمله بستگی تام به شورش کوباییهای ناراضی در داخل کشور و پیوستنشان به مهاجمین داشت، و چنین وضعی هم اتفاق نیافتاد، لذا در پایان کار چیزی جز شکست در این عملیات برای آمریکا به بار نیامد. و نیروهای نظامی فیدل کاسترو ـ که از آمادگی کامل برخوردار بودند ـ به آسانی توانستند مهاجمین را تارومار کنند، و برای «سیا» لحظات گیج کننده و پراضطرابی را به وجود آورند.[۸۹]

«سیا» پس از ماجرای «خلیج خوکها» بلافاصله عملیات شبه نظامی دیگری را در لائوس آغاز کرد، که این یکی در مقایسه با بقیه به مراتب گسترده‌تر و طولانی‌تر بود.

در این عملیات که رویهمرفته از ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۱ ادامه داشت، «سیا» با دردست گرفتن امور مربوط به آموزش، هدایت، و تجهیز افراد قبیله «مئو»[۹۰] آنها را به مقابله با کمونیستهای لائوس وادار کرد، تا به این وسیله امر انتقال سلاح از ویتنام شمالی برای ویتکنگها در ویتنام جنوبی را ـ که از طریق کمونیستهای لائوس صورت

۸۹ـ در ماجرای حمله آمریکا به خلیج خوکها، سازمان «سیا» به حدی رسوایی ببار آورد که جان کندی ناچار شد رئیس «سیا» (آلن دالس) را از کار برکنار کند ـ م.

90- Meo

می گرفت ـ مختل کند.

گرچه راجع به عملیات «سیا» در لائوس اخباری هم به بیرون درز کرد، ولی برخلاف موارد مشابه، در این مورد آنقدرها جو مخالفت و انتقاد علیه «سیا» برانگیخته نشد. و دلیل این امر هم شاید جز آن نبود که افراد «مئو» وظایف خود را به نحوی تحسین برانگیز انجام می‌دادند.

بعداً که آمریکا از ویتنام خارج شد و عملیات ما نیز در کشورهای همسایه ویتنام به پایان رسید، «سیا» با مسأله رنج‌آوری که به سرنوشت افراد «مئو» ارتباط پیدا می کرد، مواجه شد. و چون به هیچوجه معلوم نبود که کمونیستهای پیروز برسرآنها چه خواهند آورد، لذا «سیا» ترتیبی داد تا عده ای از افراد «مئو» به آمریکا بیایند، گروهی دیگر رهسپار تایلند شوند، و بقیه هم در لائوس بمانند و به هرحال عواقب کار را تحمل کنند.

در اواسط دهه ۱۹۷۰ گرچه سروصدای عملیات شبه نظامی «سیا» کمتر از دیگر انواع عملیات پنهانی به گوش مردم رسیده بود، ولی به خاطر بروز سوءظن نسبت به هرگونه پنهانکاری دولتی ـ که متعاقب سرخوردگی فزاینده نسبت به کارهای دولت، بعد از جنگ ویتنام و ماجرای واترگیت در مردم به وجود آمده بود ـ امور مربوط به عملیات پنهانی «سیا» بطورکلی چنان حالت بحث‌انگیزی ایجاد کرد که کنگره دیگر نتوانست مثل گذشته با مسائل آن برخورد کند و «سیا» را کماکان آزاد بگذارد تا گزارش هرنوع عملیات پنهانی را که خود صلاح می‌داند دراختیار کنگره بگذارد.

«سیا» در طول سالهای ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۳ با تصویب شورای امنیت ملی توانسته بود در شیلی ۳۳ مورد طرح عملیاتی به صورت مخفی به اجرا درآورد، که بعداً گزارش فقط ۸ مورد آن را دراختیار کنگره گذارده بود. ولی در سال ۱۹۷۴ «هارولد هیوز»[91] (سناتور ایالت آیوا) و «لئورایان»[92] (نماینده کالیفرنیا) به کنگره فشار آوردند تا بیش از پیش مواظب عملیات پنهانی دولت در کشورهای دیگر باشد. و در اثر کوشش آنها بعداً اصلاحیه ای به قانون کمکهای خارجی آمریکا افزوده شد

91- Harold Hughes
92- Leo Ryan

که براساس آن می بایست طرح کلیه عملیات پنهانی قبلاً به تأیید رئیس جمهور برسد و گزارش آن نیز از سوی رئیس جمهور به یك کمیتهٔ ویژه در کنگره تسلیم شود.

گرچه این اصلاحیه قانونی به نظر بسیاری یك عکس العمل افراطی محسوب می شد، ولی با این حال موقعی که «سیا» عملیات پنهانی بعدی خود را در آنگولا آغاز کرد، اعضای کنگره متوجه شدند که هنوز به حدکافی نتوانسته‌اند عملیات پنهانی «سیا» را تحت کنترل خود درآورند.

در سال ۱۹۷۵ به دنبال پایان حاکمیت پرتغال بر کشور آنگولا، سه گروه چریکی در این مستعمره سابق پرتغال برای بدست گرفتن قدرت باهم مشغول نبرد شدند، که «سیا» به یکی از آنها کمکهای نظامی می‌رساند، و شوروی و کوبا از دیگری حمایت می کردند.[۹۳]

در نیمه سال، کمکهای «سیا» افزایش یافت و گروه سوم را نیز دربرگرفت. سپس در ماههای سپتامبر و نوامبر چون «سیا» بازهم حجم کمکهای خود را به گروههای مورد نظر بالاتر برد، و مسأله از طریق همان اصلاحیه «هیوز ـ رایان» به اطلاع کمیته های کنگره رسید، «دیك کلارك»[۹۴] (سناتور دوم ایالت آیوا) که ریاست کمیتهٔ فرعی روابط خارجی سنا در امور آفریقا را به عهده داشت، مخالفتهایی را با اقدامات «سیا» در آنگولا بنانهاد. ولی چون او نتوانست با توسل به اصلاحیه «هیوز ـ رایان» راهی برای ممانعت از ادامه عملیات «سیا» در آنگولا پیدا کند، ناچار در ژانویه ۱۹۷۶ اصلاحیه دیگری را به کنگره پیشنهاد کرد، که بر اساس آن اصولاً «سیا»

۹۳ـ گروهی که تحت حمایت شوروی و کوبا قرار داشت به «مپلا» MPLA (جنبش آزادیبخش مردم‌آنگولا)معروف بود، و دو گروهی که توسط «سیا» پشتیبانی می شد «یونیتا» UNITA (اتحاد ملی برای استقلال کامل آنگولا) و «فنلا» FNLA (جبهه آزادیبخش ملی) نام داشتند. در این میان سرانجام «مپلا» توانست بر دیگران فائق آید و در سال ۱۹۷۵ حکومت آنگولا را از آن خود کند. و «یونیتا» با آنکه حدود ده سال است توسط آمریکا و آفریقای جنوبی تغذیه می شود هنوز موفقیتی کسب نکرده، و تنها هنرش هم این بوده که یك خط آهن را در جنوب آنگولا تحت کنترل خود در آورده است! ـ م.

94- Dick Clark

می‌بایست از هرگونه فعالیت پنهانی ـ به هرشکل که باشد ـ در آنگولا خودداری نماید.

بعد از تصویب اصلاحیه پیشنهادی سناتور «کلارك» که اولین دخالت مستقیم کنگره در جلوگیری از عملیات پنهانی دولت به شمار می‌آمد ـ و مفاد آن تا امروز همچنان نافذ است ـ «سیا» دیگر نتوانست مثل گذشته در آنگولا به عملیات پنهانی خود ادامه دهد.[۹۵] و بعداً توضیح خواهم داد که: این مورد آخرین باری هم نبود که کنگره تصمیم گرفت رئیس جمهور را وادار سازد تا دستور قطع عملیات پنهانی «سیا» را در یك کشور خارجی صادر کند.

همان گونه که توجه افکار عمومی به بعضی سؤالات بی‌پاسخ در مورد شیلی توانست مقبولیت کارهای سیاسی مخفی را در انظار کاهش دهد، و نیز اظهارات «هاوارد هنت»، در مقابل کمیتهٔ کنگره باعث شد تا بسیاری از امور تبلیغاتی پنهانی «سیا» به حال رکود درآید، تصویب اصلاحیه «کلارك» هم به نوبه خود هشداری علیه عملیات شبه نظامی مخفی تلقی می‌شد. و «سیا» باتوجه به نشانه‌هایی که وجود داشت احساس می کرد بهتر است دیگر خود را درگیر عملیات پنهانی دامنه‌دار نسازد تا بیش از اینها دچار کشمکش و بحث و جدل نشود.

موقعی که من ریاست «سیا» را در سال ۱۹۷۷ بر عهده گرفتم، قفسه مربوط به پرونده های دردست اقدام «عملیات پنهانی» را تقریباً خالی یافتم، و جو «سیا» را نیز به گونه‌ای دیدم که نشان می‌داد رغبت چندانی به پرکردن این قفسه برآن حاکم نیست. اکثر کارمندان حرفه امور جاسوسی در سازمان ـ تا جایی که من دریافتم ـ معتقد بودند آنچه تاکنون به شکل عملیاتی پنهانی توسط «سیا» انجام گرفته، بیشتر از منافعی که داشته، به سازمان لطمه زده و ضمن آنکه سیل انتقاد را علیه «سیا» به راه

۹۵ـ با توجه به این مسأله که آمریکا همواره در آنگولا دخالت کرده و حتی لحظه‌ای هم از کمك به شورشیان ضددولتی «یونیتا» غافل نمانده، می‌توان چنین نتیجه گرفت که بعد از تصویب طرح قانونی ممنوعیت «سیا» برای عملیات «پنهانی» در آنگولا، اقدامات آمریکا در آن کشور به صورت عملیات «آشکار» درآمده است. بخصوص که همواره شاهد اظهارات علنی مقامات آمریکایی در حمایت از شورشیان آنگولا بوده‌ایم و نیز ملاقات «ساویمبی» (رهبر یونتیا) را با ریگان، که اوایل ماه مه ۱۹۸۶ در کاخ سفید صورت گرفت، بیاد می‌آوریم ـ م.

انداخته، اصولاً سازمان را از ایفای نقش اصلی خود ـ که چیزی جز جمع آوری و تحلیل اطلاعات نیست ـ به کلی دور ساخته است.

ولی در طرف دیگر نیز گروهی بودند که برخلاف این نظر، اعتقاد داشتند: وجود شبکه عملیات پنهانی وسیلهٔ بسیار مؤثری برای جمع آوری اطلاعات خواهد بود و می گفتند، چون اکثر کسانی که در شبکه عملیات پنهانی وظیفه‌ای به عهده می گیرند، پس از مدتی خود بخود تبدیل به عوامل مخفی برای سازمان می شوند، همراه با آن نیروی انسانی فراوانی هم برای جمع آوری اطلاعات مورد نظر «سیا» در کشور متبوع خود بوجود می آورند.

اختلاف نظر کارمندان «سیا» در تأیید یا مردود دانستن لزوم «عملیات پنهانی» بیشتر بستگی به این داشت که هر کدامشان در چه زمانی وارد سازمان شده و در کدام بخش خدمت کرده اند. آنهایی که در اواخر دهه ۱۹۴۰ یا اوائل دهه ۱۹۵۰ خدمت در «سیا» را آغاز کرده و در بخش عملیات پنهانی ـ که در آن زمان از تشکیلات اصلی «سیا» جدا بود ـ به کار اشتغال داشتند، عموماً گروه طرفداران ادامه عملیات پنهانی را تشکیل می‌دادند. علاوه بر آنها، عده‌ای از کارمندان سازمان که بعد از جنگ جهانی دوم در خارج آمریکا و کشورهایی مثل اروپای غربی خدمت کرده بودند نیز چون خاطرات خوش فراوانی از موفقیتهای «سیا» در عملیات پنهانی بیاد می آوردند، در سلك طرفداران عملیات پنهانی قرار داشتند. ولی آن دسته از کارمندانی که بعداً به «سیا» پیوسته و اصولاً باکارهای سازمان در دوران اولیه فعالیتهایش آشنا نبودند، دست زدن به عملیات پنهانی را نوعی انحراف به شمار می آوردند و آن را جز تلف کردن وقت و انرژی سازمانی که می بایست تمام همّ خود را صرف امور جاسوسی و اطلاعاتی کند، نمی‌دانستند.

تضاد عقیدهٔ این دو گروه هم به قدری عمیق و ریشه‌دار بود، که من هرگز نتوانستم بین دیدگاههای آنان نقاط مشترکی بیابم و بالاخره تصمیم بگیرم که باید عملیات پنهانی را برای همیشه کنار گذاشت یا دوباره برای ادامه دادنش به تجدید سازمان پرداخت؟

چنین وضعی عیناً در کنگره هم وجود داشت. و در حالی که عده ی از اعضای کنگره نسبت به ادامه عملیات پنهانی نظر موافق داشتند، «هیوز» و «رایان» در سنا و

مجلس نمایندگان معتقد بودند که: اصولاً هیچ نوعی از عملیات پنهانی در زمان صلح نمی تواند قابل قبول باشد.

در سال ۱۹۷۴ موقعی که سناتور «هیوز» طرح اصلاحیهٔ خود را به کنگره ارائه داد، به این مطلب هم اشاره داشت که: «براساس گزارشهای مندرج در شماره مورخ ۲ اکتبر ۱۹۷۴ دو روزنامه واشینگتن پست و فیلادلفیا اینکوایرر، آقایان هنری کیسینجر (وزیرخارجه) و ویلیام کلبی (رئیس سیا) اعلام کرده اند که: دولت آمریکا به تمام عملیات پنهانی خود در کشورهای دیگر خاتمه داده، و از ادامه چنین عملیاتی ـ ولو اینکه در آینده هم مورد لزوم باشد ـ خودداری می کند...».

«هیوز» معتقد بود که با تصویب طرح او، قدم اولیه جهت تضمین کنترل عملیات پنهانی در سازمانهای اطلاعاتی برداشته خواهد شد و بعداً در سال ۱۹۷۶ «کمیته چرچ» هم عیناً مثل «هیوز» بی ایمانی خود را نسبت به قول و قرارهای دولتی نشان داد، و در گزارش خود تأکید کرد که مسأله «تصویب قانونی برای ممنوعیت هرگونه عملیات پنهانی ـ به هرشکلی که باشد ـ باید مورد توجه جدی قرار گیرد» (گزارش نهایی کمیته ویژه سنا برای تحقیق در امور اطلاعاتی دولت، جلد اول، فصل ۸، مورخ ۲۶ آوریل ۱۹۷۶).

دلیل واقعی بحث و جدلی که راجع به لزوم پرهیز از عملیات پنهانی به وجود آمده بود، کلاً به این مسأله ارتباط پیدا می کرد که: دخالتهای پنهانی ما در روند سیاست کشورهای دیگر نمی تواند جز بی توجهی و دستکم گرفتن معیارهای معنوی مورد قبول خودمان، مثل: رعایت نزاکت، آزاداندیشی و درستکاری، تعبیر شود. و اصولاً وقتی ما خود را دارای یك حکومت دموکراسی می دانیم، چگونه می توانیم به اعمالی شبیه حکومتهای مطلقه دست بزنیم و این حق را برای خود قایل باشیم که خواسته هایمان را بردیگران تحمیل کنیم؟

به نظر من کوشش برای قبولاندن خلقیات موردپسند خودمان به عنوان معیارهای معنوی به جوامع دیگر، هیچ پایه و منطقی نمی تواند داشته باشد و نتیجه ای هم جز شکست برایمان درپی نخواهد آورد.

نتیجه چنین رفتاری، مقام ما را تاحد افرادی تنزل می دهد که مرتب در خفا مواظب اعمال همسایگان خود هستند و درکار آنها مداخله می کنند، تا چنانچه یکی

از آنها خواست زندگی دیگری را به خطر بیاندازد و یا قصد جانش را داشت، آن وقت احتمالاً درصدد جلوگیری برآیند، و به این وسیله تمام دخالتهای گذشته خود را نیز به نحوی توجیه کنند. ولی تعقیب چنین رویه‌ای در روابط بین کشورها، مسألهٔ مهم برخورد با تفسیر ملل مختلف از لغت «خطر» را ـ که غالباً هم با یکدیگر تعارض دارد ـ بوجود می‌آورد. چون قتل افراد معمولی، که واقعاً مصداق یك «خطر» قطعی و مسلم است، اکثراً بدون هشدار قبلی صورت می‌گیرد و ندرتاً نیاز به یك سلسله عملیات خشونت‌آمیز و آشوبگریهای گسترده دارد. ولی مرگ ملتها ـ صرفنظر از مسألهٔ جنگ ـ خطری است که هیچگاه دفعتاً پیش نمی‌آید و برای رسیدن به آن حتماً باید مراحل گوناگونی پشت‌سر گذاشته شود. و با توسل به همین بهانه است که بعضی دولتها مداخلات پنهانی خود را در امور ملل مخالف یکدیگر توجیه می‌کنند و چنین اقداماتی را نوعی پیشگیری از خطراتی بشمار می‌آورند که به زعم آنان منجر به مرگ یك ملت می‌شود.

گرچه گاهی هم البته دولتهای مداخله‌گر در راهی که پیش می‌گیرند واقعاً حق دارند. زیرا اگر فقط انتظار بکشند و به موقع دست بکار نشوند، خسارت‌هایی ببار می‌آید که چاره ناپذیر است و ضررهای قابل توجهی برایشان درپی خواهد داشت. ولی در اکثر اوقات مسأله به این صورت نیست، و به خاطر ارزیابیهای غلط از اوضاع، دخالتهایی از سوی بعضی دولتها در امور ملل مختلف صورت می‌گیرد که نتیجه معکوس به دنبال می‌آورد.

نکتهٔ مهم دیگری که به نظرم می‌رسد این است که اصولاً توسل به انگیزه‌های اخلاقی برای توجیه دخالت در امور کشورهای دیگر به مراتب بیش از بهانه قرار دادن انگیزه‌های خصوصی مردود و غیرمنطقی است. و این در حالی است که ما اکثراً به خاطر انگیزه‌های خصوصی آشکارا در امور کشورهای مختلف دخالت کرده‌ایم، ولی در ظاهر انگیزه‌های اخلاقی را بهانه قرار داده و به اقداماتی مثل: تحریم فروش غله، محدودیتهای انتقال تکنولوژی، تضییقات بازرگانی، تهدید کشورهایی که به تروریستها پناه می‌دهند، فشارهای دیپلماتیك، چشم‌پوشی از روابط فرهنگی، و موارد مشابه دیگر، علیه آنها دست زده‌ایم.

«جان استوارت میل» فیلسوف سیاسی قرن نوزدهم این مسأله را بخوبی

توضیح داده و تحت عنوان «چند کلمه ای در باب مسأله عدم دخالت» در سال ۱۸۵۹ نوشته است:

...نظریه «عدم دخالت» به خاطر آنکه زیربنای مشروع اخلاقی دارد، باید از سوی تمام دولتها پذیرفته شود. و لازم است دولتهای خودکامه نیز همانند دولتهای آزاد به رعایت اصول آن مقید شوند. چون اگر چنین امری به اجرا درنیاید، اوضاع سیاسی جهان مثل امروز وضع اسفناکی بخود خواهد گرفت. یعنی خطاکاران به پشتیبانی خطاکاران برمی‌خیزند، و درستکاران نمی‌توانند از درستکاران حمایت کنند...

و امروزه هم درست شبیه دوران «میل» حکام مستبد در امور کشورهای دیگر دخالت می کنند. چنانکه در سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ مزدوران کوبایی، که در آنگولا حضور داشتند، مسبب برانگیختن جنگهای قبیله ای در منطقه ای از کشور «زئیر» شدند که معادن سرشار از مس و کوبالت دارد.[۹۶] در سال ۱۹۷۸ گروه دیگری از مزدوران کوبایی همراه با نیروهای دولت مارکسیستی اتیوپی علیه کشور همسایه اش ـ سومالی ـ جنگیدند. در سال ۱۹۷۹ دولت مارکسیستی یمن جنوبی با برخورداری از حمایت همه جانبه شوروی به عملیات تجاوزکارانه ای علیه یمن شمالی ـ باهدف براندازی حکومت آن کشور ـ دست زد. در سال ۱۹۷۹ آیت‌الله خمینی پس از بیرون کردن شاه از ایران اجازه داد تا گروهی دانشجوی متعصب سفارتخانه ما را اشغال کنند و بیش از ۵۰ نفر آمریکایی را به گروگان خود درآورند.[۹۷]

۹۶ـ خوب بود نویسنده اشاره می کرد که پس از شورش سال ۱۹۷۸ ایالت «شابا» در جنوب کشور «زئیر» مزدوران آمریکایی و فرانسوی نیز وارد عمل شدند و با قتل عام فجیعی که به راه انداختند، این ایالت ثروت خیز را (که قبلاً «کاتانگا» نام داشت) همچنان برای بهره برداری کمپانیهای غربی از معادن غنی آن حفظ کردند ـ م.

۹۷ـ ضمن آنکه قراردادن نهضت امام خمینی و اشغال لانه جاسوسی آمریکا در سلك عملیات کمونیستی، خود جای حرف بسیار دارد؛ باید گفت: گرچه تا به حال نمی‌دانستیم که بیرون راندن شاه از ایران و بستن لانه جاسوسی آمریکاییها هم می تواند موردی از مداخله در امور کشورهای دیگر به حساب آید، ولی در عین حال برای تکمیل شدن فهرست نویسنده از موارد دخالت دولتها در امور کشورهای دیگر باید به حوادث زیر نیز اشاره کنیم: اسرائیل در بهار سال ۱۹۷۸ به جنوب

رؤسای جمهور اخیر آمریکا هم به خاطر مقابله با چنین اوضاعی بود که ناچار متوسل به «عملیات پنهانی» می‌شدند. چون با توجه به اوضاع و شرایط موجود، ضمن آن که نمی‌شد اقدام مستقیم نظامی را تجویز کرد، اصولاً امکان بهره‌گیری از نیروی نظامی هم در آن مناطق وجود نداشت. و اعمال مجازاتهای سیاسی و اقتصادی نیز به گونه‌ای درمی‌آمد که اثری بیش از یك سیلی زدن نمی‌توانست داشته باشد. بطور مثال: مسدود کردن داراییهای ایران در آمریکا هرگز آنطور که باید برای افکار عمومی آمریکا ـ که ناظر اسارت دیپلماتهای خود به مدت ۴۴۴ روز در ایران بودند ـ حالت تسلی بخش نداشت. و همچنین مسألهٔ تحریم فروش غله به شوروی، در جهت مقابله باحضور نیروهای روسی در افغانستان، آنقدر بی‌اهمیت بود که هیچگاه نتوانست اثر چشمگیری از خود بجا گذارد.

در شرایطی که روی آوردن به «عملیات پنهانی» اجتناب ناپذیر بود، این دستورالعمل پیش‌پا افتاده سازمانهای اطلاعاتی مدّنظر قرار می‌گرفت که: فقط عملیات پنهانی می‌تواند فاصله بین دیپلماسی و جنگ را پرکند. و به همین جهت نیز حکومت کارتر، علیرغم توجه فراوان به مسألهٔ حقوق بشر و مراعات قیود اخلاقی ـ که باعث پرهیز از عملیات پنهانی می‌شد ـ به آسانی و بدون درنگ روبه عملیات پنهانی آورد تا شاید از این طریق بتواند برخودکامگی‌ها فائق آید.[۹۸]

گرچه این نکته هم قابل ذکر است که در هیچ موردی دست زدن به عملیات پنهانی نمی‌تواند صرفاً پاسخی علیه یك حرکت تهاجمی بخصوص باشد، وبلکه معمولاً در مقابل یك سلسله اقدامات مخالفت آمیز علیه آمریکا است که تصمیم به اجرای عملیات پنهانی در کشور موردنظر گرفته می‌شود. به عبارت دیگر، مقابله به

لبنان حمله کرد. آمریکا با همدستی اسرائیل در ژوئن ۱۹۸۲ جنوب لبنان و بیروت را به تصرف خود درآورد و قریب ۲۰هزار نفر را قتل عام کرد. آمریکا در سال ۱۹۸۴ جزیره گرنادا را اشغال و گروه کثیری را از دم تیغ گذراند. آمریکا در سال ۱۹۸۶ دو شهر لیبی را هدف بمباران هواپیماهای خود قرارداد و مردم غیرنظامی را به قتل رساند. و... ـ م.

۹۸ـ پس معلوم می‌شود مسأله مراعات حقوق بشر و قیود اخلاقی فقط تا موقعی نزد زمامداران آمریکا معتبر است که منافعشان در خطر نیافتاده باشد ـ م.

مثل ـ یعنی اقدام به عملیات پنهانی در جواب حرکت تهاجمی ـ هرگز امکان پذیر نیست، و اصولاً نمی توان برنامهٔ عملیات پنهانی را به گونه‌ای طراحی کرد که به عنوان پاسخ مستقیم تلقی شود. ضمن آنکه در اکثر اوقات، عملیات پنهانی بطورکلی با آنچه علیه ما صورت گرفته ارتباط ندارد، ولی مقامات کشور مهاجم اغلب متوجه مسأله می‌شوند و بخوبی درك می کنند که این عملیات را باید نوعی پاسخگویی به اقدامات خود بدانند.

به اعتقاد من، رؤسای جمهور آمریکا هر قدرهم از توسل به عملیات پنهانی پرهیز داشته باشند، باز زمانی فرا می‌رسد که هیچ گزیری جز رو آوردن به عملیات پنهانی در پیش‌رو نخواهند داشت. و علاوه براین، همواره مواردی پیش آمده که شهروندان آمریکایی نیز نتایج حاصل از عملیات پنهانی ما را تحسین کرده اند. مثل مواقعی که: توانسته ایم با اقدامات مخفی تبلیغاتی در کشورهایی که حکومتش راه را بر هرگونه ارتباط خبری با جهان مسدود کرده، مردم آن را در جریان اخبار و حوادث دنیا قرار دهیم. و یا دست به عملیاتی زده ایم که به عنوان نمونه می توان از موارد زیر نام برد:

نفوذ برای خنثی کردن عملیات تروریستی، قاچاق موادمخدر، حمل و توزیع وسایل ضدرژیم (در کشورهایی مثل ایران تحت حاکمیت آیت‌الله خمینی و لیبی تحت حاکمیت سرهنگ قذافی)[۹۹] و یا حمایت مالی از نیروهای طرفدار دموکراسی که مخالفانشان از سوی کمونیستها تغذیه مالی می شوند.

عللی که سبب می‌شد حکومت کارتر تصمیم به اجرای عملیات پنهانی در کشورهای دیگر بگیرد، از چند طریق منشأ می گرفت. یکی موقعی بود که من پس از شرکت در جلسه شورای امنیت ملی، مسائل مورد نظر طراحان سیاست دولت را با

۹۹ـ «وسائل ضدرژیم» ترجمه Antiregime Materials در متن اصلی کتاب است. ولی چون این لغت را می توان: کالا، مواد، اجناس، مطالب، و مصالح (ضدرژیم) هم ترجمه کرد، لذا برعهده اهل بصیرت است که خود لغت مناسب را برای تعیین آنچه توسط «سیا» برای مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی به ایران حمل و در کشور توزیع می‌شده، پیدا کنند. ضمن آنکه باید یادآوری کرد بهتر است از لغت «مواد» صرفنظر شود، زیرا نویسنده در خلال همین بند از نوشته‌اش به قاچاق «مواد» مخدر به ایران و لیبی اشاره کرده است ـ م.

خود به «سیا» می‌بردم و پس از مطرح کردن نتایج گفتگوهای شورا با کارشناسان عملیات پنهانی در سازمان، از آنها می‌خواستم تا چنانچه می‌توانند نقشه‌ای برای دستیابی سریع‌تر به هدف طرح کنند، هرچه زودتر برای تنظیم آن دست به کار شوند. بعد هم اگر در این مورد طرحی تهیه می‌شد ـ که به نظرم قابل قبول می‌آمد ـ آن را باخود به جلسه شورای امنیت ملی می‌بردم و ارائه می‌دادم. ولی در صورتی که طرح از حساسیت فوق‌العاده برخوردار بود، به خاطر پرهیز از خطر درز کردن نقشه و به حداقل رساندن افراد مطلع نسبت به قضیه، آن را فقط در اختیار برژینسکی، ونس، و براون می‌گذاردم. که در این صورت نیز چنانچه هرسه نفر با اصل برنامه موافقت می‌کردند، برژینسکی طرح مورد نظر را به صورت مدون و مکتوب به دفتر پرزیدنت کارتر می‌برد تا موافقت و امضای او را بگیرد. سپس موقعی که طرح به «سیا» باز گردانده می‌شد، ما آن را به رؤیت اعضای کمیتهٔ ویژهٔ کنگره می‌رساندیم تا پس از تایید آنها، به فراهم ساختن مقدمات اجرایش مشغول شویم.

گاهی اوقات هم جریان به این شکل بود که، گروه سه نفری «برژینسکی، ونس، براون» در گفتگوهایشان به مسأله‌ای برمی‌خوردند که چون برای حل آن می‌بایست به عملیات پنهانی متوسل شد، لذا از «سیا» می‌خواستند تا جوانب قضیه را بررسی و نقشه‌ای برای اجرای آن تنظیم کند. ولی در این مورد باید یادآور شد که، سایروس ونس تقریباً علاقه‌ای به عملیات پنهانی از خود نشان نمی‌داد، و بخصوص علیه عملیات شبه‌نظامی مخفی همواره به شدت موضع می‌گرفت. در حالی که برژینسکی درست برعکس او از حامیان هرگونه عملیات پنهانی بود، و موضع براون نیز حالت بینابینی داشت.

تفاوت موضعگیری ونس و برژینسکی بیشتر از اختلاف عقاید فلسفی آن دو ریشه می‌گرفت.

برژینسکی گرچه بیشتر اهل عمل بود، ولی موقعی که مسائل مربوط به عملیات اطلاعاتی پیش می‌آمد کاملاً مشخص می‌شد که معلومات و تجربه‌اش به پای سایروس ونس (که قبلاً در طول دوران معاونتش در وزارت دفاع با چنین مسائلی ارتباط داشت) نمی‌رسد.

برژینسکی نسبت به دستاوردهای عملیات پنهانی توقعات غیر واقع‌بینانه

داشت و بخصوص در دورانی که عملیات پنهانی تقریباً به حال رکود درآمده بود، او کماکان می‌خواست از چنین عملیاتی نتایج مفید و سریع کسب شود. درحالی که می‌بایست بداند، حتی اگر تمام عوامل عملیاتی از آمادگی کافی برخوردار بوده و زمینه‌های ارتباطی نیز طی سالها تثبیت شده باشد، باز هم زمان درازی لازم است تا نتایج حاصل از عملیات پنهانی اثر خود را ظاهر کند. و همان گونه که اقدامات تبلیغاتی به مرور افکار مردم را دگرگون می‌سازد، نتیجه‌گیری از فعالیتهای سیاسی هم به صبر و حوصله فراوان نیاز دارد. چنانکه حتی جنگهای چریکی و عملیات شبه نظامی نیز فقط بعد از طی مراحل طولانی قادر است دشمن را به زانو در بیاورد.

در این مورد شایان ذکر است که یکی از عملیات پنهانی بسیار کوتاه و سریع و کوچك و مقطعی «سیا» در سال ۱۹۵۳ که منجر به تثبیت سلطنت شاه در ایران شد نیز به سهم خود نتیجه نهایی یك سلسله اقدامات مرحله به مرحله دراز مدت بود که از مدتها قبل جریان داشت. ولی برژینسکی بدون توجه به حقایق صرفاً می‌خواست از هر اقدامی فوراً نتیجه بگیرد، و بخصوص در مورد ایران ـ طی دوران گروگانگیری ـ دایم به ما فشار می‌آورد تا به عملیات پنهانی سریعتری در آن کشور دست بزنیم.

حکومت کارتر هم در این میان دو دل مانده بود که تا چه حد می‌تواند باردیگر روبه عملیات پنهانی بیاورد. و تا مدتها واقعاً نمی‌توانست تصمیم بگیرد که از نظر مخالف ونس پیروی کند، و یا علاقه بی‌حد و حصر برژینسکی را در مورد عملیات پنهانی سرمشق قرار دهد.

مسأله‌ای که سرانجام باعث شد نظر برژینسکی پذیرفته شود، احساس ناتوانی کاخ سفید در مقابله با اقدامات تجاوزکارانه شوروی بود. و این امر که باردیگر چرخهای عملیات پنهانی را به حرکت درآورد، دامنهٔ کار را تا بدانجا کشاند که اوایل سال ۱۹۸۱ در پایان دوران ریاست جمهوری کارتر تعداد زیادی طرح عملیات پنهانی در نقاط مختلف در حال اجرا بود.

و من موقعی که به روند فزاینده عملیات پنهانی ـ بعد از دوران رکودش در اواسط دهه ۱۹۷۰ ـ می‌اندیشم، ضمن در نظرگرفتن اکراه حکومت کارتر از احیاء مجدد عملیات پنهانی، به این نتیجه می‌رسم که ملت آمریکا هم مسلماً هرگز راضی نمی‌شد، بطور کامل از اجرای هرگونه عملیات پنهانی دست برداریم[!].

ولی ضمناً هم می بایست این مسأله مهم را مورد توجه قرار دهیم که در اجرای هرگونه عملیات پنهانی، چارچوب و محدوده مشخصی برای آن در نظر بگیریم. و در وهله اول نیز آنچه را که باید و نباید انجام شود کاملا معلوم کنیم تا مطمئن شویم که ضمن اجرای برنامه عملیاتی، کنترل دقیق و مستمری بر مراحل آن خواهیم داشت.

ماشین در خدمت جاسوسی: انقلاب آرام

در سپتامبر ۱۹۷۴ برای اولین بار به نوعی از مسائل اطلاعاتی برخورد کردم که حاصل بهره گیری از سیستمهای پیشرفته تکنیکی بود.

در آن زمان فرماندهی ناوگان دوم ایالات متحده را به عهده داشتم. و ضمن یکی از مأموریتهایم، بعد از عبور کشتیهای ناوگان دوم از پهنه اقیانوس اطلس، موقعی که به حدود دریای نروژ نزدیك شده بودیم، از سوی سرفرماندهی ناوگان آتلانتیك در «نورفولك» ویرجینیا طی پیامی به من اطلاع دادند که دوناو شوروی قصد دارند به ما نزدیك شوند تا مانورهایمان را تحت نظر بگیرند.

با دریافت این پیام، که درآن با ذکر مشخصات ناوهای شوروی حتی پیش بینی شده بود زمان نزدیك شدن آنها به ناوگان ماچه موقع خواهد بود، به حیرت فرو رفتم که واقعاً چگونه پایگاه ما در «نورفولك» توانسته به چنین اطلاعاتی دست یابد؟ و گرچه با زیر و رو کردن متن پیام نتوانستم به منبع آن واقف شوم، ولی حدس زدم که باید نوعی سیستم پیشرفته تکنیکی در اینکار مورد استفاده قرار گرفته باشد که هنوز مأموران اطلاعاتی ـ و حتی فرمانده ناوگان دوم ـ هم مجاز نیستند از چند و چون آن آگاه شوند.

دو سال ونیم بعد که مقام ریاست سازمان «سیا» را برعهده گرفتم، یکی از اشتغالات روزانه‌ام را مسألهٔ بهره گیری از تکنیکهای پیشرفته در امور اطلاعاتی تشکیل می‌داد. و می بایست هرزمان به نحوی تصمیم بگیرم که در جریان استفاده از این سیستمها چه اهدافی اولویت دارند، و یا چه نوع مشخصاتی باید درساخت سیستمها بکار گرفته شود که تا چهار پنج سال بعد کسی نتواند از اسرارش آگاه شود. ولی درست در همان زمانی که تمام کوشش سازمان ما درراه مخفی نگهداشتن چنین

سیستمهایی صرف می شد، پرزیدنت کارتر ناگهان در روز اول اکتبر ۱۹۷۸ تصمیم گرفت که بهتر است دیگر بیش از این توانایی خود در بکارگیری سیستمهای پیشرفته اطلاعاتی را کاملاً از مردم مخفی نکنیم. و به دنبال این تصمیم نیز ضمن یکی از سخنرانیهایش برای اولین بار بهره گیری ما از ماهواره های مخصوص عکسبرداری را برملا کرد.[۱۰۰]

این اقدام پرزیدنت کارتر هم علتی نداشت جز قانع کردن مجلس سنا و افکار عمومی در مورد توانایی ماهواره های ما برای کنترل کاربرد سلاحهای اتمی در قرارداد «سالت ۲». زیرا با عکسهایی که توسط این ماهواره ها برداشته می شد دقیقاً می توانستیم به درجه تمکین شوروی از مفاد قرارداد پی ببریم. و مردم هم لازم بود دربارهٔ این ماهواره ها به بعضی مسائل آگاه شوند تا بتوانیم آنها را مطمئن کنیم که با عکسبرداری ماهواره ای امکان بررسی تعهدات شوروی نسبت به قرارداد کاملاً وجود دارد.

چنانکه بعداً هم در سپتامبر ۱۹۸۳ وقتی شوروی یك هواپیمای مسافربری کره جنوبی را سرنگون کرد، جرج شولتز (وزیرخارجه آمریکا) تقریباً بلافاصله توانست اعلام کند که ما با استفاده از وسائل مراقبت الکترونیك خود حتی به گفتگوهای رادیویی خلبانان شوروی نیز آگاهی داریم. و این گفتهٔ شولتز گرچه یك افشاگری بیسابقه در مورد وجود سیستم الکترونیك ویژه استراق سمع بود، ولی تنها با ارائه چنین مدرك انکار ناپذیری امکان داشت بتواند جرم روسها را در این قضیه ثابت کند.

در فاصلهٔ کوتاهی پس از افشا شدن و پایان دوران مخفی داشتن چنین وسایلی، رشد و گسترش دستگاههای جاسوسی تکنیکی به حدی سریع و باور

۱۰۰ـ نویسنده کتاب قبلا در بحث مربوط به «ضداطلاعات» گفته بود که: اسرار ماهواره جاسوسی ـ عکاسی «کی.اچ۱۱» در نوامبر ۱۹۷۷ توسط یکی از مأمورین «سیا» بنام «ویلیام کمپیلز» به مبلغ ۳۰۰۰ دلار به شوروی فروخته شده بود. و لذا با توجه به آگاهی شوروی از این قضیه، یك سال بعد جیمی کارتر تشخیص داد که برملا کردن وجود چنین ماهواره ای دیگر مسأله ساز نیست و می توان آن را بیش از این «از مردم مخفی نکرد!» ـ م.

نکردنی بود که امروزه روشهای سنتی جمع آوری اطلاعات توسط عوامل انسانی را به کلی تحت‌الشعاع خود قرار داده است. و این امر گرچه حالت یك انقلاب را داشته، ولی در حقیقت باید آن را «انقلاب آرام» توصیف کرد، زیرا بسیاری از مسائل مربوط به تکنیکهای پیشرفته جاسوسی هنوز مخفی مانده، و این عبارت فقط بیانگر مواردی است که تاکنون افشا شده است.

افزایش کارائی و سرعت رشد و گسترش دستگاههای تکنیکی در امور جاسوسی و کسب اطلاعات، در حقیقت مرهون دو وسیله است. اولی کامپیوتر، که قدرت ضبط و محاسبه را بی‌نهایت افزایش داد. و دومی «میکروپروسسور»، که باعث شد کامپیوترهایی با ابعاد به مراتب کوچکتر از گذشته مورد استفاده قرار گیرد.

کامپیوتر به ما این امکان را می‌دهد که اطلاعات جمع آوری شده به وسیله سیستمهای گوناگون را به مقادیر معتنابه در آن ذخیره، دسته‌بندی و آماده بهره برداری کنیم. و این امر تا قبل از بهره گیری از کامپیوترهای سریع‌العمل و پرظرفیت امروزی، به صورتی بود که واقعاً مدتهای مدید طول می کشید تا بتوانیم هرآنچه توسط سیستمهای قبلی گیرنده اطلاعات بدست می آوردیم تجزیه و تحلیل، و برای استفاده بعدی ذخیره کنیم. چه رسد به سیستمهای گیرنده بسیار حساس امروزی که قادرند حجم عظیمی از انواع نشانه‌های اطلاعاتی را ـ ولو اینکه بسیار ضعیف ویا مخلوط با نشانه‌های دیگر باشد ـ دریافت و تحویل دهند.

بطور مثال، یك میکروفون مخفی انواع و اقسام صداها را به گوش می‌رساند. ولی فقط با کمك کامپیوتر است که می‌توان صداهای گوناگون را بسته به نوع فرکانس آنها دسته‌بندی کرد، و مثلاً تمام اصواتی را که به یك جلسه گفتگو تعلق دارد طوری از هم مجزا نمود که از راه شنیدن هرگز امکان چنین کاری نباشد. و یا در مورد عکسهایی که از نقاط مختلف برداشته می شود، فقط کامپیوتر می تواند بین میلیونها نقطه سیاه و سفید تشکیل دهنده یك عکس، آن قسمتی را تحویلمان دهد که در صدد یافتنش هستیم.

اختراع «میکروپروسسور» نیز این امکان را فراهم کرد که بتوان مدار عریض و طویل کامپیوتری را به صورت «میکروچیپس» در آورد.[۱۰۱] و در نتیجه، هم از حجم

۱۰۱ـ MICROCHIPS (به معنای «قطعات فشرده و بسیار کوچك») از اصطلاحات جدید

کامپیوترها کاسته شد، و هم وزن و اندازه آنتن انواع دوربین‌های تجسسی و وسایل استراق سمع را به حدی کوچك کرد که بشود آن را در یك ماهواره و یا هواپیمای بلند پرواز ـ که معمولاً از نظر وزن ظرفیت محدودی دارند ـ مورد استفاده قرار داد.

از دیگر مزایای «میکروپروسسور»ها، امکان ساخت انواع میکروفون و سیستمهای دسته‌بندی و ذخیره‌سازی اطلاعات با حجمی چنان کوچك و ظریف است که بتواند حتی درون لباس، وسائل منزل، و یا هرنقطه دلخواه ـ به نحوی که قابل رؤیت نباشد ـ بکار گرفته شود.

امروزه بهره‌برداری ما از سیستمهای تکنیکی پیشرفته چنان طیف گسترده‌ای دارد که از ماهواره‌ها در فضا و هواپیماهای بلند پرواز گرفته تا دستگاههای گیرنده حساس بسیار کوچك را (که می‌تواند نزدیك هر هدف غیرقابل دسترسی نصب شود) دربر می‌گیرد. و با استفاده از مجموعه این وسایل، در حال نزدیك شدن به دوره‌ای هستیم که قادر خواهیم بود اطلاعات لازم را از هرنقطه کره‌زمین به وسیله یك یا چند وسیله حساس بدست آوریم.

چنانکه هم اکنون نیز به خوبی می‌توانیم از مسافات بسیار دور عکسهای دقیقی از نقاط مختلف برداریم؛ مراکزی در روی زمین را که گرمای بیشتری دارد با سیستم اشعه مادون قرمز شناسایی کنیم؛ معدن فلزات را با استفاده از سیستم آشکارساز مغناطیسی تشخیص دهیم؛ اجسام ساکن را از متحرك به وسیله رادارهای «دوپلر»[۱۰۲] تفکیك کنیم؛ با رادارهای مخصوص اجسامی را که استتار شده و یا در تاریکی از نظرها دور مانده اند بشناسیم؛ هر نوع صدایی اعم از تکلم انسانی و امواج رادیویی تلفن را استراق سمع کنیم؛ به وجود تشعشعات رادیواکتیو در هرجا بلافاصله

الکترونیك است که باید معلوم شود در زبان فارسی به همین صورت «میکروچیپس» می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد یا بهتر است برایش لغتی ابداع شود. و در حالی که ما لغت «چیپس» را (به معنای «تراشه» و یا «ورقه‌های سیب زمینی سرخ کرده») بکار می‌بریم، آیا صلاح هست «میکروچیپس» را نیز در مورد «مدارهای الکترونیك فشرده که به صورت قطعات بسیار کوچك درآمده» مصرف کنیم؟ ـ م.

۱۰۲ـ DOPPLER رادارهایی است که با استفاده از تغییر فرکانس صدا، نور، و سایر امواجی که بر اثر حرکت یك جسم به وجود می‌آید، نوع و موقعیت آن را مشخص می‌کند ـ م.

پی‌ببریم؛ و هرگونه انفجار اتمی زیر زمینی را در فواصل دوردست به وسیله دستگاههای لرزه‌نگاری ثبت کنیم.

در بسیاری اوقات هم آگاهی ما به یك مورد به‌خصوص،از طریق اطلاعاتی صورت می‌گیرد که از چند منبع دریافت کرده‌ایم. به‌طور مثال، وجود یك تانك در صحنه نبرد را می‌توانیم هم از حرارت موتور آن به‌وسیله امواج مادون قرمز، هم از جسم فلزی آن به‌وسیله آشکار سازهای مغناطیسی، و هم از مشاهده آن به‌وسیله عکس‌برداری مستقیم تشخیص دهیم. و یا به وجود یك کارخانه تولید سلاح‌های اتمی، هم به‌وسیله میزان تشعشعات رادیو اکتیو آن، هم نمای خارجی آن، و هم نوع مواد اولیه‌ای که واردش می‌شود، پی‌ببریم. و در آینده نزدیك نیز قادر خواهیم بود هرگونه حرکت و فعالیتی را در سطح کره زمین ـ اعم از اینکه شب یا روز، و در هوای بد یا خوب ـ انجام گیرد، ردیابی کنیم.

موقعی که مقام ریاست «سیا» را بر عهده گرفتم، با توجه به شرایط جدید و بسیار مطلوب و گسترده‌ای که به خاطر بهره‌گیری از سیستمهای پیشرفته تکنیکی برایمان فراهم بود، احساس کردم که واقعاً با برخورداری از این وسایل می‌توانیم بطور مرتب اطلاعاتی وسیع را با آنچنان دقتی فراهم آوریم که نظیرش را هرگز نمی‌شود از شبکه‌های انسانی جاسوسی انتظار داشت، و توانائی ما تا بدان پایه رسیده است که حتی قادریم انواع آرایش‌های جنگی را در هر نقطه از جهان بلافاصله تشخیص دهیم. چنانکه در سال ۱۹۷۸ توانستیم به‌راحتی کشف کنیم که مزدوران کوبایی همراه با قوای اتیوپی آماده شده‌اند تا در صحرای اوگادن علیه سومالی وارد نبرد شوند. در سال ۱۹۷۹ قبل از حمله شوروی به افغانستان، مقامات مسؤول را آگاه ساختیم که نیروهای شوروی آماده تهاجم به افغانستان شده‌اند. در همان سال به تجمع نیروهای چینی در کنار مرز ویتنام پی بردیم. و نیز در سال ۱۹۸۰ مشاهده کردیم که قوای شوروی برای تهدید لهستان دست به تحرکاتی در مرز دو کشور زده‌اند.[۱۰۳]

۱۰۳ـ ولی در فوریه ۱۹۸۶ سازمان «سیا» با تمام تشکیلات و سیستم‌هایی که نویسنده از آنها نام برده، هرگز نتوانست از حمله ایران به شبه جزیره «فاو» آگاه شود. و این مسأله‌ای است که حتی

سیستم‌های تکنیکی پیشرفته این امکان را به ما می‌داد که اگر برخوردی بین دو کشور به‌وجود آمد، بتوانیم به جزء جزء حرکات و اقدامات نظامی طرفین آگاه شویم. و نیز در مورد کنترل تعهدات مربوط به توافق نامه‌های تسلیحاتی با چنان دقتی عمل کنیم که در گذشته هرگز امکانش وجود نداشته است. بخصوص راجع به توافق نامه‌های تسلیحاتی با شوروی، چون با مراقبت‌های دایمی خود از عملکرد آنها می‌توانستیم به طور مرتب از وفاداری شوروی به مفاد توافق نامه آگاه شویم، لذا متن‌های مربوطه را نیز به گونه‌ای تنظیم می‌کردیم که بتوانیم از تواناییهای تکنیکی خود در کنترل آنها سود ببریم. چنانکه به‌همین وسیله در سال ۱۹۷۹ به دو مورد تخطی شوروی از اجرای یك توافق نامه تسلیحاتی آگاه شدیم، و با استفاده از عکسبرداری ماهواره‌ای و سیستم‌های استراق سمع توانستیم ثابت کنیم که شوروی به فاصله فقط چند دقیقه در یك روز دست به آزمایش یك موشك «بالیستیك» و یك موشك «ضد بالیستیك» زده است.[۱۰۴]

در حال حاضر تکنیك‌های پیشرفته کسب اطلاعات تا بدانجا گسترش یافته که غیر از مسائل سیاسی و نظامی، در سایر زمینه‌ها نیز موقعیت‌های ویژه‌ای را برایمان فراهم آورده است. بطور مثال یك ماهواره غیرمحرمانه بنام «لندسات»[۱۰۵] که توسط وزارت بازرگانی آمریکا بکار گرفته می‌شود، اطلاعات ارزنده‌ای برای آگاهی از وضع محصولات کشاورزی، صنایع جنگلی، و معادن زیرزمینی در اختیارمان قرار می‌دهد. و هیچ دلیلی هم وجود ندارد که در آینده از چنین ماهواره‌هایی برای کاهش قحطی‌های ناشی از آفت‌های زراعی، جلوگیری سریع از صدمات طبیعی مثل سیل و زلزله، مشخص کردن محل کشت محصولات ممنوعه مثل تریاك و حشیش، و یا تهیهٔ طرح‌های راه‌سازی برای دستیابی به مناطق غیرقابل دسترس استفاده نکنیم.

اغلب پس از آغاز بهره برداری ما از یك سیستم جدید کسب اطلاعات،

خود آمریکاییها نیز به آن اعتراف کرده‌اند ـ م.

۱۰۴ـ «بالیستیك» موشك هدایت شونده‌ای است که می‌توان مسیرش را در موقع حرکت تغییر داد ـ م.

105- Land - Sat

مشاهده می کردم که طراحان سیاسی کشور بیش از دیگران به چگونگی استفاده از آن علاقه نشان می‌دهند و این البته امری طبیعی بود. زیرا سیاستمداران هم به مرور عادت کرده بودند که برای تدوین برنامه‌های خود اطلاعات دقیق و اختصاصی را از طریق عکسهای ماهواره‌ای به دست آورند، و ترجیح می‌دادند با توجه به نتایج به دست آمده از دیده بانهای الکترونیك ـ که در یك لحظه می توانست اطلاعات لازم را تقریباً از هر نقطه جهان به دستشان برساند ـ مسائل مورد نظر را ارزیابی کنند.

در حال حاضر استفاده از تکنیکهای پیشرفته کسب اطلاعات به‌قدری گسترش یافته که در جریان بررسی فوری بحرانهای سیاسی جهان به عنوان جزء جدائی ناپذیر «اتاق بحران» محسوب می شود. و دامنه کار تا بدانجا کشیده که به طور مثال، وقتی در وزارت دفاع گروهی مأمور بررسی یك بحران می شوند، در کنار آن حتماً یك گروه ویژه اطلاعاتی را نیز به کار می گیرند. و طبق معمول، همه کسانی که مأمور طراحی برنامه در مورد یك جریان بحرانی هستند، پس از تعیین سیستم اطلاعاتی ـ که آن را برای کار خود مفیدتر تشخیص داده اند ـ انتظار دارند نتایج مورد نظر خود را از آن دریافت کنند.

ولی البته بعضی اوقات هم وضع به صورتی در می آید که خواسته آنها توسط سیستم مورد نظرشان تأمین شدنی نیست. زیرا احتمال دارد ماهوارہ در موقعیت مطلوب قرار نداشته باشد؛ و به همین جهت نیز نتواند عکس مورد نیاز را مخابره کند، یا در لحظه معین که کشوری از مفاد توافق نامه تسلیحاتی تخطی می کند، ما را از ماجرا آگاه سازد، و یا اصولاً نتوانیم آنتن های سر راه را طوری تنظیم کنیم که مثلاً از یك جنگ زرهی در منطقه‌ای دور دست تصاویری به دست آوریم. ولی چون در بسیاری موارد می‌توان سیستمهای دیگر را بلافاصله جایگزین کرد. لذا همواره می شود مطمئن بود که توانایی ما در کسب اطلاعات فوری از هر نقطه جهان واقعاً نامحدود است.

علاقه طراحان سیاسی به استفاده از سیستمهای تکنیکی کسب اطلاعات، نه فقط به خاطر فوری بودن آن، بلکه بیشتر از جهت دقت و اعتبار چنین اطلاعاتی است. زیرا گزارشهای ارسالی توسط جاسوسان ما اکثراً به قدرت و ضعف «عامل»

بستگی تام دارد. و نیز به هیچوجه نمی توان تشخیص داد که: آیا تعبیر و تفسیر شخص عامل از مسأله ای که آن را دیده یا شنیده، با حقیقت انطباق دارد یا نه؟ تمایلات و اعتقادات او در گزارشش دخالت داشته؟ به نتایجی که کسب کرده، آب و رنگی افزوده؟ و آیا دلیلی وجود دارد که گزارش دهنده خواسته باشد حقایق را تحریف کند؟... ولی تکنولوژی مدرن امروزی سبب می شود که از اتکای ما به عوامل انسانی در کسب اطلاعات به مرور کاسته شود، و دیگر آنچه را به دست می آوریم از فیلترهای انسانی عبور نکرده باشد.

اولین گام در راه بهره گیری از وسائل تکنیکی برای دستیابی به اطلاعات، در اوائل جنگ جهانی دوم برداشته شد و طی آن با کشف رمز مخابراتی بین ژاپن و آلمان، رهبران سیاسی ما توانستند به صورت مستقیم ـ فقط با استفاده از یك مترجم ـ از مذاکرات خصوصی مقامات ژاپنی و آلمانی کاملاً آگاه شوند و دیگر نیازی به مطالعه گزارشهای عوامل مختلف نداشته باشد.

در اثنای جنگ جهانی دوم، ما شروع به استفاده از عکسهای هوایی کردیم. و بر خلاف جنگ جهانی اول که خلبانها فقط آنچه را دیده بودند گزارش می دادند، چون این بار خلبانها در گزارش خود عکسهایی را هم که برداشته بودند ضمیمه می کردند، به همین جهت مشاهدات خلبانها پس از آن اهمیت خود را از دست داد، و با ملاحظه دقیق و تفسیر عکسهایی که عینیت صحنه را مجسم می کرد، دیگر لزومی نداشت که از ذهنیت خلبان برای آگاهی به نکات مورد نظر کمك گرفته شود.

البته هنگام استفاده از وسائل تکنیکی چندان هم نباید باور داشت که هرچه از این وسائل بدست می آید کاملاً صحیح و بی غل و غش است. زیرا هیچ استبعادی ندارد که در مبدأ، یك سلسله اطلاعات غلط و بی پایه بخورد گیرنده های اطلاعاتی داده شود و بعد همین اطلاعات توسط ما اخذ و مورد استفاده قرار گیرد. و گرچه که یك دوربین و یا دستگاه حساس الکترونیك را به مراتب مشکلتر از یك انسان می توان فریب داد، ولی به هرحال این کاری است که احتمال انجامش وجود دارد، و نمونه هایی نیز از آن دیده شده است. چنانکه طی جنگ آرژانتین و انگلیس بر سر جزایر «فالکلند» [مالویناس] در سال ۱۹۸۲، «الکساندرهیگ» (وزیر خارجه

آمریکا) که در مذاکرات طرفین منازعه نقش میانجی را به‌عهده داشت، توانست با دادن اطلاعات غلط به یك سیستم اطلاعاتی، مقصود خود را پیش ببرد.

«هیگ» ضمن مصاحبه‌ای که با مجله تایم (مورخ ۹ آوریل ۱۹۸۴، صفحه ۶۱) انجام داد، به‌این حیله‌گری خوداعتراف کرد و گفت:

... با اینکه انگلیسها اصلاً نقشه‌های جنگی خود را با ما در میان نگذاشته بودند، ولی آرژانتینی‌ها تصور می‌کردند که ما از تمام برنامه‌های انگلیسها باخبریم. و چون احساس می‌شد که احتمالاً می‌توان از این تصور غلط آرانتینی‌ها بخوبی بهره گرفت، لذا حقیقت را به‌آنها نگفتم. و در عوض، طی یك مکالمه تلفنی آشکار با «بیل کلارك» (مشاور امنیت ملی پرزیدنت ریگان) در کاخ سفید ـ و در حالی که اطمینان داشتم گفتگوهایم توسط عوامل آرژانتینی تحت کنترل قرار دارد ـ با لحنی که مشخص کند قصد بیان مطلب محرمانه‌ای را دارم، به کلارك گفتم: «حمله انگلیسها به خاك آرژانتین قریب‌الوقوع است». و همین گفته من باعث شد که آرژانتینی‌ها بلافاصله تقاضای جدیدی برای ترك مخاصمه با انگلیس ارائه دهند و جنگ به‌پایان برسد...

یکی دیگر از نقاط ضعف ما در استفاده از سیستم‌های پیشرفته اطلاعاتی، ارائه تفسیرهای غیر واقعی از اطلاعات دقیقی است که به‌وسیله این سیستم‌ها به دستمان می‌رسد. چون اگر کسی واقعاً به حد کافی خبره نباشد، هرگز نمی‌تواند آنطور که باید عکسهای ماهواره ای را تجزیه و تحلیل کند. و به‌طور مثال، این فقط از عهده یك کارشناس ورزیده تفسیر عکسهای ماهواره‌ای برمی‌آید که با مشاهده عکس‌های گرفته شده از یك سیلوی موشکی شوروی تشخیص دهد که این سیلو با تمام نمونه‌هایی که در گذشته مشاهده کرده تفاوت دارد. ولی با این حال، بازهم موقعی که همین شخص با استفاده از قرائن نظر می‌دهد که شوروی برنامه جدید تسلیحات موشکی را آغاز کرده، هیچ بعید نیست که با استناد به گفته او زمینه یك سلسله تعبیر و تفسیرهای بی‌پایه هموار شود و کارشناسان نظامی به جایی برسند که پندارها را به جای واقعیت بگیرند.

در مواردی هم دیده شده که مثلاً با بدست آوردن نسخه تلگرام و یا متن

گفتگوی تلفنی یك فرد تشخیص داده ایم که او قصد فلان کار را دارد، ولی موقعی که یك تحلیلگر ورزیده «سیا» این مدارك را بررسی کرده، بلافاصله به‌ما خبر داده که چنین مسأله‌ای در مورد آن شخص سابقه داشته و هیچ اتفاقی هم نیفتاده.

به این ترتیب معلوم می‌شود که وجود افراد ورزیده، مکمل وسائل تکنیکی است. و همواره با بهره گیری از اشخاص کاردان ـ که سالهای متمادی در زمینه بخصوصی کسب تجربه کرده اند ـ می‌توان یك جریان اطلاعاتی را در مسیر حقیقی آن به پیش برد.

ولی بااین حال کسی نیست که شیفته دقت، حساسیت، سرعت، و حجم اطلاعات دریافتی توسط سیستمهای مدرن نشود. و من هم اغلب توسط مطبوعات متهم می‌شدم که به‌خاطر توجه بیش از حد به کاربرد وسائل تکنیکی در «سیا» از ارزش و اهمیت نیروی انسانی در امر جاسوسی غافل مانده ام.

مقدار زیادی از وقت روزانه من صرف مسائل گوناگونی می‌شد که ارتباط به بهره گیری از وسائل تکنیکی در جاسوسی داشت. و مطمئنم که تمام رؤسای «سیا» در آینده نیز چاره‌ای جز پرداختن به چنین مسائلی ندارند. زیرا علاوه بر اینکه دستگاههای مورد استفاده در سیستمهای پیشرفته فوق‌العاده گرانقیمت و ناآشنا است، برگزیدن یك سیستم جدید و برنامه‌ریزی برای استفاده از آن ـ به‌صورتی که بتواند نیازهای سالهای آینده را تأمین کند ـ هم کاری بسیاری مشکل است، و هم به‌خاطر آنکه مورد توجه فراوان کاخ سفید و کنگره قرار دارد، باید درباره اش با دقت و دوراندیشی تصمیم گرفته شود. و این مسأله همواره یکی از اشتغالات رئیس «سیا» را تشکیل می‌دهد.

مسأله دیگری که رئیس «سیا» را دایم به‌خود مشغول می‌دارد، تدارك وسایل کسب اطلاعات سریع در مواقع بحرانی است، که در چنین مقاطعی شخص رئیس جمهور و مقامات سطح بالای دولتی تمام تحلیلها و برنامه‌های خود را براساس نتایج دریافتی از این وسایل و سیستمهای مربوطه قرار می‌دهند. و چون در این گونه موارد آنقدرها به منابع جاسوسی انسانی تکیه نمی‌شود، لذا قسمت عمده وقت رئیس «سیا» نیز قاعدتاً می‌بایست در راه فراهم کردن وسایل مورد نیاز برای آگاهی به

دقایق مسأله بحران‌ساز اختصاص یابد.

صرف وقت بیشتر برای سیستمهای پیشرفته توسط رئیس «سیا» و توجه کمتر به منابع جاسوسی انسانی، ناشی از این حقیقت است که اصولاً مسائل مربوط به کسب اطلاعات توسط عوامل انسانی آنقدرها نیاز به رسیدگی و توجه ندارد. و برخلاف سیستمهای مدرن که باید همواره بر تمام جزئیاتش نظارت داشت، در مورد عوامل جاسوسی این امر چندان مصداق ندارد. و تنها اگر افراد و طرز کار سیستم انسانی قابل اعتماد و اطمینان باشد، فقط با کمی نظارت می‌توان از آن بهره لازم را بدست آورد.

آنچه که امروزه سبب شده دستگاههای اطلاعاتی آمریکا سرآمد کشورهای دیگر باشد، استفاده از ترکیب متناسب جمع‌آوری اطلاعات توسط نیروی انسانی و سیستمهای تکنیکی رو به گسترش است. و گرچه در حال حاضر ـ بجز آمریکا ـ فقط شوروی توانایی کسب اطلاعات در سراسر جهان را دارد، و نیز تنها شوروی به ماهواره‌های حامل سیستم‌های حساس مجهز است، ولی این کشور در مقام مقایسه با آمریکا سطح پایین‌تری را اشغال می‌کند. زیرا با وجودی که شوروی در اکثر زمینه‌های تکنولوژی نظامی به پیشرفتهای حیرت‌آوری نائل شده، ولی هنوز نتوانسته مثل ما از تکنیك «میکروپروسسور» استفاده کند. و در این مورد حتی می‌توان به‌جرأت گفت که چنانچه روسها بتوانند میکروپروسسورهای ما را هم سرقت کنند، باز قدرت بهره‌گیری از آن را در سیستمهای اطلاعاتی خود نخواهند داشت.

البته ما هم به نوبه خود باید از این ضعف روسها چشم پوشی کنیم و به آن بهای چندانی ندهیم. زیرا در عوض کمبودهای ناشی از عدم دستیابی به وسایل مدرن، شوروی در عملیات فضایی و نظامی قدرت فراوانی کسب کرده است. و نیز به جای کوشش برای استفاده از وسایل کوچك و پیچیده در امور اطلاعاتی، هدف «هرچه بزرگتر، قویتر» را مدّنظر قرار داده است. و من یکبار هنگام صحبت با رئیس سرویس اطلاعاتی یکی از کشورهای جهان سوم بود که پی‌بردم، شوروی گرچه هنوز نتوانسته به تکنولوژی جدید و پیشرفته در کسب اطلاعات دست یابد، ولی از

همان وسایل موجود خود به‌خوبی بهره برداری می کند.

در موقع گفتگو با این رئیس سرویس اطلاعاتی، از او که می‌دانستم سازمان تحت سرپرستیش اخیراً توانسته یك جاسوس شوروی را دستگیر کند، خواستم تا چگونگی دستگیری جاسوس مذکور را توضیح دهد. و او هم ماجرا را به‌این شکل برایم تعریف کرد: بعدازظهر یك روز تابستان سال ۱۹۷۸ پلیس امنیتی در تعقیب راننده یك اتومبیل فولکس واگن ـ که تبعه شوروی و مشکوك به جاسوسی بود ـ وارد خیابان باریکی در محله اعیان نشین حومه پایتخت شد. و در آنجا پس از توقف فولکس واگن در مقابل یك منزل، راننده اتومبیل کیف دستی خود را در روی صندلی کناری باز کرد. ولی هنوز کندوکاو در میان محتویات کیف را تمام نکرده بود که متوجه شد توسط یك اتومبیل پلیس در جلو و اتومبیل دیگری در عقب چنان محصور شده که هیچ راه گریزی ندارد. در اثر جستجوی مأمورین امنیتی معلوم شد که درون کیف راننده روس یك دستگاه گیرنده و فرستنده رادیویی همراه با ضبط صوت وجود دارد. و چند دقیقه بعد هم مأمورین در بازرسی از منزل مقابل محل توقف فولکس واگن توانستند عین همان دستگاه گیرنده و فرستنده را پیدا کنند. این منزل متعلق به یك سرلشگر ارتش بود، که او اطلاعات محرمانه نظامی را از طریق دستگاه گیرنده و فرستنده موجود در منزلش به جاسوس شوروی تحویل می‌داد و به کشورش خیانت می کرد.[۱۰۶]

روسها برای پرهیز از خطراتی که معمولاً هنگام رد کردن اطلاعات از عامل به مأمور رابط پیش می‌آید، سعی می کردند حداکثر از تماس مستقیم بین آن دو جلوگیری شود. و در عوض هر زمان که می‌بایست اطلاعات مورد نظر تحویل داده شود، افسر رابط با اتومبیل مقابل منزل عامل می‌ایستاد و از طرق ارتباط بین فرستنده و گیرنده موجود در کیف دستی او و منزل سرلشگر پیامها دریافت و ضبط می‌شد. در حالی که حتی اگر مأمور شوروی مورد سوءظن قرار نداشت و پلیس امنیتی هم به اندازه کافی هوشیار نبود، باز هم توقف گاه و بیگاه اتومبیل در جلوی

۱۰۶ـ ماجرایی که مؤلف به آن اشاره کرده، به احتمال قریب به یقین همان جریان دستگیری سرلشگر مقربی در تهران به اتهام جاسوسی برای شوروی است ـ م.

منزل سرلشگر می توانست شبهه انگیز باشد. و روسها چنانچه به تکنولوژی پیشرفته دست یافته بودند، اصولاً لزومی نداشت که به این صورت عمل کنند. چون ما اینك به‌خصوص در مسائل مربوط به اطلاعات نظامی از سیستمهایی در ارسال پیامها استفاده می بریم که قادر است حجم عظیمی از اطلاعات را به صورت فشرده در خود ذخیره کند و در یك لحظه نیز تمام آن را به‌دست گیرنده برساند. و به‌طور کلی توجه به همین روش شوروی در مبادله اطلاعات ـ که می بایست حتماً دستگاههای گیرنده و فرستنده خیلی به هم نزدیك باشند ـ ثابت می کرد که هنوز روسها نتوانسته اند سیستمهای مدرن پیام‌رسانی را در امور جاسوسی مورد استفاده قرار دهند. و باخت شوروی در این ماجرا را نیز علتی جز عقب ماندگی تکنیکی نداشته است.

گرچه هم اکنون ما در بهره گیری از تکنولوژی مدرن پیشتازیم و تمام سعی خود را نیز به‌کار می گیریم تا همواره در این زمینه پیشتاز بمانیم، ولی لازم است پیوسته برای این سؤال هم به‌دنبال یافتن جوابی باشیم که در جهت افزایش کارایی خود بایستی به چه نوع سیستمهایی رو بیاوریم؟ چون فی المثل، وسایلی که برای تشخیص تحرکات نظامی لازم است هرگز نمی تواند استفاده چندانی در مورد کسب اطلاع از پیشرفت های اقتصادی کشورهای دیگر داشته باشد. و یا دستگاههایی که بر فراز خشکی به مخابره اطلاعات می‌پردازند، آنقدرها برای تجسس بر فراز اقیانوسها مناسب نیست.

علاوه بر اینها، مسأله سلیقه افراد در اولویت دادن به خواسته های گوناگون نیز در زمره مشکلاتی است که «سیا» را دائم گرفتار کاغذبازی و حل و فصل امور اداری با کاخ سفید، کنگره، و سایر سازمانهای اطلاعاتی می کند. و به‌طورکلی تصمیم‌گیری برای تعیین سیستمهای مورد استفاده را به‌صورت یك عمل دشوار درمی آورد.

تصمیم‌گیری راجع به مقدار بودجه مصرفی برای امور تحقیقاتی و توسعه تکنولوژی نیز از مواردی است که می‌تواند به سهم خود مسأله‌ساز باشد. زیرا تکنسینها مرتب وسایل و سیستمهای جدیدتری را طراحی و عرضه می کنند، ولی تشخیص اینکه واقعاً کدامیك از آنها به اندازه بودجه مصرف شده ارزش دارد زیاد هم آسان نیست.

در این میان، اشتیاق فراوان بعضی از سازمانهای اطلاعاتی برای بهره گیری هرچه بیشتر از وسایل جدید نیز لازم است بی‌پاسخ نماند. و ضمن آن البته باید روند تحقیق و ابداع سیستمهای جدید هم به گونه‌ای ادامه یابد که پیشرفت تکنیک‌ها سرعتی بیش از آنچه در جهت مخالف پدید می‌آید داشته باشد. یعنی ما ناچاریم همواره نوگرایی سیستمهای ارتباطی خود را در وضعیتی نگهداریم که روسها حتی قادر به حدس زدن آنچه انجام داده ایم نباشند، و ناچار آنقدر ما را تعقیب کنند تا شاید بتوانند به گوشه‌ای از کارهایمان واقف شوند.

عمده ترین دلیل پیشرفتهایی که سابق بر این در زمینه ابداع سیستمهای جدید اطلاعاتی داشته ایم، به دست و دلبازیهای ما از نظر مخارج تحقیقاتی مربوط بوده است. یعنی هر زمان که لزوم داشتن وسیله جدیدی را احساس کرده ایم، مسأله را با مخترعین در میان نهاده، و آنها را آزاد گذارده ایم تا با صرف بودجه‌ای نسبتاً نامحدود و فارغ از هرگونه مشکلات دست و پاگیر، بنشینند و دربارهٔ آنچه مورد نیاز است تحقیق کنند. آزادی عمل آنها هم به‌قدری بود که چنانچه در جریان تحقیقات خود به بن‌بست می‌رسیدند، بدون نیاز به جوابگویی در کمیته‌های مختلف می‌توانستند طرح دیگری را انتخاب و پیگیری کنند. و یا اگر به مشکلی برمی‌خوردند که راه حلی برایش نمی‌یافتند، به‌راحتی قادر بودند بررسی‌های خود را در آن واحد به دو یا سه زمینه مختلف تحقیقاتی تعمیم دهند تا به آنچه که مشکلشان را حل می‌کند سریعتر دست یابند.

اتخاذ چنین روشی گرچه به پول فراوانی نیاز دارد، ولی به‌نظر من هیچ راه دیگری بهتر از آن نمی‌شود یافت که هم ما را به مقصود برساند و هم تشویق و دلگرمی مخترعین و محققین را سبب شود. و در این مورد می‌توان پروژه هواپیمای بلند پرواز «یو ۲» را مثال آورد که با استفاده از همین شیوه به نتیجه رسید و مورد استفاده قرار گرفت.

تحقیقات راجع به ساخت هواپیمای «یو ۲» در سال ۱۹۵۴ آغاز شد و اولین فروند آن در سال ۱۹۵۶، موقعی به مرحله بهره برداری رسید که واقعاً چنین مدت کوتاهی برای آغاز و انجام پروژه هواپیمایی که از نظر ارتفاع پرواز در جهان منحصر

به فرد بود، قابل تصور نمی توانست باشد. چنانکه این روند در مورد اجرای طرحهای مربوط به عکسبرداری ماهواره ای نیز عیناً مصداق داشت، و سبب شد که استفاده از این وسیله نیز خیلی سریعتر از آنچه به نظر می‌رسید عملی شود.

ولی امروزه وضع به گونه‌ای است که دیگر نمی‌توان مثل گذشته از آنهمه آزادی عمل در امور تحقیقاتی برخوردار بود. زیرا به خاطر موشکافی مقامات کنگره در مورد تطبیق وسایل تکنیکی کسب اطلاعات با مسائل اخلاقی، طرحهای مورد نیاز «سیا» بایستی قبل از هر اقدامی ناچار از نظر رعایت مصالح اخلاقی، مورد تایید کنگره قرار گیرد.[۱۰۷] گرچه اصولاً تکنولوژی و اخلاق از دو مقولهٔ جداگانه محسوب می‌شوند ولی چون دو قوهٔ اجراییه و مقننه در این باره حساسیت دارند و بودجه طرحهای تحقیقاتی در مورد سیستمهای اطلاعاتی را زیر ذره بین می گذارند، لذا روند گسترش تکنولوژی اطلاعاتی نیز مثل سابق از سرعت کافی برخوردار نیست.

یکبار که مسأله تایید پروژهٔ یك ماهواره جدید در کمیتهٔ امور اطلاعاتی کنگره مطرح بود، اعضای کمیته هنگام بررسی چگونگی اجرای پروژه آنقدر راه افراط پیمودند که حتی می خواستند به فرکانس مورد استفاده برای عملیات گوناگون این ماهواره نیز واقف شوند. و این خواسته آنها حتی اگر قابل درك هم بود، ولی در عین حال مسأله ای بسیار مضحك و خطرناك به نظر می آمد. زیرا گرچه اعضای کنگره با اعتقاد به حفظ منافع «مالیات دهندگان آمریکایی» خود را به تفحص در هر قلم از مخارج بودجه موظف می‌دانند، ولی ضمناً هم می بایست از این حقیقت آگاه باشند که گاه برای حفاظت بهتر از منافع مالیات دهندگان آمریکایی لازم می آید بعضی مسائل مخفی بماند. و نیز با تحمل برخی تلفات و ضایعات، زمینه تشویق و دلگرمی مبتکرین و مخترعین فراهم شود، تا ضمناً از این طریق با کاستن از مدت مورد نیاز برای به ثمر

۱۰۷ـ البته نباید تصور شود که حساسیت مقامات آمریکایی در مورد انطباق امور جاسوسی با مسائل اخلاقی، واقعاً همان ارزشهای اخلاقی موردنظر در جوامعی مثل ما را دربر می گیرد. چون «اخلاق آمریکایی» مقوله‌ای است که برای آشنایی با ابعادش باید «جنگ عادلانه آمریکایی» در ویتنام، یا «صلح عادلانه آمریکایی» در لبنان، یا «برقراری امنیت آمریکایی» در گرانادا، یا «حقوق بشر آمریکایی» در شیلی، و یا «عدالت طلبی آمریکایی» در آفریقای جنوبی را نیز حتماً مورد توجه قرار داد ـ م.

رسیدن یك طرح تحقیقاتی، در مصرف بودجه هم به نحوی صرفه‌جویی شده باشد.

از دیگر گرفتاریهایی که نظارت کنگره و اصرار آنها به صرفه‌جویی در بودجه سیستمهای پیشرفته اطلاعاتی ببار می‌آورد، معطل ماندن سیستمهایی است که بعضی وسایل آنها نیاز به تعویض سریع و یا تعمیرات کلی دارند. زیرا دستگاههای ظریف و حساس بکار رفته در سیستمهای اطلاعاتی همواره هدف حمله قرار دارد، و بخصوص چون می‌توان آنها را به‌صورت پنهانی با استفاده از اشعه لیزر و سایر سلاحهای پیشرفته ـ که به‌تدریج مورد استفاده قرار می‌گیرد ـ از کار انداخت، لذا با وضعیتی که بر کنگره حکمفرما است،تصویب مجدد بودجه‌های سنگین برای دوباره سازی ماهوارهٔ صدمه دیده و یا تعویض دستگاههای آن کاری بسیار دشوار است. و به‌خاطر همین امر، گاه می‌شود که ما طی مدتی طولانی از نظر کارایی سیستمهای پیشرفته خود به ضعف می‌افتیم و ناچار باید خطر فقدان اطلاعات ضروری را بپذیریم تا سرانجام توجه مقامات کنگره را به اهمیت آن جلب کنیم. و تازه در چنین حالتی نیز باز باید مدتها در انتظار بنشینیم تا مراحل ساخت یك سیستم پیچیده و حساس ـ که معمولاً نیاز به وقت زیاد دارد ـ به‌پایان برسد.

یکی دیگر از موانع رشد و توسعه سیستمهای جدید اطلاعاتی، فرو رفتن بخش تحقیقات علمی «سیا» در کام تشکیلات عریض و طویل تحقیقات علمی «پنتاگون» است، که این امر به‌خاطر اشتیاق بیش از حد مقامات نظامی به توسعه امور مربوط به ماهواره‌ها و دیده بانهای الکترونیك پدیدار شده و کلاً نشان از این اعتقاد نظامیها دارد که هرچه وسایل پیشرفته‌تر در اختیار داشته باشند، قدرت کنترلشان افزونتر می‌شود. ولی حقیقت این است که چون روال طبیعی کارها در پنتاگون به‌طرز وحشتناکی طولانی است ـ و روز بروز هم طولانی‌تر می‌شود ـ لذا هرچه جریان تحقیقات بیشتر رو به سوی پنتاگون کشیده شود، پیشتازی ایالات متحده آمریکا در امر تکنولوژی کسب اطلاعات نیز تقلیل می‌یابد.

وجود خیانتکارانی مثل بویس، لی، یا کمپیلز ـ که در باره آنها قبلاً توضیح داده ام ـ نیز از عوامل سد کننده پیشتازی ما در امور اطلاعاتی بشمار می‌رود، که البته جلوگیری از پیدایش چنین افرادی هم در یك جامعه آزاد آنقدرها آسان نیست. ولی

به‌هرحال ـ و علیرغم تمام نارساییهای موجود در سیستم اطلاعاتی آمریکا ـ هرگز نخواهیم گذاشت که شوروی از نظر قدرت جمع آوری اطلاعات به پای ما برسد. چون اصولاً رشد و گسترش «سیا» ارتباط ناگسستنی با پیشرفت تکنولوژی داشته است، و وابستگی به نیروی انسانی در امور اطلاعاتی ـ هر قدر هم که به تعداد افرادش افزوده شود ـ باز نمی‌تواند به‌صورت رقیبی برای سیستمهای مدرن جاسوسی درآید.

جاسوسی در آمریکا: نقش رسانه‌ها، دانشگاهها، بازرگانان

یك بار که برای شرکت در کنفرانسی عازم یکی از ممالك دور دست بودم، سر راه از سوی رئیس سرویس اطلاعات خارجی کشوری که در آن توقف داشتم به صرف شام دعوت شدم. اداره‌ای که او بر آن ریاست داشت تقریباً مشابه بخش جاسوسی «سیا» بود، و می‌گفت که سایر بخشهای اطلاعاتی کشورش به‌صورت پراکنده در سازمانهای مختلف دولتی وجود دارد.

بعداز صرف شام، موقعی که به‌اتفاق این شخص در منزلش کنار بخاری دیواری نشستیم و مشغول صحبت شدیم، به‌دقت او را ورانداز کردم. مردی بود تقریباً ده سال از من مسن‌تر که در امور اطلاعاتی یك حرفه‌ای سطح بالا به‌نظر می‌آمد و چیزی هم به دوران بازنشستگی اش باقی نمانده بود. در حالی که من مدت زیادی از اشتغالم در «سیا» نمی‌گذشت و در این حرفه نیز یك تازه‌کار بیشتر به حساب نمی‌آمدم.

سابقه خدمت او در کارهای اطلاعاتی به سالها قبل از آغاز دوران انقلاب تکنیکی در امور جاسوسی می‌رسید، و به‌همین جهت آنقدر تجربه کسب کرده بود که دیگر نیازی به وسایل پیشرفته و راههای پیچ در پیچ بهره گیری از سیستمهای مدرن احساس نکند و من که تازه در این راه قدم نهاده بودم بیشتر قصد داشتم از تجربیاتش اندوخته‌ای کسب کنم. ولی ضمن صحبت، او مسأله‌ای را پیش کشید که فکر کردم چگونه ممکن است آنچه می‌گوید واقعاً بتواند بر سیستم کاملاً متفاوت و بسیار توانایی که ماشین اطلاعاتی آمریکا نام دارد، قابل انطباق باشد؟

او این مطلب را موقعی عنوان کرد که داشتیم راجع به خطرات ناشی از جاسوسی در کشورهای دشمن حرف می‌زدیم، و من به این حقیقت تلخ اشاره کردم که: معمولاً اطلاعات بدست آمده توسط عوامل جاسوسی از چنین کشورهایی آنقدرها مهم و قابل استفاده نیست، چون هم به عواملمان در آنجا همیشه نمی‌توانیم اتکا داشته باشیم، و هم مشکل ارتباط با آنها برایمان مطرح است. ولی او در جوابم گفت: «چرا راه دور می‌روید؟ شما اگر می‌خواهید اطلاعاتی از کشورهای دیگر کسب کنید، در اکثر اوقات خیلی راحت می‌توانید تمام اطلاعات مورد نیاز را در داخل آمریکا بدست آورید، چون آنچه که با استفاده از عامل در خارج جمع آوری می‌کنید، درون کشورتان آسانتر پیدا خواهید کرد».

با شنیدن این حرف، ضمن اعتراف به اینکه هرگز به فکرم نرسیده بود که می‌شود اطلاعات خارجی را در داخل آمریکا بدست آورد، از وی خواستم تا درباره مسأله مورد اشاره‌اش توضیح بیشتری بدهد. و او در پاسخ با برشمردن راههای گوناگون کسب چنین اطلاعاتی، بویژه تاکید کرد که: روزنامه نگاران، اساتید دانشگاه، و بازرگانان به خوبی می‌توانند در مورد کسب اطلاعات از کشورهای دیگر «سیا» را یاری دهند. زیرا این افراد اکثراً با همکاران خود در کشورهای مختلف در تماس نزدیك هستند. و بعد اضافه کرد: «به‌طور مثال برخی اساتید دانشگاههای آمریکا تعدادی از رجال و عناصر صاحب نفوذ را در کشورهای دیگر می‌شناسند که آنها قبلاً هنگام تحصیل در آمریکا شاگردشان بوده‌اند. روزنامه‌نگاران بین‌المللی معمولاً با افراد سرشناس و سیاستمداران ممالکی که قبلاً در آنجا خبرنگاری می‌کرده‌اند تماسهایی دارند. و یا بسیاری از بازرگانان آمریکایی با همقطاران خود در کشورهای مختلف مراوده می‌کنند. و گرچه روابط این اشخاص احتمالاً به‌گونه‌ای نیست که مثلاً بتوانند به اسرار درونی کابینه و یا «پولیت بورو» [دفتر سیاسی حزب حاکم] دسترسی داشته باشند، ولی چون به اقتضای شغل و موقعیت خود با اوضاع اقتصادی کشور مورد نظر آشنا هستند، یا از شدت و ضعف ناآرامیهای اجتماعی آگاهند، و یا حرکتهای سیاسی را مدنظر دارند، لذا می‌توان از اطلاعاتشان بخوبی بهره برداری کرد».

آنچه که از این استاد کهنه کار جاسوسی شنیدم مرا به فکر فرو برد که واقعاً چگونه می توان به فواید و مضرات جمع آوری اطلاعات از شهروندان آمریکا واقف شد. و جالب هم این بود که درس اول او، نه با چگونگی به کار گرفتن عوامل جاسوسی ارتباط داشت، و نه اسرار ناشناخته‌ای از دنیای جاسوسی را برملا می کرد. مطلبی که آن شب به من آموخت، فقط راه و رسم بهره برداری از منابعی بود که به‌راحتی می‌توانست در اختیارم قرار گیرد و استفاده از آنهم برای هیچکس خطری در پی نداشت.

ولی از طرف دیگر، منطق غیرقابل انکار او حداقل در مورد مطبوعات قابل اجرا به نظر نمی‌رسید، و وضعیتی داشت که با جو موجود در آمریکا قابل انطباق نبود. زیرا مطبوعات ما از مدتی پیش ترجیح می‌دادند که بهتر است اصلاً با سازمانهای اطلاعاتی کشور همکاری نکنند. و این مسأله هم البته سابقه‌ای بیشتر از یك دهه نداشت. در حالی که قبل از آن سازمان «سیا» و مطبوعات آمریکا دارای روابط تنگاتنگی بودند، و به‌خصوص در کشورهای خارج معمولاً نماینده «سیا» و سرپرست خبرگزاری آمریکایی و خبرنگار مطبوعات آمریکایی به‌عنوان همکار یکدیگر تلقی می شدند.

سرپرست خبرگزاری و یا خبرنگار آمریکایی اکثراً با نماینده «سیا» تبادل نظر می کرد، و با اینکار هم از او که به منابع اطلاعاتی کاملاً مجزایی دسترسی داشت بهره می گرفت، و هم در ارسال اخبار از روندی که مورد نظر «سیا» قرار داشت خارج نمی‌شد. در مقابل، نمایندهٔ «سیا» نیز به‌خاطر تماس با مخبرین آمریکایی می توانست در میان خیل آشنایان و معاشرین آنها رفت و آمد داشته باشد و از طریق آنها غیرمستقیم به اطلاعات فراوانی دست پیدا کند.

به این ترتیب، چون هم نماینده «سیا» و هم خبرنگار در راه کسب آگاهی بیشتر از کشور محل مأموریت خود می کوشیدند، هدف مشترك آنها سبب می شد تا پیوسته درصدد گسترش همکاری و همیاری با یکدیگر باشند. ولی با این حال روابط نماینده «سیا» با خبرنگاران آمریکایی در کشورهای خارجی همواره حالت غیررسمی داشت، و در اکثر اوقات نیز از گفتگوی دونفره پیرامون مسألهٔ مورد نظر و یا مقایسه

یادداشتهای یکدیگر تجاوز نمی کرد. گرچه باید گفت، در بعضی موارد هم خبرنگاری به‌صورت عامل فعال نماینده «سیا» در می آمد و خواسته او را برای جمع آوری اطلاعات به‌خصوصی می پذیرفت، و یا حتی گاهی نماینده «سیا» به یك خبرنگار پول می پرداخت تا به‌صورت موظّف برایش کار کند.

روابط «سیا» و خبرنگاران آمریکایی در کشورهای خارجی طی سالهای متمادی به‌همین شکل ادامه داشت، تا «سیا» به مرور متوجه شد که مراوده نمایندگانش با خبرنگاران در بسیاری موارد به افشای هویت آنها انجامیده است. و به‌خصوص پس از تغییر مأموریت نماینده «سیا»، چون دیگر خبرنگار مسؤولیتی راجع به مخفی داشتن هویت او احساس نمی کرد، لذا گهگاه مطالبی می نوشت که سبب لورفتن نماینده «سیا» در محل مأموریت بعدیش می شد.

با توجه به‌این مسأله بود که به دستور «سیا» (چندی قبل از آغاز دوران ریاست من بر آن) هر نوع رابطه غیرمستقیم نمایندگانش با خبرنگاران آمریکایی در کشورهای خارجی به‌کلی قطع شد. و تماس «سیا» با خبرنگاران نیز به‌صورتی درآمد، که آنها را فقط در صورت اعزام به مأموریت خارج کشور و یا تقاضایشان برای تحقیق در باب مسأله ای، به اداره مرکزی «سیا» در «لانگلی» دعوت می کردیم تا در آنجا اطلاعات لازم را در اختیارشان قرار دهیم.

ولی ماجرای پشت کردن مطبوعات به «سیا» و عدم تمایل آنها به همکاری با سازمان، به انتشار گزارش کمیته تحقیق «چرچ» در سال ۱۹۷۶ مربوط می شود، که چون اشاره به تعداد ۵۰ روزنامه نگار حقوق بگیر «سیا» در این گزارش توجه مطبوعات را به‌خود جلب کرده بود، همگی خواستار افشای اسامی حقوق بگیران توسط «سیا» شدند. و در جواب آنها نیز «سیا» برای هر کدامشان نسخه‌ای از فهرست اسامی روزنامه نگارانی را که با نمایندگان «سیا» همکاری داشتند فرستاد، که در آن ضمن توصیف اکثر روزنامه نگاران مورد نظر به‌عنوان «عامل ناخودآگاه» تعدادی را نیز که جزو عوامل آگاه و قابل اعتماد «سیا» بودند با نام مستعار ذکر کرده بود.

بعضی روزنامه نگاران که در این فهرست با نام خود به‌عنوان «عامل

ناخودآگاه» مواجه می‌شدند، حیرت‌زده بر جا می‌ماندند. و بعضی دیگر هم اصولاً قضیه ارتباط با «سیا» را انکار می‌کردند. زیرا به‌هرحال همکاری «ناخودآگاه» نیز می‌توانست به نحوی این مفهوم را برساند که چنین افرادی،ولو ناخواسته ، مشغول خدمت به «سیا» بوده‌اند، و مسأله‌ای فراتر از یك رابطه سببی با «سیا» داشته‌اند. گرچه باید توضیح داد که از نظر «سیا» هرکس اطلاعاتی در اختیار مأمورانش بگذارد ـ حتی اگر هم نداند که طرف صحبتش یك مأمور «سیا» بوده ـ باز هم یك عامل به‌شمار می‌رود، ولی البته عاملی که ناخودآگاه عمل کرده است.

برخی از روزنامه‌نگاران سطح بالا پس از مشاهده فهرست «سیا» چون تازه می‌فهمیدند که به‌خاطر روابط دوستانه با نمایندگان «سیا» نامشان در لیست همکاران ناخودآگاه «سیا» قرارگرفته، به‌شدت مضطرب می‌شدند. و بخصوص از این نظر که برچسب عامل ناخودآگاه «سیا» می‌توانست به‌گونه‌ای برملا کننده عدم استقلالشان در کارهای مطبوعاتی باشد و اعتبارشان را در جامعه مطبوعات بر باد دهد، به وحشت می‌افتادند.

به دنبال این نتیجه‌گیری تأسف‌بار توسط روزنامه‌نگاران، چون در «سیا» نیز جو ناخوشایندی علیه افشاگریهای کمیته تحقیق «چرچ» به‌وجود آمده بود، روابط «سیا» و مطبوعات حالتی بحرانی به‌خود گرفت. و از آن پس اکثر روزنامه‌نگاران ترجیح دادند که دیگر با نمایندگان «سیا» در خارج کشور ـ و به‌طورکلی با هیچیك از اعضای «سیا» ـ تماس نگیرند.[۱۰۸]

یك روز از سوی خانم «کاترین گراهام» (مدیر روزنامه واشینگتن پست) تلفنی به «سیا» خبر دادند که چون او عازم سفر به چین است، می‌خواهد بداند که آیا از طریق «سیا» می‌تواند اطلاعاتی راجع به آن کشور کسب کند یا نه؟ ومن با استقبال از خواسته «گراهام» از او دعوت کردم تا برای دریافت اطلاعات مورد نظرش مستقیماً به دفترم بیاید. موقعی که گراهام به دفتر کارم در اداره مرکزی «سیا» مراجعه کرد، ابتدا مدتی با او به صحبت نشستم، ولی بعد که توضیح پیرامون مسائل مربوط به

۱۰۸ـ طبعاً این وضع شامل آن دسته از روزنامه‌نگاران و مخبرینی نمی‌شده که به عنوان عضو رسمی «سیا» و یا جزو عوامل آگاه و قابل اعتماد «سیا» فعالیت داشته‌اند ـ م.

چین آغاز شد، او را تنها گذاشتم.وتا آنجایی هم که فهمیدم، مطالبی که از سوی کارشناسان «سیا» در اختیار گراهام قرار گرفته برایش راضی کننده بود.[۱۰۹]

چند ماه بعد در یك میهمانی عصرانه به خانم گراهام برخوردم، و ضمن گفتگو در مورد سفرش به چین، از او خواستم یك روز برای صرف ناهار به دفتر کارم بیاید تا ضمن صحبت بیشتر، اطلاعاتی را که در چین کسب کرده در اختیار کارشناسان ما نیز قرار دهد. و دربارهٔ علت این دعوت هم توضیح دادم که: خیلی مشتاقیم بدانیم چه مسائلی در سفر چین مورد توجهش قرار گرفته، و ضمناً به این مسأله هم واقف شویم که توضیحات قبلی کارشناسان ما با آنچه وی در چین دیده تطبیق می کند یا نه؟ ولی خانم گراهام دعوت مرا با حالتی رد کرد که قبلاً کمتر کسی این گونه مرا با پاسخ خود به حیرت فرو برده بود.

او با بیان این مطلب که: هرگز حاضر به چنین کاری نیست، در حقیقت ضمن واکنش مناسب در قبال اتهام وارده به چندتن از خبرنگارانش که عامل ناخودآگاه «سیا» معرفی شده بودند، می خواست این طور وانمود کند که میل دارد خود را در انظار عمومی نیز کاملاً مستقل از «سیا» نشان دهد. گرچه وحشت از اینکه دیگران درباره ورودش به اداره مرکزی «سیا» اغراق گویی کنند و او را تحت نفوذ یا عامل سازمان به‌حساب آورند، علت امتناعش را از پذیرفتن دعوت من کاملاً توجیه می کرد، ولی «گراهام» از توجه به این حقیقت غافل مانده بود که قبلاً یکبار در اداره مرکزی «سیا» با من ملاقات داشته است! و مردم هم هیچگاه نمی توانند تشخیص

۱۰۹ـ نویسنده قبلاً با تأکید بر این نکته که، ملاقات با بیگانگان و افراد غیر عضو «سیا» در ساختمان «حباب» (واقع در کنار ساختمان مرکزی سیا) صورت می گیرد، نوشته بود: «... افراد خارج از کادر سیا اصولاً ماذون به حرکت در راهروهای ساختمان مرکزی سیا نیستند. و اینکار ـ ولو با همراهی نگهبان هم که باشد ـ به کلی برای بیگانگان ممنوع است. چون در غیر این صورت، ثمرهٔ سالها کوشش برای مخفی داشتن هویت پرسنل سیا یکسره بر باد خواهد رفت». (صفحه۴۴ همین کتاب)... ولی اینك او اعتراف می کند که: با مدیر روزنامه واشینگتن پست در دفتر کار خود ملاقات کرده و با او مدتی به صحبت نشسته است. به این ترتیب آیا نمی توان حدس زد که: مدیر روزنامه واشینگتن پست از «بیگانگان» نبوده، و لذا مخفی داشتن هویت پرسنل «سیا» از وی نیز اشکالی نداشته است؟ ـ م.

بدهند که ورود یك نفر به ساختمان «سیا» در دو مرحله، به خاطر دلایل متفاوتی بوده است.

با توجه به مسائلی که بین «سیا» و مطبوعات آمریکا وجود داشت، آن شب ضمن صحبت با دوستم (رئیس اطلاعات خارجی کشور؟) احساس کردم که توصیهٔ او در مورد بهره برداری از روزنامه نگاران آمریکایی برای کسب اطلاعات خارجی، برایم قابل اجرا نخواهد بود. زیرا از چندی قبل توسط «مجمع روزنامه نگاران حرفه ای» و نیز بعضی روزنامه نگاران منفرد به من فشار وارد می آمد که از مأموران «سیا» بخواهم تا به هیچوجه ازخبرنگاران مطبوعات به عنوان عامل خود استفاده نکنند. و بخصوص از من می خواستند تا مطالبی را که رئیس قبلی «سیا» (جرج بوش) در این مورد به صورت شفاهی بیان کرده، کتباً تایید کنم و مثلاً مدرکی به دستشان بدهم که در آن نوشته شده باشد: «سازمان سیا به هیچوجه هیچیك از خبرنگارانی را که به صورت تمام وقت یا نیمه وقت برای هرکدام از سرویس های خبری، روزنامه ها، مجلات، رادیوها و شبکه های تلویزیونی ایالات متحده آمریکا کار می کنند ـ چه به صورت پرداخت حقوق ثابت، و چه قراردادی ـ مورد استفاده قرار نخواهد داد».

یکی از کسانی که در باره لزوم قطع ارتباط «سیا» با خبرنگاران خیلی پافشاری می کرد، «آبه روزنتال» سردبیر کل روزنامه نیویورك تایمز بود، که هم جزو شخصیت های مطبوعاتی سطح بالا محسوب می شد، وهم مورد احترام فراوان من قرار داشت.

یك روز که به اتفاق او و سایر دبیران نیویورك تایمز در محل دفتر این روزنامه ناهار می خوردیم، «روزنتال» ضمن بحث پیرامون مسأله روابط «سیا» با مطبوعات، به این نکته اشاره کرد که: «سیا نه تنها با خبرنگاران آمریکایی، بلکه حتی با خبرنگاران خارجی هم نباید رابطه برقرار کند». در جواب، به صورتی که تقریباً حالت افشاکردن رازی را تداعی کند، نجواکنان به او گفتم: «عجب حرفی می زنی! من تازه می خواستم خبرت کنم که خبرنگار روزنامه پراودا در واشینگتن را اخیراً به استخدام سیا درآورده ام. به نظر تو کار خوبی نکرده ام؟»... حدود یك دقیقه طول کشید تا فهمید حرف من جز یك شوخی نبوده. واحساس کردم ضمن آنهم متوجه شده که واقعاً اگر

«سیا» بتواند خبرنگار «پراودا» را اجیر کند، کار بسیار مهمی انجام داده است.

گرچه وجود مطبوعات مستقل یکی ازخصوصیات دموکراسی حاکم بر آمریکا است، ولی چنانچه هرنوع رابطه بین «سیا» و مطبوعات به کلی قطع شود، این مسأله هم که «ما هردو برای خدمت به مملکت کار می کنیم، و در این راه منافع مشترکی داریم» جز بهتانی بیش نخواهد بود. زیرا وقتی بین ما سدی به وجود آید، هم «سیا» وهم مطبوعات از مهمترین منبع اطلاعاتی بی نصیب خواهیم ماند و دیگر نمی توانیم داعیه خدمت به مملکت داشته باشیم.

ولی مسأله ای که به نظر من در مورد حفظ استقلال مطبوعات اهمیت اساسی دارد، خودداری از ارتباطِ آنها با «سیا» نیست. واصولاً هم نباید اشتباهاً این تصور را به ذهن راه داد که «سیا» تنها عامل نفوذ بر مطبوعات است و باید از آن برحذر بود. نگاهی به وضع زندگی روزنامه نگاران به خوبی این حقیقت را آشکار می کند که مطبوعات در پروراندن اطلاعات واخبار تحت تاثیر منابع گوناگونی قرار دارند، و نفوذ اکثر این منابع برخبرنگاران و نویسندگان،افکار آنها را به جهات خاص هدایت می کند.

بطور مثال، از سوی سازمان‌های مختلف انواع و اقسام تسهیلات برای خبرنگاران، از بلیت تئاتر ومسابقات ورزشی گرفته تا پرواز با جت‌های اختصاصی فراهم می شود، و بیشتر خبرنگاران هم درهرموردی که مایل باشند چنین مزایایی را با رغبت می پذیرند. غیر ازاین، هرنویسنده ای در مقابل خواست مدیر روزنامه و یا صاحب مؤسسه انتشاراتی برای تاکید یا بی اعتنایی نسبت به یك خبر یامقاله به خصوص، ناچار است تصمیم بگیرد که تا چه حد تسلیم شود. والبته در این راه ملاحظاتی از قبیل دیدگاه سیاسی مدیر ویا اعداد مندرج در صورت حساب بنگاه های بزرگ تبلیغاتی را نیز باید همواره مدّ نظر داشته باشد.

مسأله رابطهٔ روزنامه نگار با «سیا» هم چیزی در همین ردیف است. و اگر تماسی برقرار شد، باز این به تصمیم روزنامه نگار مربوط می شود که به خبر ومقاله خود چه نوع آب و رنگی بیافزاید. وچنانچه این شخص احساس کرد که با کمك به «سیا» در حقیقت به کشور خود کمك کرده است (و مطمئن هستم اکثر نویسندگان مطبوعات نیزهمین احساس را دارند) پس اصولاً چرا باید رفتاری در پیش گرفته

شود که «سیا» و روزنامه نگاران از چنین کمکی محروم بمانند؟

گاهی اوقات چون تماس بایك خبرنگار ودسترسی به اطلاعات او می تواند دریچه‌ای را به سوی «سیا» بگشاید که برایمان اهمیتی فوق تصوردارد، واقعاً باید پرسید: اگر مثلاً یك گروه تروریست هواپیمایی را ربودند وعده‌ای را به گروگان گرفتند، و در همان حال نیز خبرنگاری وجود داشت که از طریق او بهتر از همه می شد به آن گروه تروریست دست یافت، چرا نباید «سیا» دست کمك به سوی این خبرنگار دراز کند و از او برای حل مشکل خود بهره بگیرد؟

یکی از اقدامات من تعیین مقرراتی بود که ضوابط استفاده «سیا» از کمك خبرنگاران و دانشگاهیان وکشیشها را مشخص می کرد و این امر که به مواقع اضطراری منحصر می شد، طی دوران ریاستم بر «سیا» دوبار در مورد خبرنگاران به اجرا درآمد، که یك بار آن در خلال بحران گروگانگیری در ایران مورد عمل قرار گرفت.

در بحبوحه ماجرای گروگانگیری، شخصی را یافتم که به شکلی منحصر بفرد به جاهایی دسترسی داشت و تصور می شد بتواند در حل بعضی مسائل ما را یاری دهد، وگرچه من حتی یك لحظه هم در فراخواندن او برای دعوت به اجرای مأموریت مورد نظر درنگ نکردم، ولی شرایط به صورتی درآمد که علیرغم آمادگی برای مأموریت، وضع دگرگون شد و کاری که در صدد اجرایش بودیم به مرحله عمل نرسید.

بطورکلی من تاکنون روزنامه نگاری را ندیده ام که تصورکند استفاده «سیا» از وجود آنها در موقعیت‌های خطیر و لحظات مرگ و زندگی، واقعاً برای ما خیلی مطلوب وارضا کننده است. ولی البته این مسأله هم هرگز سبب نشده که آنها مشتاق تعیین ضوابطی برای موارد استفاده «سیا» از خبرنگاران نباشند، ویا اصولاً به لزوم تصویب قانونی در جهت ممنوعیت «سیا» از بکارگیری خبرنگاران تمایل نشان ندهند. زیرا روزنامه نگاران چنین استدلال می کنند که حتی روابط بسیار محرمانه با «سیا» نیز می تواند به حیثیت واعتبارشان در جامعهٔ مطبوعات صدمه بزند و بخصوص معتقدند که در مأموریت‌های خارج کشور چنانچه کسی به روابط آنها با «سیا» پی ببرد، جانشان به خطر می افتد.

البته چنین استدلالی برایم قانع کننده نبود، وهرگز باورم نمی‌شد که روزنامه‌نگاران هم در بیان آن واقعاً جدی باشند. زیرا حتی آن دسته از خارجی‌هایی که شخصاً شناخته‌ام، بخصوص آنهایی که جزو اتباع کشورهای فاقد مطبوعات آزاد هستند ـ و بسیاری ازکشورهای دوست و متحد آمریکا هم جزو این دسته بشمار می‌آیند ـ همواره اعتقاد داشته‌اند که «سیا» و مطبوعات آمریکا باهم کار می‌کنند، ویا حداقل مسائل خود را با یکدیگر در میان می‌گذارند و دلیلشان هم جز این نیست که: مطبوعات و سازمان‌های اطلاعاتی کشور خودشان همیشه با همدیگر تشریك مساعی دارند. چنانکه فی‌المثل خبرنگاران «پراودا» مسلماً باید در مقابل «کا.گ.ب» پاسخگو باشند، و چه بسا خبرنگاران مطبوعات شوروی که اصولاً عضو رسمی «کا.گ.ب» هستند.

به همین جهت، حتی اگر هم قانونی در آمریکا به تصویب برسد که به طورکلی مانع استفاده «سیا» ازخبرنگاران و نویسندگان مطبوعات شود، باز فقط تعداد قلیلی از دشمنان ـ و حتی دوستان ـ خارجی ما باورشان خواهد شد که اینکار به قصد گمراه کردن دیگران صورت نگرفته است.

استفاده از اطلاعات وقدرت تحلیلگری مطبوعات فواید فراوانی برای «سیا» دارد. و در مقابل نیز «سیا» می‌تواند به سهم خود با دادن اطلاعات دست اول به مطبوعات، از آنها بخوبی حمایت کند.

چون این مسأله از همان بدو انتصاب به ریاست «سیا» مورد توجه من قرار گرفت، لذا «هربرت هتو» را که یکی ازکارشناسان زبده ارتباطات محسوب می‌شد با خود به «سیا» آوردم تا در سمت مسؤول روابط عمومی، زمینه ارتباط با مطبوعات را هموار کند. واو نیز ـ که قبلاً به عنوان افسر روابط عمومی نیروی دریایی و رئیس روابط عمومی کمیسیون برگزاری مراسم دویستمین سال استقلال آمریکا خدمت کرده بود ـ در همان ابتدای کارش با تاسیس اداره روابط عمومی «سیا» برای اولین بار ارتباط‌های کاملاً آشکاری بین ما و سازمان‌های دیگر ـ بخصوص رسانه‌های گروهی ـ برقرار ساخت. که برای توجه به اهمیت وارزش اقدام «هتو» نیز کافی است به فلسفه مقامات «سیا» (قبل از ریاست من) در بارهٔ مسأله روابط عمومی نظری بیاندازیم.

یك بار در سفری که به خارج داشتم، هنگام صحبت با یکی از نمایندگان «سیا» در خارج کشور، ازاو شنیدم که: قبلاً مسؤول ارتباط «سیا» با مطبوعات در اداره مرکزی بوده است. ولی بعد از آن شغل ـ که به عنوان مقامی کاملاً آشکار در «سیا» می توانست با ارباب رجوع تماس برقرار کند ـ وی را به سمت نماینده «سیا» در یك کشور خارجی گماشته اند، که مقامی است کاملاً مخفی و به هیچوجه نمی بایست کسی ازهویتش آگاه شود... با توجه به این مسأله کاملاً مشخص می شد که مقام این شخص در گذشته به قدری بی اهمیت بوده که تقریباً هیچ مراجعی نداشته، و به همین جهت نیز گماشتن او به یك شغل کاملاً مخفی اصلاً به نظر غیر عادی نیامده است.

ولی «هتو» بلافاصله پس از تشکیل اداره روابط عمومی «سیا» اقدامات بسیارگسترده ای را ـ که البته با برنامه ای دقیق تحت کنترل قرار داشت ـ آغاز کرد، و ضمن اجرای طرحهایی برای آشنایی بیشتر رسانه ها با عملکرد «سیا»، حتی دوربین تلویزیون را هم به داخل سازمان آورد. وبا این کار که برای اولین بار صورت می گرفت، در برنامه های مختلف تلویزیونی مثل «۶۰ دقیقه» ویا «صبح بخیر آمریکا» قسمتهایی از «سیا» را که جنبه محرمانه نداشت به مردم معرفی کرد.

او همچنین ترتیبی داد تا با حضور گروههای مختلف دانشجویان و روزنامه نگاران در ساختمان «حباب» (جنب اداره مرکزی سیا) برنامه های پرسش و پاسخ به اجرا گذاشته شود. و نیزمرا وادار کرد تا برنامه های متعددی به صورت سخنرانی ومصاحبه برگزار کنم. ولی آنچه بیش از همه اهمیت داشت، پاسخگویی «هتو» به تمام سؤال های معقولی بود که خبرنگاران وافراد دیگر طی این جلسات با وی در میان می نهادند. طبق سیاستی که «هتو» در برنامه های پرسش وپاسخ بکار می برد، هیچ سؤالی بی جواب نمی ماند و هرگز به پاسخ «نمی دانم» در مورد سؤالات گوناگون اکتفا نمی شد. زیرا اوابتدا همه سؤالات را با دقت بررسی می کرد. بعد به آنهایی که امکان داشت پاسخ می گفت، و در مورد بقیه نیز توضیح می داد که به چه دلیل قابل جوابگویی نیست.

علت به راه انداختن چنین تشکیلاتی، یکی این بود که احساس می کردم لازم است «سیا»توسط مردم شناخته شود، تا همه آن را به عنوان یکی ازارگانهای ارزنده

دولتی در نظر بگیرند و دیگر به انبوه داستانهای نادرست و اغراق آمیزی که درباره «سیا» برسر زبانها است توجه نکنند. وعلت دوم هم گشودن راهی برای ارائه خدمات مفید و آگاهی بخش به رسانه‌ها بود، تا ضمن آن، هم بشهود به فواید نیکوی مراوده «سیا» با مطبوعات ـ که در گذشته رواج داشت ـ دست یافت، و هم علاوه بر پرهیز ار مضار افشا شدن هویّت مأموران رابط «سیا» با مطبوعات، کاری کرد که دیگر به خبرنگاران به عنوان عامل «آگاه» یا «ناخودآگاه» برچسب زده نشود.

این اقدام که با دقت فراوان نسبت به حفظ حریم امنیتی سازمان انجام می گرفت، در ایجاد روابطی با ثبات تر و ثمربخش تر از گذشته بین مطبوعات و «سیا» اثرات بسیار نیکویی از خود به جا گذاشت. ولی متأسفانه این وضع بعداً در جریان زمامداری ریگان ادامه نیافت و اغلب روشهایی که توسط اداره روابط عمومی «سیا» انجام می گرفت دیگر به آن صورت به اجرا گذارده نشد.

در زمان حکومت ریگان، ابتدا «سیا» از قبول درخواست مطبوعات برای مصاحبه سرباززد. ولی بعداً متعاقب مطرح شدن این سؤال که: مطبوعات ازچه راهی باید به اخبار مربوط به امور اطلاعاتی دست یابند؟ ناچار جریان گفتگو با خبرنگاران دوباره تاحدی ازسر گرفته شد، اما نه به صورت گذشته. بلکه سیاست حکومت ریگان در مورد مصاحبه مطبوعات با «سیا» براین منوال قرار گرفت که، هرگاه «سیا» مطلبی برای گفتن داشته باشد خبرنگاران را برای شنیدن آن دعوت می کند.

البته در این مسأله شکی نیست که فاش کردن بعضی اطلاعات برچین شده یکی از مهمترین حربه‌های سیاستمداران را تشکیل می‌دهد، ولی آیا چنین وضعی می‌تواند در جهت حفظ منافع مردم و کشور هم قرار داشته باشد؟ و به طور کلی، «سیا» که لازم است حتماً نسبت به موضعگیری‌های سیاسی حکومت آمریکا بی طرف بماند، آیا نباید به صورتی اداره شود که به عنوان یك حربه سیاسی مورد استفاده قرار نگیرد؟

***

نتایج تحقیقات کمیته «چرچ» به روابط دیرپای «سیا» و جوامع دانشگاهی نیز صدماتی وارد آورد.

بعد از افشاگری کمیته در مورد اینکه بعضی اساتید دانشگاه برای «سیا» کار می‌کرده اند، چون در بارهٔ اسامی آنها و دانشگاههای مربوطه توضیحی نداده بود، لذا بلافاصله سیل نامه از سوی رؤسای دانشگاهها به «سیا» سرازیر شد و همگی خواستند تا مشخصات استادانی را که برای «سیا» کار می‌کردند و یا مشغول کار بودند، به اطلاعشان برسانیم. ولی «سیا» به دلیل تعهد قبلی خود نسبت به این استادان که: روابط‌شان را با سازمان همواره مخفی خواهد داشت، چون نمی‌توانست اسامی آنها را در اختیار کسی قرار دهد، به همین جهت نیز نامه رؤسای دانشگاهها را بی‌جواب گذاشت. و تنها در یك مورد من شخصاً نامه‌ای به رئیس کالج «آمهرست» (که قبل از ورودم به دانشکده دریایی دو سال در آنجا درس می‌خواندم و فوق‌العاده به آن دلبستگی داشتم) نوشتم و هرگونه رابطهٔ اساتید کالج او را با «سیا» تکذیب کردم.

متعاقب این وضع، چون دانشگاهها نتیجه‌ای از مکاتبه با «سیا» بدست نیاوردند، بعضی از آنها خود در صدد وضع مقررات و ضوابطی برآمدند تا بتوانند براساس آن در آینده هرگونه رابطه مقامات دانشگاهی را با «سیا» تحت کنترل قرار دهند.

روز ۲۵ مارس ۱۹۷۷ باخبر شدم، در دانشگاه هاروارد می‌خواهند مقرراتی وضع کنند که اگر به مرحله اجرا درآید، جلوی هرگونه رابطه «سیا» با دانشگاه هاروارد را به کلی سد خواهد کرد. و چون این وضع با خواسته من ـ که علاقه داشتم قدمهای مؤثری برای بهبود هرچه بیشتر روابط «سیا» با جوامع دانشگاهی بردارم ـ در تضاد بود، و نیز می‌ترسیدم که مبادا چنین اقدامی از سوی یك دانشگاه معتبر و سرشناس مورد تقلید دانشگاههای دیگر قرار گیرد و کوششهایم را به کلی عقیم بگذارد، لذا طی تماس تلفنی با «درك باك»[۱۱۰] (رئیس هاروارد) به او گفتم: شخصی را به دفترش می‌فرستم تا درباره مقررات مورد نظر دانشگاه با وی صحبت کند و نتایج و آثاری را که اجرای چنین مقرراتی بر «سیا» خواهد گذاشت، برایش توضیح دهد.

110- Derek Bok

«باك» با صمیمیت فراوان پیشنهادم را پذیرفت. ولی یك ساعت بعد تلفنی با من تماس گرفت و خبر داد که: مسؤولین تهیه پیش نویس مقررات مورد نظر به او گفته اند که قبلاً با «سیا» تماس گرفته و نظر مقامات مربوطه را جویا شده اند، ولی جواب شنیده اند که «سیا» در این باره نظری ندارد.

با شنیدن حرف رئیس دانشگاه هاروارد بیشتر از این جهت ناراحت شدم که می‌دیدم اشتیاق من به ترمیم روابط «سیا» با جوامع دانشگاهی، بخاطر سیستم کاغذ بازی موجود در سازمان بی اثر مانده است. ولی متعاقب آن، چون تماس لازم برقرار شد و بحث مفصلی هم با مقامات هاروارد صورت گرفت، لذا تنظیم مقررات مربوط هم به نحوی که معتدلتر باشد به پایان رسید. و تنها در آن، هریك از اعضای دانشگاه که با «سیا» مربوط بودند، موظف شدند رئیس دانشگاه را از چگونگی روابط خود با سازمان مطلع کنند. و به دنبال آن نیز چون خوشبختانه فقط چند دانشگاه دیگر از این رویه هاروارد تقلید کردند، لذا مسأله روابط «سیا» با مجامع دانشگاهی بعداً برایمان به صورت یك مشکل دایمی در نیامد.

در مواقع بحث پیرامون تنظیم مقررات مزبور، یکی از خواسته‌های هاروارد این بود که «سیا» هم به نوبه خود مقرراتی وضع کند تا از هرگونه روابط محرمانه اساتید هاروارد با «سیا» جلوگیری شود. ولی من به این علت زیر بار قبول خواسته آنها نرفتم که وقتی اساتید دانشگاه می توانند به صورت رسمی یا غیر رسمی دارای انواع روابط محرمانه با مؤسسات، بنیادها و سازمانهای دولتی وغیر دولتی باشند، چرا فقط باید روابط شان با «سیا» مخفی نماند؟ و اگر هدف، جلوگیری از تأثیر گذاری عوامل خارجی برمرام و مسؤولیت های یك استاد است. چرا فقط کارکردن او با «سیا» می تواند چنین نتیجه ای ببار آورد، و مثلاً فلان شرکت تجارتی که استاد را به عنوان مشاور خود برگزیده قادر نیست وی را از هدف دانشگاهیش منحرف کند؟... چون برکسی پوشیده نیست که در روابط شرکت‌های تجارتی با اساتید دانشگاه، ضمن احتمال دستیابی به مواد و تحقیقات سری، مسألهٔ نفوذ استاد بر دانشجویان و انتخاب افراد مستعد و توصیه آنها به شرکتها نیز به شدت مطرح است.

با توجه به این مسأله بود که می توانستم موضع یك دانشگاه را در پافشاری

برای اطلاع از روابط استادان خود با سازمانهای دیگر کاملاً درك کنم. واصولاً چون این حق را به دانشگاهها می‌دادم که بدانند استادانشان تا چه حد وقت خود را صرف مشاغل خارج از دانشگاه می‌کنند، لذا طی دستورالعملی به مقامات «سیا» گوشزد کردم که قبل از انعقاد هرنوع قرارداد برای استفاده از استادی که دانشگاهش مایل به همکاری محرمانه وی با «سیا» نیست، بایستی مسؤولیتش را در قبال دانشگاه به او یادآور شوند. ولی چنانچه استادی به عدم افشای روابطش با ما پافشاری داشت، این دیگر مسأله‌ای است بین خود او و دانشگاهش، نه بین «سیا» و دانشگاه. چون به هرحال ما هم، نه می‌خواستیم و نه می‌توانستیم که برای دانشگاهها نقش پلیس را ایفاء کنیم.

در مورد استادانی که تمایلی به تبعیت از مقررات دانشگاهشان نشان نمی‌دادند، دستور داده بودم حتماً برای استفاده از آنها نظر مرا هم جویا شوند. و در چنین مواردی ـ طبق ضوابطی که داشتم ـ ابتدا بررسی می‌کردم تا ببینم آیا در دانشگاه اواستادان موظف به گزارش کلیه روابط خارجی خود هستند، یا فقط ارتباط آنها با «سیا» مشمول این مقررات می‌شود؟ و به دنبال آن در صورتی که استاد فقط می‌بایست رابطه خود را با «سیا» گزارش دهد، استخدامش را بلامانع اعلام می‌کردم. ولی اگر طبق مقررات یك دانشگاه استادانش ناچار بودند تمام مشاغل غیر دانشگاهی خود را اطلاع دهند، از قبول همکاری آنها با «سیا» سر باز می‌زدم.

استادانی که ضمن تمایل به کار کردن برای «سیا» به هیچوجه نمی‌خواستند روابطشان با ما علنی شود، گاه دلیلی جز حفظ استقلال خود نداشتند، ولی در بسیاری موارد فقط برای فرار از تهمتهای وارده از سوی همکارانشان بود که ترجیح می‌دادند بطور محرمانه با ما همکاری کنند.

در سال ۱۹۷۷ یکی از استادان کالج «بروکلین» با «سیا» تماس گرفت و خواستار بعضی اطلاعات راجع به یکی از کشورهای پشت پرده آهنین شد، که قصد سفر به آنجا را داشت. و در بازگشت نیز بار دیگر به سراغ ما آمد تا برداشتهای خود را از سفرش با «سیا» در میان بگذارد. این مسأله خیلی صاف و ساده به همین شکل برگزار شد، و در جریان آن هم استاد مزبور نه مأموریتی از جانب «سیا» گرفت، و نه

دستمزدی بخاطر کارش دریافت کرد. ولی به مجردی که خبر تماسهای او با «سیا» به گوش دیگران رسید، همکارانش با وی به مخالفت برخاستند و جلوی ادامهٔ کارش در کالج را گرفتند.

در مورد دیگری، شخصاً با یکی از استادان دانشگاههای «آیوی لیك»[۱۱۱] دوبار تماس گرفتم و ازاو که خیلی طرف توجه و احترام من قرار داشت، خواستم با یك سال خدمت در بخش تحلیلگری «سیا» موافقت کند. ولی این استاد در هردو ملاقات از من فرصت خواست تا درباره مأموریت مورد نظر بیشتر فکر کند. و سرانجام هم چنین نتیجه گرفت که همکاری با «سیا» می تواند موقعیت دانشگاهی او را به مخاطره بیاندازد.

در بارهٔ این که قصد ما از به کار گرفتن استادان دانشگاه چیست؟ باید بگویم: هدف اولیه «سیا» ازهمکاری با استادان، بهره گیری ازافکار و اطلاعات آنها در امور جهانی است، که زمینه های گوناگونی ازروانشناسی سران دولت ها و آگاهی به امور کشورهای نفت خیز گرفته، تا شناسایی علل قدرتمندی بنیادگرایی اسلامی را شامل می شود. و چون «سیا» ناچار باید مثل تمام مؤسسات پژوهشی و تحلیلگری، ازافکار و آراء کارشناسان مختلف برای دستیابی و سنجش دیدگاه مورد نظر خود بهره مند شود، لذا به بهترین روش ممکن که چیزی جز استفاده از ثمرات محققین دانشگاهی نیست رو می آورد. و در این راستا نیز به دو صورت عمل می کند: یکی شرکت دادن استادان دانشگاه در کمیته های یك ساله مشترك برای بررسی نتیجه اقدامات «سیا»، و دیگری مشورت های گاه و بیگاه با استادانی که در زمینه های ویژه ای تخصص دارند.

بهره گیری در خلال چنین مشورت هایی معمولاً یکطرفه نیست. علاوه براین که «سیا» از معلومات استادان دانشگاه استفاده می کند، آنها هم به اطلاعات خود می افزایند. و بخصوص ضمن آشنایی با روند اقدامات دولت به صورت عملی ـ نه

۱۱۱ـ Ivy League Universitics اصطلاحاً به مجموعه‌ای از دانشگاههای معروف شمال شرقی آمریکا اطلاق می‌شود که مشتمل است بر دانشگاههای: کلمبیا، کرنل، هاروارد، پرینستون، پنسیلوانیا، وییل ـ م.

آنگونه که خود در نظریه پردازی هایشان تصور می کنند ـ در جریان کار نیز بخاطر دسترسی به منابع محرمانه موجود در «سیا» چنان بینش عمیق وارزشمندی نسبت به مسائل جهانی کسب می کنند که محال است بتوانند آن را از طرق دیگر به دست آورند. ولی البته اینگونه استادان علیرغم احاطه بر اطلاعات وسیع و افزایش قدرت تحلیل گری،موقع حضور در کلاس درس نمی توانند مسائل را به شکلی که مایلند با دانشجویان در میان بگذارند، و از اطلاعات محرمانه خود در جریان کنفرانس‌های دانشگاهی استفاده کنند.

بحث انگیزترین مورد همکاری «سیا» با مجامع دانشگاهی به گروهی ارتباط پیدا می کند که در دانشگاهها به جستجوی دانشجویان خارجی مستعد جهت بهره برداری «سیا» می پردازند.

بطور معمول، ما برای در اختیار داشتن نیروی انسانی لازم جهت حفظ قدرت اطلاعاتی خود در کشورهای خارج، باید درصدد یافتن کسانی باشیم که زمینه مناسبی برای حمایت از منافع آمریکا در کشور متبوع خود دارا هستند. ولی چون دستیابی به این افراد در کشورهایی که بدون توجه به رعایت حقوق بشر دارای تشکیلات امنیتی سفت و سختی هستند ـ و اتفاقاً ما به کسب اطلاعات از چنین کشورهایی نیاز فراوان داریم ـ به سادگی میسر نیست، به همین جهت طبعاً ناچاریم به اتباع آنها که در آمریکا هستند روبیاوریم. و چنانچه دانشجویانی ازکشورهای مورد نظر در آمریکا مشغول تحصیل باشند، این کمال حماقت است که درپی یافتن عناصر مستعد برای هدف و مقصود خودمان دربین آنها برنیاییم.

برای این کار «سیا» معمولاً از کمك مقامات دانشگاهی برای برچین کردن دانشجویان خارجی باب میل خود استفاده می کند. والبته ضمن آن هم ناچار است تضاد موجود بین مسؤولیت اصلی اعضای دانشگاه را در حراست ازحقوق دانشجویان در داخل و خارج کلاس های درس، با تفتیشی که برای یافتن دانشجوی مورد نظر «سیا» به عمل می آورند، نادیده بگیرد.

گرچه دراین باره سؤالی هم مطرح است که: واقعاً مسألهٔ گزینش دانشجو برای «سیا» در مقایسه با موارد دیگر که دانشجویان مستعد را جهت دریافت بورس

تحصیلی و یا احراز شغل در مؤسسات و شرکت‌های مختلف انتخاب می کنند، چه تفاوتی می تواند داشته باشد؟

ضمن آن که در چنین مواردی، مسألهٔ اجبار به هیچوجه در میان نیست و هرکس می تواند با ارزیابی لیاقت خود به پیشنهادات ارائه شده پاسخ مثبت یا منفی بدهد، کارکردن دانشجویان خارجی برای «سیا» نیزعیناً مشمول همین وضع می شود. و در نهایت، این ما و دانشجوی مورد نظر هستیم که می توانیم نظر خود را نسبت به قبول یا رد همکاری با یکدیگر اعلام کنیم.

مسألهٔ دیگری که در این میان گاه به بحث و مجادله کشیده می شود، مربوط به بهره برداری «سیا» از جوانانی است که به قولی تأثیر پذیر و چشم و گوش بسته هستند، و چون در کشور ما به تحصیل مشغولند، پس وظیفه حمایت از آنها نیز به عهده ما قرار دارد. و من ضمن احترام به این احساس وظیفه باید بگویم که: «سیا» هرگز به دنبال بهره برداری از چنین جوانانی نیست، و اصولاً توقع حمایت از منافع آمریکا در یك کشور خارجی توسط جوانی تأثیرپذیر و چشم و گوش بسته ـ که نه به بلوغ فکری رسیده، و نه معلومات و اطلاعاتش عمق کافی دارد ـ امری بی معنی به نظر می رسد. ما در آمریکا به جستجوی آن دسته از جوانان خارجی می پردازیم که: اولاً رشته ای را به پایان رسانده باشند، ثانیاً به خاطر اعتماد دولتشان به آنها از مزایا و بورس تحصیلی کشور متبوع خود استفاده کنند، و ثالثاً چشم و گوششان به حد کافی باز شده باشد.

***

افشاگریهای کمیته تحقیق «چرچ» دربارهٔ روابط سنتی «سیا» با جوامع بازرگانی کشور، کمتر ازموارد دیگر عکس العمل های نامطلوب درپی داشت. به این دلیل که اصولاً اکثر بازرگانان افرادی «اهل عمل» هستند، و چون درك می کنند که کسب اطلاعات جزو ضروری ترین ابزار پیشرفت امور است، لذا کاملاً توجه دارند که اگر با یك سازمان اطلاعاتی همکاری داشته باشند، هردو طرف از این رابطه بهره مند می شوند.

تنها مسأله ای که پس از انتشار گزارش کمیته «چرچ» می توانست به روابط بازرگانان با «سیا» صدمه بزند، احتمال عدم توانایی «سیا» در حفظ اسرار و مخفی

نگهداشتن نام بازرگانان مرتبط با «سیا» بود. که همین امر نیز بنوبه خود سبب شد تا بعضی از آنها مراوده خود را با «سیا» قطع کنند، و البته دلیل شان هم جز این نبود که: می ترسند در صورت افشا شدن نامشان، سهامداران شرکت های متعلق به آنان از این جهت ادعای خسارت کنند که نمی خواسته اند امکانات و منابع شرکتی که در آن سهم دارند مورد استفاده «سیا» قرار گیرد.

مهمترین زمینه همکاری بین «سیا» و بازرگانان را تبادل اطلاعات راجع به مسائل گوناگون جهانی تشکیل می‌دهد. برخی از بازرگانان آمریکایی از شرایط بسیار مطلوبی برای دسترسی به اطلاعات سیاسی واقتصادی کشوری که با آن مبادله تجاری دارند، برخوردارند. و بعضی دیگر هم گرچه به صورتی حیرت انگیز از مسائل موجود در کشور طرف تجارت خود بی اطلاعند، ولی با این حال وجود هردو دسته فرصت مناسبی به دست می‌دهد تا از طریق آنها با دریافت پاسخ بسیاری از سؤالات بتوان اطلاعات ارزنده ای را کسب کرد. ولی مشکل دائمی ما همواره این بوده که بدانیم برای بهره برداری از اطلاعات چنین بازرگانانی چه راهی بهتر از همه به نتیجه می‌رسد.

«سیا» بطور معمول افرادی را در اختیار دارد که در زمینه برقراری ارتباط با جوامع بازرگانی کشور ازتبحّر خاصی برخوردارند. ولی مسأله اینجا است که اجرای وظایف محوله توسط چنین افرادی آنقدرها هم آسان نیست. چون آنها نه تنها باید از عهده مطرح کردن یك سلسله سؤال دربارهٔ مسائل گوناگون برآیند، بلکه ناچارند قدرت فهم جوابهایی را که به این گونه سؤالات داده می شود نیز داشته باشند. و مثلاً مطالب مربوط به: تولید نفت، استخراج معادن، وضعیت مالی، سیاست اقتصادی، و یا پیشرفت صنایع نظامی در کشورهای مختلف را بخوبی درك کنند و به «سیا» تحویل دهند.

یافتن مردان و زنانی که بتوانند بخوبی از عهده تماس با بازرگانان برآیند و با مطرح کردن سؤالات مناسب و درك جوابها به «سیا» یاری دهند، کار چندان آسانی نیست. زیرا اصولاً افرادی که هم ازتبحّر و آگاهی برخوردار باشند وهم ازضوابط معینی پیروی کنند بسیار معدودند، چه رسد به کسانی که علاوه براین خصایص باید

حضور ذهن کافی و ظاهر خوش آب و رنگ نیز داشته باشند تا بتوانند در گفتگو با سران درجه اول مجامع بازرگانی آمریکا به موفقیتی دست یابند.

برخی ازمدیران عامل شرکتهای تجاری هم هستند که گرچه گاهی برای همکاری با «سیا» اعلام آمادگی می کنند، ولی فقط به این شرط حاضر به ایفای نقش مأمور کسب اطلاعات می شوند که مستقلاً اقداماتی را انجام دهند و ارتباط با «سیا» دست و پایشان را نبندد. و در این مورد، کوشش من برای ترغیب یکی از بازرگانان سطح بالا به دست کشیدن از کسب و کارش برای احراز مقام سرپرستی بخش اطلاعات بازرگانی «سیا»، فقط به این علت ناکام ماند که درآمد واعتبار او در مقام یك بازرگان برایش بیش از خدمت در اداره مرکزی «سیا» ارزش واهمیت داشت.
مسأله مهم در روابط بازرگانی با «سیا» در این است که آنها هیچوقت برای همکاری با ما پاداش یا امتیاز ویژه درخواست نمی‌کنند، و نیز هرگز درصدد برنمی‌آیند تا ارتباط خود را با «سیا» در چارچوب مقررات یا قانون بگنجانند. به همین جهت «سیا» هم ضمن برخورداری از بهترین روابط با مجامع بازرگانی، پیوسته کوشیده تا از طرق مختلف به استحکام هرچه بیشتر روابط خود با آنها بیافزاید. که از جمله این روشها یکی: استفاده از زبده ترین کارمندانش در بخش اطلاعات بازرگانی است، و دیگری: مطلع ساختن بازرگانان از مهمترین اطلاعات و تحلیل های اقتصادی غیر محرمانه ای است که توسط «سیا» از مجاری گوناگون به دست می آید.

بطور مثال، ما در سال ۱۹۷۸ نتایج تحقیقات خود را در باره اقتصاد کشور لهستان، که به نظر می‌رسید راهنمای بسیار خوبی برای بانکهای آمریکا باشد، در اختیارشان گذاشتیم، ولی آنها متأسفانه از رهنمودهای ما استفاده نکردند. و یا مورد دیگر ـ که البته این یکی نتایج خوبی ببار آورد ـ اطلاعات مبسوطی درباره چگونگی رشد برنامه های تولید فولاد در جهان سوم بود، که نشان می داد آثار عرضه تولیداتشان به چه صورتی بازار فروش ما را در خارج کشور به مخاطره خواهد انداخت... و اطلاعات فراوان دیگری از این قبیل، که عمدتاً مسائل اقتصادی پراهمیت و مفید برای بازرگانی آمریکا را در برمی گیرد، و «سیا» با ارائه آنها به بازرگانان عمدهٔ کشور

همواره سبب می شود تا بازرگانان نیز به نو به خود با دلگرمی بیشتری در راه همکاری با «سیا» قدم بردارند.

از دیگر اقدامات «سیا» در مورد مسائل بازرگانی، کوشش برای جمع آوری اطلاعاتی است که بویژه از نظر منافع تجاری ما در کشورهای دیگر اهمیت بسزائی دارد. و اشتیاق من به بهره برداری از عوامل «سیا» در خارج برای کسب اینگونه اطلاعات نیزاز زمانی آغاز شد که ضمن گفتگو با یکی از نمایندگان «سیا» در یکی از کشورها، او مطلب جالبی را در مورد چگونگی کشف تصادفیِ بعضی اطلاعات محرمانه و با ارزش تجارتی توسط یکی از عواملش، با من در میان نهاد وگفت: این عامل هنگام جستجو در وزارت بازرگانی کشورش به پرونده ای محرمانه برخورد که حاوی جزییات استعلام قیمت مناقصه برای اجرای پروژه‌ای توسط دو شرکت اروپایی بود که همواره با یك شرکت آمریکایی رقابت داشتند.

موقعی که از او پرسیدم: پس از کشف این مسأله چه اقدامی انجام داد؟ در جوابم گفت: هیچ! چون «سیا» ضوابط معینی دربارهٔ روش برخورد با چنین اطلاعاتی ندارد. و البته حق هم با او بود. زیرا هرگز نمی شد بدون ضابطه هرنوع اطلاعاتی از این دست را در اختیار یك شرکت آمریکایی قرار داد. به این دلیل که امکان دارد مثلاً یك شرکت آمریکایی دوم هم از طرف دیگر وارد مناقصه شده باشد، واین اقدام ما به ضررش تمام شود. یا هیچ بعید نیست که اطلاعات بدست آمده توسط عامل «سیا» از صحت و دقت کافی برخوردار نباشد و آن شرکت آمریکایی که به توصیه ما وارد مناقصه می شود، پول هنگفتی در این راه از دست بدهد. و یا اصولاً بهره برداری ناشیانه از چنین اطلاعاتی، بخاطر آن که ممکن است جریان کار تحت کنترل شدید دولتی قرار داشته باشد، عامل ما را در معرض خطر جدّی قرار دهد.

و من با توجه به کلیهٔ مشکلاتی که در پیمودن چنین راهی وجود داشت، چون دستیابی به اطلاعات بازرگانی را از هرنظر یك فرصت استثنائی در جهت کمك به اقتصاد کشور می‌دانستم، ازوزارت بازرگانی آمریکا خواستم که نمایندگانی را برای بررسی مسائل مربوط به اطلاعات بازرگانی به «سیا» اعزام دارد، تا به اتفاق بهترین روش بهره برداری از چنین اطلاعاتی را تعیین کنیم.

نتیجه بررسیهای ما بدانجا کشید که مشخص شد: «سیا» می بایست

اطلاعات لازم در امور بازرگانی را جمع آوری کند، و سپس وزارت بازرگانی مسؤولیت توزیع عادلانه آن را بین افراد و شرکت‌های ذینفع به عهده بگیرد ولی ضمناً این حق را نیز برای «سیا» محفوظ نگهداشتیم که بخاطر حفظ عوامل خود به هیچوجه منابع کسب اطلاعات را افشا نکند و هرگز درباره چگونگی دستیابی به چنین اطلاعاتی مورد سؤال قرار نگیرد. و این رویه گرچه می توانست از نظر صحت اطلاعات بدست آمده برای استفاده کنندگانش تردید انگیز باشد، ولی اگر آنها یکبار متوجه صحت آنچه در اختیارشان قرار گرفته، می شدند. حتماً بار دوم دیگر شك و شبهه را کنار می گذاشتند.

پس از بررسیهای اولیه و تهیه مقدمات امر، دستور دادم برنامه را با جمع آوری اطلاعات بازرگانی از هفت کشور جهان به طور نمونه آغاز کنند، تا پس از سنجش کیفیت کار آن را تعمیم دهیم. ولی هنوز چند روزی از صدور این دستور نگذشته، گروهی شامل شش نفر از اعضای عالیرتبه «سیا» به دفترم آمدند و چنین عنوان کردند که: کمك به بازرگانی کشور هرگز نمی تواند با اهدافی که سبب تأسیس «سیا» شده مطابقت داشته باشد. آنها می گفتند: چنین اقدامی نه به امنیت ملی کشور کمك می کند و نه اصولاً با وظیفه ای که از بدو استخدام در «سیا» به عهده گرفته اند، سازگار است.

در حالی که به نظر من، اگر باریك بین بودیم به خوبی متوجه می شدیم که چون بهبود اقتصاد ما برای موقعیت آمریکا در جهان اهمیت به سزائی دارد، لذا نتایج کوشش در این راه نیز به امنیت ملی ما کمك می کند.

استدلال دیگر آنها این بود که اگر «سیا» در امور مربوط به جمع آوری اطلاعات بازرگانی فعالیت کند، در صورت وقوع هرگونه اشتباهی سیل انتقاد را به طرف خود سرازیر خواهد کرد. ولی این مسأله به نظر من شباهت به ترس مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید داشت، و می توانست نوعی عکس العمل مقامات «سیا» نسبت به افشاگری‌های کمیته «چرچ» نیز محسوب شود.

با این اوصاف، چون آغاز فعالیت رسمی بخش جاسوسی بازرگانی با مقاومت اعضای بلند پایه «سیا» روبرو شد، من هم علیرغم میل باطنی خود ناچار

ازادامه آن به شکل رسمی و سازمانی دست برداشتم و تنها با هماهنگی وزیر بازرگانی قرار گذاشتیم گهگاه مواردی از مسائل بازرگانی خارجی را که برای آگاه کردن بازرگانان آمریکایی ضروری به نظر می‌رسد در اختیارشان قرار دهیم. و جریان کار هم به این صورت درآمد که: ابتدا اطلاعات بدست آمده را به وزارت بازرگانی تحویل می‌دادیم. سپس آنها با مشخص کردن نکات مورد نظر، از نمایندگان بازرگانان برای حضور در وزارتخانه دعوت می کردند تا توضیحات نماینده «سیا» را مثلاً در باب روند رشد صنعت تولید برق در کشور چین بشنوند. و چون معمولاً پس از آن، دیدگاههای گوناگون دربارهٔ موضوع بحث نیز مورد گفتگو قرار می گرفت، این وضع رویهمرفته سبب می شد تا به آگاهی هردو طرف افزوده شود... اجرای برنامه به این شکل، گرچه فقط خوردن نیمی از قرص نان بود، ولی به هرحال برگرسنه ماندن ترجیح داشت.

در ادامه امور مربوط به کسب اطلاعات بازرگانی نیز رغبت چندانی برای سرقت اطلاعات در مورد مقاطعه کاری ها و قراردادهای مختلف ازخود نشان ندادم، ولی درعوض به مأموران «سیا» توصیه کردم که بیشتر در صدد یافتن اطلاعات مربوط به استراتژی بازرگانی کشورها باشند، تا با دستیابی به چنین اطلاعاتی ـ که فوق‌العاده مورد نیاز بازرگانی خارجی آمریکا بود ـ اهداف نفوذی کشورهای جهان در بازارهای گوناگون و نیز ویژگیهای مورد نظر هرکشور در امور تحقیقاتی، برایمان مشخص شود.

جمع‌آوری اطلاعاتی از این دست ضمناً می توانست برای دولت هم کارگشا باشد. و بخصوص مقامات مربوطه را از کم و کیف مسائلی چون: سوبسیدها، نرخ تعرفه، و سهمیه واردات و صادرات در کشورهای مختلف آگاه کند، تا بتوانند موقعیت آمریکا را در رقابتهای تجاری جهان همواره محفوظ نگهدارند.

این نوع فعالیت، انسانی‌ترین بخش جاسوسی «سیا» را تشکیل می‌دهد. و دلیل آن هم لو رفتن چند شبکه جاسوسی از کشورهای غیر کمونیست در داخل آمریکا است که صرفاً به جمع‌آوری اطلاعات بازرگانی مشغول بوده‌اند. واین، مسأله‌ای است که با وجود مخاطرات و حساسیت فراوانش باید کماکان به وسیله

«سیا» ادامه داده شود. زیرا ارتکاب جاسوسی بازرگانی کسی را شرمسار نمی کند و منافعش نیز برای کشور آنقدر زیاد است که مخاطراتش را به هرحال می توان نادیده گرفت.

***

نظریه دوست کهنه کارم (رئیس اطلاعات خارجی کشور؟) را تصدیق می کردم که معتقد بود باید روزنامه نگاران و دانشگاهیان و بازرگانان را به عنوان منابع ارزشمند اطلاعاتی موجود در داخل آمریکا مورد استفاده قرار داد. ولی مسأله اینجا بود که در یك جامعه آزاد واقعاً چگونه می شد برقراری ارتباط مخفی بین تشکیلات مطبوعاتی، دانشگاهی، و بازرگانی کشور را با یك سازمان اطلاعاتی محرمانه توجیه کرد، و ضمناً هم از بابت خدشه‌دار شدن آزادی قلم و بیان، آزادی تحقیقات دانشگاهی، و آزادی فعالیتهای سرمایه‌داری، نگرانی بخود راه نداد.

و من هر چه بیشتر فکر می کردم که ارتباط «سیا» با تشکیلات مذکور واقعاً تا چه حد می‌تواند آزادیها را به مخاطره بیاندازد؟ این نظریه بیشتر در ذهنم جا می گرفت که: اتفاقاً اگر ارتباط اطلاعاتی مورد نظر برقرار نشود، آزادیها به جای حمایت شدن، برعکس در معرض تهدید قرار خواهد گرفت.

اصولاً هم یك شکل دیگر قضیه اینجاست که برای تطبیق دادن «پنهانکاری» با «دموکراسی» ناچار باید در جهت معتدل کردن نظریه آزادی بی قید و شرط در قلم و زبان و تحقیق و سرمایه نیز گام برداشته شود. و اگر قصد داریم از گرایش افراطی به سمت هر یك از دو مورد پنهانکاری مطلق و یا آزادی مطلق برحذر باشیم، لازم است با دادن اطلاعات ضروری ـ که جز از طریق پنهانکاری بدست نمی آید ـ موقعیت را برای مطبوعات و دانشگاهیان و بازرگانان به گونه‌ای فراهم کنیم که خود درباره مسائل فکر کنند و راه حلها را بیابند. نه اینکه بنشینند و انتظار بکشند تا از سوی دولت خط و ربط لازم در اختیارشان قرار گیرد، و یا آنقدر آزادی داشته باشند که دولت را هم به حیطه نفوذ خود درآورند.

تحلیلگری: مقصود از این کارها چیست؟

بخش تحلیلگری «سیا» دربست به اختیار گروهی از روشنفکران خوش

لباس و پیپ کش قرار داده شده، که چون بسیاری از آنان قبلاً عضو دانشگاهها بوده اند، در این بخش «سیا» نیز به صورتی عمل می کنند که گویی هنوز مشغول تحقیقات دانشگاهی هستند.

تعداد افراد دارای درجه «پی. اچ. دی» در بخش تحلیلگری «سیا» آنقدر زیاد است که می شود گفت: در هیچ ارگان دولتی و بیشتر کالجها تا به این اندازه آدم «پی. اچ. دی»دار نمی توان مشاهده کرد. و تخصص آنها نیز به قدری تنوع دارد که در میان خود از کارشناس نژادشناسی انسان گرفته تا جانورشناسی را جا داده اند... ولی با اینهمه، نتایج کارهای این خیل عظیم کارشناس نیز گاهی خطا از آب درمی آید.

روز ۱۱ نوامبر ۱۹۷۸ [۲۰ آبان ۱۳۵۷] پاکتی از کاخ سفید به اداره مرکزی «سیا» تحویل داده شد که روی آن نوشته بود: «فقط توسط رئیس سیا گشوده شود». و موقعی که پاکت را باز کردم، یك یادداشت کوتاه از پرزیدنت کارتر در آن دیدم که به خط خودش چنین نوشته بود.

به: سایروس، زبیگ، استان

من از کیفیت کار سیستم اطلاعات سیاسی خودمان رضایت ندارم. مسائل دوباره بررسی شود و هرچه زودتر راجع به مقدورات و تواناییهای ما در مهمترین منطقه جهان گزارش بدهید. پس از مشورت بین خودتان نیز روشهایی را پیدا کنید که بتوانید ضمن افزودن به توانایی خویش، اطلاعات سیاسی و آگاهیهای لازم را در اختیار من نیز قرار دهید. جیمی کارتر

رئیس جمهور گرچه علاوه بر من، در یادداشت خود وزیر خارجه و مشاور امنیت ملی را هم مخاطب قرار داده بود، ولی واقعیت امر این بود که پرزیدنت کارتر با ارسال چنین یادداشتی می خواست تلویحاً به من بفهماند که از گزارشها و تحلیلهای «سیا» درباره اوضاع ایران به هیچوجه رضایت ندارد.

یادداشت پرزیدنت کارتر در حکم ضربه ای سخت بود که بر ارکان «سیا» وارد می آمد. حدود یك هفته قبل از آن، رئیس جمهور ضمن یك گفتگوی خصوصی با من، کارهایم را مورد ستایش قرار داده و گفته بود که میل دارد ریاست «سیا» تا مدتهای مدید همچنان در دست من باشد. و چون از شخصی مثل جیمی کارتر بعید می دانستم

که فقط در عرض یك هفته چنین تغییر عقیده بدهد و از اقدامات «سیا» اظهار نارضایتی کند، لذا مشکوك شدم که نکند برژینسکی در این جریان نقش داشته باشد.

چند روز بعد موقعی که دیدم علیرغم کوشش فراوان برای مخفی نگهداشتن یادداشت پرزیدنت کارتر، مفاد آن در سه روزنامه بطور همزمان انتشار یافته، بدگمانیم به برژینسکی شدت یافت، و احساس کردم که او خواسته با این اقدام خود مرا «سپر بلا» قرار دهد. متعاقب آن حدود دو ماه بعد از وصول یادداشت مزبور که شاه در ایران سرنگون شد، کسی تفسیر مناسبی برای علت این واقعه، جز «ضعف اطلاعاتی سازمان سیا» ارائه نداد. و چند سال بعد هم با افشای قضیه در کتاب خاطرات برژینسکی که: «شخصاً نوشتن آن یادداشت را به کارتر توصیه کرده است» ثابت شد که سوءظن من نسبت به او بیهوده نبوده است (کتاب «قدرت و اصول» خاطرات زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی، چاپ نیویورك ۱۹۸۳، صفحه ۳۶۷).[۱۱۲]

البته باید بگویم که چند هفته بعد از انتشار یادداشت پرزیدنت کارتر در روزنامه، شك من در مورد برژینسکی تبدیل به یقین شده بود. زیرا خبرنگار یکی از سه روزنامه‌ای که برای اولین بار متن یادداشت را چاپ کردند، به من اطلاع داد که: یك روز او را جدا از دو خبرنگار دیگر به کاخ سفید فرا خواندند و یادداشت رئیس جمهور را ـ با این تفاوت که نام گیرنده آن فقط منحصر به «استان» شده بود ـ در

۱۱۲ـ عبارت مورد نظر نویسنده در کتاب خاطرات برژینسکی عیناً به قرار زیر است:

... با مرور در صورت جلسه پنجشنبه گذشته «کمیته شورای امنیت»، از مطالب «چرند» و مبهم موجود در تفسیرهای «استان ترنر» راجع به بحران ایران واقعاً وحشت‌زده شدم. و این امر چون اعتقاد مرا مبنی بر اینکه ما به اطلاعات سیاسی بهتری احتیاج داریم راسخ تر کرد، از این رو برای چاره‌جویی دست به دو اقدام زدم... دوم اینکه با پرزیدنت کارتر صحبت کردم و ضمن توضیحاتی که پیرامون اوضاع اسفبار اطلاعات سیاسی خودمان در مورد ایران ارائه دادم، به او توصیه کردم بهتر است یادداشتی خطاب به من و «ونس» و «ترنر» بنویسد و مراتب نارضایتی خود را به خاطر مسائلی که پیش آمده تذکر دهد (دلیل اینکه از پرزیدنت خواستم تا مخاطب یادداشت را هر سه نفر ما قرار دهد این بود که نمی‌خواستم «ترنر» به تنهایی مورد انتقاد قرار گیرد و در نتیجه خاطرش مشوش شود)... ـ م.

اختیارش گذاردند.

ولی آیا واقعاً در آن زمان از سوی «سیا» در مورد ارائه اطلاعات از اوضاع ایران قصوری هم سر زده بود که مستوجب بروز چنین عکس‌العملی از سوی برژینسکی باشد؟... در جواب باید گفت: بله و خیر!

البته «سیا» هرگز به آن صورت که مورد نظر برژینسکی قرار داشت، مقصر نبود. زیرا با دقت در متن یادداشت پرزیدنت کارتر مشخص می‌شد که نارضایتی القایی توسط برژینسکی به رئیس جمهور عمدتاً این مقوله را در بر می‌گرفت که: چرا «سیا» از قبل متوجه مسائلی که شاه را در آن روزها گرفتار کرده بود، نشده و در این باره هشدار نداده است؟

در حالی که باید دانست: اصولاً پیش‌بینی انقلابها ـ مثل همان موردی که علیه شاه در ایران رخ داد ـ یا کودتاها، و یا نتایج انتخابات در یك کشور؛ حتی در لحظات آخر هم برای یك سازمان اطلاعاتی بیشتر جنبه شانسی دارد، تا یك اظهار نظر قاطع. و این مسأله‌ای است که راجع به دیدگاههای ارائه شده از سوی رسانه‌ها، محققین دانشگاهی، و یا بازرگانان خبره در امور کشورهای مختلف نیز مصداق دارد.

ولی چون نباید کتمان کرد که گزارشهای اطلاعاتی راجع به مسائل سیاسی جهان حتماً بایستی کمی از پیش‌بینی‌های کوتاه مدت فراتر رود تا طراحان سیاسی از فرصت لازم برای تصحیح روشهای خود برخوردار باشند، به همین جهت باید به سؤال مورد نظر که: آیا واقعاً «سیا» در مورد گزارش مسائل مربوط به شاه قصوری مرتکب شده؟ پاسخ مثبت داده شود. زیرا شك نیست که «سیا» بهتر از اینها می‌توانست درباره ایران گزارش تهیه کند، تا گرداب عمیقی که در زیر پای شاه دهان باز کرده بود از قبل قابل تشخیص باشد. و البته این کار هم می‌بایست از سه چهار سال قبل آغاز می‌شد تا فرصت کافی برای وادار کردن شاه به تغییر سیاستش وجود داشته باشد، نه چند روز قبل از ارسال یادداشت پرزیدنت کارتر، که مسلماً برای دست زدن به هر اقدامی دیگر خیلی دیر بود.[۱۱۳]

۱۱۳ـ نویسنده با آوردن این عبارت در حقیقت خواسته تلویحاً از کارتر انتقاد کند که: چطور وی تا یك هفته قبل از ارسال یادداشت خود، فعالیتهای «سیا» را مورد ستایش قرار می‌داد، ولی بعد از توصیه برژینسکی تازه پی برد که اطلاعات «سیا» راجع به ایران غلط و بی‌ارزش بوده است ـ م.

حقیقت قضیه این است که ما ـ و همچنین تشکیلات قبل از ما در دوران حکومت نیکسون و فورد ـ حداقل دو مسأله بسیار مهم و اساسی را در ایران نادیده گرفتیم، و به همین جهت نیز هرگز نتوانستیم آنطور که باید شناسایی و قضاوت صحیحی راجع به ایران داشته باشیم. یکی از این مسائل، درجه نارضایتی مردم از شاه بود، و دیگری گرایش فزاینده به احیای بنیادگرایی اسلامی.

البته ما اطلاع داشتیم که در ایران، ملّاها بخاطر تکیه شاه به جدایی آموزش و پرورش از مذهب، مجاز دانستن اقدامات مغایر مذهب (مثل لباس پوشیدن به سبك غرب و تفریحات نوع غربی)، و قطع کمك هزینه ای که از دولت دریافت می داشتند، نسبت به شاه خشمگین هستند.[۱۱۴] و ضمناً هم تشخیص داده بودیم که سپردن مقامات سیاسی به عناصر مخالف مذهب و کنترل شدید شخص شاه بر سیاست کشور، سبب رنجش مردم از او شده است، و نیز تجّار بازار از اینکه سهم بیشتری در رشد اقتصادی کشور نداشته اند، ناراحتند؛ ولی چیزی که هرگز تصورش را هم نمی کردیم این بود که همه گروههای ناراضی و مخالف شاه توسط یك روحانی ۷۹ ساله بنام «آیت الله خمینی» ـ که به حال تبعید در فرانسه بسر می برد ـ به هم جوش داده شوند.[۱۱۵] و گرچه بعد از سقوط شاه، اتصال این گروهها نیز از هم گسست و هر یك رو به سویی نهادند، ولی انقلاب از پا نایستاد و همچنان به راه خود ادامه داد. زیرا بر خلاف آنچه می اندیشیدیم، بنیادگرایی اسلامی از چنان قدرتی برخوردار بود که توانست در رأس تمام مخالفین شاه قرار گیرد و انقلاب را به پیش ببرد.

دلیل اصلی قصور «سیا» در جمع آوری اطلاعات کافی راجع به گروههای

۱۱۴ـ عده معدودی از معممین که از بودجه سازمان اوقاف در زمان هویدا حقوق می گرفتند، مورد نظر رئیس «سیا» قرار دارند. ولی باید توضیح داد که این گروه نه تنها هیچ نقشی در جریان انقلاب به عهده نداشتند، بلکه کشف اسامی آنها بعد از پیروزی انقلاب سبب شد که اکثرشان خلع لباس شوند، و عده ای نیز که عدم سوءنیتشان محرز گردید به حال سکوت و انزوا بیافتند و دیگر راهی به درون جامعه روحانیت نداشته باشند ـ م.

۱۱۵ـ از کسی که بر سازمان «سیا» ریاست داشته هرگز انتظار نمی رود درست مثل یك نویسنده عادی راجع به قضایا نظر بدهد و مثلاً نداند که امام خمینی به حال تبعید در فرانسه بسر نمی بردند، و بلکه سفر ایشان به فرانسه به صورت عادی و شبیه افراد دیگر صورت گرفته بود ـ م.

مخالف شاه، و ناتوانی ما در ارزیابی جذبه روحانی «خمینی» و بنیادگرایی اسلامی در بین مردم ایران، فقط این بود که تحلیلگران درجه اول «سیا» بیش از حد به قدرت و استحکام شاه اطمینان داشتند و اهمیت مسائل دیگر را نادیده می‌گرفتند.

مسبب چنین بی توجهی و اهمال در مشاهده حقایق نیز بنا نهادن تحلیلها بر پایه‌ای بود که اصلاً واقعیت نداشت. زیرا آنچه «سیا» طی پائیز ۱۹۷۸ [۱۳۵۷] در ایران می‌دید، فقط شاهی بود که علیرغم وجود گروههای مخالف، هنوز کنترل کامل او را بر ارتش نیرومند، قوای پلیس، و سرویس مخفی امنیتی (ساواك) نمی‌شد مورد تردید قرار داد. و نظر ما هم جز این نبود که چنانچه به حرکتهای مخالفین بیش از حد معمول افزوده شود، شاه با بهره گیری از نیرویی که در اختیار دارد به راحتی خواهد توانست هر گونه حرکتی را تحت کنترل خود درآورد.

ولی بر خلاف انتظار ما، شاه هرگز دست به چنین اقدامی نزد. و علتش را هم شاید بتوان در بی اطلاعی او از اوضاع مملکت جستجو کرد، که سبب می‌شد واقعاً متوجه درجه وخامت اوضاع نباشد و فکر کند چنانچه دست به مقابله بزند حمام خون به راه خواهد افتاد[!]. و یا شاید به این دلیل شاه قدرت تصمیم گیری در مورد مسائل مهم را نداشت که می‌دانست عنقریب خواهد مرد.

در چنین وضعیتی، به خاطر آنکه سیاستهای امریکا در ایران صرفاً به وجود شاه بستگی داشت، و تصورمان هم جز این نبود که او به خوبی از عهدهٔ ایفای نقش مورد نظر ما بر خواهد آمد، لذا هرگز به فکرمان نمی‌رسید که شاه نتواند در غلبه بر مخالفین موفقیتی کسب کند.

و اما علت اینکه چرا باید به سؤال مربوط به قصور «سیا» در تحلیل اوضاع ایران، پاسخ منفی داده شود، مسأله برمی‌گردد به عامل اصلی این قصور، یعنی طراحان سیاست امریکا، که در این جریان نقش مهمی داشته‌اند و بنوبه خود بعضی هشدارهای «سیا» را نادیده گرفته بودند.

بطور مثال: پرزیدنت کارتر درست یکسال قبل از ارسال یادداشت حاکی از عدم رضایتش در مورد گزارشهای «سیا» از ایران، طی مذاکرات خصوصی خود با شاه ـ در جریان آخرین سفرش به واشینگتن ـ با او در این زمینه به گفتگو پرداخته بود که،

چون احتمال می‌رود بعضی مسائل در آینده رخ دهد، لذا بهتر است با دقت و توجه بسیار، مقدمات برقراری آزادیهای سیاسی را در ایران فراهم سازد. ولی چون شاه پیشنهاد کارتر را زیاد جدی نگرفت، ما هم در «سیا» آنطور که باید زنگهای خطر را به صدا درنیاوردیم، و طراحان سیاست کشور نیز در مورد مسائل مبتلابه شاه هم‌فکر و هم‌رأی نشدند.

اصولا در بازنگری به علل قصور «سیا» نسبت به مسأله ایران، این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که در آن زمان محققین دانشگاهی و خبرنگاران وارد به مسائل خاورمیانه نیز دیدگاهی واقع گرایانه‌تر از «سیا» راجع به قضایای ایران نداشتند. و رویهمرفته در آنچه ضمن مقالات روزنامه‌ها و مجلات تحقیقاتی به چاپ می‌رسید، نکته‌ای افزون‌تر از دانسته‌های «سیا» در مورد شاه به چشم نمی‌خورد.

محققین دانشگاهی و خبرنگاران، عموماً این امتیاز را بر تحلیلگران «سیا» دارند که می‌توانندبا هم تشریك مساعی کنند، و ضمن بررسی نظریات یکدیگر به دیدگاههای مشترکی دست یابند. ولی در «سیا» بخاطر لزوم کنترل همه جانبه و رعایت پنهانکاری در مورد اطلاعات و گزارشهای مورد استفاده تحلیلگران، امر تبادل‌نظر و آگاهی به آراء و افکار دیگران به آسانی میسر نیست. و اصولاً هم تحلیلگران ما رغبت چندانی به درمیان نهادن نظریات و یافته‌های خود با افراد خارج از کادر «سیا» نشان نمی‌دهند، زیرا می‌دانند که منابع دسترس خودشان به مراتب غنی‌تر از دیگران است.

البته مسأله پنهان داشتن اطلاعات یك امر اصولی است، ولی در مقایسه با اکراه تحلیلگران «سیا» به مشورت با افراد خارج از سازمان، اهمیت چندانی نمی‌تواند داشته باشد. و این اقدام هم گرچه بخاطر گرفتاری و صرف وقت بسیار برای یافتن یك محقق طراز اول، آماده ساختن او جهت همکاری با «سیا»، و حل مسائل گوناگون در جهت دفع موانع امنیتی از او، چندان ساده برگزار نمی‌شود؛ ولی برای تحلیلگران، علیرغم اینکه روزانه به انبوهی از اطلاعات محرمانه دست می‌یابند، لازم است که با افکار و عقاید غیر ـ حتی با کسانی که صددرصد از نظر امنیتی تایید شده نیستند ـ آشنا شوند. ولی البته در این راه نباید دیگران را مثل

خودشان دارای اطلاعات عمیق و همه جانبه تصور کنند.

ملاحظه انبوه اطلاعات و گزارشهای محرمانه‌ای که هر روز بر روی میزم انباشته می‌شد، آشکار می‌ساخت که نظرات و تحلیلهای «سیا» باید همواره بر اساس اطلاعات محرمانه استوار باشد. و این نوع اطلاعات هم به گونه‌ای بود که اکثراً با اخبار و اطلاعات علنی مغایرت داشت.

گزارشهایی که بدست «سیا» می‌رسد در سه طبقه قرار می‌گیرد. اطلاعات کاملاً محرمانه عمدتاً در دو طبقه اول جا دارد، و طبقه سوم مختص اطلاعاتی است که در آنها به محرمانه بودن مسائل اهمیت درجه دوم داده می‌شود. و گزارشهای مربوط به ایران نیز عموماً مسائلی را در بر می‌گرفت که جزو همین طبقه بود.

طبقه اول شامل گزارشهایی است که ارتباط به حوادث در شرف وقوع دارد، مثل: بروز جنگ، کودتا، و یا یك حمله تروریستی. و در چنین مواردی معمولاً: عکسهای مخفی از تحرکات ستونهای نظامی، یا استراق سمع دستورات فرماندهی، و یا گزارشهای عوامل نفوذی در مراکز نظامی، بهترین ـ و گاه تنها ـ مدارك را برای ما تشکیل می‌دهد.

در طبقه دوم گزارشهایی جا دارد که مختص اقدامات در حال اجراست، مثل: عملیات جنگی، مذاکرات محرمانه، و یا زمینه‌های منجر به وقوع انقلاب در یك کشور. و برای آگاهی بر این نوع مسائل نیز معمولاً اطلاعاتی بیشتر مورد استفاده قرار می‌گیرد که در افکار عمومی به شکل آشکار پراکنده است، و یا امکان دارد با بهره گیری از یك عکس مخفی، یا گزارش جاسوسی بدست آید که مثلاً در یك جلسه مذاکره حضور داشته و ما را از نتایج گفتگوها مطلع کند.

طبقه سوم گزارشها، پیش‌بینی‌های بلندمدت راجع به اوضاع سیاسی، اقتصادی، و نظامی کشورها را در بر می‌گیرد، که چون در این زمینه مسائل متعددی در نظر گرفته می‌شود، لذا جنبه محرمانه بودن اطلاعات موجود در آنها اهمیت چندانی ندارد. و گزارشهای مربوط به جریان انقلاب اسلامی ایران نیز ـ که در همین طبقه قرار داشت ـ به گونه‌ای بود که مسائل مورد نظرش آنقدرها نمی‌توانست به اطلاعات محرمانه مرتبط باشد. زیرا در جریان کار، نه یك طرح بزرگ انقلابی وجود داشت که

بشود بر آن دست یافت، و نه حتی یك ستاد انقلاب قابل تشخیص بود که نفوذ جاسوسان ما در آن امکان‌پذیر باشد.

وضعیت این انقلاب بیشتر حالت یك خیزش اجتماعی خودجوش را نشان می‌داد. و چون ناظران وقایع نیز به مسائل محرمانه دسترسی نداشتند، لذا اطلاعاتشان نمی‌توانست آنقدرها برای استفاده تحلیلگران «سیا» مفید واقع شود. ولی جریان امور به شکلی بود که حتی بدون نیاز به کسب اطلاعات محرمانه هم کاملاً می‌شد با توجه به آنچه در ظاهر می‌گذرد، به کُنه قضایا پی برد.

در مورد آنچه بر ایران گذشت، مسأله اساسی این بود که با نگرشی به تحقیقات منتشره از سوی مراکز دانشگاهی ـ از سال ۱۹۷۰ به بعد ـ کاملاً می‌شد سرنوشت شاه را در مواجهه با مشکلات گریبانگیرش ـ البته بدون تعیین تاریخ قطعی ـ پیش بینی کرد. ولی گزارشهای محرمانه «سیا» در طول این مدت، فقط بخاطر رمز و رازی که در آنها وجود داشت، توانست اینگونه تحقیقات ساده و آشکار را بی‌ارزش جلوه دهد، و هر آنچه به آسانی از طریق بررسی دیدگاههای محققین دانشگاهی، بازرگانان و دیگران قابل حصول بود، در پیچ و خم دنیای اسرارآمیز گزارشهای محرمانه از نظرها پنهان بماند.

اگر تحلیلگران «سیا» رغبت چندانی به مشورت با افراد خارج از کادر سازمان نشان نمی‌دهند، در این مورد روش دیگری برای مراجعه به آراء دیگران وجود دارد که با انتشار تحلیلهای «سیا» (البته قسمتهای فاقد جنبه محرمانه‌اش) امکان اجرا می‌یابد، و می‌توان از این طریق به دیدگاههایی دست یافت که در حالت معمول حاصل نمی‌شود.

در همان اوائل آغاز ریاستم بر «سیا» بود که احساس کردم تمایل زیادی به انتشار نتایج بعضی از تحلیلهای «سیا» در من وجود دارد. و برای این کار هم دو دلیل داشتم.

اول اینکه: اگر کار خوبی ارائه شود، مسلماً باعث جلب اعتماد افکار عمومی خواهد شد. ولی ضمناً هم چون نمی‌بایست هدف فقط جلب اعتماد مردم باشد، به همین جهت درباره مسائل محرمانه ـ و منجمله موفقیتهای جاسوسان «سیا» ـ لازم نبود بیش از حد لازم مسائلی عنوان شود. و گرچه در تمام تحلیلهای «سیا» مقداری

نکات محرمانه وجود دارد که قابل افشا کردن نیست، معهذا می شد کار را به صورتی به انجام رساند که هرگونه تحلیلی پس از بررسی لازم و حذف مسائل محرمانه آن، به نحوی قابل انتشار باشد. بدین معنی که حداقل بخشی از اطلاعات محرمانه که فقط در اختیار «سیا» قرار دارد ـ و همین خود نوعی امتیاز ما بر دیگران است ـ به هیچوجه افشا نشود، تا مبادا موقعیت افراد گزارش دهنده به خطر بیافتد. و یا تمام مواردی که مستقیاً از روشها و تکنیکهای کسب اطلاعات محرمانه پرده برمی‌دارد و به لو رفتن عوامل ما می انجامد، مخفی بماند.

دلیل دومی هم که باعث می شد به انتشار تحلیلهای غیرمحرمانه «سیا» رغبت نشان دهم، توجه به اهمیت آگاهی جامعه به عنوان شالوده اساسی در یك سیستم دموکراسی بود. و به همین جهت با وجودی که قبل از وقوع بحران در ایران، به خاطر اصرار در انتشار هرچه بیشتر تحلیلهای «سیا» مواجه با مخالفتهای شدید از سوی مقامات «سیا» می شدم، ولی بعد از ظهور بحران ایران با عزمی راسخ‌تر در این راه گام برداشتم.[۱۱۶]

۱۱۶ـ به تصدیق دوست و دشمن، جامعه آمریکا را از نظر احاطه به مسائل سیاسی جهان باید از ناآگاه‌ترین جوامع بشری بشمار آورد. چون آمریکا کشوری است که از نظر اطلاعاتی کاملاً محصور شده و جز از طریق تلویزیونها و مطبوعاتش ـ آن هم در جهت اهداف بخصوص ـ هیچگونه مسألهٔ خارجی به اطلاع مردمانش نمی رسد. افراد آگاه به مسائل سیاسی در جامعه آمریکا به قدری انگشت شمارند که در مقایسه با کل جمعیت به هیچ انگاشته می شوند، و تازه اکثر آنها را نیز اتباع کشورهای دیگر تشکیل می دهند.

به همین جهت باید پذیرفت که ادعای رئیس «سیا» در مورد آگاهی دادن به جامعهٔ آمریکا (برای استحکام بنیان دموکراسی!!) مسلماً فقط اقداماتی را در بر می گرفته که هدفی جز القاء مسائل موردنظر حاکمیت در مغز مردم نداشته است. و اگر هم در انتشار تحلیلهای مربوط به «بحران» در ایران عزمش راسخ‌تر شده، حتماً جز به قصد پر کردن ذهن مردم آمریکا با مسائل انحرافی و بی‌پایه، برای جلوگیری از توجه آنها به واقعیتهای انقلاب اسلامی ایران، نبوده است. زیرا اگر غیر از این مطلبی از سوی «سیا» انتشار می یافت، حتماً، حداقل به دو سه مقاله در مطبوعات آمریکا (در زمان ریاست «ترنر») برمی خوردیم که رگه‌هایی از واقعیت در مورد مسائل انقلاب اسلامی داشته باشد. و شاهد این مدعا نیز سلسله مقالات «پوشش خبری اسلام» نوشته «ادوارد سعید» (استاد

تمایل به انتشار تحلیلهای غیرمحرمانه «سیا» از موقعی در من بوجود آمد که پرزیدنت کارتر طی یکی از نطقهای تلویزیونی خود در آوریل ۱۹۷۷ آمارهایی را در باب بحران انرژی جهان به نقل از گزارش محرمانه ای که برایش ارسال داشته بودم، به اطلاع مردم رساند. و چون بعد از این نطق، مطبوعات درخواست کردند تا تمام گزارش در اختیارشان قرار گیرد، ما هم پس از بررسی مسأله احساس کردیم که چنانچه منابع مورد استفاده برای تهیه این گزارش حذف شود، انتشار مطالب آن اشکالی نخواهد داشت. و بعد هم آن را در اختیار مطبوعات قرار دادیم.

انتشار متن گزارش ـ همانطور که انتظار می‌رفت ـ انتقاد گروهی از کارشناسان غیر دولتی مسائل انرژی را برانگیخت. و من هم از این کارشناسان دعوت کردم تا برای بحث پیرامون گزارش مذکور به اداره مرکزی «سیا» بیایند. چند تن از آنها ضمن گفتگو به این مطلب اشاره داشتند که گزارش «سیا» خیلی سطحی تهیه شده است، و بقیه در صحبتهایشان نشان دادند که دامنهٔ اطلاعاتشان به پای کارشناسان ما نمی‌رسد. ولی به هر حال مهم اینجا بود که بحثهای انجام شده، هم برای تحلیلگران مسائل انرژی در «سیا» فوایدی در بر داشت، و هم ضمن آشنا کردن من به نقاط ضعف و قوت تیم تحلیلگران سازمان، سبب شد که اعتمادم نسبت به آنان افزوده تر شود.

یکی دیگر از گزارشهای «سیا» که در همان اوایل کارم انتشار یافت، به مسأله «دفاع غیر نظامی شوروی» ارتباط داشت. و چون از قبل داستانهای مبالغه‌آمیزی راجع به شرایط بسیار مطلوب شوروی برای حفاظت از مردم در برابر حملات اتمی به گوشم رسیده بود، انتشار گزارش مزبور را بیشتر از این نظر مفید یافتم که می‌توانست ضمن افزودن به آگاهی مردم؛ حقایق را آشکار کند، گزافه گوییهای رایج را از رونق بیاندازد، و در جریان بحث و مناظره برای همه قابل استفاده باشد.

نتیجه تحقیقات «سیا» نشان می‌داد که: فقط بین ۵ الی ۱۰ درصد از شهرنشینان شوروی قادرند از تسهیلات مربوط به حفاظت در مقابل تشعشعات

دانشگاه کلمبیا) است که طی ۱۶ شماره در روزنامه اطلاعات (از ۸ مهر تا ۲۵ مهر ۶۴) انتشار یافته است ـ م.

هسته‌ای بهره‌مند شوند. و این نسبت هم به موازات افزایش هجوم مردم به شهرها روزبروز در حال کاهش است. در این گزارش ضمناً مشخص شده بود که: شوروی برنامه‌ای برای حفاظت ۹۰ الی ۹۵ درصد آهالی شهرهایش در برابر اشعه رادیواکتیو ندارد، و اصولاً هیچ معلوم نیست که چگونه می تواند مثلاً مردم یك شهر ۸ میلیونی مثل مسکو را آن هم در وسط زمستان روسیه از شهر خارج کند و یا در پناهگاهها جای دهد.

یکی از مهمترین گرفتاریهای ما در انتشار اطلاعات و گزارشهای غیر محرمانه، که همواره نیز سبب بروز اختلاف نظر بین من و تحلیلگران «سیا» می شد، اشکالات تعیین یك چارچوب مورد قبول برای تفکیك مطالبی بود که باید و یا نباید انتشار می یافت. زیرا اگر اطلاعات منتشره در جهت حمایت و تایید سیاست دولت بود، مسلماً سوءظن مردم را برمی انگیخت که این اقدام برای دستیابی به هدف بخصوصی صورت گرفته است. و چنانچه مسائلی خلاف نظر دولت در آن وجود داشت، به مذاق مقامات دولتی خوش نمی آمد.

چندی از آغاز برنامه انتشار تحلیلهای «سیا» نگذشته بود که دربارهٔ یکی از گزارشهای منتشره با کاخ سفید درگیر شدم. و این مطلبی بود راجع به اوضاع اقتصادی لهستان، که نشان می‌داد: علیرغم دریافت مقادیر معتنابهی وام از کشورهای غربی، هنوز وضع اقتصادش حتی تا به آن حد بهبود نیافته که بتواند قدم در راه بازپرداخت وامهای خود بردارد. و به همین جهت وام دادن بیشتر به لهستان را به خاطر اعتبار ناچیزش می بایست کار پرمخاطره ای تلقی کرد.

در آن زمان کاخ سفید مشغول اقداماتی بود تا بانکهای آمریکا را برای پرداخت وام بیشتر به لهستان ترغیب کند. و برژینسکی نیز ـ که زاده لهستان بود ـ پس از مشاهده انتشار گزارش «سیا» از این بابت ناراحت شد که چرا باید یك ارگان دولتی دست به عملی نامعقول بزند و مطالبی را پراکنده کند که با سیاست متخذه توسط رئیس جمهور در تضاد است؟

ایراد برژینسکی این بود که وقتی «سیا» مطلبی ـ ولو غیر محرمانه ـ را منتشر می کند، در حقیقت نباید هدفی جز تأمین مصالح حکومت در سر داشته باشد، و لذا

رئیس «سیا» نمی تواند بخود اجازه دهد که بدون توجه به سیاست دولت، هر آنچه شخصاً می پسندد از بین گزارشها برگزیند و به اطلاع مردم برساند.

برژینسکی با توجه به این مسأله می خواست رویه ای را باب کند که طبق آن: هرچه توسط «سیا» به افکار عمومی عرضه می شود، کاملا تحت کنترل کاخ سفید درآید. و من هم از این می ترسیدم که اگر اعضای کاخ سفید بتوانند به بهانه جلوگیری از ضرر رساندن به سیاست دولت، جلوی انتشارات «سیا» را بگیرند، بعداً چه پیش خواهد آمد؟ آیا آنها درصدد ممانعت از دستیابی «سیا» به هرگونه اطلاعاتی که با منافع سیاسی خودشان مغایر باشد نیز بر خواهند آمد؟ آیا امکان دارد به «سیا» دستور بدهند که از این پس حق ندارد اطلاعاتی را که خلاف سیاست دولت است در اختیار کنگره قرار بدهد؟

البته من شخصاً با برژینسکی هم فکر بودم که نباید اقدامی مغایر سیاستهای رئیس جمهور صورت بگیرد. و چون ترجیح می دادم هرگز چنین عملی از «سیا» سر نزند، برای رفع این مشکل هم راهی ساده تر از قطع تمام انتشارات «سیا» به نظرم نمی رسید. و این تصمیمی بود که مسلماً با خواست کارمندان حرفه ای «سیا» نیز تطابق کامل داشت.

تحلیلگران «سیا» درست مثل جاسوسان ما همواره سعی دارند کارهایشان را به صورتی انجام دهند که از انتقاد مبرا باشد. ولی در مورد دومین گزارش تحقیقاتی راجع به مسألهٔ انرژی که در تابستان ۱۹۷۷ توسط «سیا» انتشار یافت، تحلیلگران ما خیلی بیش از آنچه انتظار داشتند مواجه با انتقاد شدند. زیرا آنها در این گزارش پیش بینی کرده بودند که از ابتدای دهه ۱۹۸۰ تولید نفت شوروی بسرعت رو به کاهش خواهد گذاشت. ولی در همان حال، دیگر کارشناسان انرژی نظر داده بودند که چنین وضعی پیش نخواهد آمد، و در عمل هم ثابت شد که حق با آنها بوده است؛ چون تولید نفت شوروی در موعد مقرر هرگز کاهش نیافت.

البته غلط از آب درآمدن پیش بینی ما، نه بخاطر اشتباه محاسبه کارشناسان «سیا» و بلکه به دلیل تغییر تاکتیك شوروی ها بود؛ که پس از مطالعه گزارش ما درصدد جستجوی راههایی برآمدند تا کاهش تولید نفت خود را به عقب بیاندازند. زیرا هم

اکنون کاملاً مشخص شده که نظر تحلیلگران «سیا» صحت داشته است و پیش بینی آنها با چند سال فاصله می‌رود تا صورت واقعیت بخود بگیرد. به این ترتیب که، تنگناهای جدی در تولید نفت شوروی سرانجام آثار خود را ظاهر کرده و معلوم شده که روسها دیگر نمی‌توانند کاهش نفت خود را مدت زمان درازی به عقب بیاندازند.

اختلاف نظر بین من و مقامات کاخ سفید همواره بر سر این مسأله نبوده که آنها نخواهند از سوی «سیا» گزارشی منتشر شود، و من اصرار به این کار داشته باشم. چون گاه مواردی پیش می آمد که ـ بر خلاف این تصور ـ کاخ سفید حتی به «سیا» فشار می آورد تا در جهت حمایت از سیاستهای رئیس جمهور دست به انتشار تحلیلهایی بزند.

مثلاً یکبار یادداشتی از برژینسکی بدستم رسید که در آن از من تقاضا کرده بود با انتشار گزارشهایی سعی کنم جواب دندان‌شکنی به انتقادهای کنگره از سیاست پرزیدنت کارتر در خاورمیانه داده شود. برژینسکی در یادداشت خود بدون پرده پوشی و رعایت احتیاط، ضمناً از من خواسته بود در هر گزارشی که قصد انتشارش را داریم تا حد امکان «حداقل دستکاری» انجام شود. و چون این یادداشت از طریق عادی و غیر محرمانه بدستم رسیده بود، به هراس افتادم که مبادا مضمون آن درز کرده باشد و باعث شود یك روز مرا به کنگره احضار کنند؛ و در آنجا با نشان دادن ورقه یادداشت برژینسکی، از اینکه به خاطر انگیزه های سیاسی تحت فشار کاخ سفید دست به انتشار اسناد محرمانه «سیا» زده ام، بی آبرویم کنند.

برای پرهیز از چنین عاقبتی، یك سلسله کاغذبازی انجام دادم تا مطمئن شوم در آینده به اتهامی که تصورش رامی کردم دچارنخواهم شد. برای اینکار هم ضمن ارسال بخشنامه‌هایی برای تیم تحلیلگران سازمان، دستور دادم به هیچوجه حق ندارند برای قابل انتشار شدن اسناد محرمانه در آنها دستکاری کنند. و آنگاه موقع برگزیدن گزارشهای مورد نظر برژینسکی برای انتشار نیز عمداً دو موضوع را انتخاب کردم که بیشتر جنبه فرعی و حاشیه ای داشته باشد تا بعداً کسی نتواند مرا در معرض این اتهام قرار دهد که تحت فشار کاخ سفید دست به انتشار اسناد مهم زده ام.

و اصولاً باید بگویم ـ همانند موردی که ذکر شد ـ کاخ سفید نسبت به اهمیت

برکنار ماندن «سیا» از درگیریهای سیاسی کاملاً حالت بی‌توجهی و بی‌احساسی از خود نشان می‌داد.و چون این رویه‌ای بود که به کلی با حمایت سرسختانه برژینسکی از بکارگیری اطلاعات در امور حکومتی منافات داشت، لذا مکرر اتفاق افتاد که به داد برژینسکی رسیدم تا «شورای امنیت ملی» کاخ سفید را از دخالت در اموری که برای اعتبار اطلاعاتیش فوق‌العاده زیانبار بود نجات دهم.

در مورد مسائل و مشکلاتی که راجع به انتشار گزارشهای غیرمحرمانه با کاخ سفید ـ و مقامات سیا ـ داشتم؛ باید اضافه کنم که علیرغم این موانع، همواره بر نظر اولیه خود مبنی بر انتشار تحلیلهای «سیا» پافشاری کردم. و چون آن را مورد نیاز جامعه می‌دانستم به هیچوجه از پا ننشستم تا به هر شکل شده این روند ادامه یابد. زیرا وقتی دو وزارتخانه دفاع و امور خارجه دست به انتشار تحلیلهایی می‌زدند که در بهترین شکل خود هرگز خلاف سیاستها و برنامه‌هایشان تفسیری ارائه نمی‌داد، به چه علت «سیا» نمی‌بایست تحلیلهای مورد نظر خودش را منتشر کند؟... و به همین خاطر بود که بارها دفاع از حق «سیا» برای انتشار مطالب مورد نظرش را به عهده گرفتم تا ثابت کنم که: استقلال رأی در تفسیر مسائل هرگز به معنای وارد آوردن فشار برای جهت دادن به زاویه نگرش بر حوادث نیست.

استقلال رأی در تفسیر مسائل یکی از امتیازهای بزرگ ما نسبت به سازمانهای اطلاعاتی کشور شوروی است. زیرا در چنین جامعه‌ای بخاطر حکومت مطلقه‌اش، یك تحلیلگر اطلاعاتی هرگز نمی‌تواند در گزارشهای خود به نتایجی مغایر اصول مارکسیسم و یا سیاستهای حزب کمونیست دست یابد. و ما بعضی اوقات شاهد بوده‌ایم که مقامات شوروی در خارج آن کشور گزارشهای ارسالی خود را به مسکو به گونه‌ای تنظیم می‌کردند که به هیچوجه متهم به داشتن نگرش غیر کمونیستی نشوند.

چند ماه بعد از پناهندگی «آندره شوچنکو»[117] مرد شماره ۲ هیأت نمایندگی شوروی در سازمان ملل متحد به آمریکا (در آوریل ۱۹۷۸) موقعی که با او مشغول صرف شام بودم، بر این مسأله تاکید کرد که: حتی مقامات عالیرتبه سیاسی شوروی

117- Andrei Shevchenko

هم در گزارشهای خود به مسکو از اظهار نظر آزادانه پرهیز می کنند.

این نکته نیز قابل ذکر است که یکی از دلایل توانایی سیستم اطلاعاتی ما و برتری چشمگیر «سیا» بر سازمان «کا.گ.ب» را باید در برکنار ماندن تحلیلهای «سیا» از مصلحت اندیشی های سیاسی دانست. و اصولاً هم اگر سازمان اطلاعاتی یك کشور بخواهد تمام گزارشهای خود را مطابق ذائقه و تمایلات طراحان سیاسی حکومت ارائه دهد، نتیجه‌اش جز به ضرر جامعه نخواهد بود. زیرا گزارشهای اطلاعاتی غیر واقعی علاوه بر تصمیم‌گیریهای مضر، بی اعتباری تحلیلهای سازمان اطلاعاتی را نیز به دنبال خواهد آورد. و این همان آفتی است که به جان حکومت ریگان افتاد و منجر به برداشتهایی از مسائل آمریکای مرکزی شد که تحلیلگران «سیا» بخاطر فشارهای وارده، آن را به صورت غیر واقعی ارائه داده بودند... در این مورد با مراجعه به گزارش کمیته بررسی مسائل اطلاعاتی در مجلس نمایندگان آمریکا می‌توان بیشتر به اهمیت قضیه واقف شد:

... ما بطور کلی در آمریکای مرکزی از نظر اطلاعاتی قوی هستیم. و چون مأموران اطلاعاتی ما در آن منطقه وظیفه مشکل و در عین حال پراهمیتی بر عهده دارند، لذا انتقادهایی که در این گزارش آمده نیز باید از همین زاویه مورد توجه قرار گیرد، و به هدف خاص آن که اشاره به صدمات ناشی از سهل‌انگاری در گردآوری اطلاعات و ارائه توجیه غلط در تحلیلگری‌ها است، دقت شود.

گرچه این وضعیت در مواردی که اطلاعات بدست آمده به جای روشنگری، برای استفاده در جهت قدرت‌نمایی به کار گرفته می‌شود، کاملاً قابل قبول است؛ ولی همین مسأله نیز بنوبه خود هرگز نباید سبب شود که مأموران اطلاعاتی از توجه به کیفیت کار غافل بمانند. و یا اگر مصرف کننده اطلاعات به بهره گیری از آن به عنوان حربه‌ای برای پیشبرد اهداف خود، بیش از تحلیل مسائل اشتیاق داشته باشد، بایستی حتماً توجه شود که چنین رویه‌ای بر امور اطلاعاتی کشور چه آثار زیانباری برجا خواهد گذاشت... به همین جهت است که باید همواره فعالیت مأموران حرفه‌ای اطلاعاتی تحت نظارت مستمر قرار بگیرد... (نقل از گزارش کمیته ویژه بررسی مسائل اطلاعاتی در مجلس

نمایندگان، مورخ ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۲).

مدتی پس از انتشار گزارش کمیتهٔ مجلس نمایندگان، دو تن از تحلیلگران زبده «سیا» در امور آمریکای مرکزی در اواسط سال ۱۹۸۴ از شغل خود استعفا دادند، و متعاقب آن نیز ادعا کردند که در تحلیلهای خود ناچار به تبعیت از فشارهای سیاسی بوده اند.

چنین ادعایی موقعی قابل قبول به نظر می‌رسد که بدانیم «ویلیام کیسی» [رئیس سازمان سیا در زمان حکومت ریگان] همواره توسط مطبوعات این گونه معرفی شده که: به جای حفظ سیاست بیطرفی در «سیا» (همانند آنچه توسط رؤسای قبلی سازمان انجام می گرفت)[118] به صورت یك اهرم فشار برای سوق دادن خط و ربط حاکم بر «سیا» در جهت مصالح سیاسی حکومت عمل می کند. و طبیعی است از یك چنین فردی هم نمی‌توان انتظار داشت که دیدگاههای خود را در گزارشهای «سیا» دخالت ندهد.

ادعاهای گوناگون، نظیر آنچه توسط دو تحلیلگر مستعفی «سیا» عنوان شد ـ اعم از اینکه غلط باشد یا صحیح ـ در درازمدت این خطر عمده را به بار خواهد آورد که تحلیلگران خوب و طراز اول «سیا» و بخصوص آنها که در رده محققین دانشگاهی جا دارند، دیگر به هیچوجه راضی به ادامه خدمت در سازمانی نشوند که حاضر نیست به تحلیلگرانش برای دستیابی به آنچه خود استنباط کرده اند، آزادی عمل بدهد.

ولی با این حال شخصاً احساس می کنم که با «ویلیام کیسی» در مورد مسأله استعفای دو تن از تحلیلگرانش همدرد هستم. چون من هم با دو نمونه از تحلیلگرانی برخورد داشتم که معتقد به آزادی عمل کامل العیار بودند و می خواستند به هر نحو شده حرف خود را به کرسی بنشانند.

۱۱۸ـ مطلب ادعایی نویسنده در مورد «حفظ سیاست بیطرفی توسط رؤسای قبلی سازمان سیا» اصلاً پایه و اساسی ندارد. زیرا همه حداقل آگاهیم که یکی از آنها ـ ریچارد هلمز ـ در ماجرای واترگیت دست داشته؛ و دیگری ـ آلن دالس ـ در جریان حمله آمریکا به خلیج خوکها در جزیره کوبا، به دلیل ارائه گزارشهای یکطرفه و گمراه کننده به جان کندی، از سمت خود برکنار شد ـ م.

در همان روزهای اولی که به ریاست «سیا» منصوب شده بودم، گزارش تحقیقات یکی از تحلیلگران «سیا» را به دستم دادند تا آن را تأیید و امضاء کنم. مسأله مربوط به مقایسه بین قدرت نظامی دو کشور کره جنوبی و شمالی بود. و من پس از خواندن آن، با اینکه دیدم بسیاری از مطالبش برایم بکر و آموزنده است، معهذا نکته‌ای درباره ناوگان دریایی دو کره به چشمم خورد که از نظر یك افسر نیروی دریایی نمی‌توانستم بر آن صحه بگذارم. زیرا این تحلیلگر ملاك ارزیابی قدرت دریایی دو کشور را فقط بر تعداد ناوهایشان قرار داده و اینطور نتیجه گرفته بود که: چون کره شمالی تعداد زیادی ناو کوچك، و کره جنوبی تعداد کمی ناو بزرگ و قدرتمند دارد، پس موقعیت کره جنوبی از نظر نیروی دریایی ضعیف‌تر از کره شمالی است.

موقع مطالعه متن پیش‌نویس گزارش، در این قسمت علامتی گذاشتم و توضیح دادم که نباید اشتباهاً تصور شود نیروی دریایی کره جنوبی به خاطر تعداد ناوهایش قدرتی کمتر از کره شمالی دارد. فردای آن روز که گزارش را دوباره به دستم دادند، دیدم با متن قبلی تفاوتی نکرده و عیناً همان نتیجه گیری در این یکی نیز تکرار شده است. بار دیگر گزارش را برای اصلاح پس فرستادم. ولی دوباره آن را به همان صورت اول به من بازگرداندند. موقعی که دیدم این کار بعد از سه مرتبه تکرار هنوز به نتیجه‌ای نرسیده، مسأله را با خانمی که نویسنده گزارش بود حضوراً مطرح کردم و برایش توضیح دادم که به چه علت تعبیر او را اشتباه می‌دانم.

اشکال کار در اینجا بود که او و سرپرستش تصور می کردند: چون هیچکس ـ حتی رئیس سازمان ـ حق ندارد در متن گزارش تحلیل اعمال نظر کند، لذا من هم به خاطر احترام به استقلال رأی تحلیلگران ناچارم گزارش آنها را به هر شکل که باشد مورد تأیید قرار دهم. و گرچه در این جریان سرانجام موفق شدم نظر خود را به آنها بقبولانم، ولی احساس کردم در صورتی که مسأله استقلال رأی به غلط تعبیر شود و هر نظر خطایی بخواهد از این طریق اشاعه یابد، واقعاً برخورد با آن تا چه اندازه مشکل و خسته کننده است.

نمونه دوم هم تحلیلگری بود بنام «دیوید سالیوان»[119] که حساسیت فراوانی

119- David Sullivan

در مورد تعدیل گزارشهایش توسط سرپرستان خود نشان می‌داد؛ و چون تصور می کرد که نتایج تحلیلگری هایش واقعاً برای مملکت اهمیت حیاتی دارد، لذا اینطور نتیجه می گرفت که سرپرستانش حتماً از نظر ایدئولوژی منحرف هستند که تمایلی به اشاعه افکارش ندارند. در حالی که درست برخلاف نظر «سالیوان» سرپرستانش معتقد بودند که او به جای پیروی از عقل و منطق، اسیر اوهام و افکار خود شده است. و به دنبال همین خیالپردازیها، سالیوان از ترس آنکه مبادا کسانی درصدد نابودی نوشتجات و تحلیلهای بسیار پراهمیتش! برآیند، تصمیم گرفت یك نسخه از گزارشهای فوق محرمانه را به دست فردی قابل اعتماد در خارج سازمان برساند. و تصادفاً شخص مورد نظر او هم کسی نبود جز دریاسالار «سوموالت» فرمانده سابق من، که البته در آن زمان دیگر هیچ سمت دولتی نداشت.

ولی «سوموالت» علیرغم همداستانی با سالیوان، تقاضایش را نپذیرفت و به او توصیه کرد که بهتر است گزارشهای خود را در اختیار یکی از دستیاران سناتور هنری جکسون بنام «ریچارد پرل»[۱۲۰] قرار دهد. که «پرل» نیز از قرار معلوم پس از تحویل گرفتن نوشتجات سالیوان آنها را در محل امنی پنهان کرد.

اتفاقاً چون در همان موقع نوبت آزمایش دوره‌ای از سالیوان با دستگاه دروغ سنج فرا رسید؛ و ضمن آن نیز مسألهٔ سپردن گزارشها به دست افراد غیر افشا شد، ناچار تصمیم به اخراج او از «سیا» گرفتم؛ و بعد هم سناتور هنری جکسون طی جلسه‌ای در حضور من دستیارش «پرل» را بخاطر پنهان کردن اسناد محرمانه سازمان بشدت توبیخ کرد.

حفظ حقوق تحلیلگرانی که معمولاً با سرپرستان خود دیدگاه مشترکی ندارند از اهمیت فراوانی برخوردار است.

موقعی که یك تحلیلگر راجع به مسأله‌ای تحقیق می کند و گزارش می نویسد، بایستی دائم با سرپرستانش در حال تبادل نظر باشد. بعد هم که پیش‌نویس گزارش تهیه شد، طی سلسله مراتب به دست افراد مافوق می‌رسد تا آنها نیز به نوبه خود

120- Richard Perle

بخاطر تجربه و اطلاعات بیشتری که دارند راجع به مسائل مندرج در گزارش شرح و تفسیری ارائه دهند. و چون همواره فقط یك نسخه از متن تکمیل شده گزارش تسلیم مقامات تصمیم گیرنده می‌شود، لذا در این مورد باید دقت خاصی صورت گیرد تا گزارش نهایی بیانگر دیدگاه فردی باشد که نظرش از همه صائب‌تر است.

گاهی اوقات یك تحلیلگر از خود راضی و کله شق موفق می‌شود نظر خود را به عنوان متن نهایی گزارش بقبولاند. بعضی مواقع در اثر پافشاری مقامات مافوق ـ و حتی رئیس سازمان ـ دیدگاه آنان در گزارش گنجانده می‌شود. و در مواردی هم بین این دو حالت تعدیلی بوجود می‌آید؛ یعنی در متن نهایی علاوه بر نظریهٔ اصلی، عقیدهٔ دیگران نیز در حاشیه نوشته می‌شود. ولی باید اعتراف کرد که در چنین حالتی تنظیم یك گزارش چندان هم آسان نخواهد بود. زیرا هیچ معلوم نیست عقاید مندرج در حاشیهٔ گزارش تا چه حد بتواند توجه فرد تصمیم گیرنده‌ای را به خود جلب کند که مشغلهٔ فکری فراوان دارد و گزارشهای متعددی را باید از نظر بگذراند.

یکی از مسائلی که به خاطر حفظ استقلال رأی و مراقبت از عدم نفوذ طراحان سیاسی بر تحلیلگران «سیا» پیش می‌آمد، این بود که تقویت احساس آزاداندیشی در تحلیلگریها اغلب حالت افراطی به خود می‌گرفت. و یا گاه ارائه یك گزارش ضروری آنقدر به تأخیر می‌افتاد که مقطع زمانی لازم برای استفاده از آن سپری می‌شد؛ و در نتیجه اکثراً مواجه با گزارشهایی بودیم که دیگر نمی‌توانست برای طراحان سیاسی مورد استفاده واقع شود.

در همین زمینه، یکبار که از تأخیر دریافت گزارش ویژه‌ای گله کردم، از مقامات مربوطه جواب شنیدم که: تحلیلگران یك هفته دیگر وقت لازم دارند تا گزارشی جامع‌تر و کامل‌تر تنظیم کنند. ولی من به آنها تذکر دادم که خودشان هم خوب می‌دانند که رئیس جمهور در مورد این مسأله باید قبل از پایان هفته تصمیم نهایی خود را اعلام کند... و به این ترتیب بود که اولویت دادن به انجام کار مفید و به دور از اعمال نفوذ مقامات تصمیم گیرنده، سبب می‌شد تا اهمیت ارائه به موقع گزارشهای ضروری برای استفاده طراحان سیاسی، نادیده گرفته شود.

در موردی دیگر ـ که حدود چند ماه پس از آغاز ریاستم پیش آمد ـ رئیس

جمهور از من خواست پیرامون اوضاع اقتصادی خاورمیانه تحقیقاتی توسط «سیا» انجام شود، تا از این طریق بتواند آثار مثبتی را که متعاقب برقراری صلح بین اعراب و اسرائیل و همکاری اقتصادی آنها ببار می‌آید، ارزیابی کند. و در حقیقت، پرزیدنت کارتر می‌خواست با ارائه نتایج این تحقیقات، به کشورهای درگیر مناقشه نشان دهد که در صورت دستیابی به صلح چه مزایایی نصیبشان خواهد شد.

چون انجام این درخواست را یك فرصت استثنائی یافتم که می‌شد رئیس جمهور جدید را به خوبی تحت تأثیر تواناییهای «سیا» قرار داد، لذا تیم تحلیلگران سازمان را برای تهیه گزارش مورد نظر پرزیدنت کارتر بسیج کردم. ولی نتیجه‌ای که از این کار به دست آمد به صورتی بود که هرگز انتظارش را نداشتم. زیرا تحلیلگران «سیا» پس از انجام تحقیقات لازم، ثابت کردند که چنین امری بکلی غیر محتمل است و اصولا نمی‌توان افق مساعدی برای همکاری اقتصادی بین اعراب و اسرائیل در آینده پیش‌بینی کرد.

تحلیلگران «سیا» پس از ارائه تحقیقات خود بیشتر از این مسأله واهمه داشتند که مبادا کسی گزارش آنها را سوءتعبیر کند و چنین تصور شود که علیرغم وجود زمینه مساعد برای همکاری اقتصادی بین اعراب و اسرائیل، مسأله عمداً توسط «سیا» نادیده گرفته شده است. اما با این حال، برای آنان حفظ اعتبار «سیا» و برکنار داشتن تحقیقات سازمان از تأثیر فشارهایی که می‌توانست موجب کتمان دستاورد بررسیها شود، به مراتب مهمتر بود تا صرفاً خود را در قبال تامین و تأیید دیدگاههای رئیس جمهور متعهد بدانند. و به همین جهت نیز ثمره‌ای که از مطالعات «سیا» در این باب به دست آمد چیزی جز یك گزارش نامفهوم و سربسته و کم ارزش نبود.

تحلیل مسائل اطلاعاتی ایران نیز از مواردی بود که مشکلات عدیده‌ای برایم به همراه داشت. و جزو مهمترینشان باید به محافظه‌کاری بیش از حد سازمان در ارائه گزارشهای مربوطه به موقعیت شاه اشاره کنم. چنانکه فی‌المثل: تحلیلگران ما در پیش‌بینی‌های خود راجع به طول دوره سلطنت شاه، اعداد مبهم بکار می‌بردند و مثلا می‌گفتند: «به نظر ما شاه ۷۵ درصد شانس دارد که تا فلان سال در مقامش باقی بماند». زیرا آنها این نوع اظهار عقیده را مفیدتر می‌دانستند، تا آنکه در گزارشها

قاطعانه نظر بدهند که: «سلطنت شاه تا فلان سال برقرار خواهد بود». و علت مبهم گویی و دوری جستن از صراحت بیان را نیز می بایست در سوابق اتهامات وارده به سازمان یافت، که اکثراً گفته می شد: «سیا» با نتیجه گیری های خود فی الواقع برای این و آن تکلیف تعیین می کند. در حالی که با عنوان کردن احتمال پنجاه ـ پنجاه و یا حتی شصت ـ چهل در مورد امکان صحت پیش بینی ها، گرچه «سیا» از سوی طراحان سیاسی متهم به عدم قاطعیت می شد، ولی حداقل مزیتش این بود که چون مقامات تصمیم گیرنده هرگز نمی‌توانستند بین این نسبتها یکی را با اطمینان برگزینند و به دیگری اصلا بها ندهند، لذا پس از مدتی ناچار از استناد به گزارش اطلاعاتی مورد نظر دست برمی‌داشتند و همان سیاست باب میل خود را تعقیب می کردند.[۱۲۱]

البته تحلیلگران «سیا» برای آنکه زحمتشان به هدر نرفته باشد، می توانستند برای هر کدام از نسبتهایی که در گزارشهای خود می آوردند، دلایل کافی نیز عرضه کنند؛ تا فرد تصمیم گیرنده پایه قضاوت خود را بر دلایل متقاعد کننده تری استوار سازد. ولی شك نیست که ارائه تحلیلهایی از این دست نیز جز با کوشش و صرف وقت بسیار امکان پذیر نبود.

یکی دیگر از مشکلات ما درباره مسائل ایران، فقدان تحلیلگران متخصصی بود که بتوانند بخوبی از عهده تجزیه و تحلیل اوضاع ایران برآیند.

ما در «سیا» گروه کثیری متخصص علوم سیاسی در اختیار داشتیم که از وجودشان برای تفسیر و تحلیل گزارشهای واصله از ایران، و اطلاع بر جو سیاسی حاکم بر آن کشور، استفاده می کردیم. ولی برای آگاهی به نوع و علل خیزشی که در جامعه ایران پدید آمده بود، الزاماً می بایست از وجود جامعه شناسان و مردم شناسان ورزیده در امور ایران نیز بهره مند شویم، تا از این طریق بتوانیم حقایق اوضاع جاری را تحلیل کنیم و عمق احساسات و تمایلاتی را که در ایران ظاهر شده بود، تخمین بزنیم. البته ضمن آنکه در «سیا» ما به چنین کارشناسانی دسترسی چندان نداشتیم،

۱۲۱ـ درست برخلاف این نظر، نویسنده قبلاً ادعا کرده بود که: «سیا» همواره از مصلحت اندیشی های سیاسی برکنار بوده است (صفحه ۱۹۲ همین کتاب) ـ م.

باید گفت که: این تازه فقط یك نمونه از مشکلاتمان را در برخورد با مسائل بحران ایران تشکیل می‌داد.

طی سالهای اخیر، گرایش سازمانهای اطلاعاتی آمریکا به بهره‌گیری از تخصصهای جدید فوق‌العاده افزایش یافته، و اصولاً عناوین و مباحثی مورد توجه قرار گرفته که سابقاً هرگز به این صورت مطرح نبوده است. مسائلی مثل: تولید و قاچاق مواد مخدر، تروریسم بین‌المللی، تولید جنگ افزار اتمی، بررسی توافق‌نامه‌های تسلیحاتی، تجارت اسلحه، پیش‌بینی وضع محصولات کشاورزی، منابع و مصارف انرژی، و روانشناسی رهبران کشورها، جزو مواردی است که «سیا» اخیراً برای کسب آگاهی بیشتر نسبت به آنها قدم برداشته است.

علاوه بر این، راجع به بعضی مناطق جغرافیایی نیز که قبلاً از توجه زیاد به آنها غافل بوده‌ایم، ناچار به استفاده از کارشناسان ویژه هستیم، تا دیگر مثل گذشته ناآگاهانه خود را در سرزمینهای ناشناخته درگیر نکنیم. زیرا از زمان خاتمه جنگ جهانی دوم به این سو، آمریکا طی شش مورد در حالی نیروی نظامی به نقاط مختلف گسیل داشت، که قبلاً نمی‌دانست مسائل اجتماعی موجود در آنها بر چه منوالی است. و به همین جهت بود که در: کره، دومینیکن، ویتنام، کامبوج، ایران، و گرانادا، خود را به مسائل و مشکلات عدیده ای دچار کردیم.[۱۲۲] و اصولاً چون سالها مطالعه و بررسی لازم است تا یك تحلیلگر بتواند به عمق مسائل جاری در کشورهایی نظیر آنچه ذکر شد واقف شود، آمریکا نیز با استفاده از اطلاعات کافی فقط باید موقعی قدم به میدان بگذارد که تمام شئون اجتماعی کشور مورد نظر را بشناسد، و دیگر خود را درگیر منازعاتی نکند که طی ۴۰ سال گذشته همواره گرفتارمان کرده است.

«سیا» همچنین باید در روند بهره‌گیری از کارشناسان امور کشورهایی که بخصوص برای منافع ما اهمیت بسیار دارند، تلاش فزاینده ای داشته باشد؛ و هرگز منتظر نماند که ابتدا در کشوری بحران پدیدار شود تا آنگاه درصدد بررسی علل آن برآید.

۱۲۲ـ لبنان نیز باید به فهرست کشورهایی که مورد تهاجم نظامی آمریکا قرار گرفته‌اند، اضافه شود ـ م.

در حال حاضر نیز گرچه واقعاً نمی‌توان پیش‌بینی کرد که چه کشوری در آینده به صورت ایران یا ویتنام درخواهد آمد، ولی به هر حال واجب است حتی درباره کشورهایی نیز یك سلسله تحقیقات انجام گیرد که امروزه نسبتاً اهمیت کمتری برایمان دارند. و این البته مسأله‌ای است که با مقاومت سرسختانه بخش تحلیلگری سازمان مواجه خواهد شد. زیرا در این بخش معمولاً کسی تا اهمیت قضیه برایش ملموس نباشد، زیر بار مطالعه درباره‌اش نمی‌رود؛ و تحلیلگران ما اغلب ترجیح می‌دهند در زمینه‌هایی به اطلاعات بیشتر و بهتر دست یابند که طی سالها راجع به آن مشغول تحقیق و بررسی بوده‌اند.

اصولاً چون تغییر روند مطالعاتی و جابجایی اولویتها در تحلیلگری کارشناسان «سیا» همواره گرفتاری ببار آورده و اکثراً نیز با مخاطراتی مواجه بوده، لذا برای افزایش زمینه‌های تحلیلگری، جز وسعت بخشیدن مداوم به فعالیتهای بخش تحلیلگری سازمان نمی‌توان راه بهتری پیشنهاد کرد. و این رشد و گسترش نیز هرگز نباید به صورتی باشد که به امروز و فردا محدود شود. زیرا در این صورت اگر در آینده مواردی در اولویت قرار گرفت، باز هم به همین نوع گرفتاریها دچار خواهیم شد.

بزرگترین گرفتاری بخش تحلیلگری «سیا» را، نه حجم کارهایش، که حیثیت و اعتبارش در بین سایر بخشهای سازمان، از نظر مردم، تشکیل می‌دهد. و این مسأله نیز بیشتر ناشی از شهرت فراوانی است که در خارج سازمان برای لیاقت و کاردانی این بخش بر سر زبانها است. چنانکه حتی کمیته تحقیق «چرچ» هم بخش تحلیلگری «سیا» را «بهترین تشکیلات تحلیلگری برای ارائه پرمایه‌ترین تحلیلهای اطلاعاتی مورد نیاز دولت» توصیف کرده بود.

ولی از نظر اعتبار داخل سازمانی، بخش تحلیلگری در درجه دوم بعد از بخش جاسوسی قرار می‌گیرد. و این امر، غیر از آنکه بیشتر رؤسای سابق «سیا» قبلاً در بخش جاسوسی به خدمت اشتغال داشته و یا شیفته کارهای جاسوسی بوده‌اند، دلیل دیگرش این است که فقط دو سه تن از رؤسای «سیا» به امور تحلیلگری بیش از یك نگاه گذرا توجه نشان می‌داده‌اند.

از نظر من هم، مهمترین علت بالا بودن اعتبار بخش جاسوسي را می بایست در ظاهر فریبنده کارهای جاسوسی جستجو کرد؛ که سبب می شود هر نوع گزارش اطلاعاتی ـ اعم از اینکه حاصل کار انسان یا ماشین باشد ـ به مراتب از یك گزارش تحلیلی خشك بیشتر جلوه کند. و چون سرّ ناتوانی «سیا» هم، نه در جمع آوری اطلاعات، بلکه در تجزیه و تحلیل اطلاعات، نهفته است؛ لذا من با اذعان به وجود چنین ضعفی در سازمان، همواره اشتیاق خود را به پیشرفت امور تحلیلگری متذکر می شدم و تاکید می کردم که بایستی حتماً در امور سازمان سهم عمده ای به بخش تحلیلگری واگذار شود.

برای اینکار معمولاً هفته ای چند بار میزگردی برای بحث و مناظره با گروهی شامل ۱۰ الی ۱۵ تن از تحلیلگران سازمان تشکیل می دادم. و با استفاده از نتایج این گفتگوها، ضمن کسب اطلاعات بیشتر از مسائلی که نسبت به آنها آگاهی چندانی نداشتم، برای شرکت در جلسات کاخ سفید و ارائه گزارش به رئیس جمهور نیز آمادگی بیشتری پیدا می کردم.

در موقع برگزاری چنین میزدگردهایی، علاوه بر تحلیلگران خبره و با سابقه، از تحلیلگران جوان و تازه کار نیز دعوت به عمل می‌آوردم؛ تا به این ترتیب هم نظریات جدیدی مطرح شده باشد، و هم جوانان تازه کار بخاطر شرکت در مباحث سطح بالا ـ و از اینکه وظیفه درخور توجهی انجام می‌دهند ـ دلگرمی بیشتری پیدا کنند.

اگر این روند ادامه یابد، باز هم دوره‌ای طولانی لازم است تا بخش تحلیلگری بتواند به همان جایگاه و اعتبار بخش جاسوسی دست یابد. و البته نیل به چنین هدفی نیز هرگز نباید به عنوان اقدام در جهت کاهش قدر و قیمت بخش جاسوسی تعبیر شود. زیرا افزایش اعتبار و حیثیت بخش تحلیلگری معنایی جز بالا بردن کیفیت کار دیگر بخشهای سازمان ندارد. و برای آنکه اصولاً محصولات «سیا» به بهترین نحو عرضه شود، کلیه بخشها ناچارند خود را جزو تیم تحلیلگران به حساب آورند و از تکروی و استقلال طلبی ـ همان گونه که فعلاً در سازمان رواج دارد ـ بشدت دوری کنند. چون به طور کلی در سازمانی که وظایفش بسیار جدی و

پراهمیت است، فخرفروشی و برتری این بخش بر آن بخش اصلاً نمی‌تواند قابل مطرح کردن باشد.

گزارش به رئیس جمهور: بازار فروش محصولات

یك هفته بعد از اولین ملاقاتم با پرزیدنت کارتر، من و او روبروی هم پشت میز کوچکی در کنار بخاری دیواری اتاق بیضی نشسته بودیم و ناهار می‌خوردیم.در همان حال نیز فهرست مسائلی را که قصد داشتم با رئیس جمهور درمیان بگذارم، روی کارت کوچکی نوشته و درون سینی غذا جلوی چشمانم قرار داده بودم. ولی قبل از آنکه اولین مورد را به شکل درخواست برای ترتیب یك ملاقات بیست دقیقه‌ای در هفته با وی جهت ارائه گزارشها مطرح کنم، پرزیدنت کارتر پیشدستی کرد و گفت: به نظرش رسیده بهتر است هر هفته دو یا سه ملاقات نیم‌ساعته با من داشته باشد. و بعد از کمی بحث نیز قرار گذاشتیم فعلاً به دو دیدار هفتگی اکتفا شود تا ببینیم چه نتیجه‌ای به دست می‌آید، و تعیین زمان ملاقاتها را به «تیموتی کرافت» (منشی رئیس جمهور در امور ملاقاتها) محول کردیم، که او هم ساعت ده و نیم صبح روزهای سه‌شنبه و جمعه هر هفته را برای این کار معین کرد.

دیدارهای من با پرزیدنت کارتر از آن پس طبق برنامه تنظیمی اکثراً در اتاق بیضی صورت می‌گرفت. ولی گاهی هم اتفاق می‌افتاد که در باغ گل سرخ، یا کنار استخر، و یا حتی در بالکن کوچك اتاق خصوصی رئیس جمهور در کاخ سفید با وی دیدار می‌کردم تا گزارش مختصری از امور جاری را به اطلاعش برسانم.

این ملاقاتها، که اکثراً معاون رئیس جمهور و برژینسکی نیز در آن حضور داشتند. رأس ساعت مقرر آغاز می‌شد. و نهایت سعی خود را به کار می‌بردم تا بیش از ۳۰ دقیقه وقت رئیس جمهور را نگیرم؛ زیرا می‌دانستم که او برای وقت شناسی اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل است.

من قبلاً این شانس را داشتم که در زمان جوانی و درجه ستوانی نیروی دریایی، طی اولین مأموریتم در واشینگتن موظف باشم که هفته‌ای یکبار ـ در طول

سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۶ گزارشی از تأثیر مسائل سیاسی جهان بر نیروی دریایی آمریکا در گوشه و کنار دنیا، به اطلاع معاونت دریایی وزارت دفاع برسانم. و چون اجرای این وظیفه برایم تجربهٔ مفیدی بود تا بتوانم مسائل گوناگون و مفصل را به صورتی خلاصه وگویا جهت ارائه یك گزارش کوتاه تنظیم کنم، اینك بااستفاده از تجربیات آن دوران بود که می توانستم انبوه مطالب را بصورت مختصر و مفید طی یك جلسه نیم‌ساعته برای آگاهی رئیس جمهور ارائه دهم.

به زودی همراه با پافشاری پرزیدنت کارتر در بهره گیری هرچه بیشتر از دیدارهای نیم‌ساعته، چون احساس کردم گزارش‌هایم را باید خیلی مختصرتر و مفیدتر از آن تهیه کنم که سالها قبل برای معاون وزارت دفاع تدارك می‌دیدم؛ لذا در هر ملاقات چهار دفترچه حاوی مطالب قابل گزارش برای تسلیم به رئیس جمهور را با خود به کاخ سفید می بردم، که روی هریك برگه ای حاوی تیتر مطالب موجود در آن، همراه با چارت[۱۲۳] و نمودارهای ضروری وجود داشت. روی نسخهٔ دوم همان دفترچه‌ها نیز ـ که در دست خودم باقی می ماند ـ معمولاً یادداشتی اضافه می کردم تا با استفاده از نکات مندرج در آن بتوانم در حداقل زمان، حداکثر مطالب مورد نیاز را به اطلاع رئیس جمهور برسانم. و چون مدتها قبل از ریاست بر «سیا» همواره نمودارهای جالب موجود در هر گزارش اطلاعاتی «سیا» را ستایش می کردم، لذا در جریان تهیه گزارش‌های ویژه رئیس جمهور نیز پیوسته می کوشیدم تا از وجود کارشناسان سازمان برای تهیه نمودارهای گویا و قابل استفاده بهره برداری کنم.

آماده کردن وتنظیم گزارش‌های هرملاقات نیم‌ساعته وظیفه بسیاردشواری بود، که معمولاً ۱۰ الی ۱۲ ساعت وقتم را می گرفت. ولی این کار حداقل مزیتش این بود که مرا کاملاً در جریان مسائل مهم و طرحهای آینده قرار می‌داد، و سبب می شد تا به جای نشستن در مسند فرماندهی و نظارت بر امور ازبالا، شخصاً قدم به صحنه بگذارم و سر رشته کارها را از نزدیك در دست بگیرم.

۱۲۳ـ لغت «چارت» به معنای: نمایش هندسی، جدول راهنما، نقشه توصیفی، طرح سازمانی، و... در زبان فارسی معادلی ندارد، و اکثراً هم در مواقع نیاز به همین شکل «چارت» مورد استفاده قرار می گیرد ـ م.

دخالت مستقیم من در تهیه گزارشهای ویژه برای رئیس جمهور باعث می شد که اگر او تحت تأثیر مطلبی قرار می گرفت، احساس کنم به پاداش خود رسیده ام، و چنانچه برعکس مسأله‌ای نظرش را جلب نمی کرد، غرورم جریحه‌دار شود. ولی نکته‌ای که همواره سبب ارضای خاطرم می شد، دقت و توجهی بود که جیمی کارتر هنگام گوش دادن به سخنانم از خود نشان می‌داد و این وضع که در تمام ملاقات های ما طی دوره چهار ساله ریاست جمهوری وی پیوسته به چشم می خورد، فقط در یك مورد استثنائاً پیش نیامد:

روز ۱۹ فوریه ۱۹۷۹ [۳۰بهمن ۱۳۵۷] موقع گفتگو با پرزیدنت کارتر احساس کردم حواسش پرت است و به صحبت‌هایم توجهی ندارد. والبته این مسأله هم علتی نداشت جز آنکه چندی قبل گروهی ازدانشجویان در تهران دست به اشغال سفارت آمریکا زده بودند؛ وبا چنین اقدامی در حقیقت مقدمه بحران گروگانگیری را که ششماه بعد [؟] متعاقب دومین حمله و اشغال سفارت ما صورت گرفت فراهم ساختند.

البته در آن موقع دولت ایران به سرعت توانست دانشجویان را از سفارت آمریکا خارج کند؛ و در خلال ماجرا نیز یك گروهبان ازتفنگداران دریایی آمریکا مجروح شد، که اورا به بیمارستان رساندند. ولی چون تروریستها[!] این گروهبان را در بیمارستان به گروگان گرفتند. و مذاکراتی برای آزاد کردن وی جریان داشت، به همین جهت رئیس جمهور نیز در آن لحظات آشکارا نگران و آشفته بود که بر سر او چه خواهدآمد.

سرانجام موقعی که با تلفن خبر آزادی گروهبان به اطلاع پرزیدنت کارتر رسید، او هم بلافاصله تلفنی با مادر این تفنگدار در پنسیلوانیا تماس گرفت؛ و در حالی که صدایش از شدت هیجان گرفته بود واشك در چشمانش برق می زد، خبر داد که پسرش آزاد شده است.

پس از آن، پرزیدنت کارتر رو به من کرد و گفت: «این حادثه مرا بیش از هر چیز دیگری نگران کرده بود، و واقعاً می ترسیدم که مبادا ایرانی ها گروهبان جوان را اعدام کنند». ولی این وضع دیری نپایید چون نه ماه بعد گروگان گرفتن بیش از ۵۰

آمریکایی در تهران سبب شد تا پرزیدنت کارتر دوباره به همان تشویش و نگرانی دچار شود.[۱۲۴]

یکی دیگر از نکاتی که سبب می‌شد واقعاً ازگزارش دادن به رئیس جمهور احساس رضایت کنم این بود که او هرآنچه از من می‌شنید به خوبی در خاطرش می‌ماند. بطور مثال: یکبار ضمن گزارشی دربارهٔ اوضاع آسیای جنوب شرقی، آماری هم از میزان برداشت محصول برنج در هر هکتار اراضی این منطقه ارائه دادم؛ و شش هفته بعد که راجع به تولید برنج در هندوستان صحبت می‌کردم، پرزیدنت کارتر فوراً بین ارقام مربوط به تولید برنج در این دو منطقه به مقایسه پرداخت؛ در حالی که من اصولاً بیاد نمی‌آوردم قبلاً راجع به وضع محصول برنج در آسیای جنوب شرقی اطلاعاتی به وی داده باشم.

مهمترین وظیفه من در ملاقاتهایم با رئیس جمهور، آگاه ساختن او از اصلی‌ترین مسائل جاری در جهان بود؛ ولی در خلال آن نیز گاه لازم می‌شد مباحثی را مطرح کنم که امکان وقوعش درآینده وجود داشت. مثلاً در سال ۱۹۷۸ طی گزارشی به پرزیدنت کارتر، مطالبی درباره اوضاع السالوادور و عدم ثبات داخلی آن کشور به اطلاعش رساندم. و با اینکه در آن موقع مسائل داخلی السالوادور چندان برایمان قابل توجه نبود، ولی پس از گذشت دوسال معلوم شد که ناچاریم نسبت به اوضاع آن کشور بی‌تفاوت نمانیم.

مورد دیگر، گزارشی راجع به صنعت تولید «میکروچیپس» در شوروی بود؛ که یکسال بعد از آن، موقع اعلام تحریم اقتصادی علیه شوروی (بخاطر حمله آن کشور به افغانستان) فهمیدیم آگاهی به این مسأله تا چه حد برایمان نافع بوده است.

گاهی اوقات در گزارشهایم سعی می‌کردم بیشتر روی مسائلی تکیه کنم که

۱۲۴ـ با اینکه نویسنده در چند سطر قبل نوشته بود: ماجرای گروگانگیری شش ماه بعد از حمله اول به سفارت آمریکا اتفاق افتاد، معلوم نیست چرا در اینجا صحبت از «نه ماه بعد» به میان آورده است؟ و چون در متن اصلی نیز «شش» و «نه» با عدد چاپ نشده، لذا نمی‌توان این مسأله را ناشی از اشتباه چاپی دانست. ضمن آنکه می‌دانیم این دو ماجرا حدود هشت ماه و نیم با هم فاصله داشته است. (از ۲۵ بهمن ۵۷ تا ۱۳ آبان ۵۸) ـ م.

می‌دانستم با آنچه رئیس جمهور از دیگران شنیده کاملاً تفاوت دارد. مثل این مورد که: «آندرویانگ» (نماینده وقت آمریکا در سازمان ملل متحد) رئیس جمهور را تشویق کرده بود تا حمایت خود را از «مایکل مانلی» (نخست‌وزیر جامائیکا) اعلام کند؛ ولی من به اطلاع کارتر رساندم که «سیا» براساس اطلاعات دقیق راجع به «مانلی» او را وابسته به کمونیستها می‌داند.[۱۲۵]

غیر از گزارش راجع به مسائل و رویدادهای گوناگون، بعضی اوقات لازم می‌آمد معلوماتی راجع به چگونگی و روشهای کسب اطلاعات توسط «سیا» بدست آورم و در اختیار رئیس جمهور قرار دهم. زیرا رئیس جمهور هم مثل من تازه کار بود؛ و به هر حال چون می‌بایست هر دو نفرمان با طرز کار وسائلی که اطلاعات گوناگون را به ما می‌رساند ـ از ماهواره ها و دستگاههای استراق سمع گرفته، تا تکنیکهای مختلف جاسوسی ـ آشنا شویم؛ به همین جهت من هر هفته راجع به خصوصیات و کارایی یکی دو وسیله کسب اطلاعات بررسی‌هایی انجام می‌دادم و سپس آنچه دانستنش را برای رئیس جمهور مفید می‌دیدم در اختیارش می گذاشتم. که پرزیدنت کارتر نیز به خاطر استعدادش در امور فنی و اشتیاق فراوان به آگاهی از مسائل اطلاعاتی، این رویه را می‌پسندید و از آن استقبال می کرد. چون در خلال چنین برنامه‌هایی، علاوه برکسب اطلاع از امکانات و تواناییهای ما، با محدودیتهای «سیا» در زمینهٔ گردآوری اطلاعات نیز آشنا می‌شد. و بخصوص منافع این کار هنگامی برای کارتر بیشتر جلوه کرد که مذاکرات «سالت ۲» مهمترین مشغله فکری او را در سیاست خارجی تشکیل می‌داد؛ و نیاز فراوانی به کسب اطلاعات جامع و دقیق راجع به تواناییهای ما داشت، تا بداند واقعاً «سیا» از چه راههایی قادر است تعهدات

۱۲۵ـ نتیجه گزارش «سیا» به کارتر باعث شد که «مایکل مانلی» Michael Manley (رهبر حزب ملی خلق و نخست وزیر جامائیکا) تحت فشار اقتصادی شدید از سوی آمریکا و لنگلیس قرار بگیرد و در انتخابات سال ۱۹۸۰ از جناح راست شکست بخورد. در حالی که «مانلی» نه کمونیست بود و نه به کمونیستها وابستگی داشت. تنها گناه نابخشودنی او از نظر آمریکا و انگلیس این بود که می‌خواست ناسیونالیسم اقتصادی را بر جزیره جامائیکا حکمفرما کند، و به همین جهت بر درآمدهای کلان شرکتهای چندملیتی استخراج «بوکسیت» در جامائیکا مالیاتهای سنگینی بست و سبب کاهش سود هنگفت کمپانیهای آلومنیم‌سازی آمریکا شد ـ م.

شوروی در قبال «سالت ۲» را تحت کنترل قرار دهد.

ملاقاتهایی که با رئیس جمهور داشتم، ضمناً فرصت مناسبی در اختیارم می‌گذاشت تا او را با روند امور در سازمانهای اطلاعاتی کشور و چهره گردانندگانش بیشتر آشنا کنم. و به همین منظور گهگاه یکی از مسؤولان یا کارشناسان سازمانهای اطلاعاتی را باخود به کاخ سفید می‌بردم تا هم گزارشی از کارهای خود به رئیس جمهور بدهد، و هم پرزیدنت کارتر وضع و حال گردانندگان تشکیلات اطلاعاتی کشور را از نزدیك مشاهده کند.

مشکلات موجود در سرپرستی سازمانهای اطلاعاتی نیز جزو مسائلی بود که در فرصتهای مناسب ضمن ملاقات با رئیس جمهور با وی در میان می‌نهادم. ضمن این مباحث، گاه از موانع ملموس در راه تشویق سازمانهای اطلاعاتی به هماهنگی و کار مشترك صحبت می‌کردم، و گاه ازخواسته‌های بی‌جای بعضی سناتورها برای دریافت اطلاعات بسیار حساس ـ که می‌توانست به عملیات ما آسیب برساند ـ پرده بر می‌داشتم. در خلال گفتگو نیز با اشاره به روشهایم در برخورد با اینگونه مسائل، از رئیس جمهور نظر می‌خواستم؛ که او هم در جواب، بر بعضی از اقداماتم صحه می‌گذاشت و با بعضی دیگر مخالفت می‌کرد. ولی رویهمرفته هیچگاه ازموضع قاطع خود در مورد لزوم حفاظت ازاطلاعات محرمانه دست برنمی‌داشت.

پرزیدنت کارتر به مرور ایام در اثر کسب تجربیات بیشتر و اشتغال فکری به مسائل اقتصادی ـ که اغلب وقت او را پر می‌کرد ـ برنامه ملاقاتهایش را با من به هفته‌ای یکبار کاهش داد، و آنگاه موقعی که برای انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۸۰ آماده می‌شد، تصمیم گرفت جلساتی را که با من داشت فقط هر دو هفته یکبار تشکیل دهد. ولی با این حال، هرگز تا آن زمان هیچ رئیس جمهور و رئیس «سیا» را نمی‌شد سراغ کرد که مثل من و پرزیدنت کارتر چنین جلسات مرتب و گفتگوهای بی‌تکلفی با هم ترتیب داده باشند.

واما اینکه روابطی شبیه مامی‌تواندسرمشق رؤسای جمهورآینده نیزقرار گیرد؟ باید گفت: این مسأله بستگی تام به خصوصیات هر رئیس جمهور دارد، و لازم است خود او تشخیص دهد که قدرتش برای درك و جذب مطالب از راه گفتگو و

شنیدن بیشتر است، یا اینکه با خواندن گزارشها بهتر می تواند برمسائل احاطه پیدا کند.... ولی مسأله گفت و شنود رئیس جمهور با رئیس «سیا» مقوله ای است که به دو دلیل می تواند برتری داشته باشد.

اول اینکه، انقلاب تکنیکی در جمع آوری اطلاعات، ایجاب می کند که رئیس جمهور از یك آگاهی نسبی درمورد توانایی و محدودیت سیستمهای جدید اطلاعاتی برخوردار باشد. چون در نهایت، این شخص رئیس جمهور است که باید دستور استفاده از چنین سیستمهایی را صادر کند، از گزارشهایی که با استفاده از این سیستمها بدست می آید بهره مند شود، و تصمیم بگیرد که بودجه های کلان برای ساخت نسلهای بعد سیستمهای مدرن اطلاعاتی به مصرف برسد. و گرچه که تمام نکات مورد نیاز رئیس جمهور برای آگاهی به اینگونه مسائل تکنیکی نیز می تواند فقط طی چند جلسه ویژه با استماع سخنان کارشناسان فن بدست آید، ولی مسأله اینجاست که اگر رئیس «سیا» توانایی کافی برای ادای توضیح پیرامون چگونگی دریافت اطلاعات ازاین دستگاه یا آن وسیله، و تشریح برتری تکنیکهای مختلف نسبت به یکدیگر را داشته باشد، بهتر از هر کس دیگری می تواند بروسعت معلومات رئیس جمهور بیافزاید، و ضمن ملاقاتهایش رئیس جمهور را بخوبی با توانایی ها و محدودیتهای موجود در سیستمهای جدید اطلاعاتی آشنا کند.

دوم اینکه، همراه با انقلاب و پیشرفتی که در کنترل و نظارت همه جانبه برامور پدید آمده، مسؤولیتهای رئیس جمهور در قبال مسائل اطلاعاتی نیز صد چندان شده، و همراه با آن، توقع افکار عمومی و نمایندگان کنگره از سازمانهای اطلاعاتی برای مراعات اصول اخلاقی، به مراتب بیش از گذشته افزایش یافته است. بطوری که اگر سابقاً رئیس جمهور می توانست انتظار پوشیده ماندن بعضی خطاکاریها در حفظ اسرار را داشته باشد، امروزه در دوره ای که کنگره درهر کاری موشکافی می کند و برکلیه امور نظارت همه جانبه دارد، دیگر ممکن نیست بتوان خبط و خطاهای اطلاعاتی را از نظرها پنهان نگهداشت. و چون رئیس جمهور نیز ـ برخلاف گذشته ـ در قبال عملکرد سازمانهای اطلاعاتی، از نظر افکار عمومی به عنوان مسؤول اصلی مطرح است، لذا باید از راههای مختلف فعالیتهای سازمانهای اطلاعاتی را تحت

کنترل قرار دهد و مواظب کوچکترین عمل غیراصولی آنها باشد. که البته بهترین و مؤثرترین روشهای نظارت رئیس جمهور برسازمانهای اطلاعاتی هم فقط از طریق گفتگوهای منظم و مرتب وی با رئیس «سیا» امکان‌پذیر خواهد بود، زیرا فقط به این وسیله است که رئیس جمهور می‌تواند معیار مناسبی برای سنجش اعمال سازمانهای اطلاعاتی دردست داشته باشد. و گرچه این امکان هم وجود دارد که رئیس جمهور طی ملاقاتهای رسمی با رئیس «سیا» و هنگام مذاکره با وی درباره مسائل گوناگون، به نکات موردنظر خود واقف شود، ولی این روش هیچگاه برای تامین کلیه نیازهایش کفایت نمی‌کند، و بجز ترتیب دادن ملاقاتهای دوره ای منظم ـ که در خلال آن بطور خصوصی با رئیس «سیا» بنشینند و هر نوع مطلبی را بدون برنامه‌ریزی یا آگاهی قبلی فیمابین مطرح سازند ـ از طریق دیگری هدف رئیس جمهور برآورده نخواهد شد.

از نظر یك رئیس «سیا» نیز ملاقاتهای خصوصی او با رئیس جمهور می‌تواند به عنوان بهترین روش بازاریابی محصولاتش برای عرضه آن به بهترین مشتری تلقی شود. و ضمناً چون فقط از این راه قادر به مشاهده واکنشهای دست اول رئیس جمهور خواهد بود، لذا ارزیابی چنین واکنشهایی به رئیس «سیا» امکان می‌دهد تا سیستم اطلاعاتی کشور را مطابق میل و نیاز رئیس جمهور پیش ببرد.

من معمولاً پس از هر ملاقات با پرزیدنت کارتر، در طول پانزده دقیقه‌ای که با اتومبیل از کاخ سفید تا «لانگلی» [دفتر مرکزی سیا] در راه بودم، نتایج بدست آمده از این ملاقات را به ضبط صوت می‌دادم تا بعداً به صورت یادداشتی در اختیار تحلیل‌گران سازمان قرار گیرد. که در این یادداشت، ضمن تشریح واکنش رئیس جمهور در قبال گزارش آن روز، دستورات لازم را نیز صادر می‌کردم تا مشخص شود که در تعقیب کار چه اقداماتی باید صورت بگیرد. و باید بگویم؛ چون بطور معمول تحلیل‌گران سازمان اطلاع چندانی از واکنش مشتریان خود بدست نمی‌آوردند، لذا از یاداشتهای من استقبال می‌کردند و فوق‌العاده ممنون می‌شدند.

برای آگاه کردن رئیس جمهور از مسائل اطلاعاتی، تنها به گزارشهای شفاهی من در ملاقاتهایم با او اکتفا نمی‌شد. و بلکه ما هر روز یك گزارش کتبی

تحت عنوان «گزارش روزانه برای رئیس جمهور» به کاخ سفید ارسال می کردیم، که در آن تمام مطالب موردنظر را تقریباً در ۸ صفحه (به صورت یك خط در میان) می گنجاندیم. و چون این گزارش؛ غیر از رئیس جمهور، فقط برای معاون وی و وزرای خارجه و دفاع ـ که لازم بود بدانند ما چه مطالبی را با رئیس جمهور در میان نهاده ایم ـ فرستاده می شد، و کس دیگری از مفادش اطلاع پیدا نمی کرد؛ لذا از درج مسائل بسیار حساس و فوق محرمانه در آن نیز ابا نداشتیم.

غیر از این گزارش، پرزیدنت کارتر گزارشهای متعدد دیگری از «سیا» وزارت خارجه، و «دیا»[۱۲۶] دریافت می کرد که اوراقی ازیك الی دو صفحه بصورت تفسیر رویدادهای مهم گرفته، تا کتابی حاوی ۱۰۰ الی ۲۰۰ صفحه تحت عنوان «ارزیابی اطلاعات ملی» را شامل می شد. و بیشتر این گزارشها نیز ابتدا به دست برژینسکی می رسید، تا آنگاه که از طریق او برای مطالعه رئیس جمهور ارسال شود. زیرا اصولاً وظیفهٔ مشاور امنیت ملی ایجاب می کرد که جریان سیل آسای گزارشهای امنیتی را تحت کنترل داشته باشد، و نگذارد بیهوده هر مطلب و مضمونی ـ که بعضاً تکراری هم بود ـ و مطالعه آنها سبب اتلاف وقت بسیار می شد، در اختیار رئیس جمهور قرار گیرد.

منهم البته به سهم خود فقط در مواقعی برای رؤیت یك گزارش توسط رئیس جمهور اصرار داشتم، و یا آن را شخصاً به وی تسلیم می کردم؛ که محتوایش را برای مطالعه رئیس جمهور خیلی ضروری می‌دانستم. وگرنه، در شرایط معمولی گزارشهای ارسالی «سیا» هم مثل دیگران فقط از طریق برژینسکی و کارمندانش به دست رئیس جمهور می رسید.

غیر از ملاقاتهای منظم با رئیس جمهور، گاه فرصتهای دیگری هم پیش می آمد که می توانستم نظرات خود را با اعضای کاخ سفید در میان بگذارم. و از جمله آنها- شرکت من در جلسات «شورای امنیت ملی» و کمیته‌های فرعی این شورا بود، که موارد گوناگون را تحت بررسی قرار می‌داد تا زمینه را برای تشکیل جلسه اصلی

۱۲۶ـ Defence Intelligence Agency=DIA (سازمان اطلاعات دفاعی).

شورا در حضور رئیس جمهور آماده سازد.

اکثر اوقات مرا به این گونه جلسات فرا می‌خواندند تا درباره مسائل مهم اطلاعاتی شمه‌ای را به اطلاع حاضران برسانم. و این البته کاری بسیار دشوار و پرمسؤولیت بود. زیرا در مواجهه با اعضای شورا می‌بایست از چنان حضور ذهنی برخوردار باشم که بتوانم بدون خطا راجع به انبوهی از آخرین اطلاعات با آنها گفتگو کنم. ولی اکثراً مواردی پیش می‌آمد که دچار مشکل می‌شدم و نمی‌دانستم واقعاً چگونه باید حد و مرزی را بین دو وظیفه‌ام ـ یکی مشاور اطلاعاتی رئیس جمهور، و دیگری مشاور سیاستگزاری رئیس جمهور ـ مشخص نمایم. چون اگر اعتقاد براین بود که امور اطلاعاتی نباید تحت تأثیر و نفوذ مسائل سیاسی واقع شود، پس رئیس «سیا» نیز هرگز نمی‌توانست در ارائه نظرات خود از سیاست بخصوصی جانبداری کند. و این مسأله طبعاً برای شخصی مثل من، که وظیفه‌اش ایجاب می‌کرد حتماً در تعیین خط و ربط سیاسی دولت نقش داشته باشد، وضعی بسیار دشوار بوجود می‌آورد.

در ماه ژوئن ۱۹۷۹ این بحث در «شورای امنیت ملی» جریان داشت که: آیا لازم است دست به کار تولید موشکهای بالیستیك قاره‌پیمای «ام‌ایکس» شویم یا نه؟... بیشتر مقامات نظامی با ساختن چنین موشکهایی به شدت مخالف بودند، و منهم مثل آنها نظر مساعدی درمورد تولید موشکهای «ام‌ایکس» نداشتم. چنانکه بعداً هم ـ متعاقب پایان خدمتم در سیا ـ طی مقاله‌ای دلایل خود را در این باب منتشر کردم. (مقاله «چرا نباید ام‌ایکس بسازیم» از «استانسفیلدترنر» مندرج در هفته‌نامه نیویورك تایمز، مورخ ۲۹ مارس ۱۹۸۱).

در آغاز یکی از جلسات «شورای امنیت ملی» که پرزیدنت کارتر هم حضور داشت، و بحث اصلی آن به مسأله موشکهای «ام‌ایکس» مربوط بود، من ابتدا رشته سخن را بدست گرفتم و با اشاره به واکنش شوروی در قبال ساخت این موشکها، توضیح دادم که: شوروی مسلماً به آسانی خواهد توانست با «ام‌ایکس»‌های ما مقابله کند، و به نظر می‌رسد که اینکار را نیز با افزودن به تعداد کلاهکهای جنگی درموشکهای فعلی خود انجام خواهد داد.

در آن جلسه، پس از مدتی بحث بین حاضران، پرزیدنت کارتر شروع به صحبت کرد، و ضمن بیان این عبارت که: تصمیم خود را مبنی برموافقت با ساخت «ام‌ایکس» گرفته، نگاهی به افراد حاضر انداخت و سپس گفت: «با توجه به گفتگوهای این جلسه، فکر می‌کنم که همگی بانظر من موافق باشند».

با شنیدن این حرف، علیرغم آنکه وظیفه‌ام اجازه نمی‌داد نظر موافق یا مخالفی راجع به سیاستهای دولت ابراز کنم، معهذا فقط از این بابت که مبادا کسی سکوت مرا حمل برموافقت با گفته رئیس جمهور کند، با صدای بلند مخالفت خود را اعلام کردم، و بعد هم دلیل آوردم که: گرچه طبق طرح تأیید شده از سوی رئیس جمهور، ما فقط ۲۰۰ موشك «ام‌ایکس» خواهیم ساخت، و نیز قصد داریم برای فریب دادن شوروی این ۲۰۰ موشك را در ۴۴۰۰ محفظه مختلف پراکنده کنیم، ولی مسأله اینجاست که اگر هم فرضاً توانستیم شوروی را از نظر تشخیص محفظه‌های موشکی اصلی و کاذب به اشتباه بیاندازیم، روسها به هر حال در نخواهند ماند و با افزایش تعداد کلاهکهای جنگی در موشکهای بزرگی که فعلاً دردست دارند، به راحتی خواهند توانست هر ۴۴۰۰ محفظه ما را هدف قرار دهند، و اصلاً هم زحمت یافتن محفظه‌های حاوی «ام‌ایکس» را برخود هموار نکنند. چون اینکار برای شوروی حتی در چارچوب «سالت ۲» و محدودیت تولید کلاهکهای جنگی نیز کاملاً امکان‌پذیر است.

***

عرضهٔ محصولات سازمانهای اطلاعاتی به بقیه مشتریانش ـ غیر از رئیس جمهور ـ کاری پیچیده است. چون تولیدکنندگان را چند سازمان مجزا و کاملاً مستقل تشکیل می‌دهند، و مشتریان هم سلیقه‌های متفاوت دارند. به همین جهت نیز هرگز نمی‌توان تمام نیازهای اطلاعاتی مشتریان را بطور یکسان برآورده کرد.

«سیا» هر روز دو نوع گزارش محرمانه اطلاعاتی منتشر می‌کند. یکی همان «گزارش روزانه به رئیس جمهور» است ـ که قبلاً درباره‌اش توضیح داده‌ام ـ و دریافت کنندگانش را افرادی معدود تشکیل می‌دهند. و دیگری «گزارش روزانه اطلاعات ملی» است، که برخلاف اولی برای صدها نفر ارسال می‌شود، و به همین جهت نیز اطلاعات بسیار حساس و فوق محرمانه در آن وجود ندارد. چون همانگونه

که بعداً خواهم گفت، اینطور به نظر می‌رسد که هر موقع مطلبی از «سیا» به بیرون درز کرده، منبع اصلیش جز این گزارش نبوده است.

بجز «سیا»، سازمانهای اطلاعاتی دیگر مثل: دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه، سازمان اطلاعات دفاعی (دیا)، چهار اداره اطلاعات در نیروهای مسلح، و سازمان امنیت ملی؛ هر یك روزانه بطور مستقل گزارشهای محرمانه اطلاعاتی منتشر می‌کنند. و از این گزارشها ـ که خوانندگانش را در وهله اول کارمندان همان سازمانها تشکیل می‌دهند ـ نسخه‌هایی برای مقامات مختلف، و از جمله اعضای کاخ سفید، ارسال می‌دارند.

غیر از این گزارشها ـ که عمدتاً اطلاعات مربوط به مسائل جاری را در برمی‌گیرد ـ کلیه سازمانهای اطلاعاتی دست به انتشار گزارشهای ادواری می‌زنند، و نیز گهگاه مجموعه‌ای به صورت یك گزارش جامع درباره موضوعی منتشر می‌کنند که ربطی به مسائل روز ندارد و بیشتر دارای جنبه تحقیقاتی است.

زمینه‌های موردنظر در چنین گزارشهایی اغلب به مسائلی ارتباط پیدا می‌کند که در حیطهٔ وظایف همان سازمان است. ولی گفتنی است که بعضی ازاین گزارشها فقط به خاطر اجرای دستور مافوق نوشته می‌شود، و بعضی دیگر حاوی مطالبی است که به تصور نویسندگانش می‌تواند به آگاهی مقامات مافوق بیافزاید. و به هر حال آنچه بدیهی است، کارکردن پشت سرهم چاپخانه‌ها و دور ریختن کاغذ و مواد چاپی فراوان برای انتشار مطالبی است که شاید تنها خوانندگانش را تحلیل گران دیگر سازمانهای اطلاعاتی تشکیل می‌دهند؛ و تازه اینکار هم فایده‌ای جز تحریك آنها به کوشش در جهت ارائه تحلیلهای بهتر ندارد.

در این میان، تنها از یك گزارش می‌توان نام برد که همه سازمانهای اطلاعاتی در انتشارش دخیلند، و به صورت مجموعه مفصلی از تحلیلهای گوناگون هر چند وقت یکبار عرضه می‌شود. راجع به این مجموعه که «ارزیابی اطلاعات ملی» نام دارد، بعداً توضیحات بیشتری خواهم داد.

یکی از مشکلات همیشگی در عرضهٔ محصولات سازمانهای اطلاعاتی این است که تصمیم گرفته شود؛ چه مقدار از کارها به بررسی مسائل روز اختصاص یابد،

و چه مقدارش تحقیقات و تحلیلهایی را در برگیرد که در بلندمدت قابل استفاده خواهد بود.

شمار تحلیل گرانی که در این دو زمینه تخصص دارند بسیار محدود است. و هر یك از آنها نیز فقط در محدودهٔ تخصص خود قابل استفاده هستند. یعنی تحلیل گری که همواره در زمینه مطالعات و تحقیقات بلندمدت فعالیت داشته قادر به تفسیر حوادث روز نیست؛ و برعکس، مفسران و تحلیل گران مسائل روز پایه و مایه کافی برای تحقیقات عمیق و طولانی ندارند. در حالی که متأسفانه باید گفت؛ فشار و توجه تمام سازمانهای اطلاعاتی نیز بیشتر روی تفسیر مسائل روز متمرکز است. زیرا اولاً: مطالعه گزارشهای طولانی و تحقیقات مفصل راجع به موضوعی که گره گشای مسائل روز نباشد، از حوصله طراحان سیاست کشور و تصمیم گیرندگان خارج است، و تنگی وقت به آنها اجازه مطالعه دقیق چنین گزارشهایی را نمی‌دهد. ثانیاً: بهره برداری از تکنیکهای جدید، آنقدر دامنه اطلاعات و گزارشهای مربوط به مسائل روز را وسعت بخشیده که مفسرین هیچ نیازی به فعالیت برای تحقیق و مطالعه بیشتر ندارند و ثالثاً: تفسیر مسائل روز وظیفه‌ای بسیار جالب و هیجان انگیز بشمار می‌آید، که ارزش و کارایی مفسر رانیز به سرعت آشکار می‌سازد.

هر حکومتی که در آمریکا برسر کار آمده راجع به تحلیلهای اطلاعاتی ـ بسته به اینکه راجع به مسائل روز و یا تحقیقات بلندمدت باشد ـ اولویتهای خاص خود را قائل شده است. بطور مثال: در زمان کارتر، ما حدود هزار عنوان را که از سوی حکومت جرالدفورد به عنوان ترتیب اولویت مسائل اطلاعاتی تنظیم شده بود، نادیده گرفتیم. و در عوض طی جلساتی که همه ساله در سطح مقامات کابینه با حضور دست اندرکاران امور امنیت کشور تشکیل می‌شد، حدود ۲۰ الی ۳۰ عنوان را ـ اعم از مسائل روز یا تحقیقات بلندمدت ـ به عنوان مضامین دارای اولویت برمی گزیدیم، که از نظر منافع ملی اهمیت بالاتری داشت و لازم بود از سوی تحلیل گران اطلاعاتی مورد توجه بیشتر قرار گیرد.

تصمیماتی که دراین جلسات سالانه گرفته می‌شد، البته نافع بود. ولی هیچ دلیلی نداشت، که تصور کنیم اولویتهای اطلاعاتی در همان مقطع زمانی، برای تصمیم گیریهای سیاسی در سالهای بعد نیز مورد استفاده قرار خواهد گرفت. چون

مسائل حادی که در هر دوره وجود دارد، شاید هرگز نتواند برای طراحان سیاسی در سالهای بعد عامل نگران کننده ای محسوب شود. ولی تحقیقات بلندمدت به گونه ای است که امکان دارد آیندگان را نسبت به حوادث در شرف وقوع هوشیار کند و علائم اولیه هرگونه تلاطم اجتماعی در کشورهای جهان را برایشان آشکارتر نماید. چنانکه در صورت اولویت دادن به تحقیق درباب مسائل ایران می شد نسبت به آنچه براین کشور در سال ۱۹۷۸ گذشت آگاهانه تر عمل کرد؛ و یا پیشاپیش نشانه هایی را دید که در کشورهائی مثل: برزیل، مکزیك، و آرژانتین، به اوضاع وخیم اقتصادی انجامید.

آخرین و مهمترین نکته در عرضهٔ تولیدات سازمانهای اطلاعاتی، بهره گیری از مزایای بسیار گسترده ای است که تکنولوژی جدید در اختیارمان قرار می دهد.

با استفاده از ذخیره سازی اطلاعات و پردازش داده ها در کامپیوتر، می توان تمام تشکیلات اطلاعاتی کشور را به گونه ای سازمان داد که حاصل کار همگی آنها از یك مرکز کامپیوتری عرضه شود؛ و در نتیجه، هم به راحتی از بروز اختلاف در تفسیر و تحلیل مسائل جلوگیری کرد، و هم اصولاً از علل مولد چنین اختلاف نظرهایی آگاهی یافت.

با بهره گیری از این روش، امر رساندن اطلاعات موردنظر به مقامات مسؤول از سرعت و دقت کافی برخوردار خواهد شد. و رئیس جمهور می تواند هر روز گزارش ارسالی از سوی «سیا» را در حالی روی صفحه کامپیوتر خود مطالعه کند که اطلاعات لازم تا آخرین دقیقه را در بر می گیرد؛ و چنانچه سؤالی هم به نظرش رسید فوراً در همان محل از کامپیوتر بپرسد، تا بلافاصله جواب خود را دریافت کند. زیرا در غیر این صورت پاسخ به سؤالات رئیس جمهور معمولاً چند ساعت یا یك روز وقت لازم دارد تا مطلب در «سیا» بررسی شود و جواب بصورت کتبی در اختیار رئیس جمهور قرار گیرد.

در این روش همچنین امنیت بیشتری برای حفاظت از اطلاعات محرمانه فراهم می آید، زیرا دیگر نوشته ای در میان نیست که فردی غیر از رئیس جمهور یا مقام مربوطه بتواند آن را بخواند و یا از رویش نسخه ای تهیه کند. و نیز در سیستم رساندن اطلاعات از طریق کامپیوتر می توان کدهایی به کار برد که به نسبت

حساسیت و محرمانه بودن اطلاعات برای افراد مختلف تفاوت داشته باشد. یعنی همان مطلبی که در کامپیوتر رئیس جمهور ظاهر می شود، در کامپیوتر مقام دیگر به نوعی در می آید که فقط پاسخگوی نیازهای اطلاعاتی وی باشد، و طبعاً تمام آنچه به نظر رئیس جمهور رسیده در اختیارش قرار نخواهد گرفت.

ولی چرا مزایای بیشمار چنین روشی هنوز مورد توجه قرار نگرفته و قدمی در راه بهره گیری از آن برداشته نشده؟... علت بیشتر ناشی از این مسأله است که اهمیت عرضه محصولات سازمانهای اطلاعاتی آنطور که باید نتوانسته نظرها را به خود جلب کند؛ و قدر و قیمت عملیات اطلاعاتی عمدتاً محدود به هیجانهایی می شود که ربودن اسرار و آگاهی به اهداف دیگران بدست می‌دهد. یعنی امور سازمانهای اطلاعاتی نیز به صورتی درآمده که گویی هدف این سازمانها از «جستجو» فقط جستجو کردن است، نه استفاده از نتیجه جستجوها!

یافتن راهی برای ترغیب طراحان سیاست به مطالعه تحلیلهای اطلاعاتی هم آنقدرها موردنظر خبرگان مسائل اطلاعاتی قرار ندارد، زیرا آنها چنین کوششی را در حکم دوره گردی برای خرده فروشی محصولات خود تلقی می کنند؛ و سیاستمداران ومقامات مملکتی نیز به خاطر مواجهه با دریایی از اطلاعات گوناگون، متأسفانه لزومی نمی بینند تا درصدد کسب اطلاعات بیشتر برآیند.

رهایی از این وضع فقط هنگامی میسر است که تصمیم گیرندگان به اهمیت مطالعه تحلیلهای اطلاعاتی واقف شوند؛ و با توجه به کمکهایی که از طریق چنین تحلیلهائی دریافت می‌دارند، بیش از پیش برمحصولات عرضه شده از سوی سازمانهای اطلاعاتی تکیه کنند. به همین جهت ارزنده است کوشش همه جانبه ای به عمل آید تا ب توجه به نیازهای اطلاعاتی مقامات مسؤول، راههایی که آنان را به مطالعه گزارشهای تحلیلی جلب می کند مشخص شود؛ و از این طریق اشتیاق طراحان سیاست کشور دردستیابی به نتایج بررسیهای سازمانهای اطلاعاتی افزایش یابد. زیرا فقط به این ترتیب است که می توان امید داشت تمام تصمیم گیریها به نتایج دلخواه برسد؛ وضمن پرهیز از توجه به اطلاعات ضد و نقیض، فقط آن دسته از اطلاعاتی مبنای تصمیمها قرار گیرد که مراحل بررسی و ارزیابی را پشت سر گذارده و برای بهره برداری پرورانده شده است.

فصل سوم: نظارت همه جانبه

جاسوسی درون تُنگ ماهی

یکی از کارمندان بخش جاسوسی «سیا» ـ که بهتر است او را با نام مستعار «پیت براك» معرفی کنم ـ روزی از من تقاضای یك ملاقات نیمساعته کرد. و بعد هم که به دیدارم آمد، با خود انبوهی نقشه و عکس و چارت به همراه آورد تا مسائل مربوط به اجرای عملیاتی بسیار حساس را در میان بگذارد و نظر موافق مرا کسب کند.

هدف از عملیات؛ ربودن قطعه ای از یك وسیله نظامی در یکی از کشورها بود. ولی چون احتمال لو رفتن عاملین این کار در حین اجرای نقشه وجود داشت، لذا هم خطر گرفتاری آمریکا در یك مسألۀ پیچیده درمیان بود، و هم عواقب ماجرا می توانست در مناسبات آمریکا با آن کشور عوارض نامطلوبی ببار آورد.

علت اصلی مراجعه «براك» برای کسب موافقتم با انجام نقشه مزبور نیز به سلسله امور نظارت و کنترل برعملیات جاسوسی پرمخاطره «سیا» ارتباط پیدا می کرد، که متعاقب انتشار گزارش کمیته تحقیق «چرچ» می بایست به اجرا گذاشته شود. و برهمین اساس، «سیا» از سال ۱۹۷۶ به بعد با تجدیدنظر در ضوابط خود

ناچار شده بود نظارت همه جانبه‌ای را برآن دسته ازعملیات جاسوسی ـ که بیشتر اتکاء به اقدامات فردی مأموران وابتکار عمل شخصی آنها داشت ـ پذیرا شود.

در سال ۱۹۷۷ موقعی که ریاست «سیا» را برعهده گرفتم، احساس کردم که ضوابط تجدیدنظر شده هنوز بقدر کافی نمی‌تواند مانعی برسر راه بعضی کارهای افراطی سازمان بوجود آورد؛ و از حوادثی مثل زندانی شدن «نوزنکو»ها بدست «انگلتون»ها، و یا آزمایش مواد مخدر توسط دکتر «گوت لیب»ها جلوگیری کند... و بطور کلی نیز این مسأله برایم مطرح بود که کدام نوع از عملیات حساس را باید تحت نظارت مستقیم خود داشته باشم؟

چون عملیات جاسوسی به اشکال گوناگون صورت می‌گیرد، و گاه نیز به مواردی بر می‌خوردم که اصلاً نمی‌شد برایش ضوابطی تعیین کرد، لذا پس از مدتی توانستم با تقسیم‌بندی فعالیتهای جاسوسی، امر نظارت خود را به چارچوب‌های مشخصی محدود کنم، که اهم آنها عبارت بود از لزوم موافقت من با: پرداخت پول به عوامل جاسوسی در زمانی که به مبالغی بیش از حد معین نیاز دارند؛ توزیع مواد کشنده مثل سموم و منفجر شونده‌ها بین آن دسته از عوامل جاسوسی که احتمال می‌رفت پس از دستگیری تحت شکنجه قرار گیرند و اسرار را بروز دهند؛ بکارگیری عناصری در سطح وزیر کابینه یا مقام بالاتر در کشورهای خارجی به عنوان عامل «سیا»؛ و بالاخره تصویب هر نوع عملیات جاسوسی که می‌توانست خطرات فراوان در برداشته باشد و افشا شدنش به اعتبار و حیثیت ایالات متحده صدمه وارد آورد.

برنامه موردنظر «پیت براك» جزو عملیاتی به حساب می‌آمد که دردسته اخیر جا می‌گرفت. و به همین جهت نیز برای بررسی نقشه‌ها و طرحهای اوخیلی بیش از نیمساعتی که تقاضا داشت وقت صرف کردم. هدف از اینکار در وهله اول ارزیابی منافعی بود که پس از حصول مقصود بدست می‌آوردیم، و درمرحله بعد نیز می‌خواستم پاسخی برای این سؤال بیابم که: آیا منافع حاصله ارزش آن همه ریسك کردن را دارد یا نه؟

جواب این سؤال آنطور که انتظار می‌رفت روشن و قانع کننده نبود. ولی مسأله‌ای که فوق‌العاده برایم اهمیت داشت به کوشش در راه فراهم ساختن

زمینه‌های دلگرم کننده برای بخش جاسوسی «سیا» ارتباط پیدا می‌کرد، و می‌خواستم به هر شکل شده حالت سستی و بی تفاوتی نسبت به عملیات پرمخاطره را که از اوائل دهه ۱۹۷۰ در این بخش بوجود آمده بود ـ و نمی‌گذاشت مأموران جاسوسی به اجرای برنامه‌هایی شبیه آنچه «براك» طراحی کرده بود، رغبتی داشته باشند ـ برطرف کنم.

با توجه به برنامه پیشنهادی «براك» چون می‌دیدم که هنوز مأموران بخش جاسوسی اهل کارهای پرخطر هستند، لذا تصمیم گرفتم به هر شکل شده دلگرمشان کنم. و مسأله را نیز پیش خود اینطور توجیه کردم که: اگر نتیجه عملیات موفقیت آمیز باشد، مجاب کردن کاخ سفید برای اجرای عملیات مهمتر ازاین چندان مشکل نخواهد بود. زیرا کارهای پرخطرتر مسلماً منافع چشمگیرتری هم ببار خواهد آورد.

به همین جهت نکات مربوط به خطرهای ناشی از اجرای برنامه را صراحتاً با «براك» در میان نهادم و از او خواستم تا در حد مقدور به سؤالاتی که در ذهن داشتم جوابهای قانع کننده بدهد. از جمله اینکه: چقدر می‌توان اطمینان داشت که موقع ربودن وسیله موردنظر به دام نیافتیم؟ چگونه باید مراحل مختلف عملیات را تنظیم کرد تا کسی نتواند عوامل ما را شناسائی کند؟ درحین اجرای برنامه اگر مسأله‌ای پیش آمد، برای پایان دادن به عملیات چه راهی وجود دارد؟ اگر احساس شد خطری عوامل ما را تهدید می‌کند، آیا می‌شود به وسیله رادیوهای دستی آنها را آگاه ساخت؟ چنانچه عملیات لو رفت، امکان اینکه منکر دخالت خودمان شویم وجود دارد یا نه؟

چون خبرگی من درامور جاسوسی به حدی نبود که بتوانم بر کم و کیف چنین مسائلی احاطه پیدا کنم، لذا فقط می‌خواستم احساس کنم که می‌شود به تبحر «براك» اعتماد داشت؛ و ضمن اطلاع بردرجه آمادگی او، توانائیش را در مقابله با حوادث احتمالی نیز مورد ارزیابی قرار دهم.

«براك» که یك حرفه‌ای کهنه کار بود بخوبی از عهده جوابگویی به سؤالاتم برآمد، و هر آنچه نیاز داشتم با شرح و تفصیل کامل برایم توضیح داد. او به این حقیقت توجه داشت که برنامه‌اش باید مرحله‌ای دیگر را بصورت تایید کاخ سفید پشت سر بگذارد، و شرط اصلی قبول در این مرحله نیز به درجه آمادگی و احاطه‌اش

برچگونگی اجرای نقشه بستگی تام دارد.

«براك» همچنین می‌دانست که چنانچه در وهله اول نتواند طرح و برنامه خود را به تصویب من برساند، همیشه فرصت خواهد داشت تا برای بار دوم در این زمینه کوششی بکار برد. ولی اگر برنامه‌اش با عدم تایید کاخ سفید مواجه می‌شد، دیگر شانس دوباره‌ای به دستش نمی‌آمد. و من چون پس از بررسی همه جانبه در کیفیت کار «براك» او را از هر نظر آماده اجرای عملیات دیدم، تصمیم گرفتم برنامه‌اش را برای کسب موافقت نهایی به «شورای امنیت ملی» در کاخ سفید ارائه دهم.

کمیته تحقیق «چرچ» در گزارش خود به صراحت روسای جمهوری سابق آمریکا را متهم کرده بود که کارایی لازم برای کنترل عملیات جاسوسی را نداشته‌اند، و بخاطر عدم استفاده از اختیارات خود در نظارت همه جانبه براقدامات سازمانهای اطلاعاتی، نتوانسته‌اند از اعمال بیرویه دراین سازمانها پیشگیری کنند. به دنبال انتشار گزارش مذکور، پرزیدنت جرالدفورد مصلحت سیاسی را دراین دید که به رئیس وقت «سیا» ابلاغ کند که تا قبل از اقدام به هرگونه «عملیات حساس برای جمع‌آوری اطلاعات» نظر موافق «شورای امنیت ملی» را نیز بدست آورد. و بعد از او، پرزیدنت کارتر هم گرچه برابلاغیه جرالدفورد صحه گذاشت، ولی این حق را به من داد تا خود تشخیص دهم چه نوع اقداماتی در رده «عملیات حساس» جا می‌گیرد و باید قبل از اجرا به تایید شورای امنیت ملی برسد. ضمن آنکه باید اضافه کنم: پرزیدنت ریگان پس از انتخاب به ریاست جمهوری، با صدور ابلاغیه‌ای که جنبه مکمل به آن داده بود، در حقیقت مقوله اصلی را از رونق و اعتبار انداخت.

به تشخیص من، چون برنامه «پیت براك» در سلك «عملیات حساس» قرار می‌گرفت، لذا می‌بایست آن را به شورای امنیت ملی در کاخ سفید ارائه دهم. و معیاری هم که برای تشخیص «حساسیت» هر نوع عملیات در نظر می‌گرفتم، یا به مخاطرات ناشی از لو رفتن آن مربوط می‌شد ـ که بویژه امکان داشت برای روابط خارج آمریکا گرفتاریهایی ببار آورد ـ و یا مسأله بخطرافتادن جان افرادمان، اعم از عوامل و مأموران رابط در کشور محل عملیات را ملاك قرار می‌دادم.

البته شورای امنیت ملی هم به نوبه خود روشی برای کنترل قضاوتهای من در

مورد ارجاع یا عدم ارجاع برنامه‌های جاسوسی حساس یا غیرحساس به کاخ سفید داشت، که به نظرم قانع کننده می آمد. و این امر به صورت بازنگری تمام عملیاتی که در طول یکسال برای تایید به شورا احاله داده بودم، انجام می گرفت؛ تا معلوم شود هر یك به چه نتایجی رسیده و یا در کدام مرحله از فعالیت خود قرار دارد.

ضمناً در جریان بررسی سالانه عملیات جاسوسی «سیا» می بایست ده مورد از عملیاتی رانیز که ازاهمیت فراوان برخوردار بود، ولی طبق معیارهای خودم آنها را واجد حساسیت کافی برای کسب تایید شورای امنیت نمی‌دانستم، به اعضای شورا ارائه دهم. و در صورتی که تشخیص داده می شد بعضی از این موارد در سلك «عملیات حساس» قرار داشته و لازمه اجرایش کسب تایید شورا بوده، مرا راهنمائی می کردند تا بیش از پیش در قضاوتهایم دقت کنم.

نتیجه چنین نظارتی از سوی شورای امنیت ملی سبب می‌شد تا همواره درصدد باشم کنترل بیشتری را برامور جاسوسی «سیا» اعمال کنم، و هرگز نگذارم وضع به صورتی درآید که متعاقب اجرای عملیاتی از سوی بخش جاسوسی احساس کنم که احاله آن به شورا برای کسب مجوز لازم بوده است.

پس از آنکه تصمیم گرفتم برنامه «پیت براك» را به شورای امنیت ملی ارائه دهم، فکر کردم برای رعایت احتیاط بیشتر، این طرح را فقط به رؤیت عده معدودی از اعضای شورا برسانم و نگذارم در جریان بررسی «عملیات حساس» تمام دست اندرکاران شورا برمسائل آن واقف شوند. زیرا متأسفانه تجربه نشان می‌داد که هر چه به «سیا» از بابت درز کردن اطلاعات محرمانه عملیات جاسوسی صدمه وارد آمده، عمدتاً ریشه در کاخ سفید داشته است. و این امر هم البته نه به خاطر مطرح شدن برنامه‌های عملیاتی در شورای امنیت ملی، که به دلیل دسترسی مقامات کاخ سفید به انبوه اطلاعات بوده است.

بعضی اوقات اطرافیان رئیس جمهور به خاطر اشتیاقشان در جهت حفظ پایگاه سیاسی رئیس جمهور به خود اجازه می‌دهند تااز هر اطلاعاتی که به دستشان می‌رسد برای نیل به هدف خویش بهره برداری کنند؛ و در این راستا نیز اهمیت توجه به منابع چنین اطلاعاتی را به فراموشی می سپارند. بعضی هایشان البته چندان گناهی

ندارند، ولی اکثر آنها در از پرده بیرون افتادن اطلاعات محرمانه واقعاً مقصرند.

اطرافیان رئیس جمهور در کاخ سفید به دلیل نزدیکی با مرکز قدرت اغلب وسوسه می‌شوند؛ و چون بیشتر تصمیم گیریها درامور اجرایی کشور به ادارات و سازمانهای مختلف ارتباط دارد، نه کاخ سفید؛ لذا اطرافیان رئیس جمهور همواره از اطلاعات در دسترسشان بهره برداری می‌کنند و با تحویل مواردی برگزیده از این اطلاعات به مطبوعات کشور، درصدد اعمال فشار برادارات وسازمانهای مختلف بر می‌آیند تا آنها را به اقداماتی در جهت حمایت از خواسته‌های خود و یا مخالفت با آنچه موردنظرشان نیست، وادارند.

پرزیدنت کارتر هم ـ مثل بیشتر رؤسای جمهور ـ هرگز قادر نبود اطرافیان خود را در کاخ سفید به رعایت ضوابط مقید کند؛ و چه بسا که حتی با مشاهده موارد آشکار نشت کردن اطلاعات محرمانه به خارج کاخ سفید نیز جلوگیری از چنین تخلفاتی را غیرممکن می‌دید. به همین جهت بود که من هم بطور کلی سعی می‌کردم تا حدامکان جزییات اطلاعات محرمانه را ـ بیش از آن مقداری که ضروری می‌دانستم ـ در کاخ سفید با کسی در میان نگذارم، و اغلب نیز مسائل را منحصراً به اطلاع رئیس جمهور، یا معاون وی، و یامشاور امنیت ملی، می‌رساندم.

در مورد برنامه «پیت براك» ابتدا آن را در ملاقاتهای دو نفره خصوصی با سه تن از اعضای شورای امنیت ملی: زبیگنیو برژینسکی، هارولد براون، و سایروس ونس، مطرح کردم.

برژینسکی مایل بود از جزییات کار مطلع شود؛ و ونس چون قهراً به مسائل سیاسی قضیه نظر داشت. می‌خواست بداند در صورت لو رفتن عملیات چه صدماتی به روابط دیپلماتیك ما وارد خواهد شد. پس از آن، طی ملاقاتهای دیگری که با آنها داشتم مطالب بیشتری را به اطلاعشان رساندم، و حتی یکبار «براك» را نیز با خود همراه بردم تا بتواند شخصاً اعتماد برژینسکی را جلب کند.

سرانجام در موعد مقرر نظر موافق شورای امنیت ملی برای اجرای برنامه اعلام شد، و متعاقب آن نیز «براك» برای اجرای نقشه‌اش به سوی کشور موردنظر حرکت کرد. روزی که بنابود عملیات به اجرا گذاشته شود، چون دقیقاً از زمان آغاز و

پایان کار مطلع بودم، حالت دلواپسی عجیبی داشتم. و آنگاه که به حساب من نمی‌بایست چند دقیقه‌ای بیشتر از خاتمه برنامه سپری شده باشد، «براك» طی يك پیام رمز به من اطلاع داد که: «ما لو نرفتیم، ولی عملیات ناموفق بود».... قسمت اول پیام برایم حال آرام بخش داشت، ولی قسمت دوم آن واقعاً دلسردم کرد.

بعد از آنکه «براك» به آمریکا بازگشت، مشکلات کار را برایم تشریح کرد؛ و سپس به طرح نقشه دیگری پرداخت که معتقد بود این یکی حتماً به نتیجه خواهد رسید. فکر من این بود که به خاطر لو نرفتن عملیات اولی آیا می‌توان اطمینان داشت این بار موفق شویم، یا بهتر است به همان اندازه که شانس آوردیم اکتفا کنیم و بار دوم دیگر خود را به دردسر نیاندازیم؟ ولی اعتمادی که به «براك» داشتم سبب شد باز هم نظرش را بپذیرم و برای تایید نقشه جدیدش به سراغ برژینسکی و براون و ونس بروم.

پس از کسب موافقت مجدد شورای امنیت ملی، «براك» دوباره عازم اجرای مأموریت شد؛ و این بار توانست آن را با موفقیت کامل به پایان برساند. روشهای او در این عملیات نیز بقدری جالب بود که بعدها باز هم مورد استفاده قرار گرفت و نتایج مفیدی ببار آورد.

***

نظارت کنگره برفعالیتهای «سیا» نیز ازمسائلی بود که طی دوران ریاستم بر «سیا» همواره با آن درگیری داشتم.

در آوریل ۱۹۷۶ کمیته «چرچ» راجع به مسألهٔ نظارت کنگره نظر داده بود که: «.... کنگره از اختیارات قانونی خود به حد کفایت استفاده نکرده تا تحقیقاً دریابد که آیا سازمانهای اطلاعاتی دراجرای وظایف خود مبانی قانون اساسی را مراعات می‌کنند یا خیر....».

قبلاً در همین مورد سناتور «سالتونستال»[۱۲۷] با اشاره به مسألهٔ نظارت کنگره در امور اطلاعاتی گفته بود:

... بجای مطرح کردن این سؤال که چرا مقامات «سیا» رغبتی به صحبت با ما

127- Saltonestall

ندارند: باید به این نکته توجه کنیم که مسألهٔ اصلی جز بی‌رغبتی خودمان نیست. بطور مثال، شخص من ـ به عنوان عضو کنگره و یك شهروند آمریکایی ـ همواره ترجیح می‌دهم که چندان در پی کسب آگاهی از قضایای مختلف نباشم، مگر احاطه بر آن را از نظر مسؤولیتهایم ضروری بدانم، و اهمیت تأثیرش را برزندگی اتباع آمریکایی نتوانم نادیده بگیرم...

شك ندارم که این گفته سناتور «سالتونستال» صرفاً مسائل محرمانه در سازمانهای اطلاعاتی را در بر نمی‌گرفته، و بلکه بیشتر قصد مطرح کردن مسائل اخلاقی را داشته است. چون او مسلماً می‌دانسته که مردم آمریکا حاضرند از «سیا» و اقداماتش علیه دشمنان آمریکا ـ ولو اینکه به صورت فریبکاری و دروغگویی هم که باشد ـ پشتیبانی کنند؛ ولی فقط به این شرط که احساس کنند اصول برپا دارنده جامعهٔ آمریکا یعنی: درستکاری، آزاداندیشی، و احترام به حقوق افراد، پایمال نشده است. زیرا مراعات این سه اصل مهمترین دلیل نیکنامی آمریکا در سراسر جهان به حساب می‌آید. و آمریکاییها هرگز حاضر نیستند این اصول را وجه‌المصالحه قرار دهند.[۱۲۸]

جامعهٔ آمریکا ترجیح می‌دهد «سیا» به هر اقدامی که ضروری می‌داند دست بزند، اما فقط کاری کند که کسی از آن مطلع نشود. و سناتور «سالتونستال» هم می‌خواست بگوید: هیچ علاقه‌ای به آگاهی از بعضی اقدامات نامطلوب ندارد، که توسل بدانها بر ی حفظ بقای آمریکا در جهان معیوب و اوضاع تهدید کنندهٔ امروزی اغلب اجتناب ناپذیر است... ولی انتقاد کمیته «چرچ» از موضع کنگره باعث شد که نقطه پایان براین نوع طرز فکر گذاشته شود.

در موقع مصاحبه با اعضای کمیتهٔ امور اطلاعاتی کنگره برای تایید گزینش من به ریاست «سیا»، سناتور «ماتیاس» مسألهٔ لزوم دستیابی کمیته به اطلاعات

۱۲۸ـ ضمن آنکه سه اصل: درستکاری، آزاداندیشی، و احترام به حقوق افراد؛ هیچکدام در حال حاضر در کشور آمریکا مراعات نمی‌شود (و از شعارهای کهنه و دور ریخته جامعه آمریکایی به حساب می‌آید)، باید گفت: بر فرض محال هم که ادعای نویسنده در مورد مراعات این سه اصل باورکردنی باشد، ولی آیا واقعاً می‌توان پذیرفت که از طریق «فریبکاری» و «دروغگویی» هم بشود درستکار و آزاداندیش بود؟ ـ م.

محرمانه را مطرح کرده، و من در جوابش گفته بودم: «... بعضی مواقع مسائل بسیار حساس اطلاعاتی وجود دارد که شاید اصولاً کنگره نخواهد از آنها مطلع شود». اما متعاقب آن، او و دیگر اعضای کمیته همواره اصرار داشتند تا از کم و کیف امور «سیا» سردربیاورند، و ما از هر آنچه که در جریان است آگاهشان کنیم. چنانکه بعداً هم در اکتبر ۱۹۸۰ اصلاحیه‌ای توسط کنگره به قانون امنیت ملی (مصوب ۱۹۴۷) افزوده شد که براساس آن: تمام رؤسای سازمانهای اطلاعاتی موظف می‌شدند اعضای کمیته‌های امور اطلاعاتی سنا و مجلس نمایندگان را «از کلیه فعالیتهای اطلاعاتی در جریان کاملاً مطلع سازند، و رئوس اقدامات مهمی را نیز که درآینده انجام خواهند داد. به اطلاعشان برسانند».

ولی این به نظر من از محالات بود که «سیا» بتواند اعضای کمیته‌ها را از «کلیه فعالیتهای اطلاعاتی» آگاه کند. چون تردیدی نیست که درهر مقطع از سوی «سیا» اقدامات فراوانی انجام می‌گیرد، و گزارش همه آنها به کنگره اصلاً نمی‌تواند قابل قبول باشد. به همین جهت نیز مسأله می‌بایست همواره به این شکل درآید که با توافق اعضای کمیته و رئیس «سیا» درهر دوره‌ای، کم و کیف امور قابل گزارش به کمیته کنگره مشخص شود.

موقعی که من اداره امور «سیا» را به عهده گرفتم، اعضای کمیته‌های اطلاعاتی کنگره گله داشتند که «سیا» بقدر کافی آنها را در جریان امور قرار نمی‌داده، و در مقابل نیز گردانندگان امور جاسوسی «سیا» معتقد بودند که چنانچه بیش از اینها مطلب راجع به عملیات جاسوسی و هویت عوامل سازمان در اختیار کنگره گذاشته شود، وضع نامساعدی برای ادامه کارهای بخش جاسوسی پدید خواهد آمد. به اعتقاد من هم، در موقعیتی که می‌بایست به مأموران جاسوسی «سیا» دلگرمی داد تا به انجام کارهای پرخطر رغبت نشان دهند. واقعاً نمی‌شد درهمان حال نظارت همه جانبه کنگره برکلیه عملیات این ماموران را نیز پذیرا شد؛ و این دو مسأله واقعاً نمی‌توانست با هم سازگاری داشته باشد.

ولی کنار آمدن با کنگره، برخلاف آنچه انتظار می‌رفت، به راحتی صورت پذیرفت؛ و چون اعضای کمیته‌ها نیز به هر حال تمایلی جز کنار آمدن با «سیا»

نداشتند، لذا با بهره گیری از نظر بعضی اعضای کنگره که اقدامات دو کمیته «چرچ» و «پایك»[۱۲۹] را برای کارایی «سیا» مضر می‌دانستند، ترتیبی داده شد تا کمیته‌های جدیدی برای نظارت برامور اطلاعاتی در دو مجلس تشکیل شود که اعضای آن نیز شامل افرادی مشتاق به برقراری روابط سازنده بین کنگره و «سیا» باشند.

پس از آغاز همکاری با کمیته‌های جدید، اولین مسأله‌ای که دراولویت قرار دادم، تعیین معیار برای شناخت نوع اطلاعاتی بود که اعضای کمیته برای اجرای وظایف خود می بایست برآنها واقف شوند؛ ضمن آنکه ضرورت داشت چارچوبی را نیز درنظر بگیریم تا حد قابل تحمل افشای اطلاعات موردنیاز کمیته‌ها را برایمان مشخص کند.

این کار پس از مدت کوتاهی به نتیجه رسید، و چند مورد ضابطه تعیین کردیم که اولینش؛ خودداری از افشای هویت عوامل جاسوسی سازمان بود.

بطور کلی ما هرگز نمی توانستیم اجازه دهیم حتی یك نفر اضافه برافرادی که وظیفه آنها ایجاب می کند از هویت عوامل «سیا» آگاه شود. و اصولاً چون در هر شرایطی خود را موظف می‌دانستیم که سیستم «محدوده عمل»[۱۳۰] رامَدّ نظر داشته باشیم، لذا حتی خود من هم خیلی به ندرت راجع به هویت عوامل کنجکاو بودم، و اغلب اگر لازم می شد درباره شکل و شمایل، انگیزه، کارایی، یا خصوصیات دیگر یك عامل سؤال می کردم، ولی هرگز برای ارزیابی فعالیتهایش به دنبال نام و نشان او نمی‌رفتم.

اعضای کمیته های کنگره به زودی دریافتند که برای سنجش فواید و خطرات هرگونه عملیات جاسوسی هیچ نیازی به دانستن نام عوامل اجرائی آن ندارند و ما هم گرچه اشکالی نمی‌دیدیم که گاهی اوقات از تعداد عوامل گوناگون خود در یك کشور برایشان سخن بگوییم و مثلاً مقامات عالیرتبه‌ای را که در آنجا به خدمت «سیا» مشغولند بشماریم؛ ولی البته در چنین مواردی هرگز نام آن کشور را افشا

۱۲۹ـ کمیته «پایك» به سرپرستی «اوتیس پایك» در مجلس نمایندگان آمریکا، عیناً همان وظایفی را به عهده داشت که کمیته «چرچ» [به سرپرستی سناتور فرانك چرچ) در مجلس سنای آمریکا ـ م.

۱۳۰ـ در بارهٔ سیستم «محدوده عمل» قبلاً درصفحه۶۳این کتاب توضیح کافی آمده است ـ م.

نمی کردیم. همچنانکه اگر درباره نوع عملیات عوامل خود توضیح می‌دادیم، از شرح جزییات فعالیتهایشان سرباز می‌زدیم؛ و یا چنانچه تکنیکهای ارتباطی با عوامل سازمان را به اطلاع اعضای کمیته می‌رساندیم، سعی داشتیم مسائل به صورتی بیان شود که کسی پی نبرد ما با هر یك از عوامل خود چه نوع ارتباط و در چه موقعیتهایی برقرار می کنیم.

با این حال، گاه پیش می آمد که احساس می کردم باید اطلاعاتی بیش از حد مقرر در اختیار کمیته قرار دهم. مثلاً در یك مورد، ضمن ملاقات خصوصی با سناتور «اینوی» (رئیس کمیته امور اطلاعاتی سنا) راجع به یکی از عملیات پرمخاطره که در پیش داشتیم اطلاعاتی را دراختیارش نهادم و متذکر شدم که: چون در صورت شکست این عملیات اذهان عمومی علیه ما برانگیخته خواهد شد، لذا خواستم پیشاپیش او را در جریان امر قرار دهم تا بعداً زیاد حیرت نکند؛ ولی چنانچه نتیجه کار موفقیت آمیز باشد. ما ناچار به پول بیشتری احتیاج خواهیم داشت تا بتوانیم دنباله اقدامات را ادامه دهیم.

ضمن این گفتگو، به سناتور «اینوی» خاطرنشان ساختم که: چون روند این عملیات حالت غیرعادی دارد و در جریان آن زندگی یکی از ماموران رابط ما در خطر خواهد بود، لذا هرگز نتوانستم به چشم مأموری که دست به چنین ریسك خطرناکی می‌زند نگاه کنم و به او بگویم که باید جزییات ماموریتش برای اعضای دو کمیته کنگره تشریح شود. به همین جهت نیز از سناتور خواستم تا خود را مسؤول بداند وهر طور صلاح می‌داند عمل کند.

«اینوی» ضمن موافقت با مکتوم نگهداشتن جریان امر، فقط از من خواست تا مسأله را با سناتور «باری گلدواتر» نماینده جناح اقلیت [جمهوریخواه] در کمیته نیز در میان بگذارم. که منهم خواسته اش را اجابت کردم؛ و به دنبال آن چون عملیات موردنظر با موفقیت خاتمه یافت، هیچ‌دردسری برایمان پیش نیامد.

بعضی اوقات مواردی وجود داشت که اصلاً نمی توانستیم حتی یك کلمه هم درباره آن به کنگره گزارش بدهیم. به طور مثال یکبار هنگام بررسی بودجه «سیا» در کمیته های کنگره متوجه شدم که هزینه مربوط به یکی از برنامه های سازمان را عمداً

کاهش داده اند. و این قلم گرچه ظاهراً فقط با هزینه یك برنامه ارتباط داشت، ولی در باطن دو برنامه را در بر می گرفت؛ که دومی چون می بایست کاملاً محرمانه بماند، به همین جهت هیچ نشانی از آن در ردیف بودجه به چشم نمی خورد. البته منهم به خاطر آنکه نمی توانستم علناً کنگره را از این تقلب آگاه کنم، ناچار مسأله را طی یك جلسه غیرعلنی به اطلاع اعضای کمیته رساندم، و متذکر شدم که به هیچوجه نباید از من انتظار توضیح پیرامون برنامه دوم را داشته باشند. ولی در آنجا تاکید کردم که: این برنامه در صورت موفقیت بسیار افتخارآمیز خواهد بود؛ برای انجام آن نه پول زیادی لازم است و نه حیثیت کسی به خطر خواهد افتاد؛ اگر کوچکترین خبری از آن به خارج نشت کند، آمریکا یکی از پرارزشترین منابع اطلاعاتی خود را از دست خواهد داد؛ و تعداد افرادی که در «سیا» از چگونگی این برنامه مطلعند حتی از کسانی که در جلسه کمیته بررسی نشسته اند کمتر است. در پایان جلسه نیز به همگی اطمینان دادم که لزوم به حداقل رساندن افراد آگاه نسبت به این برنامه قبلاً مورد موافقت شخص رئیس جمهور قرار گرفته است.... و سرانجام با این تمهید توانستم نظر مثبت کمیته را برای تصویب بودجه موردنظر جلب کنم.

در مورد مطلع کردن کمیته های کنگره از برنامه «پیت براك» هم ترجیح دادم آن را جزو مسائلی درنظر بگیرم که بعداً طی اجلاس سالانه کمیته ها برای بررسی اقدامات «سیا» درباره اش سخن خواهم گفت. زیرا دراین برنامه: نه جان کسی به خطر می افتاد، و نه مسألهٔ مالی درمیان بود تا دخالت کنگره را سبب شود؛ و اگر هم قضیه لو می‌رفت وضع ناخوشایندی برای ما در مواجهه با کشوری دیگر بوجود می آمد، نه یك خسارت عمده دیپلماتیك.

بعضی اوقات کنگره از ما گله می کرد که چرا در مورد چنین برنامه هایی قبلاً به آنها حرفی نزده ایم. در مقابل، ما هم تصورمان این بود که چرا بیش ازحد لازم و قبل از موعد مقرر اطلاعاتی راجع به عملیات سازمان را در اختیار اعضای کمیته ها گذارده ایم. ولی من اعلام می کنم که اگر واقعاً موقعیت مطلوبی فراهم بوده، ما هرگز از جلب رضایت کمیته ها و دراختیار نهادن اطلاعات مفید برای افزایش کارایی آنها دریغ نداشته ایم؛ و چنین رویه ای را جز در مواردی که خطر جانی برای ماموران ما

ببار می‌آورده و یا احتمال نشت اطلاعات حساس در میان بوده، پیوسته ادامه داده‌ایم. به همین جهت نیز معتقدم که برای رفع گلایه از هر دو طرف، ناچار باید ضوابطی معین شود تا تحمل، تفاهم، واعتماد مورد نیاز میان کنگره و «سیا» را فراهم آورد.

درباره مسألهٔ «تحمل» باید توضیح بدهم که: کنگره بخاطر همسنگ بودنش با قوه مجریه، قهراً نمی‌تواند موارد آشکار تبعیض را تحمل کند، و به قوهٔ مجریه این حق را بدهد که بعضی اطلاعات را از اعضای کنگره مخفی نگهدارد. و چون یافتن راهی برای برقراری موازنه بین پنهانکاری و افشا کردن مسائل برای کنگره، همواره جزو وظایف رئیس «سیا» قرار داشته، لذا جریان کار را می‌بایست به گونه‌ای تنظیم کنم که به هیچوجه منجر به ایجاد روابط خصمانه بین کنگره و سازمانهای اطلاعاتی کشور نشود.

خوشبختانه در طول چهار سالی که ریاست «سیا» را برعهده داشتم در این کار موفق بودم، و هرگز موردی پیش نیامد که مسألهٔ خصومت‌آمیزی را پدید آورد. گرچه درموارد متعدد بین «سیا» و کمیته‌های اطلاعاتی کنگره اختلاف نظرهای شدیدی بروز کرد، ولی بخاطر حسن نیت کافی طرفین برای حل و فصل امور، توانستیم مسائل موجود را از پیش پا برداریم.

آن دسته از اختلاف نظرهای بین «سیا» و کنگره، که بیش از همه مشکل آفرین بود. ارتباط به قضایایی داشت که در اثر نشت اطلاعات محرمانه به خارج کنگره ظاهر می‌شد.

اصولاً هر موقع که اطلاعاتی به بیرون درز می‌کرد تعیین عامل اصلی آن دشوار بود. ولی مواردی وجود داشت که مطمئناً می‌شد به کنگره از جهت منبع نشت خبر سوءظن پیدا کرد. بطور مثال یکبار ضمن ادای توضیح در جلسه کمیته مجلس نمایندگان پیرامون تحلیل «سیا» از حوادث و موقعیت یکی از کشورهای جهان سوم، از من خواستند تا دلیل اظهاراتم را تشریح کنم. و چون منبع اصلی تحلیلگری ما را یکی از عوامل «سیا» در آن کشور تشکیل می‌داد، لذا خیلی خصوصی مسأله را به اطلاع اعضای کمیته رساندم؛ ولی وارد جزئیات امر نشدم تا کسی نتواند هویت عامل موردنظر را تشخیص دهد. یکی از اعضای کمیته نسبت به گفته‌هایم شدیداً اعتراض

کرد، و در پایان جلسه نیز نشان داد که اصلاً از توضیحات من قانع نشده است.

عصر همان‌روز ناگهان دیدم مسأله به مطبوعات کشیده، و در روزنامه «واشینگتن استار» طی مقاله‌ای راجع به اجلاس کمیته مزبور نوشته است که: فلانی چون اطلاعات خود را صرفاً برمحور گفته‌های یك فرد قرار داده بود. نتوانست اعضای کمیته مجلس نمایندگان را پیرامون مسائل فلان کشور مجاب کند.

خوشبختانه چون نام و نشانی از منبع موردنظر در اجلاس کمیته ارائه نداده بودم، در اثر این افشاگری خطری هم برای فرد مذکور پیش نیامد. ولی اقدام روزنامه «واشینگتن استار» سبب شد تا دقیقاً شخصی را که مسبب درز کردن خبر به خارج کمیته بود شناسایی کنم. و بعد از آن هم چون در چند مورد دیگر مسائل مشابهی پیش آمد، ضمن یکی از دیدارهایم به رئیس‌جمهور از او خواستم تا ملاقاتی با چهار پنج نفر از اعضای سطح بالای کمیته‌های کنگره ترتیب دهد و لزوم مخفی داشتن اطلاعات افشا شده را به آنها گوشزد کند. که پرزیدنت کارتر هم خواسته مرا اجابت کرد، و رویهمرفته باعث شد که از آن پس موارد مشابه کمتر پیش بیاید.

ولی مسألهٔ ما فقط این نبود که کنگره آمریکا به عنوان بخشی از نظام حاکم بر کشور گهگاه نیاز داشت تا اهمیت رازداری را به اعضایش یادآوری کنیم. چون از کاخ سفید نیز ـ چنانکه قبلاً گفته‌ام ـ اطلاعات محرمانه به خارج درز می‌کرد و اطرافیان رئیس جمهور به خیال آنکه دارند خوشخدمتی می‌کنند از فاش ساختن اسرار ابایی نداشتند.

غیر از این دو، پنتاگون هم گاهی بعضی اطلاعات محرمانه را در خارج اشاعه می‌داد تا بتواند افکار عمومی و کنگره را با برنامه‌های موردنظر خود همراه کند. وزارت خارجه نیز در بعضی مواقع دست به انتشار اطلاعات محرمانه می‌زد، تا مقاماتش ناچار نشوند برخلاف میل خود در یك حرکت سیاسی شرکت کنند. و یا «سیا» هنگامی بصورت عامل نشت اطلاعات محرمانه درمی‌آمد که بعضی کارمندانش می‌خواستند بر یك جریان سیاسی اثر بگذارند، ولی به خاطر محدودیت شغلی قادر به ایفای نقش آشکار در زمینه مورد نظر خود نبودند.

ولی به طور کلی، چون در هر زمان که درز کردن اطلاعات محرمانه آثاری از نظر جبهه بندی سیاست داخلی ببار می‌آورد، منبع اصلی آن در کنگره وجود داشت؛

لذا ما در مناسبات خود با کنگره همواره با احتیاط قدم برمی‌داشتیم و اکثراً در مواقعی که احتمال می‌رفت اعضای کنگره از این اطلاعات بهره برداری سیاسی کنند، از افشای مسائل طفره می‌رفتیم.

به نظر من مسؤولیت کمیته‌های کنگره در حفاظت از اطلاعات محرمانه دستکمی از سایر بخشهای دولت نداشت. ولی اعضای این کمیته‌ها بخصوص هنگامی بیشتر احساس مسؤولیت می‌کردند که مسألهٔ مخفی ماندن منابع اطلاعاتی ما مطرح بود.

کارمندان شاغل در کمیته‌های کنگره مهمترین گرفتاری ما را در زمان ارائه اطلاعات حساس به اعضای کمیته‌ها تشکیل می‌دادند. بعضی از این کارمندان چون شغل پایداری نداشتند و بسته به موقعیتهای مختلف جابجا می‌شدند، در مورد مسائل اطلاعاتی نیز غیر مسؤولانه عمل می‌کردند و به مراتب کمتر از اعضای کنگره قابل اعتماد بودند.

یکبار که برای ادای توضیح راجع به مسأله‌ای نسبتاً حساس در اجلاس خصوصی کمیته اطلاعاتی مجلس سنا حاضر شده بودم، غیر از ۵ سناتور عضو کمیته، توانستم ۲۷ نفر را بشمارم که بعنوان کارمند کمیته در آن جلسه حضور داشتند. و چون دیدم در مقابل آنها قادر به تشریح مسائل نیستم، بهمین جهت از رئیس کمیته خواستم تا کارمندانش را از جلسه بیرون بفرستد. و او هم بلافاصله خواهش مرا پذیرفت.

صرفنظر از همگامی و مساعدت کمیته‌های کنگره با ما، نظارت آنها برسازمانهای اطلاعاتی همواره یکی از علل درز کردن اطلاعات محرمانه بوده است، و این امر هم البته دلیلی ندارد جز آنکه عده زیادی در کمیته‌ها به اطلاعات محرمانه دسترسی پیدا می‌کنند. ولی در قضاوت راجع به محاسن و مضار نظارت کنگره تنها نمی‌توان معایب را ملاك قرارداد؛ و باید گفت، اقدامات آنها فوایدی را نیز ببار می‌آورد که به نظر من بر معایبش می‌چربد. از جمله اینکه: نظارت کنگره برکارهای «سیا» کمك مؤثری است در بهبود نظر عامه نسبت به «سیا». زیرا اگر حملاتی در مطبوعات علیه سازمان آغاز شود، کنگره ناچار است به حمایت از «سیا» برخیزد. و همین امر ضمن آنکه اثری به مراتب بیشتر از دفاعیات خودمان دارد، طبیعتاً به اعتبار

و حیثیت «سیا» نیز می افزاید. و البته کنگره هم فقط موقعی مشتاق حمایت و دفاع از ما خواهد بود که اطلاعات نسبتاً جامعی در اختیارش بگذاریم و از کم و کیف اقداماتمان آگاه شده باشد.

نظارت کنگره سبب می شد که توانایی من در مدیریت بر «سیا» نیز افزوده تر شود. زیرا فی المثل اگر یکی از کارمندان سازمان عمدتاً اطلاعات خود را در باب مسأله ای حساس ـ بخصوص درعملیات جاسوسی ـ ازمن پنهان می کرد، همواره این امکان وجود داشت که او را برای ادای توضیح به کمیته های کنگره احضار کنند و در آنجا پس از ادای سوگند چنان در تنگنا قرارش دهند که ناچار شود هر آنچه از رئیس خود مخفی کرده برای اعضای کمیته فاش سازد.

مهمترین فائده نظارت کنگره، وادار ساختن رئیس و کارمندان «سیا» به تعقل بیشتر در اتخاذ تصمیم برای انجام فعالیتهای جاسوسی مهم و پرخطر است.

بسیاری از حوادث تأسف بار در امور جاسوسی که قبلاً رخ داده، واقعاً علتی جز تصمیم گیریهای حساب نشده و بی منطق نداشته است. تا قبل از دوران ریاست جمهوری جرالدفورد، نظارت بر عملیات جاسوسی منحصراً توسط قوهٔ مجریه صورت می گرفت و بخصوص «شورای امنیت ملی» کاخ سفید بر عملیات حساس «سیا» نظارت می کرد. ولی این امر هرگز نمی توانست به اندازه نظارت کنگره کارایی داشته باشد. زیرا به هرحال «شورای امنیت ملی» و «سیا» هر دو از اجزای قوه مجریه هستند، و وجود ارگانی مثل کنگره لازم می آمد تا بر اقدامات آنها نظارت کند و اجازه ندهد تا اشتیاق بیش از حد قوه مجریه در گردآوری اطلاعات ضروری به حال منافع ملی منجر به اقدامات افراطی و مضر شود.

از دیگر فوائد ارتباط «سیا» با کمیته های کنگره، کمك به مقامات سازمان در جهت آشنائی و توجه به افکار عمومی جامعه است.

به نظر من بیشتر مشکلات «سیا» را در گذشته باید ناشی از انزواگرائی و دور ماندن از دیدگاههائی دانست که در بین مردم کشور نسبت به عملکرد دولت وجود داشت، و در مقاطع مختلف نیز تغییراتی در آن پدید می آمد. و به این دلیل که اصولاً طبیعت سازمانهای اطلاعاتی و مشاغل محرمانه آنها را به سوی انزواگرائی می کشاند لذا وجود کمیته های کنگره و لزوم پاسخگوئی در آنها، همواره سبب

می شود که «سیا» ناچار با افکار و عقاید رایج در اجتماع آشنا شود و خود را از پرده انزوا بیرون بکشد.

در باره گرفتاریهائی که در راه به ثمر رسیدن عملیات جاسوسی ایجاد می شد، مهمتر از مسأله درز کردن اطلاعات محرمانه؛ وجود بسیاری قوانین، ضوابط، و مقررات بود، که تأم با روند نظارت بر اعمال «سیا» به کُندی و یا توقف کارها می انجامید.

مأموران رابط که هدایت اقدامات را در صحنه عملیات به عهده دارند، بطور معمول از قوانین و مقررات چندان آگاه نیستند. و به همین جهت امروزه سعی بر این است که قبل از اقدام به اجرای عملیات حساس ـ و گاه حتی در جریان پیشرفت عملیات ـ از مشاورت افراد حقوقدان استفاده شود. و هنگام تشکیل تیمهای عملیاتی همواره یك حقوقدان هم حضور داشته باشد.

تعقیب جاسوسان

یکی از کارمندان عالیرتبه «سیا» که او در سال ۱۹۷۸ به ریاست بخش ضداطلاعات منصوب کرده بودم (و بهتر است با نام مستعار «پال مارتین» معرفیش کنم) چند روز پس از استقرار در مقام جدید خود، نسبت به شخصی که سمت نمایندگی «سیا» در یکی از کشورها به عهده اش واگذار شده بود سوءظن برد که وی احتمالاً برای روسها کار می کند.

من در آن موقع مشغول رسیدگی به پرونده افرادی مثل «بویس ـ لی» و «کمپیلز» بودم ـ که بخاطر رد کردن بعضی اطلاعات محرمانه به روسها صدماتی به ما وارد ساخته بودند ـ ولی مواجهه با مسأله جاسوسی یك نماینده «سیا» برایم اهمیتی به مراتب بیشتر از آنها پیدا کرد.

سوءظن «پال مارتین» نسبت به این شخص ریشه در گزارشی داشت که در آن به ادعای یکی از منابع خارجی ما: مأموری از «کا. گ. ب» به او گفته بود که نماینده «سیا» برای روس ها کار می کند. و گرچه در بدو امر به نظر باور نکردنی می آمد که یك مأمور «کا. گ. ب» چنین اطلاعاتی را در اختیار فردی در خارج سازمانش قرار دهد، ولی از گزارشهای دیگر معلوم می شد که نماینده ما گهگاه برای چند ساعتی بدون علت مشخص ناپدید می شود؛ و همکارانش نیز شك برده بودند که وی در هنگام

غیبت خود احتمالاً با مأموری از یك سازمان اطلاعاتی دیگر ملاقات می کند.

با اینکه بعضی قرائن هم نشان از غیر عادی بودن رفتار نماینده ما داشت، ولی شواهد موجود هنوز آنقدر برایم قانع کننده نبود که سبب شود دستور عزل وی را صادر کنم. و چون نمی خواستم اختیارات خود را بدون دلیل موجه و در نظر گرفتن مفاد قانونی مورد استفاده قرار دهم؛ لذا تصمیم گرفتم برای پی بردن به عمق قضیه، فرصت بیشتری در اختیار «مارتین» بگذارم و صبر کنم تا نتیجه اقداماتش معلوم شود.

در آن زمان پیش خود اینطور مجسم می کردم که اگر «جیمز انگلتون» (رئیس اسبق بخش ضد اطلاعات سیا) هنوز هم در رأس کار قرار داشت، به مجرد برخورد با چنین موردی بلافاصله نماینده «سیا» را از دور خارج می کرد و دیگر هرگز نمی گذاشت در مقامی قرار گیرد که بتواند به اطلاعات حساس دسترسی پیدا کند. ولی این اقدام که شاید هم از نظر امنیتی به صلاح کشور بود، می توانست سوابق خدمت یك فرد را ـ بدون آنکه واقعاً علت مشخصی داشته باشد ـ بر باد دهد؛ و خوشحال بودم که چنین رویه ای پس از عزل «انگلتون» از مقامش در ۱۹۷۴ توسط «ویلیام کلبی»، دیگر در «سیا» به مورد اجرا گذارده نمی شود.

«پال مارتین» برای کشف ماجرا و پی بردن به حقیقت قضیه که آیا واقعاً نماینده ما برای روسها جاسوسی می کند؟ نقشه ای مفصل واستادانه طراحی کرد، که براساس آن: ما بعضی اطلاعات محرمانه غیر واقعی را ـ از آن نوع که می دانستیم مورد توجه روسها قرار دارد ـ در اختیارش می گذاشتیم؛ و سپس وسائلی فراهم می کردیم تا اگر مسأله واقعیت داشت، به راحتی بتواند با مأمور رابط «کا. گ. ب» تماس بگیرد و اطلاعاتش را به او رد کند. زیرا قبلاً هرچه کوشیدیم نتوانسته بودیم ناظر مستقیم برقراری تماس و مبادله اطلاعات بین نماینده خود و مأمور یك سازمان اطلاعاتی بیگانه باشیم.

نقشه کار در عین آنکه هوشمندانه طراحی شده بود، ولی پیچیدگیهائی هم داشت؛ که چون برای آگاهی به جزئیات و جوانب امر نمی شد همه مسائل آن را در طول فقط یك ملاقات نیمساعته با «پال مارتین» دریافت، لذا طی جلسات متعدد چندین بار با وی به بحث و گفتگو نشستم تا بتوانم از کم و کیف برنامه مطلع شوم. و

بخصوص در زمینه رعایت مسائل قانونی در این طرح نیز کوشیدم تا از نظریات «دانیل سیلور» (مشاور حقوقی سازمان سیا) استفاده کنم. زیرا در آن موقع مقید به رعایت دو نوع ضابطه بودیم که هیچکدامش در دوره «انگلتون» وجود نداشت و هر دو هم برای اجرای عملیاتی نظیر آنچه توسط «مارتین» طرح شده بود، دست و پایمان را می بست. این دو مورد یکی «قانون نظارت بر کسب اطلاعات خارجی» بود و دیگری بخشنامه ویژه رئیس جمهور در باره تقسیم مسؤولیت امور ضد اطلاعاتی بین «سیا» و «اف. بی. آی».

طبق «قانون نظارت بر کسب اطلاعات خارجی» که در اکتبر ۱۹۷۸ وضع شده، مسأله استراق سمع و مراقبت با وسائل الکترونیك از اتباع آمریکایی و افراد مقیم آمریکا فقط تحت شرائط بخصوصی جائز است. و چون براساس نقشه «مارتین» ما ناچار بودیم از وسائل مراقبت برای آگاهی به وضع و حال نماینده خود استفاده کنیم، لذا می بایست راهی بیابیم که عملی خلاف قانون انجام نداده باشیم. یعنی: حداقل وسائل مراقبت را بکار گیریم؛ فقط به دنبال کسب مسائل اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی باشیم؛ هرگز درصدد آگاهی به احوال شخصی و زندگی خصوصی فرد مورد نظر برنیائیم؛ ثابت کنیم که کسب اطلاعات از وی به طرق معمولی انجام‌پذیر نیست؛ و مهمتر از همه، دلیلی ارائه دهیم که ثابت کند شخص تحت مراقبت گرچه یك آمریکایی است ولی به عنوان عامل بیگانه فعالیت دارد.

چون مهمترین مسأله در رعایت این قانون، اثبات فعالیت جاسوسی نماینده خودمان برای یك کشور خارجی بود؛ لذا به خاطر آنکه نمی‌دانستم واقعاً تا چه حد به جاسوس بودن نماینده سازمان خود اطمینان دارم، دچار وضع ناراحت کننده ای شدم. مسأله درست شباهت به قصاص قبل از جنایت داشت و من پس از آنکه مدت زیادی با خود کلنجار رفتم تا شاید بتوانم دلیل قانع کننده ای برای اثبات اتهام وی بیابم؛ سرانجام چون به نتیجه مطلوبی نرسیدم، تصمیم گرفتم برای کسب مجوز قانونی به دادستان کل مراجعه کنم.

شق دیگر قضیه می توانست این باشد که ما مستقیماً رو در روی نماینده خود قرار بگیریم و او را وادار به اعتراف کنیم. ولی می بایست توجه داشته باشیم که اگر او

واقعاً یك جاسوس دوجانبه بود، نه تنها از این کار هیچ نتیجه ای بدست نمی آوردیم، که احتمال داشت سبب شویم پس از آگاهی به سوءظن ما از محل مأموریتش بگریزد؛ و علاوه بر وارد آوردن خسارت بیشتر به «سیا»، اصولاً شانس اطلاع بر آنچه که تاکنون در اختیار عوامل شوروی قرار داده را نیز از دستمان بگیرد. بنابراین بهترین روش همان بود که از راه قانونی او را بازداشت کنیم وامیدوار باشیم که ـ اگر واقعاً یك جاسوس دوجانبه است ـ در طول دوره پیگرد به اقدامات انجام شده خود اعتراف کند.

برای اجرای مراحل قانونی کار، قدم اول مراجعه به «گریفین بل» (دادستان کل کشور) بود، تا طبق گواهی وی دادگاه ویژه رسیدگی به امور مربوط به قانون «نظارت بر کسب اطلاعات خارجی» تشکیل شود.

این دادگاه که در دادگستری آمریکا حالت منحصر بفرد دارد. دارای قضات فدرال دست‌چین شده ای از سوی رئیس دیوان عالی کشور است، و در یکی از اتاقهای ویژه ساختمان وزارت دادگستری ـ که اختصاص به دادرسی‌های سری دارد ـ تشکیل جلسه می‌دهد. اهمیت این دادگاه نیز بقدری است که در طول شبانه‌روز همواره باید یك قاضی کشیك برای رسیدگی به مسائل فوری پیرامون قانون مذکور در وزارت دادگستری آماده باشد.

وظیفه این دادگاه ویژه، رسیدگی به مواردی است که با قانون «نظارت بر کسب اطلاعات خارجی» ارتباط پیدا می کند؛ و اینکار را هم معمولاً بصورت بررسی گواهی‌های صادره از سوی دادستان کل انجام می‌دهد، تا معلوم شود که اقدامات مورد نظر با مفاد قانون نظارت منطبق است و عملی خلاف آن صورت نخواهد گرفت.

ضمن آنکه تا کنون هم کلیه موارد ارجاعی به این دادگاه قابل قبول تشخیص داده شده، باید گفت: اصولاً آنچه در مراجعه ما به دادگاه اهمیت داشت، وادار کردنمان به تفکر بیشتر در باب اهمیت و ارزش آثاری بود که متعاقب نقض حریم خصوصی یك فرد برای مملکت ببار می آمد. و البته علاوه بر اینکه آنچه پایه سوءظن ما را تشکیل می‌داد نیز بعداً در عمل می بایست به گونه ای ثابت شود که دادستان کل

را مجاب کند، وجود چنین دادگاهی قهراً سبب می شد تا «سیا» در اجرای برنامه های تجسسی خود رویه‌ای معتدل برگزیند و از تعصب و قضاوت بیجا بپرهیزد.

ولی با اینحال، گاه وضعی پیش می آمد که حتی هواداران قانون نظارت هم مفاد آن را مانع پیشرفت اهداف خود می‌دیدند، و طاقت تحمل ضوابطش را از دست می‌دادند. بطور مثال: در جریان سفر یکی از اتباع خارجی به آمریکا، چون معلوم شد که اطلاعات در دسترس او برای تصمیم گیری پرزیدنت کارتر اهمیت فراوانی دارد، بلافاصله از کاخ سفید به من دستور دادند تا به هر شکل شده به اطلاعات او دست یابم و در اختیار رئیس جمهور بگذارم.

با کند و کاو در بارهٔ این شخص، چون فهمیدیم که او پس از ورود به آمریکا با چند نفر صحبتهایی داشته است، و اگر چند روزی صبر کنیم حتماً از طریق یکی از آنها اطلاعات مورد نظر خود را بدست خواهیم آورد؛ به همین جهت ترجیح دادیم بیهوده خود را درگیر مسائل مربوط به قانون نظارت نکنیم، و به جای بهره گیری از وسائل تجسس و مراقبت مستقیم از او، بکوشیم تا غیر مستقیم به هدف برسیم. ولی کارکنان کاخ سفید به این روش رضایت نمی‌دادند و مرتب به ما فشار می آوردند که برای کسب نتیجه فوری و دسترسی سریع به اطلاعات آن شخص، از وسائل استراق سمع استفاده کنیم.

حدود یك هفته نسبت به اجرای خواست اعضای کاخ سفید بی اعتنا ماندم؛ و طی این مدت نیز بخاطر طفره رفتن ازبکارگیری وسایل تجسسی و استراق سمع دائم مرا متهم به «کاغذبازی» کردند؛ تا سرانجام از سوی کاخ سفید طی یك دستور کتبی صریح موظف شدم تا هر چه سریعتر برای دستیابی به اطلاعات مورد نظر اقدام کنم. که اجرای این دستور هم البته به طریقی جز استفاده از میکروفون مخفی و دستگاه استراق سمع میسر نبود.

گرچه با دریافت چنین دستوری دیگر دستم از نظر قانونی برای استفاده از هرنوع وسیله تجسسی باز می شد، ولی چون عمل کردن به آن را مساوی با نادیده گرفتن مفاد قانون می‌دانستم، لذا فکر کردم شایسته‌ترین واکنشم می تواند فقط

کناره‌گیری از ریاست «سیا» باشد، که آنهم طبیعتاً جز یك اقدام افراطی تلقی نمی‌شد.

راه دیگر این بود که به شخص رئیس جمهور متوسل شوم. ولی چون دیدم او هم به قدری تحت فشار است که نمی‌تواند دلایل مرا بپذیرد، ناچار تن به اطاعت از دستور کاخ سفید دادم، و تصمیم گرفتم بعداً که آبها از آسیاب افتاد، هر طور شده به رئیس جمهور یادآور شوم که این کار جز تف سربالا نبوده است.

و اما در مورد ضابطه دوم، یعنی بخشنامه ویژه رئیس جمهور، باید بگویم: چون بنابر مفاد این بخشنامه می‌بایست مسؤولیت امور ضد اطلاعاتی بین «سیا» و «اف. بی. آی» تقسیم شود، در نتیجه مانع دیگری بر سر راه «سیا» برای تحقیق پیرامون اقدامات نماینده ما که مورد سوءظن قرار داشت خودنمائی می‌کرد.

در بیشتر دموکراسیهای جهان تمایل چندانی به انجام کارهای جاسوسی در داخل و خارج کشور توسط یك سازمان منحصر به فرد وجود ندارد، زیرا معتقدند که اگر هر دو کار توسط یك سازمان انجام شود، زمینه مناسبی برای اعمال ناروا پدید می‌آید.

در اروپای غربی به طور معمول امور اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی را به دو سازمان جداگانه واگذار می‌کنند، که هر یك نیز بسته به موقعیت و شرائط، وظیفه خود را در داخل یا خارج کشور انجام می‌دهند. ولی در آمریکا ـ بر خلاف آنها ـ این دو وظیفه از نظر جغرافیایی مجزا از یکدیگر است. بدین معنی که امور ضد اطلاعاتی و کسب اطلاعات خارجی در داخل آمریکا را «اف. بی. آی» به عهده دارد، و «سیا» فقط به امور اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی در خارج کشور می‌پردازد. و اگر هم موردی پیش بیاید که یکی از این دو سازمان بخواهد در محدوده دیگری فعالیت داشته باشد، ناچار باید توافق آن یکی را بدست آورد.

این روش گرچه برای «سیا» از نظر یکه تازی در خارج آمریکا، خود امتیازی محسوب می‌شود، ولی ضمناً هم اقدامات «سیا» را در داخل کشور محدود می‌کند. و برای آنکه «سیا» بتواند در آمریکا نیز اهداف خود را پیش ببرد، هماهنگی با «اف. بی. آی» لازم می‌آید، که البته دستیابی بدان همیشه کار آسانی نیست.

در اوائل سال ۱۹۷۸ که «ویلیام وبستر»[۱۳۱] ازسوی پرزیدنت کارتر به ریاست «اف. بی. آی» منصوب شد، «سیا» توانست موقعیتی به مراتب بهتر از گذشته برای دخالت در امور ضد اطلاعات داخلی بدست آورد. که این امر نیز دلیلی نداشت جز آنکه «وبستر» و من قبلاً طی دوران تحصیل در کالج «امهرست» (سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۲) همکلاسی و دوست بودیم. و چون بعداً هم که بر اثر پیش آمدن جنگ جهانی دوم از ادامه تحصیل بازماندیم، کماکان با یکدیگر تماس داشتیم، لذا موقعی که در رأس «سیا» و «اف. بی. آی» قرار گرفتیم، براساس دوستی سابقه‌دار خود توانستیم روابط دو سازمان را نیز بهبود ببخشیم.

تقریباً هر هشت هفته یکبار وبستر و من همراه با چند تن از مقامات «سیا» و «اف. بی. آی» به اتفاق ناهار می‌خوردیم، تا به این ترتیب اشتیاق خود را به برقراری روابط هماهنگ بین دو سازمان تحت سرپرستی خویش نیز عرضه کرده باشیم و علاوه بر آن، همواره سعی داشتیم افرادی را به عنوان رابط بین دو سازمان بگماریم که فاقد خصیصه تکروی و مشوق همکاری دستجمعی باشند.

مهمترین نتیجه روابط دوستانه بین وبستر و من این بود که کارمندان دو سازمان احساس می کردند هیچکدام از ما سر جنگ با دیگری نداریم و در این مورد هم سخن یکی از معاونان «وبستر» شنیدنی است که یکبار به من گفته بود: «جناب آدمیرال! وقتی کارمندان سیا و اف. بی. آی می بینند که شما و رئیس ما اکثر روزها قبل از حضور در پشت میز کار با هم تنیس بازی می کنید، آنها هم ترجیح می‌دهند که نگذارند بین دو سازمان موردی برای ستیزه جویی پیدا شود...».

بخشنامه ویژهٔ رئیس جمهور علاوه بر تقسیم امور ضد اطلاعاتی بین «سیا» و «اف. بی. آی»، محدودیتهایی برای «سیا» در زمینه تجسسی نیز بوجود آورده است که عمدتاً ریشه در پیشنهادات کمیته های تحقیق «چرچ» و «پایك» و کمیسیون «راکفلر» دارد.[۱۳۲] براساس این بخشنامه؛ «سیا» به هیچوجه مأذون به استفاده از وسایل

131- William Webster

۱۳۲ــ کمیسیون «راکفلر» در ژانویه ۱۹۷۵ توسط جرالد فورد به سرپرستی معاونش «نلسون راکفلر» تشکیل شد تا راجع به اتهامات «سیا» در زمینهٔ جاسوسی بین مردم آمریکا بررسیهایی انجام دهد ــ م.

تجسسی الکترونیك در داخل آمریکا نیست؛ و اگر هم چنین اقدامی ضروری باشد باید ابتدا از دادگاه ویژه «قانون نظارت بر اطلاعات خارجی» مجوز بگیرد و سپس از «اف. بی. آی» بخواهد تا تجسس مورد نظر را برایش انجام دهد.

ازموارد دیگری که در بخشنامه رئیس جمهور وجود دارد؛ یکی منع کلیه سازمانهای اطلاعاتی از بکارگیری وسائل مراقبت تلویزیونی، جستجوی منازل و افراد، و باز کردن نامه‌ها و محمولات پستی در داخل آمریکاست. که در صورت نیاز به چنین اعمالی بایستی از دادستان کل کشور اجازه گرفته شود، و نیز دادستان کل قبول کند که اقدامات مورد نظر با مقررات داخلی سازمان اطلاعاتی مربوطه منافاتی ندارد.

دیگری، ضوابط بسیار دقیق وروشنی است در باب جمع‌آوری و نگهداری اطلاعات پیرامون وضع و حال اتباع آمریکایی و افراد مقیم آمریکا. که علاوه بر آن هم هیچیك از سازمانهای اطلاعاتی نمی‌توانند بدون مشخص کردن علت به اموری از قبیل: تحقیق راجع به عملکرد مالیاتی مردم، پژوهش در باره مسائلی که پای افراد را به میان می‌آورد، و نیز بستن قرارداد با شرکتها و مؤسسات خصوصی، دست بزنند.

در مورد برنامه «پال مارتین» پس از آنکه با همکاری «دانیل سیلور» (مشاور حقوقی سیا) توانستیم مشکلات را حل کنیم و طرح مورد نظر را در چارچوبی بگنجانیم که با تمام محدودیتها و ضوابط وفق داده شده باشد، کار را آغاز کردیم. وضمن آنهم از عوامل اجرایی طرح خواستم تا در هر مقطعی مرا در جریان پیشرفت مرحله‌ای برنامه قرار دهند.

در طول مدتی که منتظر خاتمه عملیات بودم، هیچ نمی‌دانستم نتیجه کار به کجا خواهد انجامید. ولی اینطور به نظرم می‌رسید که چنانچه معلوم شد نماینده ما واقعاً خیانتکار بوده، احساس آرامش خواهم کرد؛ چون به هرحال مسأله رد کردن اطلاعات محرمانه ما توسط او به «کا. گ. ب» خاتمه یافته تلقی می‌شد. و اگر هم بفهمم که اصولاً سوءظن ما بی‌مورد بوده، بازهم احساس آرامش خواهم کرد؛ زیرا ضمن آسودگی خیال از بابت رخنه «کا. گ. ب» در تشکیلات «سیا»، نمایندهٔ ما نیز از اتهام جاسوسی تبرئه می‌شد.

موقعی که عملیات مربوط به برنامه «پال مارتین» آغاز شد؛ طبق نقشه، نماینده «سیا» را قدم به قدم رو به سوی دامی که برایش گسترده بودیم کشاندیم. ولی آنگاه که تمام مراحل برنامه انجام گرفت، چون هیچ نشانه‌ای از جاسوسی و تماسش با مأمور بیگانه بدست نیامد، واقعاً نتوانستم خود را مجاب کنم که: سوءظن ما بی‌اساس بوده یا او توانسته ما را فریب دهد؟ آیا در نقشه به دام انداختنش برای مشاهده منظره رد کردن اطلاعات به مأمور بیگانه نقصی وجود داشته؟ آیا بیهوده مسأله را از همان اول خیلی مهم فرض کرده و به مسأله جزیی بی‌توجه مانده بودیم؟ آیا لازم است بار دیگر دام جدیدی برایش پهن کنیم؟ آیا می‌توانم به دادستان کل بگویم که چون هنوز نتوانسته‌ایم نسبت به جاسوسی نکردن نماینده خود برای بیگانگان صددرصد مطمئن شویم، بار دیگر برایمان مجوز تجسس صادر کند؟... و سرانجام هم خود را در مقابل این سؤال یافتم که: واقعاً چه روشی باید برگزید تا معلوم شود که اقدامات ما در جهت حفظ منافع ملی بوده است؟

با تعمق بیشتر در جوانب قضیه، فکر کردم بهتر است راه میانه را برگزینم؛ و بدون آنکه نماینده «سیا» را تبرئه و یا نقشه دیگری برای به دام انداختنش طرح کنم، به طور کلی او را در پستی بگذارم که دیگر نتواند به اطلاعات حساس دسترسی داشته باشد. ولی چون این کار هم بنوبه خود جز یك روش ناعادلانه در جهت تخریب سوابق اداری وی نبود، سرانجام تصمیم گرفتم چنین وانمود کنم که عملیات انجام شده برای رفع شبهه کافی بوده است. و بعد هم دستور دادم هیچ سابقه‌ای از سوءظن ما و تجسس‌هایی که صورت گرفته در پرونده وی منعکس نشود، تا بر تصمیم‌گیری رؤسایش برای سپردن مشاغلی در آینده به او اثر نامطلوب نگذارد. ولی مسائل مرتبط به جریان سوءظن را از ابتدا تا انتها درون پرونده‌ای مجزا و دور از دسترس بقیه قرار دادم، تا چنانچه بعداً بازهم موردی برای سوءظن پیش آمد، با توجه به سوابق موجود، دنباله اقدامات تعقیب شود.

این ماجرا نمونه‌ای از عملیات ضداطلاعاتی «سیا» محسوب می‌شود که طی آن می‌بایست دقت کافی به عمل می‌آمد تا بین حفظ حقوق افراد و تأمین منافع ملی موازنه برقرار باشد. در حالی که اگر «کا. گ. ب» با چنین موردی برخورد می‌کرد،

اصلاً مسأله‌ای به عنوان حفظ حقوق افراد برایش مطرح نبود. و به طور کلی چون در شوروی مسائلی مانند: قانون نظارت بر کسب اطلاعاتی خارجی، دستورالعمل ویژه رئیس جمهور، و کسب مجوز از دادستان کل وجود ندارد، لذا اگر مقامات «کا. گ. ب» کمترین سوءظنی نسبت به یکی از مأمورین خود پیدا کنند حتی یك لحظه هم در دور انداختنش تردید بخود راه نمی‌دهند. ولی این امتیاز «کا. گ. ب» در امور ضد اطلاعاتی همیشه هم به نفعش تمام نمی‌شود، و اصولاً چون یکی از دلایل نارضایتی مردم شوروی از حکومتشان را باید در بی‌توجهی نسبت به حقوق افراد دانست، همین مسأله تبدیل به نوعی امتیاز برای ما شده، و فرصتهای مناسبی در اختیار «سیا» گذارده تا بتواند اتباع شوروی را به عنوان عامل خود به کار گیرد و سبب پناهندگی بسیاری از عناصر مطلع شوروی به آمریکا شود. که این هر دو گروه نیز همواره توانسته‌اند از نظر امور ضد اطلاعاتی کمکهای ارزنده ای در اختیار «سیا» بگذارند.

البته مسأله حفظ حقوق افراد در آمریکا هم با انتقادهایی مواجه بوده و عده ای وسواس «سیا» در حفظ موازنه بین حقوق افراد و منافع ملی را برای امور ضد اطلاعاتی مضر می‌دانند. چنانکه «هنری ناچ»[۱۳۳] در سال ۱۹۷۸ با اشاره به ماجرای اخراج «انگلتون» (رئیس بخش ضد اطلاعات سیا) گفته بود: «ما در سیا دیگر بخش ضد اطلاعات نداریم». و یا سناتور «سام نان»[۱۳۴] ـ که برای عقایدش احترام فراوانی قائلم ـ ضمن صحبتی که در سال ۱۹۷۹ با هم داشتیم خطاب به من گفت: «خودت خوب می‌دانی که ما الان فاقد یك سازمان ضد اطلاعات واقعی در کشور هستیم».

بیان چنین نظراتی از سوی افراد آگاه، در حقیقت به نوعی واکنش آنها در قبال از هم پاشیدگی تشکیلات بسیار قوی و متمرکز ضد اطلاعاتی را منعکس می‌کند. که طی دوران ریاست «انگلتون» بر بخش ضد اطلاعات «سیا» بوجود آمده بود. ولی باید دانست، همان تشکیلات با چنان وسعت و خودکامگی عمل می‌کرد که تقریباً نمی‌شد در «سیا» دست به هیچ اقدام جاسوسی زد مگر با کسب موافقت قبلی

۱۳۳ـ Henry Knoche سرپرست موقت سازمان «سیا» در فاصله ریاست جرج بوش و استانسفیلد ترنر (و نیز معاون اول ترنر در چند ماهه اول ریاست او) بوده است ـ م.

134- Sam Nunn

از بخش ضد اطلاعات. و همین مسأله بود که در نهایت سبب شد «ویلیام کلبی» (رئیس وقت سیا) همراه با اخراج «انگلتون» از سازمان، مسؤولیتهای بخش ضد اطلاعات را نیز کاهش دهد. زیرا کارکرد این بخش اغلب مأموران جاسوسی را نسبت به وظایف خود چنان بیگانه کرده بود که با حالت نفرت به امور ضداطلاعاتی می نگریستند، و در نتیجه باعث می شدند که حتی عملیات ضد اطلاعاتی مفید و مطلوب نیز بی اثر بماند.

«ویلیام کلبی» بعد از عزل «انگلتون» دستور داد تا اعضای بخش ضد اطلاعات کماکان امور مربوط به ناراضیان پناهنده و جستجوی عوامل جاسوسی بیگانه در بین کارمندان دولت آمریکا را ادامه دهند. ولی مسؤولیت ارزیابی فعالیت اتباع خارجی عامل «سیا» را به بخش جاسوسی ـ که آنها را به کار گرفته بود ـ واگذار کرد. و نیز این حق را برای بخش ضد اطلاعات محفوظ نگهداشت که هر یك از موارد ضد اطلاعاتی را تحت بررسی قرار دهد و در باره اش اعلام نظر کند.

این روش که اعضای یك بخش دربارهٔ عملکرد خود قضاوت کنند، گرچه در بدو امر زیان آور به نظر می رسد؛ ولی باید توجه داشت که چون اعضای بخش ضد اطلاعات آگاه ترین افراد نسبت به تك تك عوامل سازمان هستند، لذا به خاطر اطلاعات وسیع خود بهتر از همه می توانند شایستگی قضاوت در بارهٔ آنها را داشته باشند.

«کلبی» ریاست بخش ضد اطلاعات «سیا» را پس از «انگلتون» به «جرج کالاریس»[۱۳۵] واگذار کرد، تا به وسیله او که از مأموران عالی مقام و خبرهٔ «سیا» محسوب می شد، اقداماتی در جهت بازسازی تشکیلات ضد اطلاعاتی سازمان انجام بگیرد. و «کالاریس» هم به نوبهٔ خود توانست با اتخاذ روشهای منظم و حساب شده فعالیتهای بخش ضد اطلاعات «سیا» را در مسیری سازنده تر و متوازن تر هدایت کند.

در زمان ریاست «کالاریس» یك سلسله مطالعات جامع در باب عملکرد بخش ضد اطلاعات انجام شد، و نتایج آنها ـ که از جمله مهمترینشان تحقیقات «جان

135- George Kalaris

هارت» راجع به ماجرای «نوزنکو» بود[۱۳۶] ـ به عنوان پایه تجدید سازمان بخش ضد اطلاعات مورد استفاده قرار گرفت.

تشکیلات جدید این بخش که به صورت ادغام دو روش متمرکز و غیر متمرکز شده بود، بعداً هم در زمان ریاست من کماکان ادامه یافت. زیرا به نظر می‌رسید که با این شیوه ضمن برخورداری از کارایی بیشتر در امور ضد اطلاعاتی، از قضاوتهای غیر منصفانه نسبت به کارمندان بخش ضد اطلاعات نیز جلوگیری خواهد شد.

بعد از کناره‌گیری «کالاریس» امور ضد اطلاعات به صورتی مطلوب پیش می‌رفت، و من هم به سهم خود اطمینان داشتم که جانشینان وی دیگر اجازه نخواهند داد اوضاعی شبیه دوران ریاست «انگلتون» در این بخش تکرار شود. ولی متعاقب انتخاب ریگان به ریاست جمهوری وضع دگرگون شد، و با بر سر زبان افتادن این افسانه که: بخش ضد اطلاعات پس از برکناری «انگلتون» لطمه شدیدی خورد و کارایی خود را از دست داده، گروه منتخب ریگان برای انتقال امور «سیا» به حاکمیت جدید، با هدف تبدیل «سیا» به یك سازمان «افسارگسیخته» قدم به صحنه گذاردند.

ترکیب اعضای این گروه به قدری نسنجیده و ناهمگون بود که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردم. و رئیس آنها «لاورنس سیلبرمن»[۱۳۷] (سفیر سابق آمریکا در یوگسلاوی) ـ که به نظر می‌رسید دارای افکار متعادلی باشد ـ نیز آنچنان از وضع گروه تحت سرپرستی خود نارضایتی داشت که ناچار از کار کناره گرفت. ولی قبل از این اقدام به من خاطرنشان ساخت که اصلاً نباید به ابقای خود توسط ریگان در مقام ریاست «سیا» امیدوار باشم، زیرا مسأله حمایت من از قانون «نظارت بر کسب اطلاعات خارجی» مورد پسند حاکمیت جدید قرار ندارد. و بعد هم معاون «سیلبرمن» به من خبر داد که ریگان تصمیم گرفته است در اولین روز از آغاز دوره زمامداری خود این قانون را به کلی لغو کند.

۱۳۶ـ در باره تحقیقات «جان هارت» راجع به ماجرای «نوزنکو» مراجعه کنید به صفحه۶۱ همین کتاب ـ م.

137- Lawrence Silberman

آنچه مورد نظر حکومت ریگان قرار داشت. مسأله اکراه در مراجعه به دادگاه ویژه برای کسب اجازه تجسس و مراقبت از افراد بود، و دلیل آن نیز به صورت این عقیده سفسطه‌آمیز بیان می‌شد که: لغو قانون نظارت می‌تواند به توانایی و تحکیم بیشتر بخش ضد اطلاعات «سیا» کمك کند... ولی توجه به کشفیات ضد اطلاعاتی ما پس از برکناری «انگلتون» ـ که شامل مواردی مثل شناسایی و بازداشت خیانتکارانی چون؛ بویس، لی، کمپیلز، ترونگ، و بارنت می‌شد ـ این حقیقت را آشکار می‌سازد که تشکیلات ضد اطلاعات «سیا» از توانایی و کارایی مطلوب برخوردار بوده، و به هیچوجه نیازی به تکرار شیوه‌های دوران «انگلتون» نداشته است.

در سال ۱۹۷۸ نظرم به مسأله‌ای در امور ضد اطلاعاتی جلب شد که به سرقت اسرار ما توسط وسائل تکنیکی ارتباط پیدا می‌کرد؛ و تا آن زمان نیز کسی توجه کافی به آن نشان نداده بود.

گرچه در دهه ۱۹۶۰ پس از اعترافات «نوزنکو» توانستیم ۵۲ میکروفون مخفی را در سفارت آمریکا در مسکو پیدا کنیم؛ و همچنین می‌دانستیم که روسها متجاوز از ۳۰ سال است سفارت ما رادر مسکو باامواج الکترونیك تحت مراقبت دارند؛ اما با این حال هنوز در تشکیلات ضد اطلاعات «سیا» برای مقابله با دستگاههای مدرن جاسوسی قدرتهای دیگر، قدمهای اساسی برداشته نشده، و علیه به کارگیری وسائل مراقبت و تجسس از سوی شوروی دست به عمل مثبتی نزده بودیم. اولین اقداماتی که در این زمینه آغاز شد، طی ماه مه ۱۹۷۸ و متعاقب حادثه آتش‌سوزی سفارت آمریکا در مسکو صورت گرفت، که در جریان آن ما بررسیهایی را در مورد ارزیابی وضع امنیتی سفارتمان در مسکو انجام دادیم.

ضمن این بررسی، یکی از اعضای تیم تحقیقاتی «سیا» متوجه شد که بخاری دیواری یکی از اتاقهای سفارتخانه درست به دیوار ساختمان مجاور چسبیده است، و آنگاه که برای رفع کنجکاوی سوراخی در بخاری دیواری حفر کرد، به آنتنی برخورد که به یك کابل اتصال داشت و می‌شد آن را در صورت لزوم از دودکش بخاری بالا و پایین برد. مشاهده این آنتن هیچ تردیدی باقی نمی‌گذاشت که روسها از طریق آن به

گفتگوهای داخل سفارتخانه گوش می‌دهند و یا امواجی را برای مقاصد خاص پخش می‌کنند؛ و به هرحال این آنتن نمی‌توانست کاربردی جز استراق سمع داشته باشد.

مأمور ما برای بررسی بیشتر، از طریق بخاری دیواری وارد سوراخ دیوار شد و از آنجا به وسیله طنابی خود را از دودکش بپایین کشید تا بتواند قبل از پی بردن روسها به کشف ما، از علت وجود آنتن در پشت بخاری دیواری مطلع شود. در قسمت تحتانی حفره، دودکش، او خود را در اتاقکی یافت که در آن تعداد زیادی دستگاه گیرنده مشغول کار بود، و در گوشه‌ای نیز تونل تنگ و تاریکی وجود داشت که به ساختمان مجاور منتهی می‌شد.

مأمور «سیا» با مشاهده این تونل چراغ قوهٔ خود را روشن کرد و سینه‌خیز در تونل به حرکت درآمد. ولی هنوز نیمی از راه را طی نکرده بود که متوجه شد یك مرد روس از طرف مقابل با چراغ قوه رو به سمت اتاقك می‌آید. در همین موقع هر دو نفر به محض مشاهده یکدیگر عقب‌گرد کردند و به سرعت از راهی که آمده بودند باز گشتند. و به این ترتیب بدون آن که مسأله‌ای پیش بیاید، جریان خاتمه یافت.

این حادثه به گونه‌ای بود که مسلماً روسها انتظار داشتند از جانب ما درباره‌اش جنجالی برپا شود. ولی وزارت خارجهٔ آمریکا به سبب موقعیت حساس آن روزها ـ که هر دو کشور مشغول مذاکره در مورد قرارداد «سالت۲» بودند ـ و نیز توجه به امکان وارد آمدن تهمت متقابل از سوی روسها، آنطور که انتظار می‌رفت به قضیه بها نداد؛ و تنها به انتشار یك بیانیه مطبوعاتی در این باره اکتفا کرد؛ که البته آنهم چندان مورد استقبال رسانه‌ها قرار نگرفت. ولی دو روز بعد شوروی با گستاخی هرچه تمامتر یادداشت اعتراضیه‌ای به وزارت خارجه آمریکا تسلیم کرد، و طی آن مدعی شد که ما ضوابط مربوط به خانه‌های استیجاری را با سوراخ کردن بخاری دیواری سفارت آمریکا در مسکو نقض کرده‌ایم!

ما همچنین می‌دانیم که روسها در داخل آمریکا برای گردآوری اطلاعات به مقیاس وسیعی از وسائل مدرن جاسوسی استفاده می‌کنند. و بخصوص با توجه به آنتن‌های موجود بر فراز سفارت شوروی در واشینگتن وکنسولگریهای شوروی در شهرهای نیویورك، سان‌فرانسیسکو، و شیکاگو، کاملاً مشخص می‌شود که آنها

مکالمات تلفنی مایکروویو داخلی را گوش می‌دهند، و نیز با آنتن غول پیکری که در شمال غربی جزیره کوبا نصب کرده‌اند، قادرند مکالمات تلفنی رله شده از ماهواره‌ها در سراسر آمریکا را استراق سمع کنند.

متأسفانه یکی از بزرگترین خطاهای ضد اطلاعاتی ما همواره این بوده که مسائل مربوط به اطلاعات محرمانه را از طریق تلفنهای معمولی با یکدیگر در میان می گذاریم. و گرچه اکثراً هم ضمن این گفتگوها از کلمات رمز استفاده می کنیم، ولی برای رد و بدل کردن اطلاعات محرمانه لازم است حتماً تلفنهای «امن» را به کار گیریم، که متأسفانه دولت آمریکا از این نوع تلفنها تعداد بسیار معدودی در اختیار دارد.

ضمن آنکه تلفنهای «امن» از نظر وجود سیستم مغشوش کنندهٔ صدا در آنها چندان باب طبع استفاده کنندگانش نیست، ولی به خاطر جلوگیری از استراق سمع دیگران لازم می آید تعداد بیشتری ازاین تلفنها در اختیار مأموران «سیا» قرار گیرد و ناراحتی مکالمه با آن نیز به هرحال تحمل شود.[۱۳۸] چون این واقعاً مضحك است که ما برای تجسسات ضد اطلاعاتی خود حتی راضی به زیر پا نهادن حقوق هموطنان خود باشیم، ولی در همان حال برای جلوگیری از دسترسی وسائل مدرن استراق سمع به اطلاعات محرمانه خودمان، نخواهیم به ناراحتی مکالمه با تلفن امن تن دردهیم.

یکی دیگر از نقاط ضعف ما در امور ضد اطلاعاتی، بکارگیری کارمندان بومی و اتکاء بیش از حد به آنها در سفارتخانه‌ها و مؤسسات آمریکایی در خارج کشور است.

البته به نظر کار آسان و کم خرجی نمی آید که ما عده کثیری آمریکایی را به مسکو یا مناطقی مثل آفریقای مرکزی ببریم، و مثلاً آنها را به مشاغل بی ارزشی مثل

۱۳۸ـ در تلفنهای «امن» از سیستمی بنام Scrambler (مغشوش کننده) استفاده می شود که سخنان هر يك از طرفین مکالمه را کاملاً درهم می ریزد، و بازگرداندن آن به صورت اول نیز (که البته چندان حالت طبیعی اولیه را نخواهد داشت) فقط به وسیله دستگاهی انجام می گیرد که در تلفن طرف مقابل تعبیه شده است ـ م.

سرایداری بگماریم. ولی با توجه به اهمیت قضیه به هرحال ناچاریم که تا حد امکان از اتباع آمریکایی در تشکیلات خارجی خود استفاده کنیم. چون هم اکنون حدود هفده هزار کارمند بومی را فقط در سفارتخانه‌های آمریکا در استخدام خود داریم که در مشاغل گوناگون از منشیگری تا سطوح پایین تر مشغول کار هستند. و بخصوص در شوروی بیش از ۲۰۰ نفر از اهالی آن کشور برایمان خدمت می کنند که البته در انتخاب هیچکدامشان رأساً دخالتی نداشته ایم، و همواره نیز ناچاریم فقط کسانی را برگزینیم که ازسوی دولت شوروی ـ وبدون تردید پس ازآموزش توسط کا. گ. ب ـ به ما معرفی می‌شوند. به این ترتیب درحالی که تمام کارمندان بومی سفارتخانه و مؤسسات آمریکایی در شوروی از بهترین موقعیتها برای گزارش دیده‌ها و شنیده های خود و همچنین شناسایی دستگاههای مورد استفاده ما برخوردارند، ولی نمایندگیها و مؤسسات شوروی در آمریکا حتی یك نفر آمریکایی را در استخدام خود ندارند.

در این میان مسائل زیادی هم وجود دارد که اگر مختصر زحمتی را بر خود هموار سازیم به راحتی می توانیم شوروی و دیگر کشورها را از به کارگیری وسائل مدرن جاسوسی علیه خودمان بازداریم. به طورمثال، موقع عملیات حساس نظامی شبیه گشودن دریچه سیلوهای حاوی موشك بالیستیك قاره پیما بایددقت کنیم که درآن لحظه هیچ ماهواره عکسبرداری شوروی بر فراز منطقه قرار نداشته باشد. یا برای کارهای ساختمانی سفارتخانه هایمان در خارج فقط از کارگران آمریکایی استفاده کنیم. و یا وسایل حساس خود را حتماً از طریق پست سیاسی ـ که در گمرکات کسی اجازه بازرسی آن را ندارد ـ به کشورهای دیگر ارسال داریم. چنانکه یکبار هنگام بررسی امور امنیتی سفارت آمریکا در مسکو، چون متوجه شدیم کارمندان گمرك شوروی یك دستگاه ماشین تحریر را که وزارت خارجه ما برای استفاده منشی سفیر از طریق پست معمولی به مسکو فرستاده بود، مدت سه روز در انبار گمرك معطل نگهداشتند تا اجازهٔ ترخیص آن را بدهند، بلافاصله این ماشین تحریر را توسط پست سیاسی به آمریکا بازگرداندیم تا آن را از نظر جاسازی میکروفون مخفی یا دستگاه فرستنده تحت بازرسی قرار دهیم. ولی خوشبختانه هیچگونه وسیله استراق

سمع در آن نیافتیم. که این امر گرچه از بی‌مبالاتی روسها در عدم استفاده از یك موقعیت مطلوب خبر می‌داد، اما چون می بایست هشیارانه عمل کنیم و همواره در نظر داشته باشیم که ممکن است روسها در آینده چنین فرصتی را از دست ندهند، لذا از آن پس تمام وسائل حساس خود را برای استفاده در شوروی از طریق پست سیاسی فرستادیم. ضمن آنکه شوروی نیز هیچگاه به وسیله‌ای جز پست سیاسی وسائل خود را برای استفاده مؤسساتش در آمریکا ارسال نکرده است.

یکی از گرفتاریهای بزرگ ما در مقابله با به کارگیری وسائل مدرن جاسوسی توسط کشورهای دیگر، پراکندگی مسؤولیتها در تشکیلات حکومت امریکا است؛ که این امر به سهم خود، هم تعیین معیارهای حفاظتی را دشوار می سازد، و هم توجیه و تفهیم آن را برای سازمانها، ادارات، و پیمانکاران مختلف به صورت مسأله‌ای مشکل درمی آورد.

بخصوص مسأله موقعی دشوارتر می شود که بخواهیم تك تك افراد مرتبط با کشورهای خارجی را با اهمیت پیروی از ضوابط امنیتی ـ که به خاطر جلوگیری از درز کردن اطلاعات محرمانه وضع شده ـ آشنا کنیم، و برای مجاب کردنشان مسائلی را با آنها در میان بگذاریم که نشان از آگاهی ما نسبت به تکنیك جاسوسی دشمن و موفقیتهایش در کسب اطلاعات داشته باشد. چون در این صورت قهراً باید تکنیکهای ضداطلاعاتی خود را هم آشکار سازیم، و این کاری است که اصولاً نمی تواند از جهت مصالح ما قابل اجرا باشد.

در حال حاضر ما باید غیرت و حمیت فوق‌العاده‌ای از خود نشان دهیم تا بتوانیم در امور ضد اطلاعاتی بر وسائل مدرن جاسوسی دشمن غلبه کنیم، و این همان کاری است که قبلاً در مورد بهره گیری از عوامل انسانی در ضد اطلاعات انجام داده‌ایم.

کارشناسان ماگرچه همواره درجستجوی میکروفون مخفی در زیر میزکار مقامات مختلف هستند، ولی آنها هم وقتی می بینند هر آنچه به عنوان روش مقابله با چنین وضعی تجویز می کنند، معمولاً از سوی مقامات دولتی نادیده گرفته می شود، طبعاً ادامهٔ کار را چندان جدی نمی گیرند. و این در حالی است که امروزه «سیا» باید

در امور ضد اطلاعاتی به خود آید و بیش از پیش روشهای احتیاطی و حفاظتی را توسعه دهد، زیرا خطر همواره ما را تهدید می کند، و این خطر به موازات پیشرفتهای تکنیکی شوروی هر دم افزوده تر می شود.

آنچه که خصوصاً مرا نگران تر می کند، احتمال بهره گیری شوروی از تکنیکهایی است که بدان دست نیافته ایم. علیرغم آنکه ما باور داریم از نظر تکنولوژی برتر از شوروی هستیم، ولی این واقعاً احمقانه خواهد بود چنانچه تصور کنیم روسها با وجود اشتیاق بیش از حد خود به جاسوسی با وسائل مدرن نتوانسته اند به کشفیات و اختراعاتی دست پیدا کنند که تاکنون به ذهن ما راه نیافته است.

گرماگرم عملیات پنهانی

کنگرهٔ آمریکا روز ۲۱ دسامبر ۱۹۸۲ برای غلبه بر ناتوانی خود در کنترل عملیات پنهانی، اصلاحیه ای را در بودجه سال ۱۹۸۳ که توسط «ادوارد بولاند»[۱۳۹] (نماینده ایالت ماساچوست و رئیس کمیته امور اطلاعاتی مجلس نمایندگان) پیشنهاد شده بود، به شرح زیر از تصویب گذراند:

... سازمان «سیا» و وزارت دفاع به هیچوجه مأذون نیستند با استفاده از مبالغ مصوبه در این قانون، نسبت به تأمین جنگ افزار، آموزش نظامی، و هدایت و حمایت عملیات رزمی افراد یا گروههایی اقدام کنند که قصدشان براندازی رژیم حاکم بر نیکاراگوئه باشد...

یکسال قبل از تصویب این اصلاحیه قانونی، مقامات مسؤول «سیا» به کمیته «بولاند» احضار شده بودند تا در باره حمایت «سیا» از عملیات شبه نظامی پنهانی که توسط یك نیروی ۵۰۰ نفری علیه حکومت نیکاراگوئه ترتیب یافته بود، توضیح دهند؛ و پس از آن هم «بولاند» با ارسال نامه ای برای «ویلیام کیسی» [رئیس سازمان سیا در حکومت ریگان] از دخالت «سیا» در عملیات پنهانی علیه نیکاراگوئه، انتقاد کرد.

البته ما نمی دانیم از سوی «کیسی» چه عکس العملی در قبال نامه «بولاند»

139- Edward Boland

نشان داده شد، ولی از این حقیقت آگاهیم که «سیا» هرگز تغییری در برنامه خود بوجود نیاورد. چون از آن پس، نفرات نیروی شبه نظامی مخالف حکومت نیکاراگوئه ۲۰ برابر شد، و «سیا» با اعزام گروههایی شامل تقریباً ده هزار چریك برای مبارزه با دولت نیکاراگوئه، اقدامی را که ابتدا در کمیته «بولاند» از آن به عنوان «اعزام یك تیم نفوذی کوچك» نام برده بود، به عملیات نظامی گسترده‌ای مبدل ساخت.

تردید اولیهٔ «بولاند» در مورد لزوم «عملیات کوچك»، پس از آگاهی وی به لشکرکشی ده هزار نفره تبدیل به حالتی خشم‌آمیز شد؛ و این سؤال را برای رئیس کمیته امور اطلاعاتی مجلس نمایندگان مطرح ساخت که: واقعاً وقتی «سیا» او را چنین به مضحکه می‌گیرد، در مقابل باید چه واکنشی از خود نشان دهد؟... و البته نتیجه اقدام او نیز چیزی نبود جز کوشش در راه تصویب اصلاحیه‌ای در کنگره برای قطع هزینه‌های کمك به مخالفین حکومت نیکاراگوئه؛ که موفق هم شد.

اصلاحیه «بولاند» نیز درست شبیه اصلاحیه «کلارك»[۱۴۰] نمی‌توانست باب طبع یك رئیس «سیا» باشد؛ چون هر دو اصلاحیه در عین حال به دنیا ثابت می‌کرد که ایالات متحده آمریکا قصد دارد برای براندازی حکومتهای مخالف خود دست به عملیات پنهانی بزند. و گرچه در هر دو مورد می‌بایست جریان نتیجه مذاکرات کنگره محرمانه باقی بماند، ولی چنین اقدامی به راحتی امکان‌پذیر نبود. ضمن آنکه افشا شدن عملیات «سیا» در آنگولا چندان هم نمی‌توانست با اهمیت تلقی شود، زیرا پس از تصویب اصلاحیه «کلارك» در کنگره اصولاً مسأله‌ای به عنوان عملیات پنهانی در آنگولا منتفی می‌شد؛ در حالی که راجع به نیکاراگوئه تصویب اصلاحیه «بولاند» تنها هزینه مربوط به عملیات پنهانی «سیا» در نیکاراگوئه را قطع می‌کرد، نه اصل قضیه را. و بطور کلی چون در آن زمان عملیات نظامی علیه حکومت نیکاراگوئه چنان

۱۴۰ـ در ژانویه ۱۹۷۶ از سوی سناتور «دیك کلارك» (رئیس کمیته روابط خارجی سنا) اصلاحیه‌ای پیشنهاد و به تصویب کنگره رسید که دولت آمریکا را از هرگونه عملیات پنهانی در کشور آنگولا و کمك به چریکهای ضددولتی آن کشور منع می‌کرد. ولی بعداً در زمان حکومت ریگان، برای رهایی از این منع قانونی، دولت آمریکا مسألهٔ عملیات پنهانی در آنگولا را کنار گذاشت و با همدستی دولت آفریقای جنوبی به صورت آشکار وارد صحنه شد و کمك به گروههای مخالف رژیم آنگولا را به عهده گرفت ـ م.

گستردگی داشت که اخبار آن به مقیاس وسیعی در مطبوعات به چشم می‌خورد، لذا تصویب اصلاحیه قانونی «بولاند» نوعی تأیید رسمی مطالب مطبوعات تلقی می‌شد، و برای «سیا» نیز هیچ راه گریزی باقی نمی‌گذاشت تا بتواند نقش پنهانی خود را در عملیات براندازی رژیم نیکاراگوئه انکار کند.

ولی علیرغم تصویب این اصلاحیه، عملیات نظامی ضد رژیم در نیکاراگوئه ادامه یافت، و دامنه کار حتی به جایی رسید که تعداد افراد شبه‌نظامی از ۱۰ هزار به ۱۵ هزار نفر افزایش یافت. در عین حال نیز ثمرهٔ تصویب اصلاحیه «بولاند» جز این نبود که نقش پنهانی «سیا» در نیکاراگوئه ـ سوای مخارج انجام شده ـ جنبهٔ منطقی و قانونی بخود گرفت.

حکومت ریگان در ابتدای کار علت اقدامات خود را در نیکاراگوئه، نه کوشش در راه براندازی رژیم، که ممانعت از رساندن سلاح توسط نیکاراگوئه به چریکهای مخالف حکومت السالوادور اعلام می‌کرد. ولی بعد از مدتی، چون جریان تحویل اسلحه به چریکهای السالوادور رو به کاهش گذاشت، جرج شولتز (وزیر خارجه) مدعی شد که هدف آمریکا از عملیات ضدرژیم در نیکاراگوئه، جلوگیری از صدور انقلاب به دیگر کشورهای منطقه است.

چنین توجیهی از سوی شولتز، مقامات کنگره را نسبت به عواقب ناشی از مداخلات آمریکا در نیکاراگوئه دچار نگرانی کرد، و مجلس نمایندگان نیز چند بار با ترغیب «ادوارد بولاند» لزوم قطع هرگونه کمك مالی به چریکهای ضدرژیم نیکاراگوئه را ـ که معروف به «کنترا» هستند[۱۴۱] ـ به تصویب رساند. اما با این حال، حکومت ریگان همواره با کنگره در ستیز بود تا به هرشکل شده راهی برای جلب حمایت کنگره از اقدامات دولت در نیکاراگوئه پیدا کند. و گرچه طی دو سال و نیم نیز موفق شد اکثر خواسته‌های خود را به تصویب کنگره برساند، ولی همواره وضع بصورتی بود که سوءظن و بی‌اطمینانی فزاینده کنگره را نسبت به چگونگی هزینه‌های مبارزه با رژیم نیکاراگوئه برمی‌انگیخت.

۱۴۱ـ Contra که در زبان اسپانیولی معنی «ضد» می‌دهد، در اصطلاح سیاسی به فرد یا گروه مخالف هر رژیم، حکومت و یا انقلاب اطلاق می‌شود؛ و به صورت خاص در فرهنگ سیاسی امروز برای توصیف ضدانقلابیون نیکاراگوئه بکار می‌رود ـ م.

بطور مثال، موقعی که بودجه اختصاصی «سیا» برای سال مالی ۱۹۸۴ به تصویب کنگره رسید، در بین اعضای کنگره این نگرانی کاملاً مشهود بود که «سیا» به هیچوجه در چارچوب بودجه تخصیصی محدود نخواهد ماند، و به هر وسیله شده ـ ولو از طریق دریافت کمك نقدی منابع خصوصی و یا بودجه‌های امنیتی کشورهای طرفدار آمریکا ـ مبالغ موردنیاز خود را برای حمایت از ضدانقلابیون نیکاراگوئه بدست خواهد آورد. و گزارشها نیز نشان می‌داد که «سیا» برای رفع محدودیتهای مالی خود در مسألهٔ نیکاراگوئه: مقامات عربستان سعودی و اسرائیل را وادار به تأمین پول موردنیاز کرده؛[۱۴۲] درعوض خرید اسلحه برای ضدانقلابیون، هر نوع تجهیزات جنگی که لازم داشته از وزارت دفاع آمریکا دریافت داشته؛ و از میان اتباع آمریکایی نیز داوطلبانی برای شرکت در گروههای «کنترا» گرد آورده است.

اقدامات «سیا» در نیکاراگوئه به گونه‌ای انجام می گرفت که «ادوارد بولاند» در اواسط سال ۱۹۸۳ گفته بود: «سیا درست مثل یك اسب افسار گسیخته دست به هر کاری که بخواهد می‌زند» (روزنامه واشینگتن‌پست، مورخ ۶ اوت ۱۹۸۳، صفحه۱۳). و این سخن که با اظهارنظرهای کمیته «چرچ» در هفت سال قبل از آن شباهتی انکارناپذیر دارد، بر روابط نگران کننده و مغشوشی دلالت می کند که در مورد مسائل اطلاعاتی میان دو قوهٔ مجریه و مقننه آمریکا موجود بوده و هست.

دامنهٔ بحران در روابط بین کنگره و دولت آمریکا هنگامی بالا گرفت که «سیا» در ادامه عملیات پنهانی خود حتی مبادرت به مین گذاری بنادر نیکاراگوئه کرد، و متعاقب آن هم سناتور «باری گلدواتر» (رئیس کمیته امور اطلاعاتی سنا) با ارسال نامه‌ای در تاریخ ۹ آوریل ۱۹۸۴ خطاب به «ویلیام کیسی» [رئیس سیا در حکومت ریگان] ضمن حمله به او نوشت: «تنها در یك عبارت ساده و خلاصه می توانم بگویم که شما مرا سنگ روی یخ کردید!».

۱۴۲ـ براساس مطلب مندرج در شماره هفته اول ماه اوت ۱۹۸۶ هفته نامه «کرسنت اینترناشنال» (هلال بین الملل) چاپ کانادا، معلوم شد که شبکه تلویزیونی «سی بی اس» آمریکا طی گزارشی به دریافت کمك هزینه «سیا» از عربستان سعودی برای کمك به ضدانقلابیون نیکاراگوئه اعتراف کرده است ـ م.

خشم سناتور گلدواتر نسبت به «کیسی»علتی نداشت جز آنکه «سیا» قبلاً تصمیم خود را در اجرای مین گذاری بنادر نیکاراگوئه باوی ـ به عنوان رئیس کمیته امور اطلاعاتی سنا ـ در میان نگذاشته بود، و به همین جهت گلدواتر در نامه خود مسأله را چنین یادآور شده بود:

... هفته گذشته هنگامی که مثل هفته قبل از آن در کمیته مشغول بحث راجع به امکان افزایش بودجه برای پی گیری عملیات در نیکاراگوئه بودیم، یکی از کارمندان کمیته خبر داد که رئیس جمهور با مین گذاری بنادر آن کشور موافقت کرده است، و من که اصلاً در این باره چیزی نشنیده بودم، گفته او را نادرست خواندم. ولی فردای آن روز مطلع شدم که خبر صحت داشته، و «سیا» با دریافت موافقت کتبی رئیس جمهور در ماه فوریه، هم‌اکنون به کار مین گذاری بنادر نیکاراگوئه مشغول است....

اینکه حکومت ریگان بی‌مبالاتی کرده و یا گلدواتر به اندازه کافی هوشیار نبوده، جای بحث دارد. ولی نکته مهم آن است که اقدام نسنجیده دولت در مناسباتش با کنگره سبب شد تا یکی از قویترین طرفداران خود را از دست بدهد. و معلوم هم نیست چرا حکومت ریگان ترجیح داده چنین نامه عتاب آلودی را دریافت کند، ولی نخواسته به اجرای ضوابط موجود در آگاه ساختن کنگره از عملیات پنهانی خود تن در دهد؟

ضوابطی که برای اینکار موجود است، قسمتی جنبهٔ قانونی دارد و قسمتی دیگر به عرف و سابقه مربوط می شود. از نظر قانونی، اصلاحیه «هیوز ـ رایان» دولت را ملزم می کند که طرح کلیه عملیات پنهانی را ـ به شرط تأیید اهمیت آن برای امنیت ملی کشور از سوی رئیس جمهور ـ در زمان مناسب به کنگره اطلاع دهد.[۱۴۳] و به

۱۴۳ـ به دنبال علنی شدن عملیات پنهانی و افراط کاری‌های «سیا» در شیلی برای براندازی حکومت سالوادور آلنده، در سال ۱۹۷۴ از سوی «هارولدهیوز» (سناتور ایالت آیوا) و «لئورایان» (نماینده کالیفرنیا) اصلاحیه‌ای به قانون کمکهای خارجی آمریکا افزوده شد، که براساس آن می‌بایست طرح کلیه عملیات پنهانی قبلاً به تأیید رئیس جمهور برسد و گزارش آن نیز از سوی رئیس جمهور به یك کمیته ویژه در کنگره تسلیم شود ـ م.

همین جهت موقعی که «سیا» برنامه عملیات پنهانی را برای تصویب شورای امنیت ملی، و آنگاه تأیید رئیس جمهور ارائه می کند، بایستی هدف کلی و هدف اختصاصی از اجرای آن را نیز مشخص کرده باشد. که در مورد عملیات «سیا» در نیکاراگوئه؛ هدف کلی «دست زدن به یك سلسله عملیات شبه نظامی برای جلوگیری از دخالتهای دولت نیکاراگوئه در امور کشورهای همسایه اش» بود، و هدف اختصاصی را «کمك به نیروهای ضدساندنیست برای مین گذاری بنادر نیکاراگوئه» تشکیل می داد.

طرحهای با هدف کلی از این جهت بیشتر موردپسند «سیا» قرار دارد که عملیات مربوطه از جهات مختلف قابل تعمیم است. ولی طرحهای با هدف اختصاصی، به خاطر آنکه برای هر تغییر جزیی باید مورد تأیید دوبارهٔ رئیس جمهور قرار گیرد، دست و پای «سیا» را می بندد. و در حالی که طرحهای کلی به خاطر امکان سوء استفاده از آن همواره ملاحظه کاری کنگره را برمی انگیزد، طرحهای اختصاصی هم به دلیل عوارض ناشی از بی نتیجه ماندنش هیچگاه موردعلاقه «سیا» قرار ندارد.

به همین جهت نیز مسألهٔ مربوط به عملیات مین گذاری بنادر نیکاراگوئه به گونه ای در طرح «سیا» گنجانیده شده بود که بیشتر حالت کلی داشته باشد و بتواند برای اهداف گوناگون تعمیم داده شود. چنانکه در تمام متن ۸۴ صفحه ای گزارش «سیا» به کنگره در مورد برنامه های عملیاتی در نیکاراگوئه، بیش از یك جمله راجع به مسأله مین گذاری وجود نداشت، و موقعی هم که کمیته های کنگره در بارهٔ چنین اقدامی خواستار اطلاعات بیشتر شدند، «سیا» کوشید تا سر و صدای قضیه زیاد بلند نشود.

ولی بعداً که جریان مین گذاری بنادر نیکاراگوئه صورت عملی بخود گرفت، کنگره هم با این بهانه که «سیا» قانون نظارت کنگره بر امور اطلاعاتی را زیر پا نهاده، فرصت مناسبی را برای امتیاز گرفتن از «ویلیام کیسی» پیش روی خود یافت. و با استفاده از آن، ابتدا رئیس «سیا» را وادار به پوزش خواهی از کمیته سناتور گلدواتر کرد، که چرا روش معمول در مطلع ساختن کمیته امور اطلاعاتی سنا را نادیده گرفته؟ و بعد هم ضابطه جدیدی در گزارش مسائل اطلاعاتی به کمیته های

کنگره را به وی قبولاند. که طبق گفته سناتور «هادلستون» این ضابطه جدید جز تنگ کردن راه گریز «سیا» از گزارش عملیات پنهانی خود نبود. که البته نظر «هادلستون» هم به نظر اغراق آمیز می آمد، چرا چون طبق قانون نظارت کنگره بر امور اطلاعاتی، اختیارات رئیس جمهور به او این اجازه را می‌داد تا امر گزارش عملیات پنهانی به کنگره را ـ با این شرط که بعداً در باره اش دلائل قانع کننده ای ارائه دهد ـ برای مدتی به تأخیر بیاندازد.

ولی با این حال موقعی که مسألهٔ مین گذاری بنادر نیکاراگوئه در دستور کار مجلس سنا قرار گرفت، با مخالفت سناتورها مواجه شد. و علیرغم اینکه بیشتر سناتورها را اعضای حزب پرزیدنت ریگان تشکیل می‌دادند، معهذا با اکثریت ۸۴ به ۱۲ خواستار توقف مین گذاری شدند. و این امر هم البته علتی نداشت جز آنکه: «سیا» با هدایت گروههای «کنترا» سلسله عملیات دیگری را علیه حکومت نیکاراگوئه ترتیب داده بود، و نیز در افکار عمومی مردم آمریکا احساس ناخوشایندی نسبت به دخالت‌های ما در نیکاراگوئه وجود داشت.

اصولاً باید گفت که در برخوردهای ما با همسایگانمان در آمریکای مرکزی همواره این حقیقت آشکار شده که ما نمی‌خواهیم معیارهای اخلاقی موردنظر خودمان از سوی آنان نیز به کار گرفته شود. چنانکه جهانیان پیوسته شاهد بوده اند که ما بارها دانسته در امور داخلی نیکاراگوئه دخالت کرده‌ایم، و اینکار را گاه تا سرحد یك جنگ اعلام نشده پیش برده ایم، تا اراده خود را بر ملل منطقه تحمیل کنیم. و یا حتی زندگی مردم و مایملك کشورهایی را به خطر انداخته ایم که نه با مسألهٔ نیکاراگوئه درگیری داشته اند، و نه هیچ توجهی به بحران روابط ما و نیکاراگوئه نشان می‌داده اند. درست شبیه شوروی که چنین اعمالی از آن ـ بخصوص در مورد اروپای شرقی ـ فراوان سرزده است. و آنچه هم که ناخشنودی مردم آمریکا را سبب شده، مشاهده تکرار همین قضایا از سوی دولت ما در آمریکای لاتین و گام نهادن در همان مسیری است که شوروی می‌پیماید.

هفت ماه قبل از ماجرای مین گذاری بنادر نیکاراگوئه، آمریکا بخاطر دخالت در ماجرایی شبیه آن در بیروت، ۲۴۱ تفنگدار دریایی و پرسنل نظامی خود را طی حادثه انفجار کامیونی حامل بمب ـ که به داخل اردوگاه نیروهای آمریکایی رانده

شده بود ـ از دست داد. و بعد هم به دنیا اعلام کردیم که این حادثه را یك «تروریسم دولتی» هدایت شده از سوی ایران و سوریه می‌دانیم.

گرچه در زشت بودن چنین اقدامی نباید تردید داشت، ولی ضمناً هم به این سؤال می‌بایست پاسخ داد که: واقعاً انگیزه آفرینندگان حادثه کشتار بیروت، با انگیزه آمریکا در حمایت از کسانی که مبادرت به مین گذاری سواحل نیکاراگوئه کرده‌اند چه تفاوتی دارد؟ و آیا جان سرنشینان کشتی‌هایی که با مین برخورد می کنند بخاطر «تروریسم دولتی» هدایت شده از سوی آمریکا بباد نمی‌رود؟

پس از مخالفت کنگره با مین گذاری بنادر نیکاراگوئه، مسألهٔ این کشور برای مدتی در بوته اجمال فرو رفت؛ تا آنکه پس از ششماه متعاقب بحث و جدلی که پیرامون ارسال کتابچه حاوی دستورالعملهای «سیا» برای گروههای «کنترا» در نیکاراگوئه پیش آمد، بار دیگر قضیه مین‌گذاری در افکار عمومی مطرح شد.

در کتابچه دستورالعمل «سیا» روشهایی برای مبارزات چریکی تجویز شده بود که نفرت بسیاری از آمریکاییها را برمی‌انگیخت. از جمله اینکه بخشی از آن بر لزوم خنثی کردن اقدامات سران حکومت نیکاراگوئه تأکید داشت؛ و گفتنی است که متأسفانه در اصطلاح آمریکایی «خنثی کردن» اقدامات یك فرد، معنایی جز «آدم کشی» ندارد. وگرچه از دوران حکومت جرالدفورد به بعد، هر سه رئیس جمهور آمریکا در بخشنامه‌های خود به «سیا» مؤکداً سازمان را از هرگونه آدم کشی ـ چه بصورت مستقیم و چه غیر مستقیم ـ منع کردند، ولی «سیا» در ماجرای نیکاراگوئه مفاد این بخشنامه را زیرپا نهاد و آشکارا نشان داد که اتهام «افسارگسیختگی» در باره اش مصداق دارد.

به دنبال جنجالی که پس از علنی شدن ماجرای کتابچه بخشنامهٔ «سیا» رخ داد، «ویلیام کیسی» بار دیگر ناچار به پوزش خواهی از کنگره و اعتراف به بی‌مبالاتی خود در تدوین برنامه‌های «کنترا» شد؛ و بعد از اینکه قول داد بر اقدامات ضدانقلابیون نیکاراگوئه نظارت پیشتری داشته باشد، پنج تن از کارمندان دون پایه «سیا» را هم توبیخ و از کار معلق کرد.

در بارهٔ علت ناکامی «سیا» در نیکاراگوئه و تخطی از ضوابط عملیات پنهانی

در جریان مبارزه با رژیم آن کشور، باید به عوامل گوناگونی توجه داشت که هر یك به سهم خود در خارج شدن کنترل کار از دست «سیا» سهیم بوده اند. یکی از این عوامل به مسألهٔ گروههای «کنترا» برمی گردد، که اکثراً روشها و اهداف خودشان را دنبال می کردند و کنترل «سیا» بر آنها نیز قهراً به صورتی محدود اعمال می شد. دیگر اینکه، برخلاف، ایران سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] و گواتمالای سال ۱۹۵۴ ـ که زمینهٔ ایجاد دگوگونی در هر دو کشور بخوبی فراهم بود ـ اوضاع کشور نیکاراگوئه در فاصله سالهای ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴ به گونه‌ای جریان داشت که اصلاً نمی شد به ایجاد دگرگونی در آن امید بست. زیرا گرچه ناخشنودی بسیاری در نیکاراگوئه از حکومت ساندنیست‌ها مشهود بود، ولی رضایت خاطر اکثر مردم از انقلاب ۱۹۷۹ آن کشور مانع به ثمر رسیدن هرگونه کوششی برای تغییر رژیم می شد.

به همین جهت نیز چون «سیا» مأموریتی به عهده گرفته بود که موفقیت آن به نظر غیر ممکن می آمد، ناچار می بایست در صدد اجرای بعضی روشهای غیر منطقی، نظیر مین گذاری سواحل و یا آدم کشی برآید، تا شاید از این طریق به پیروزی دست پیدا کند. و برای تأمین نیروی مورد نیاز چنین اقداماتی هم طبعاً چاره ای نداشت جز آنکه گروهی از پرسنل ارتش و مأموران سابقه‌دار «سیا» در عملیات پنهانی را ـ که بازنشسته شده بودند ـ بکار گیرد و آنها را برای کمك به گروههای «کنترا» در نیکاراگوئه اعزام دارد. ولی «سیا» توجه نداشت که چنین افرادی عادت به اجرای عملیات پنهانی در شرایط کاملاً پنهانی دارند؛ و به همین جهت اگر مسألهٔ نظارت کنگره بر عملیاتشان مطرح شود، هرگز کارائی چندانی از آنها بدست نخواهد آمد. چنانکه نتیجه کار هم به سرپیچی گروههای «کنترا» از ضوابط منجر شد، و در عمل حتی از اقداماتی مثل آدم کشی هم ابا نکردند. در حالی که بخشنامه‌های صادره از سوی سه رئیس جمهور اخیر آمریکا، «سیا» را حتی از توصیه برای آدم کشی نیز برحذر داشته است.

عملیات «کنترا» در نیکاراگوئه دو نتیجه اسفبار در پی داشت. اول اینکه: روابط بحرانی کنگره و سازمانهای اطلاعاتی را تشدید کرد، و کار را به جایی رساند که می تواند در بلند مدت کنگره را به استفاده از اختیارات خود برای جلوگیری از

کلیه عملیات اطلاعاتی وادار سازد. و ثانیاً، چهره ای افسار گسیخته از «سیا» را در موقعیتی برای مردم آمریکا ترسیم کرد که هنوز چند سال از فعالیت ما برای جلب اطمینان افکار عمومی و اعاده حیثیت برباد رفته «سیا» ـ بخاطر اعمال افراطی گذشته اش ـ سپری نشده است. و با توجه به این حقیقت که اولین شرط کامیابی یك سازمان اطلاعات جز برخورداری از اعتماد عمومی نیست، به درستی نمی‌توان تشخیص داد که حکومت ریگان چگونه خواهد توانست بر جو نامطلوب کنونی غلبه کند و آب رفته را به جوی باز گرداند.

تکرار بعضی اقدامات از سوی حکومت ریگان معنایی جز به مسخره گرفتن کنگره نداشته است؛ و فقط توانسته این معنا را القاء کند که مسألهٔ نظارت کنگره بر امور اطلاعاتی کشور نه تنها ضرورتی ندارد، که حتی مانع پیشرفت سازمانهای اطلاعاتی هم می‌شود. در حالی که پس از ۳۰ سال عملکرد اولیهٔ «سیا» بصورت متمرکز و بدون نظارت، وقتی معلوم شد اکثر فعالیتهای «سیا» به حال رکود درآمده، تازه اهمیت نظارت بر کار سازمانهای اطلاعاتی در اولویت قرار گرفت. و این امر که متعاقب افشاگری در مورد اعمال ناروا و خطاهای گذشته «سیا» به مرحلهٔ اجرا درآمد، معلوم نشد به سبب دستور کنگره یا کاخ سفید مبنی بر توقف کارهای «سیا» بوده، یا اینکه کارمندان خبره و با سابقه سازمان از ترس محکومیت خود در آینده زمینهٔ آن را فراهم کرده بودند.

توقف فعالیتهای «سیا» عمدتاً بخشهای: عملیات پنهانی، ضداطلاعات و جاسوسی را در بر می‌گرفت؛ و چون کارنامه سی‌ساله سازمان نیز نشان می‌داد که پنهانکاریهای این سه بخش اغلب عامل وسوسه مأمورانش به انجام کارهای افراطی و ناروا بوده است، لذا می‌بایست حتماً اقدامات آنها توسط ارگانی تحت کنترل درآید تا کسی نتواند پا را از محدوده وظایفش بیرون بگذارد.

در زمان حکومت ریگان، علاوه بر اینکه امر مهم نظارت کنگره بر اعمال «سیا» مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت، «ویلیام کیسی» هم پا را فراتر گذاشت و به دفاع از عملکرد «سیا» در دورانی پرداخت که طی آن در سازمان اقدامات ناروا و اشتباهات فراوانی انجام شده بود. «کیسی» این مسأله را طی نطقی در جلسه ماه

اکتبر ۱۹۸۴ «انجمن مأموران سابق اطلاعاتی» به زبان راند و ضمن آن خطاب به حاضران گفت:

> ... به جز چند مورد استثنایی، هر آنچه در اواسط دهه ۱۹۷۰ به عنوان اتهامات گذشته سیا در انظار عمومی عنوان شده کذب محض است. و باید گفت که مطبوعات این اتهامات را گرچه با تیتر درشت در صفحات اول خود انتشار می‌دادند، ولی تکذیب آن را بعداً در صفحات داخلی و به گونه‌ای چاپ می‌کردند که توجه کسی به مطلب جلب نشود... (نقل از فصل نامه «پریسکوپ» سال نهم شماره ۴، پائیز ۱۹۸۴).

چنین اظهاراتی از سوی رئیس «سیا» در حکومت ریگان، شاید فقط خوشایند گروهی از مأموران قدیمی «سیا» قرار گرفته باشد؛ ولی حقیقت این است که مطلب مورد اشارهٔ «کیسی» هم غلط و هم خطرناك بود. زیرا گرچه همواره می‌شد در مطبوعات به مطالبی اغراق آمیز در بارهٔ خطاهای گذشته «سیا» برخورد کرد (و منهم در زمان ریاست خود پیوسته از این وضع دلخوری داشتم)، ولی غیر از جاروجنجال مطبوعاتی، سوابق فراوانی در خود «سیا» وجود دارد که از اعمال ناروای بسیار در گذشته حکایت می‌کند. و حتی اگر نخواهیم بر سر تعداد این موارد هم چانه بزنیم، کافیست به دیدار محلی که زندان «نوزنکو» در آن قرارداشت برویم و مشت نمونه خروار را از نزدیك مشاهده کنیم.

«ویلیام کیسی» با واهی خواندن واقعیتهای موجود در سابقه «سیا» می‌خواهد تلویحاً این نکته را القاء کند که نظارت بر فعالیتهای «سیا» ضرورتی ندارد. ولی او متوجه نیست که چنین وضعیتی، هم تیم ریگان را به کشمکش با افکار عمومی مبتلا خواهد کرد، و هم سازمانهای اطلاعاتی کشور را در آینده به مخاطرات فراوانی دچار خواهد ساخت.

به احتمال زیاد الگوی مورد نظر ریگان از یك سازمان اطلاعاتی همان است که توسط سازمان «او.اس.اس» طی دوران جنگ جهانی دوم عمل می‌شده است.[۱۴۴] و چون در آن زمان مصالح ملی ما ایجاب می‌کرد که بدون قید و شرط

۱۴۴ـ OSS مخفف «اداره خدمات استراتژیك» است، که در جنگ جهانی دوم توسط آمریکا و با

پذیرای اعمال «او.اس.اس» باشیم، لذا تمام عملیات پنهانی «او.اس.اس» که در حکم کمك به پیروزی متفقین در جنگ بود مورد قبولمان قرار می گرفت، و حتی ترجیح می‌دادیم که تعداد اینگونه عملیات دائم رو به افزایش باشد. ولی تکرار همان وضعیت ـ که مختص زمان جنگ بود ـ را در سالهای دهه ۱۹۸۰، باید از اشتباهات بزرگ حکومت ریگان به حساب آورده شود. زیرا وقتی جنگی وجود ندارد، توسل به هر اقدامی برای کمك به پیروزی نیز طبعاً مطرح نخواهد بود. و آنطور که از گزارش کمیته «چرچ» در بارهٔ محدود کردن فوائد بهره گیری از عملیات پنهانی در زمان صلح برمی آید: «... عملیات پنهانی فقط زمانی برایمان یك اقدام موفقیت آمیز خواهد بود که موافق و حامی سیاستهای مبتنی برمصالح ملی و برنامه‌های تثبیت شده دولتی باشد...» و این در حالیست که تیم ریگان ـ کیسی علاوه بر بی اعتنایی به توصیه های کمیته «چرچ»، در برنامه ریزیهای عملیات «سیا» مفاد اصلاحیه «هیوز ـ رایان» را نیز، که در آن لزوم توجه به «اهمیت عملیات پنهانی از نظر امنیت ملی» مورد تأکید قرار گرفته است، همواره زیرپا نهاده اند.

گرچه پرزیدنت ریگان برای آنکه همیشه اقداماتش نامعقول جلوه نکند، مسأله دگرگونی اوضاع در نیکاراگوئه و کوشش برای براندازی رژیم آن کشوررا نیز یك امر مهم برای امنیت ملی آمریکا اعلام کرده است، ولی البته هیچگاه تمایلی نداشته که به استدلالهای مخالفین این اقدام نیز توجه نشان دهد. و همچنین طبق مدارك موجود، ریگان در سال ۱۹۷۷ جریان عملیات پنهانی در دو کشور موریس و سورینام را نیز ستایش کرد و با غرور فراوان این دوماجرا را از نظر امنیت ملی «بسیار مهم» دانست. درحالی که بعداً متعاقب آشکار شدن حقایق واقعاً کسی نفهمید که مسائل موریس و سورینام برای امنیت ملی آمریکا چه اهمیتی می توانست داشته باشد.

همکاری انگلیس تأسیس شد تا از طریق عملیات پنهانی، جاسوسی، و امور ضداطلاعاتی به مبارزه با رژیم آلمان نازی بپردازد. متعاقب خاتمه جنگ، این سازمان پس از تغییراتی که در آن داده شد به شکل سازمان «سیا» درآمد؛ و «ویلیام کیسی» نیز که مدتی ریاست سازمان «اواس اس» را به عهده داشته، همان است که در حکومت ریگان برسازمان «سیا» ریاست می کرد ـ م.

یکی از مشکلاتی که در جریان عملیات پنهانی خودنمایی می کند، مسألهٔ وجود تضاد بین ماهیت عملیات و عرف سازمانهای اطلاعاتی در پرهیز از موضعگیری سیاسی است. و این تضاد نیز از زمانی اهمیت پیدا کرد که آمریکا دست به عملیات «خلیج خوکها» [درکوبا] زد.

در آن زمان یکی از دلایل عمدهٔ حملهٔ آمریکا توجه به گزارشهای «سیا» در بارهٔ حمایت مردم ناراضی کوبا از این عملیات بود. ولی در عمل معلوم شد که گزارشهای «سیا» واقعیت نداشته است، و چون مردم کوبا نیز به حمایت از حملهٔ آمریکا برنخاستند، لذا از عملیات نتیجه ای جز شکست ببار نیامد. برای آگاهی به مشکل «سیا» هم لازم است به این مسأله توجه شود که: «سیا» باید در مورد هرنوع عملیات پنهانی، ابتدا طرح و برنامه لازم را تهیه کند؛ سپس اطلاعات مورد نظر را در بارهٔ روند اجرایی نقشه بدست آورد؛ آنگاه عملیات را به اجرا گذارد؛ و در پایان نیز به ارزیابی و گزارش موفقیتهای کسب شده بپردازد. درحالی که طی این مدت «سیا» همواره ناچار است خود را از موضعگیری سیاسی و دخالت دادن دیدگاههای شخصی دور نگهدارد، و مواظب باشد تا در هیچیك از مراحل کار اشتباهی شبیه آنچه در مورد حادثهٔ خلیج خوکها اتفاق افتاد پیش نیاید.

در این میان رئیس سازمان «سیا» نقش تعیین کننده ای به عهده دارد؛ و اوست که باید تصمیم بگیرد تا چه حد بین دو وظیفه خود، یعنی رئیس سازمان اطلاعاتی و رهبر عملیات پنهانی، موازنه برقرار سازد.

یك رئیس «سیا» می تواند برای تهیه اطلاعات مفید و دور از هرگونه تعصب، به مأمورانش تأکید کند؛ و درعین حال نیز تمام احتمالات موجود راجع به نتایج عملیات پنهانی را با طراحان سیاست کشور در میان بگذارد. ولی ضمناً هم یك رئیس «سیا» قادر است در نقش پشتیبان عملیات پنهانی ظاهر شود، و علیرغم کوشش برای بیطرف نگهداشتن اطلاعات واصله، برلزوم اجرای عملیات مورد نظر پافشاری کند.

«ویلیام کیسی» بخاطر سوابقش در سازمان «او.اس.اس» جزو آن دسته از رؤسای «سیا» محسوب می شود که در گروه دوم جای دارند. ولی من به دلیل سابقه خدمت تحلیلگری سیستمها در نیروی دریایی، طی دوران ریاستم بر «سیا» همانند رؤسای گروه اول رفتار می کردم. و اصولاً یکی از مزایایی که اجباراً فقط در انحصار

رئیس «سیا» قرار دارد، وضعیت یگانه او در میان مشاوران رئیس جمهور برای ارائه گزارشهای اطلاعاتی عاری از هرگونه تعصب و موضعگیری سیاسی در مورد عملیات پنهانی، به رئیس‌جمهور است. زیرا بقیه مشاوران رئیس‌جمهور چون به طرق مختلف در تصمیم گیریهای سیاسی شرکت می کنند، به همین جهت نیز فقط آن دسته اطلاعاتی را به رئیس‌جمهور ارائه می‌دهند که با موضع سیاسی خودشان تطبیق داشته باشد. و البته رئیس‌جمهور هم به خاطر همین مسأله باید روشی برگزیند تا رئیس «سیا» ـ بخصوص طی دوران درگیری با عملیات پنهانی ـ همواره از موضعگیریهای سیاسی دور نگهداشته شود.

لزوم اتخاذ چنین روشی باعث شده که عده ای برای رهایی از مخمصه ناشی از بیطرف ماندن رئیس «سیا» در امور سیاسی، به این فکر بیفتند که بهتر است مسؤولیت اجرای عملیات پنهانی از دست «سیا» گرفته و به سازمانی دیگر محول شود.

این اقدام گرچه ممکن است بعضی مشکلات را از پیش پا بردارد، ولی مسلماً مشکلات دیگری را به بار خواهد آورد. که از جمله آنها باید گفت: چون برای عملیات پنهانی در هرکشور بایستی حتماً مأموران اطلاعاتی «سیا» در همان کشور بکار گرفته شوند، لذا اگر دستورات صادره به آنها از سوی دو سازمان جداگانه باشد، طبیعتاً نتیجه ای جز سردرگمی ـ و در مواردی مخاطرات بسیار ـ ببار نمی آورد. و در صورتی که سازمان مسؤول عملیات پنهانی کاری جزاین نداشته باشد که مأموران خاص خودش را برای عملیات پنهانی مورد استفاده قرار دهد، پس در مواقعی که هیچ عملیاتی در برنامه کار ندارد، مأمورانش را در کشورهای مختلف چه خواهد کرد؟ و آیا همین مسأله سبب ترغیب کاغذبازی اداری وقت‌پرکردن و یا طرح ریزی عملیات زائد درجهت بالابردن آمار عملکرد سازمان نخواهد شد؟... به عقیده من برای حل مسأله راهی جز قبول این نظریه وجود ندارد که: عملیات پنهانی نه تنها باید همواره تحت نظارت دقیق کنگره قرار داشته باشد، بلکه اعمال نظارت کنگره موجب بهبود کیفیت عملیات پنهانی نیز خواهد شد.

ضمناً باید این مسأله هم مورد نظر قرار گیرد که در دنیای امروز زمینه برای اجرای عملیات پنهانی هردم نامناسبتر می شود. و اگر رئیس جمهور بخواهد واقعاً

عملیات پنهانی را با معیار اهمیتی که این عملیات برای امنیت ملی دارد، بسنجد؛ ناچار باید از بسیاری طرحهای آماده شده صرفنظر کند. زیرا با انقلابی که امروزه در امور ارتباطی بوجود آمده، اصولاً چندان آسان نمی‌توان دست به اقداماتی زد که شبیه آن قبلاً در سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] برای بازگرداندن شاه به ایران از سوی «سیا» به مرحله اجرا گذاشته شد.

در حال حاضر گستردگی همه جانبه رسانه‌ها باعث شده که مردم جهان - بخصوص در کشورهای پیشرفته - به مراتب بیشتر از گذشته دربارهٔ اوضاع داخلی و حوادث جهانی آگاهی داشته باشند. و به همین جهت است که اکثر سیاستمداران نیز کمکهای مالی محرمانه را از «سیا» با اکراه می‌پذیرند؛ زیرا می‌دانند که خطر برملا شدن روابطشان با «سیا» بیش از پیش افزایش یافته است. و اصولاً هم امروزه کمتر سیاستمداری را می‌توان یافت که آماده باشد اتهام «عروسك سیا» را در مورد خود پذیرا شود.

سابق براین استفاده از حربهٔ تبلیغات مخفی به سبب قلت آگاهی مردم از اوضاع جهان، بسیار مؤثر واقع می‌شد. ولی اینك وضع به گونه‌ای است که از تبلیغات مخفی دیگر نمی‌توان همان کارایی گذشته را انتظار داشت. و نیز مسائل جهانی به شکلی درآمده که حتی اسرار عملیات شبه نظامی نسبتاً محدود را هم نمی‌شود برای مدتی طولانی از دیگران پنهان کرد؛ زیرا کنجکاوی فراوان در گزارش رویدادها و پوشش وسیع خبری در سراسر دنیا امکان مخفی نگهداشتن چنین اقداماتی را به حداقل رسانده است.

در حال حاضر دست زدن به هرسه نوع اقدامی که در چارچوب عملیات پنهانی می‌گنجد (سیاسی، تبلیغاتی، شبه نظامی) مخاطرات بسیاری در بردارد. و چون امکان لو رفتن در آنها به مراتب از کسب نتیجه موفقیت‌آمیز بیشتر است؛ لذا اگر به جای عملیات پنهانی، اقدامات مورد نظر به صورت آشکار به اجرا گذارده شود، احتمالاً کارایی و تأثیر افزونتری خواهد داشت. چنانکه واگذاری علنی اداره امور دو فرستندهٔ «رادیوی اروپای آزاد» و «رادیوی آزادی» به «اداره اطلاعات آمریکا» نیز هرگز نتوانست به اعتبار و ارزش این دو فرستنده در بین مردم کشورهای

اروپای شرقی صدمه‌ای وارد آورد.[۱۴۵]

به نظر من، با توجه به دگرگونیهای وسیعی که در دنیای امروز رخ داده، ما در آینده از اجرای عملیات پنهانی توسط «سیا» دو هدف بیشتر نمی توانیم داشته باشیم. اول: مشارکت مستمر ـ ولی محدود ـ در امور مربوط به سیاست خارجی آمریکاءآن هم در سطحی پایین؛ بصورت اجرای برنامه‌های تبلیغاتی، اقدامات ضد تروریسم، و کمك مالی به گروههای طالب دموکراسی. دوم: مشارکت گهگاه در برنامه‌های بسیار مهم بحث انگیز و ستیزه جویانه، که از طریق معمول قابل حل و فصل نیست؛ و می تواند با استفاده از عملیات شبه نظامی و یا مداخلات سیاسی در کشورهای دیگر به نتیجهٔ مطلوب برسد. و گرچه برای اجرای هدف دوم، محدودیتهای فراوانی بخاطر نظارت همه جانبهٔ کنگره و افزایش توقع مردم در رعایت معیارهای اخلاقی از سوی «سیا»، به وجود آمده؛ ولی احمقانه خواهد بود اگر «سیا» به خاطر این دو مسأله از هرگونه عملیات پنهانی دست بکشد، و درست موقعی که درختی به ثمر نشسته است از چیدن میوه آن صرفنظر کند.

در این مورد بهتر است سه مثال بیاورم که در بارهٔ هریك از انواع عملیات پنهانی (تبلیغاتی، سیاسی، شبه نظامی) مصداق دارد.

برای اجرای تبلیغات سیاسی در یکی از کشورهایی که تبلیغات ضد آمریکایی بشدت در آن رواج داشت، ما ناچار به تأسیس یك فرستنده رادیویی شدیم تا مستقیماً به مطالب ضد آمریکایی ـ که به مقدار زیاد در مطبوعات آن کشور انتشار می یافت ـ پاسخ دهیم. و گرچه برنامه‌های برون مرزی «صدای آمریکا» هم در آنجا شنیده می‌شد، ولی چون این رادیو قادر به مقابله با حجم عظیم تبلیغات ضد آمریکایی رایج در آن کشور نبود، لذا «سیا» از طریق فرستنده ویژه خود مطالب نادرست منتشره را تکذیب می کرد؛ و در عین حال نیز به «صدای آمریکا» فرصت می‌داد تا حقایق را به اطلاع مردم آن کشور برساند.

در موردی دیگر، دست به فعالیتهایی در یکی از کشورهای جهان سوم زدیم تا بر روند سیاست آن که بین نوعی دموکراسی محدود و نظام استبدادی نوسان می کرد،

۱۴۵ـ در مورد این دو فرستنده رادیویی مطالب بیشتری در صفحه ۱۲۳ کتاب آمده است ـ م.

اثر بگذاریم. در این کشور کشمکشی بین اعضای هیأت حاکمه جریان داشت، که یا دولت باید به مسکو گرایش پیدا کند و از کمکهای نظامی شوروی برخوردار شود؛ یا اینکه کماکان اتکاء خود را به غرب ادامه دهد... طبق اطلاع ما نمایندهٔ آن کشور در یکی از سازمانهای جهانی فردی بود که قویاً به ادامه وابستگی به غرب اعتقاد داشت؛ و به نظر چنین می‌رسید که اگر او هنگام بحث نهایی و تصمیم‌گیری بر سر مسألهٔ گرایش سیاسی وطنش در پایتخت حاضر باشد، می‌تواند بر جریان گفتگوها اعمال اثر کند.

ولی مسأله اینجا بود که وی در چنان موقعیتی برای عزیمت بسوی کشور خود آمادگی نشان نمی‌داد، و ما برای وادار کردنش به انجام این سفر ناچار شدیم از طریق مجاری دیگر به گوشش برسانیم که: چنانچه روسها بتوانند کشورش را راضی به قبول کمکهای نظامی شوروی کنند، فوراً وی را از مقامی که دارد برکنار خواهند کرد. این ترفند مؤثر واقع شد و شخص مزبور با اولین هواپیما به کشور خود بازگشت تا در جریان کشمکش هیأت حاکمه به نفع ما موضع بگیرد. وگرچه که کوششهای او بی‌ثمر ماند و متاسفانه نتیجه مورد نظر عایدمان نشد، ولی در این راه ما به هرحال هرچه از دستمان برمی‌آمد انجام دادیم، و روشی که برگزیدیم نیز به صورتی بود که نه خطری ببار می‌آورد و نه مخارجی را تحمیل می‌کرد.

مورد سوم در زمانی بود که نیروی دریایی آمریکا هلیکوپترهایی را برای شرکت در برنامه نجات گروگانهای آمریکایی از ایران در آوریل ۱۹۸۰ آماده کرده بود، ولی دستگاههایی که بتواند ناوبری مطلوب را برای این هلیکوپترها برفراز خشکی تأمین کند، در اختیار نداشت. و چون تهیه چنین سیستمی در آن موقعیت فقط توسط بخش عملیات شبه نظامی «سیا» امکان‌پذیر بود، لذا «سیا» فوراً دست بکار شد و با نصب دستگاههای مورد نظر در هلیکوپترهای نیروی دریایی، اجرای برنامه نجات گروگانها را امکان‌پذیر ساخت. ضمناً در جریان این کار قضیهٔ مضحکی هم پیش آمد که بد نیست به آن اشاره کنم.

یکی از کارشناسان «سیا» همراه با افسری از نیروی دریایی عازم ناو هواپیمابر مستقر در اقیانوس هند شده بود تا دستگاههای نصب شده بر روی

هلیکوپترها را بازرسی کند. طی مدتی که آن دو در جزیره «دیگوگارسیا» برای پرواز به سوی ناو هواپیمابر انتظار می کشیدند، یکی از ملوانان وظیفه به افسر مزبور ـ که با وی آشنائی داشت ـ نزدیك شد و بعد از آنکه سر در گوشش نهاد، آهسته گفت: از بعضی‌ها شنیده که هدف از حمل افراد و تجهیزات از «دیگوگارسیا» به ناو هواپیمابر، کوشش برای نجات گروگانها از ایران است. افسر نیروی دریایی با شنیدن این حرف، گفته ملوان را تأیید کرد، و بعد هم او را همراه خود و کارشناس «سیا»، به عرشه ناو هواپیمابر برد و تا آخر برنامه در همانجا نگهداشت، تا مبادا قضیه را به کس دیگری هم خبر بدهد و باعث پریدن مرغ از قفس شود.

این عملیات و نمونه‌هایی دیگر ـ که البته موفقیت آمیزتر بودند ـ مرا مجاب می کرد که زمینهٔ لازم برای اجرای انواع مطلوب عملیات پنهانی در «سیا» وجود دارد و باید از آن استفاده کرد؛ ولی هرگز نباید توانایی سازمان را هدر داد، و در راه انجام برنامه‌های بی اهمیت و غیر مفیدی گام نهاد که نتیجه‌ای جز بدنامی ببار نمی آورد.

«سیا» بایستی همیشه آماده باشد تا به مجرد فراهم شدن شرایط مناسب، دست به عملیات پنهانی بزند. و این شرایط هم به گونه‌ای است که در طول دوره ریاست یك نفر برسازمان، شاید بیش از یکی دوبار پیش نیاید، ولی چون رؤسای جمهور و مشاوران آنها به دفعات برای اجرای عملیات پنهانی وسوسه می شوند، لذا در این میان تنها مسأله نظارت کنگره است که می تواند به عنوان عامل تعدیل کنندهٔ اشتیاق کاخ سفید مؤثر واقع شود.

در عملیات پنهانی، و همچنین عملیات جاسوسی و ضد اطلاعاتی ـ به خاطر نقش عامل انسانی در هرسه مورد ـ مسأله تمکین از معیارهای اخلاقی اهمیت خاصی دارد. ولی در این میان بجز ممنوعیت آدمکشی، که طی بخشنامه‌های صادره از سوی سه رئیس‌جمهور اخیر آمریکا به «سیا» گوشزد شده؛ بقیه محدودیتهای اخلاقی عمدتاً این مسأله را در بر می گیرد که: اقدامات سازمانهای اطلاعاتی کشور تا چه حد سبب مزاحمت و اختلال در زندگی مردم آمریکا می شود.

فقدان هرگونه بخشنامه قانونی و اجرایی در مورد رعایت معیارهای اخلاقی توسط دست اندرکاران سازمانهای اطلاعاتی را در وهلهٔ اول باید ناشی از این مشکل

دانست که مرزهای اخلاق در امور اطلاعاتی واقعاً قابل تفکیك نیست. چون در بعضی موارد، مثل دوران جنگ جهانی دوم، ما سعی داشتیم حتی توطئه‌های آدم کشی را که توسط سازمان «او.اس.اس» به اجرا در می آمد، با نظر اغماض بنگریم. ولی در سالهای دههٔ ۱۹۶۰ هرگز به نادیده گرفتن توطئه‌های «سیا» در قتل بعضی چهره‌های سرشناس جهانی راضی نشدیم. و این دوگانگی در نگرش به اعمال سازمانهای اطلاعاتی هم به دو نوع دیدگاه ارتباط پیدا می کند، که اولی انتخاب هرگونه روشی برای مقابله با دشمن را نهایتاً منطبق با اصول اخلاقی می‌داند؛ و هوادارانش نیز معتقدند که: هرکس اطلاعات کافی درباره خطرهای تهدید کننده امنیت کشور دارد، هرتصمیمی در این راه بگیرد همان خواسته اکثریت مردم است؛ ولذا هرعملی از او سربزند، مسلماً در داخل محدودهٔ مرزهای اخلاق می گنجد.

از میان کسانی که چنین دیدگاهی داشتند، باید به «جیمزانگلتون» [رئیس اسبق بخش ضداطلاعات سیا] اشاره کنم؛ که او در سال ۱۹۷۵ هنگام ادای توضیح در کمیته تحقیق «چرچ» نمونه‌ای افراطی از طرز فکر خود را ارائه داد، و به سؤال کمیته که: بعد از دستور پرزیدنت نیکسون مبنی بر از بین بردن تمام موجودی مواد سمی مهلك در «سیا»، چرا مقداری از این مواد را همچنان نگهداری کرده؟ چنین پاسخ داد: «واقعاً برای یك دستگاه اطلاعاتی محرمانه دولتی غیر قابل قبول است که ناچار باشد از دستورات نسنجیده دولت اطاعت کند!» (نقل از صورت جلسه کمیته تحقیق سنا در بارهٔ فعالیتهای اطلاعاتی دولت، مورخ ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ سپتامبر ۱۹۷۵). و گرچه «انگلتون» در اجلاس بعدی کمیته تحقیق صریحاً گفت که نمی‌بایست چنین نظری ابراز کند، و با تأکید بر «غیرعاقلانه» بودن سخن خود حرفش را پس گرفت؛ ولی ضمناً هم از اعتراف به اینکه سخنش «نادرست» بوده خودداری کرد، و نشان داد که به اعتقاد هواداران چنین دیدگاهی: بخاطر حیاتی بودن مسألهٔ دفاع از امنیت کشور، «سیا» می‌تواند به خود این اجازه را بدهد که حتی دستورات علنی رئیس‌جمهور را نیز نادیده بگیرد.

دیدگاه دوم ـ که من هم خود را در سلك هوادارانش می‌دانم ـ معیار اخلاقی در فعالیتهای اطلاعاتی را در این چارچوب محدود می کند که: در صورت علنی شدن

هرگونه اقدامی، تصمیم گیرندهٔ اصلی برای دفاع از نظریات خود آمادگی داشته باشد. ولی البته آن را نباید چنین تعبیر کنیم که «سیا» ناچار فقط باید به عملیاتی که مطمئن است بعد از پایان کار مورد تأیید افکار عمومی قرار خواهد گرفت، تن دردهد. زیرا مسأله اصلی در این دیدگاه، لزوم قانع شدن تصمیم گیرندهٔ اصلی نسبت به اهمیت و ارزش عملیات است؛ و باید اقداماتش را نیز در مسیری پیش ببرد که اگر جریان کار به اطلاع عامه رسید، هم تاب تحمل انتقادها را داشته باشد، و هم بتواند از تصمیم خود ـ تا آن حد که برای مجاب کردن لازم است ـ دفاع کند.

ما وقتی خود را دارای حکومت دموکراسی می‌دانیم، و رعایت اصول اخلاقی را نیز جزو وظایف یك حکومت دموکراسی می‌شماریم؛ دیگر نباید حفاظت از این اصول را به افرادی بسپاریم که در اعمال و رفتارشان همواره نسبت به افکار جامعه بی‌اعتنا هستند؛ و نیز از یاد ببریم که تعداد جنایات ضد بشری توسط افراد بی‌اعتقاد به جوابگویی اعمالشان، بیشمار بوده است.

اگر به کارنامه سازمانهای اطلاعاتی آمریکا در گذشته نظری بیندازیم، به این نکته اذعان خواهیم کرد که دلیل اکثر خطاکاریها را بی‌نیازی در جوابگویی به مردم تشکیل می‌داده است. و این امر که نتیجه‌ای جز ننگ و سرشکستگی برای جامعهٔ ما دربرنداشته، چنانچه باز هم ادامه یابد، مسلماً در آینده هرگونه کارایی را از سیستم اطلاعاتی آمریکا سلب خواهد کرد.

امروزه اهمیت نظارت بر اقدامات سازمانهای اطلاعاتی در حکومتهای دموکراسی، بین آن دسته از کشورهایی مورد تأکید فراوان قرار گرفته که در بیشتر زمینه‌ها دنباله روی ما بوده‌اند. آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا، استرالیا، و کانادا جزو کشورهایی محسوب می‌شوند که در طول ۸ سال گذشته قدمهای مؤثری در راه تشدید کنترل فعالیتهای سازمانهای اطلاعاتی خود توسط ارگانهای حکومتی برداشته‌اند.

در اوائل سال ۱۹۸۵ حکومت بریتانیا از اتهاماتی که برسازمان ضد اطلاعاتی آن کشور ـ موسوم به «ام.آی.۵» ـ وارد آمد، برخود لرزید. و توجه به نوع این اتهامات که عبارت بود از: استراق سمع مکالمات تلفنی مردم؛ پرونده سازی برای افراد مظنون به داشتن گرایشهای رادیکال؛ جستجوهای غیر قانونی در زندگی

خصوصی مردم؛ و نفوذ در میان گروههای سیاسی داخلی، به خوبی معلوم می کند که سازمانهای اطلاعاتی انگلیس نیز منبعد ناچارند از رویه سنتی خود در پنهانکاری کامل دست بردارند. ولی گفتنی است که علیرغم این وضع، سازمانهای اطلاعاتی انگلیس ـ درست شبیه آمریکا ـ هنوز هم اشتیاق فراوانی.برای پنهانکاری از خود نشان می‌دهند.

فصل چهارم:اداره کردن بت بزرگ

سه «سیا»، نه یکی

در همان اوائل ریاست بر «سیا» به مسائلی برخوردم که به من فهماند ادارهٔ امور این سازمان نه به مدیریتهای گذشته ام شباهتی دارد، و نه با آنچه در مدرسه عالی بازرگانی هاروارد آموخته بودم تطبیق می کند. از جمله اینکه: «هنری ناچ» [معاون اول سیا] و رؤسای بخشهای سازمان در ابتدای کار اصلاً مرا از مسائل وخیمی که در باره: لاول، هیلیارد، و ادموند ویلسون جریان داشت، مطلع نکردند[۱۴۶]؛ و با این تصور که امور مربوط به آنها جنبه درون سازمانی دارد و باید از طریق رؤسای بخشها حل و فصل شود، آگاهی مرا نسبت به قضیه ضروری ندانستند. در حالی که چون مسألهٔ سه مأمور نامبرده جنبه قانون شکنی و مشارکت در آدمکشی داشت ـ و عواقب آن می توانست برای حیثیت «سیا» در افکار عمومی فوق العاده زیان آور باشد ـ حتماً می بایست رئیس سازمان را در جریان جزییات کار قرار می‌دادند.

امور مربوط به کارگزینی «سیا» نیز بکلی خارج از حیطهٔ مدیریت سازمان انجام می گرفت. و وضع به گونه ای بود که حتی در عزل و نصب مشاغل کلیدی ـ مثل

۱۴۶ـ در باره مسائل مربوط به لاول، هیلیارد، وادموند ویلسون، به فصل دوم کتاب مراجعه شود ـ م.

نمایندگیهای سیا در خارج کشور ـ کسی از من نظرخواهی نمی‌کرد.

یکبار که از رؤسای سه بخش اصلی سازمان خواستم تا لیستی از کارمندان عالیرتبهٔ کوشا و خوشنام خود را برایم تهیه کنند، نزدیك بود بر سر همین مسأله شورشی علیه من به وجود آید. که البته از این درخواست منظوری جز برگزیدن افراد شاخص برای تصدی مشاغلی در رده های دیگر و بهره گیری از استعدادهای بالقوهٔ موجود در جهت افزایش کارایی سازمان نداشتم، ولی رؤسای بخشها با حالتی خشم آمیز علیه من موضع گرفتند و مرا متهم کردند که قصد دارم در امور پرسنلی بخشهای تحت سرپرستی آنها دخالت کنم!

«گزارش روزانه برای رئیس‌جمهور» یکی از مهمترین برنامه های هرروزهٔ ما را تشکیل می‌داد. هر آنچه در این گزارش منعکس می شد می بایست از صحت و دقت کامل برخوردار باشد؛ و در صورتی که نکته مبهمی به چشم می‌خورد و یا تفسیر و تعبیری مغایر سیاستهای جاری در آن وجود داشت، بلافاصله رئیس‌جمهور و یا ونس، براون، و برژینسکی با من تماس می‌گرفتند تا در باره مسألهٔ مورد نظرشان توضیح بخواهند. و چون هیچ معلوم نبود که هر روز در مورد مسائل مطرح شده در گزارش چه برایم پیش خواهد آمد، لذا تصمیم گرفتم قبل از ارسال گزارش برای رئیس‌جمهور مطالب آن را مطالعه کنم، تا بتوانم آمادگی بیشتری در پاسخگویی به سؤالات داشته باشم.

یك روز «جان بلیك»[۱۴۷] رئیس بخش پشتیبانی ـ که یکی از شش مقام اول «سیا» محسوب می‌شد ـ برای تقاضای بازنشستگی به سراغم آمد، و ضمن آن هم شخصی را توصیه کرد که به عنوان جانشینش منصوب شود. گرچه من در همان موقع نظرش را پذیرفتم، ولی به زودی دریافتم که او از قبل زمینه سازی کرده تا انتخاب جانشین خود را فقط به همان فرد مورد نظر محدود کند. و آنگاه که شخص توصیه شده از سوی «بلیك» را احضار کردم، و به او گفتم که برای گزینش رئیس جدید بخش پشتیبانی با چند نفر دیگر هم مصاحبه انجام داده ام، بلافاصله با لحنی تهدیدآمیز جواب داد که: اگر در ظرف یك هفته او را انتخاب نکنم، تقاضای بازنشستگی خود را

147- John Blake

به دستم خواهد داد... البته منهم اجازه دادم تا تهدیدش را عملی کند و پس از بازنشسته شدنش شخص دیگری را که بسیار هم مجرب بود از خارج سازمان آوردم و به ریاست بخش پشتیبانی گماشتم.

موقعی که اولین بودجه سالانه «سیا» را برای تأیید من به دفترم آوردند، مشاهده کردم که قبلاً راجع به همه مسائل بودجه تصمیم گرفته شده، و تنها انتظار مقامات «سیا» از من این است که مثل مهر لاستیکی عمل کنم و بر تصمیماتشان صحه بگذارم. بخشهای سه گانه سازمان هرچه خود می‌خواستند در بودجه گنجانده بودند و رئیس سازمان را ـ در مقام ممیز بودجه ـ از نظر خود دارای آنچنان قدرتی نمی‌دانستند که راجع به هزینه بخشها ـ ولو مقادیر غیر قابل قبول هم باشد ـ اظهار نظر کند.

در مورد ولخرجیهایی که به اینطریق انجام می‌گرفت بهتر است به دو مورد اشاره کنم. یکی ارتباط به هزینه سفر منشی مخصوص یکی از مقامات عالیرتبه بخش جاسوسی داشت، که همراه وی نیمی از کره زمین را پیموده بود تا فقط یادداشتهای مربوط به نطقش را برای یك کنفرانس محرمانه تنظیم کند. و علت آن را هم چنین توجیه می‌کردند که شخص مذکور نمی‌توانسته به منشی‌های معرفی شده از سوی نمایندهٔ محلی «سیا» اعتماد داشته باشد!

دومی هزینه هنگفت سفرهای سرپرست بخشهای جاسوسی «سیا» در اروپا بود که به وی اجازه می‌داد هرسه ماه یکبار ستاد مرکزی خود را ترك گوید و هر دفعه چند هفته ای را در کشورهای مختلف اروپایی به گفتگو با رؤسای نمایندگیهای «سیا» بگذراند.

مسائلی از قبیل آنچه ذکر شد، در بدو امر این نکته را به ذهنم رساند که قضایا تازگی ندارد و از سابق در «سیا» معمول بوده است. زیرا در همان اوائل کار به مجردی که حالت اعتراض آمیز بخود گرفتم و علت عدم مشورت با رئیس سازمان را در بارهٔ این امر یا آن امر جویا شدم، بلافاصله دیدم که بسیاری از مقامات «سیا» یا حالت تدافعی بخود گرفتند و یا روشی محتاطانه اختیار کردند تا از مطرح کردن مسائل مورد نظر من شانه خالی کنند.

«فرانك کارلوچی»[۱۴۸] معاون اولم نیز به خاطر آن که رئیس «سیا» آنقدرها قدرت مداخله در امور سازمان را ندارد، شریك ناراحتی من بود. وی که سمت سفیر آمریکا در پرتغال را به عهده داشت و بخواهش من مقام خود را رها کرده بود تا به عنوان جانشین «هنری ناچ» معاونت اول «سیا» را برعهده بگیرد، پس از چندی با توجه به اهمیت مسأله ای که در سیستم مدیریت سازمان بچشم می خورد، به من گفت: اداره کردن امور «سیا» از پشت میز ریاست درست مثل اداره یك نیروگاه برق از درون اتاق کنترل با استفاده از تابلویی است که در روی آن انواع و اقسام کلید و اهرم وجود دارد، ولی سیم تمام آنها در پشت تابلو قطع شده است.

«هنری ناچ» که ششماه قبل از آمدن «کارلوچی» از «سیا» رفته بود، با من اختلاف نظر بسیاری در اداره امور سازمان داشت، که از جمله آنها، میزان دخالت رئیس در امور داخلی «سیا» بود. چون به اعتقاد وی، من هم به جای پافشاری برای دگرگونی سیستم مدیریت، می بایست از عرف و عادت معمول پیروی کنم و همان روشی را ادامه دهم که رؤسای قبلی در پیش گرفته بودند.

ولی من و «کارلوچی» در این نظر متفق القول بودیم که ما بر یك سازمان مشخص بنام «سیا» سرپرستی نداریم. چون آنچه وجود داشت سه سازمان جداگانه بود، که هر یك از آنها نیز در کارهایش به صورت خودمختار عمل می کرد. و این مسأله ای بود که ما دونفر قبلاً درجایی به آن برنخورده بودیم.

سه بخش «سیا» که خود را سازمانی مستقل می‌دانستند، عبارت بودند از بخشهای: جاسوسی، تحلیلگری، و عملیات فنی.

خودمختاری و استقلال رأی این سه بخش هم سه علت عمده داشت. اول: اختلاف زمانی در تأسیس آنها، که سبب شده بود هریك به صورتی مجزا و بدون وابستگی به دیگر بخشها توسعه و تکامل پیدا کنند. دوم: به کارگیری سیستم «محدوده عمل» که لازمهٔ آن پنهان داشتن روند اقدامات هربخش از دیگران بود.و سوم: روشهای متفاوت ـ و گاه ستیزه جویانه ـ هر بخش برای اجرای مأموریتهای محوله.

148- Frank Carlucci

مثلاً بخش جاسوسی به خاطر طبیعت کار خود و نیز حمایت از عواملش، ناچار باید حداکثر کوشش را در راه حفظ اسرار به کار گیرد. و چون خطاها و اقدامات ناروا در پیشینهٔ سازمان هم عمدتاً در همین بخش صورت گرفته، لذا امر نظارت بر عملکرد «سیا» نیز قهراً می بایست به بخش جاسوسی بیش از سایر بخشها توجه داشته باشد. ولی به خاطر آن که نظارت بر امور جاسوسی از قدرت حفظ اسرار می کاهد، در نتیجه این بخش همواره به کشمکش بر سر قبول نظارت و حفظ اسرار مبتلا بوده است. زیرا اکثر فعالیتهای جاسوسی در خارج از آمریکا به اجرا در می آید، و مقامات این بخش چاره ای ندارند جز آنکه در تمام برنامه های خود ابتدا مصالح آن دسته افرادی را در نظر بگیرند که در کشورهای دیگر بسر می برند و برای «سیا» کار می کنند.

درحالی که بخش تحلیلگری ـ درست برخلاف بخش جاسوسی ـ فقط تعداد انگشت شماری کارمند در خارج از کشور دارد؛ نظارت برفعالیتهایش چندان ضروری به نظر نمی رسد؛ و نیز لزوم حفظ اسرار آن به هیچوجه با بخش جاسوسی ـ که زندگی عواملش در خارج از کشور به خاطر فاش شدن اسرار به خطر می افتد ـ قابل مقایسه نیست. ولی با وجود این ـ همان طور که قبلاً گفته ام ـ بهتر است کیفیت تحلیلگریهای «سیا» ولو با تحمل مخاطرات امنیتی هم که شده، گهگاه توسط افرادی خارج از کادر سازمان مورد ارزیابی قرار گیرد.

بخش عملیات فنی از نظر مسائلی که ذکر شد در حد فاصل دو بخش جاسوسی و تحلیلگری قرار دارد. یعنی در مورد مسأله نظارت، به خاطر خطر افشا شدن اسرارش بی شباهت به بخش جاسوسی نیست، و مثل بخش تحلیلگری، از جهت ارتباطهایش با محافل صنعتی و تکنولوژی کشور آنقدرها نمی تواند در هاله ای از رمز و راز فرورود. این بخش ضمن آنکه عمدتاً در داخل خاك آمریکا فعالیت می کند، ولی افراد بسیاری نیز در خارج از کشور دارد که اعمالشان به امور جاسوسی وابسته است.

روشها و دیدگاههای متفاوت این بخشها، طبعاً یك نوع کشمکش دائمی بین آنها را اجتناب ناپذیر می کند. و به همین جهت است که تشکیلات «سیا» نیز برای

موضعگیری راجع به هر مسأله‌ای اغلب در مضیقه قرار می گیرد.

بطور معمول در هرسازمانی مسائل مورد اختلاف بین بخشهای گوناگونش به بالاترین مقام ارجاع می شود تا از طریق داوری او به کشمکشها پایان داده شود. ولی چنین وضعی در «سیا» حکمفرما نیست. چون رؤسای سه بخش اصلی آن برای مصالحه با یکدیگر هر راه دیگری را جز مراجعه به رئیس سازمان ترجیح می‌دهند؛ و اصولاً روش کارشان به گونه‌ای است که علاقه به داشتن قدرت و اختیارات متمرکز برای رئیس سازمان، جزو آخرین ردیف خواسته‌هایشان قرار می گیرد.

مسأله‌ای که به ویژه در پدید آوردن چنین رویه‌ای اثر داشته، احتمال موضعگیری رئیس «سیا» به نفع یکی از بخشها و محروم ماندن دو بخش دیگر از استقلال رأی سنتی خود بوده است. و مخصوصاً این وحشت همواره برای بخشهای تحلیلگری و امور فنی وجود داشته که رئیس سازمان در داوریهای خود بیشتر جانب بخش جاسوسی را بگیرد و قدرت و نفوذ این بخش را ـ که به طور معمول بیشتر از بخشهای دیگر است ـ افزونتر کند.

تا آنجایی هم که من پی برده ام، باید ریشه‌های چنین وحشتی را در سوابق سازمان و احتمالاً در دورانی جستجو کرد که افرادی چون: آلن دالس، ریچاردهلمز، و ویلیام کلبی برآن ریاست داشته‌اند. زیرا به خاطر سوابق این سه نفر در بخش جاسوسی «سیا» خیلی طبیعی است که طی دوران ریاست خود نیز همواره در داوری بین بخشها از بخش جاسوسی طرفداری کرده باشند.

موقعیت برتر بخش جاسوسی در طول سالهای متمادی باعث شده که بخشهای دیگر همواره در مقابلش جبهه بگیرند و سعی کنند طوری خود را از آن دور نگهدارند که تحت نفوذش درنیایند. و این حالت گرچه در نظر رؤسای قبلی سازمان می توانست به انحاء گوناگون تفسیر و تعبیر شود، ولی موقعی که من ریاست «سیا» را برعهده گرفتم بی‌هیچ تردیدی دو بخش تحلیلگری و امور فنی را از نظر نفوذ و اعتبار در موقعیتی به مراتب پایین تر از بخش جاسوسی یافتم و اصولاً رویه بخش جاسوسی را به گونه‌ای دیدم که گویی وظیفه اصلی خویش، یعنی جمع‌آوری اطلاعات برای بخش تحلیلگری را بکلی از یاد برده است.

این امر در هر سازمان و تشکیلاتی عمومیت دارد، که یکی از بخشهایش در مقاطع مختلف بصورت گل سرسبد در می‌آید و بر دیگر بخشها حالت برتری پیدا می‌کند. چنانچه یك زمان در نیروی دریایی افسران هوانورد اهمیت فوق‌العاده داشتند، ولی بعداً که به دلیل پیشرفتهای تکنولوژی، زیردریاییهای اتمی ساخته شد، افسران شاغل در زیردریاییهای اتمی امتیاز چشمگیری بردیگر رده‌های نیروی دریایی پیدا کردند.

در «سیا» نیز طی دوران ریاست دالس، هلمز، و کلبی، مأموران جاسوسی همواره موقعیت ممتازی داشتند، ولی امروزه که کارمندان بخشهای تحلیلگری و امور فنی حقاً باید از کارمندان بخش جاسوسی برتر باشند، معهذا هنوز آنها چنانکه باید مقام و موقعیت ویژه خویش را بدست نیاورده اند. و این امر هم البته دلیلی ندارد جز آنکه، اولاً: هنوز به مسأله انقلاب تکنیکی در امور اطلاعاتی توجه کافی مبذول نمی‌شود، و ثانیاً: اگر هم رؤسای «سیا» به امر تحلیلگری بها داده اند، از این کار در وهله اول جز افزایش کارایی بخش جاسوسی هدفی نداشته‌اند.

اگر رؤسای سه بخش اصلی «سیا» می‌ترسیدند که مبادا رئیس سازمان بین آنها استثناء قائل شود، و به‌همین دلیل نیز مسائل خود را با او در میان نمی نهادند؛ در مقابل از رئیس «سیا» توقع داشتند که بخاطر آنها دائم با کاخ سفید، کنگره، و افکار عمومی در کشمکش باشد؛ ولی ضمناً هم در اداره امور سازمان و عملیات اجرایی دخالت نکرده، رتق و فتق چنین مسائلی را به رؤسای سه بخش اصلی واگذارد.

پس از پی بردن به‌این حقیقت بود که تازه فهمیدم چرا فقط تعداد کمی اهرم قدرت در دست رئیس «سیا» قرار دارد، و دامنهٔ تصمیم‌گیری برایش تا آن اندازه محدود است... در حالی که به دلائل عدیده خود را هرگز قادر به تحمل چنین سیستمی نمی‌دیدم.

اول اینکه: احساس می کردم چون در مقابل افکار عمومی آمریکا مسؤولم، پس باید جامعه مطمئن باشد که من از آنچه در «سیا» می گذرد آگاهم و به روند فعالیتهایش نظارت دارم. ثانیاً: شخصاً خود را مسؤول جلوگیری از خطاهایی می‌دانستم که «سیا» قبلاً به دفعات مرتکب شده بود، و رؤسای سابق نیز هرگز راه چاره اساسی برای ممانعت از آنها نیافته بودند. ثالثاً: به پرزیدنت کارتر اطمینان داده

بودم که هیچگاه نخواهم گذاشت روشهای گذشته در «سیا» احیاء شود. و بالاخره: با وقوف به اهمیت و ارزش «سیا»، چون می خواستم عملکرد این سازمان به حال جامعه مفید باشد، ناچار می بایست آن‌را از گرفتاریهای درونیش نجات دهم.

بالاتر از همه اینکه، وجود سه بخش خودمختار در بین تشکیلات سازمان اصولاً غیر قابل تحمل بود و وضعی بوجود می آورد که نمی شد از آن نادیده گذشت. از یکسو، چون وقوع انقلاب تکنیکی در گردآوری اطلاعات ایجاب می کرد که عملیات اطلاعاتی تبدیل به یك کار گروهی بین دو بخش امور فنی و جاسوسی شود؛ چنین رویه‌ای هرگز نمی توانست با مسألهٔ خودمختاری سه بخش اصلی «سیا» قابل انطباق باشد. و از سوی دیگر بخاطر آن که اکثر اطلاعات مورد نیاز بخش تحلیلگری، بدون عبور از کانال بخش جاسوسی، مستقیماً توسط وسائل تکنیکی گردآوری و توسط بخش امور فنی در اختیار تحلیلگران قرار می گرفت؛ لذا اکثراً اتفاق می افتاد که بخش جاسوسی از بسیاری مسائل بی خبر بماند. و از همه مهمتر، بجهت انقلابی که در امر نظارت بر عملکرد «سیا» پدید آمده بود، می بایست هر چه زودتر چاره‌ای اندیشیده شود تا مسألهٔ استقلال رأی سه بخش اصلی، سازمان را به ارتکاب خطاهای جدید سوق ندهد و زمینه های مناسبتری برای انتقادهای کمرشکن فراهم نیاورد. و در مجموع، برای پرهیز از تمام این مشکلات نیز چاره‌ای دیگر نداشتم، جز آنکه خود قدم به میدان بگذارم و نظارت بر تمام امور «سیا» را شخصاً برعهده بگیرم.

***

تا زمانی که در قضاوت راجع به عملکرد سازمان، بیشتر کارنامه رؤسای سابق را مَدّ نظر قرار می دادم، فهم این مسأله که چطور آنها خودمختاری بخشهای «سیا» را تحمل می کردند، واقعاً برایم مشکل بود.

«آلن دالس» غولی که ریاست بر «سیا» را به‌مدت هشت سال و نیم در دوران اولیهٔ شکل گیری آن برعهده داشت، تمام هَمّ خود را صرف پیشرفت امور جاسوسی و عملیات پنهانی می کرد، و نسبت به مدیریت سازمان اصلاً علاقه‌ای از خود نشان نمی داد. «ریچارد هلمز» و «ویلیام کلبی» نیز که دو نفری رویهمرفته هشت سال و نیم بر «سیا» ریاست کردند، از مأموران حرفه‌ای بخش جاسوسی محسوب می شدند؛ و

چون خود طی سالهای متمادی با سیستم بخشهای خودمختار «سیا» کار کرده بودند، حتماً از عوارض آن آگاهی داشتند و شاید هم می‌خواستند اقداماتی در جهت دگرگونی این سیستم انجام دهند، ولی از بین آن‌دو فقط ویلیام کلبی بود که با تحت کنترل در آوردن قدرت نامحدود «انگلتون» [رئیس بخش ضد اطلاعات] توانست یك قدم مؤثر در این راه بردارد. «جان مك کن»، یکی دیگر از رؤسای «سیا» که او هم دوره‌ای نسبتاً طولانی بر «سیا» ریاست داشت، چون اکثر وقت خود را در ایجاد گسترش بخش امور فنی صرف کرد، توجهی به بهبود مدیریت سازمان نشان نداد. غیر از این چهار نفر هم ـ که بیش از دو سوم از عمر سی ساله «سیا» تحت حاکمیت آنان سپری شد ـ بقیه رؤسای سازمان به دلیل کوتاه بودن دوره ریاستشان، هرگز فرصتی که بتوانند تغییراتی در مدیریت آن پدید آورند، پیدا نکردند.

ضمن بررسی پیرامون عملکرد رؤسای سابق «سیا» ابتدا بر سر دوراهی قرار گرفتم که: عدم تمایل آنها به استقرار یك سیستم مدیریت مرکزی پرقدرت، ناشی از طبیعت مقام ریاست سازمان بوده، یا طرز فکر خودشان چنین وضعی را ایجاب می‌کرده؟ و متعاقب آن به این نتیجه رسیدم که: دلیل اصلی پرهیز از مدیریت متمرکز، نه عدم توانایی در ایجاد بدعتی جدید، که جلوگیری از افزایش کاغذ بازی بوده است. چون واقعاً هم به‌نظر منطقی می‌رسید که هر چه مسألهٔ کنترل و نظارت و بازرسی در سازمانی بیشتر شود، امور جاری آن نیز بیشتر به احتیاط و محافظه کاری میل کند.

ولی بزودی دریافتم که چنین توجیهی برایم قانع کننده نیست. زیرا همراه با آگاهی به مسألهٔ خودمختاری رایج در بخشهای «سیا»، احساس کردم که این وضع نیز به‌نوبه‌خود در دامن زدن به افزایش کاغذ بازی در سازمان نقش مؤثری داشته است. و درست شبیه سازمانهای دولتی، بخشهای «سیا» نیز برای جلوگیری از تداخل کارها و حفظ استقلال رأی خود، روشهای پُر پیچ و خم و غامضی ـ که نتیجه‌ای جز افزودن به حجم کاغذ بازی ببار نیاورده ـ ابداع کرده‌اند.

مثلاً چون بخش جاسوسی به‌جای رعایت ضوابط عمومی سازمان، مقرراتی اختصاصی برای خود وضع کرده بود، همین امر باعث می‌شد که هرگاه فردی را به

بازرسی امور بخش جاسوسی می‌گماردم، حتی نتوانم به دریافت دستورالعملهایم توسط رؤسای این بخش نیز امیدی داشته باشم. و آنچه کاملاً احساس می‌شد، اعتقاد اعضای بخش جاسوسی به‌این اعتقاد واهی و خطرناك بود که: تشکیلات جاسوسی سازمان فقط در صورت فقدان هرگونه نظارت و فرو رفتن در پردهٔ اسرار می‌تواند کاری ثمربخش انجام دهد. در حالی که چنین تصوری اصلاً با واقعیت تطبیق نداشت، و توجه به کارنامه اعمال بخش جاسوسی نیز کاملاً نشان می‌داد که فعالیتهای جاسوسی در گذشته اگر بدون نظارت و کنترل کافی به‌اجرا درآمده ـ ولو جسورانه‌ترین و خشن‌ترینشان ـ هرگز هیچ نتیجهٔ مفیدی چه از نظر گردآوری اطلاعات و چه به‌خاطر اجرای عملیات پنهانی، در بر نداشته است.

بررسی راجع به علل عدم تمرکز امور «سیا» و کمبود اختیارات رئیس سازمان در حل و فصل مسائل داخلی آن، سرانجام من ـ و همچنین معاون اولم «فرانك کارلوچی» ـ را به‌این نتیجه رساند که: گسترش بی‌رویه «سیا» و حرکت در مسیری بدون جهت مشخص، مسبب اصلی چنین وضعیتی بوده است.

از ابتدای تأسیس «سیا»، مقصود اصلی را حرکتی پرشتاب در راه گردآوری اطلاعات، امور ضداطلاعاتی، و اجرای عملیات پنهانی، تشکیل می‌داده است. و چون افرادی که در آن مشغول کار شدند، بدون در نظر گرفتن ضرورت تدوین یك سیستم مدیریت برای اداره امور سازمان در آینده، تمام همّ خود را صرفاً برای دستیابی به اهداف عملیاتی صرف کردند؛ لذا ضعف مدیریت «سیا» تا مدتی فقط به‌این دلیل آشکار نشد که اکثر کارمندانش را مأموران مجرب سازمان «او.اس.اس» تشکیل می‌دادند، و آنها هم به‌خاطر کارایی فراوان خود سبب می‌شدند تا ماشین «سیا» ظاهراً به نحوی مطلوب پیشرفت داشته باشد. ولی متعاقب گذشت حدود سی سال از آغاز فعالیتهای «سیا»، با کنار رفتن نسل اول آن و بازنشسته شدن افراد حرفه‌ای مجرب؛ نسل جوانی که عهده‌دار گردانندگی امور «سیا» شده بود، ناگهان خود را با سازمانی پیچیده و بی در و پیکر مواجه دید که سیستم مدیریت آن به‌کلی فاقد زیربنای لازم بود.

منبعد هم چنانچه زیر بنای محکمتری برای مدیریت «سیا» بوجود نیاید،

به‌مرور که این سازمان رشد و گسترش بیشتری می‌یابد، اداره کردنش روزبروز مشکلتر می‌شود. و البته برای یافتن راه حل این قضیه هم هرگز نباید توقعی از کارمندان خود سازمان داشت. زیرا اکثریت قریب به‌اتفاق آنها نه تجربه چندانی در مدیریت دارند، و نه از نظر وضعیت شغلی امکان کسب تجربه برای گرداندن چنین تشکیلاتی برایشان فراهم بوده است.

بطور مثال: کارمندان بخش جاسوسی فقط قادر به اخذ تصمیمهای مناسب در مورد آن‌دسته از مسائل فوری و فوتی هستند که تنها عده معدودی را در بر می گیرد. ولی اگر اداره اموری گسترده‌تر و وسیعتر از آنها خواسته شود، قدرت مدیریتشان ـ که معمولاً بیش از کارگردانی یك جریان بحرانی نیست ـ از آنچه می‌دانند فراتر نمی‌رود؛ و بطور کلی نمی‌توانند از عهدهٔ برنامه ریزیهای تشکیلاتی برآیند. زیرا کار در پایگاههای جاسوسی «سیا» به‌خاطر سازمان نسبتاً کوچکشان، قهراً باعث می‌شود که افراد شاغل در آن نیز تجربه چندانی در امر مدیریت کسب نکنند. غیر از آنها، دانشمندانی هم که در «سیا» بکار مشغولند صرفاً در پی بدست آوردن دلارهای مورد نیاز برای تکمیل اختراعات و ابداعات خود هستند، و هیچگاه ضرورتی احساس نمی‌کنند که از بابت مدیریت سازمان نگرانی به دل راه دهند. تحلیلگران «سیا» نیز درست شبیه محققین دانشگاهی، نه مهارتی در امور مدیریت دارند، و نه علاقه‌ای به‌آن نشان می‌دهند.

نیاز مشترك تمام این گروهها، پیروی از ضوابط و معیارهایی است که جز در سایه یك مدیریت مرکزی تأمین نمی‌شود، و تنها در صورت وجود سیستم جهت دهنده متمرکز در سازمان است که همکاری کلیه اعضای «سیا» به‌عنوان یك تیم واحد و هماهنگ امکان پذیر خواهد بود.

موقعی که من ریاست «سیا» را به‌عهده گرفتم، وضع مدیریت آن‌را به‌گونه‌ای یافتم که فرسنگها از شرایط دلخواه برای اداره امور چنین سازمانی فاصله داشت. و این حالت نیز همچنان برقرار ماند تا توانستم «فرانك کارلوچی» را به معاونت اول خود بگمارم، و از وجودش برای بهبود مدیریت سازمان استفاده کنم. که البته راضی کردن «کارلوچی» به قبول این مقام و نیز گفتگو برای جلب موافقت پرزیدنت کارتر با

پذیرش استعفای او از سفارت آمریکا در پرتغال چندان هم به سادگی صورت نگرفت.

من قبلاً فقط دیداری کوتاه با «کارلوچی» داشتم. ولی چون از زمان خدمتم در «ناپل» شهرت او را به عنوان یکی از سفرای بی نظیر و توانای آمریکا شنیده بودم، به فکرم رسید که اگر به معاونت اول «سیا» انتخابش کنم، تجربیات وی در تصدی مقامات سطح بالای دولتی، همراه با سوابق درخشان در مدیریت سازمانهای بزرگ، و توانایی و ادراکش به عنوان یك مأمور برجستهٔ وزارت خارجه در امور جهانی، از هر نظر می تواند توقعات مرا برآورده سازد[۱۴۹].

پس از این انتخاب، «کارلوچی» به سهم خود با کاردانی بسیار و اقداماتی ضربتی، کوششهایی همه جانبه را برای استقرار یك سیستم مدیریت مرکزی پرقدرت آغاز کرد. ولی به خاطر وجود همان سه بخش خودمختار سازمان، در هر مرحله با مقاومتهایی رو برو می شد که به روال کار او صدمه وارد می آورد. و گرچه این مقاومتها اکثراً جنبهٔ بدخواهانه و کینه توزانه نداشت ـ و تنها یك عکس‌العمل طبیعی در مواجهه با دگرگونیها به حساب می آمد ـ اما مسأله اینجا بود که کارمندان حرفه‌ای «سیا» فقط در مقابل فشار ما برای تغییر سیستم اداری سازمان موضع نمی گرفتند؛ مقاومت آنها عمدتاً علیه جریانی هدف گیری شده بود که در نهایت به نظارت بر عملکرد و کنترل فعالیتهای «سیا» می انجامید. و این امر هم البته نمی توانست خوشایند کسانی باشد که احساس می کردند به‌مرور تا حد زیادی خودمختاری و استقلال رأی سنتی خویش را از دست خواهند داد.

من و «کارلوچی» کار خود را با بنا نهادن سیستمی آغاز کردیم که در آن می بایست افراد بیشتری در تصمیم گیریها مشارکت داشته باشند، و این روش را نیز بیشتر در مسائلی تعمیم دادیم که در جهت دادن به فعالیتهای آینده «سیا» به کار

۱۴۹ـ فرانك کارلوچی بعد از پایان دوره ریاست «ترنر» از صحنه خارج شد. ولی متعاقب رسوایی کاخ سفید در ماجرای سفر «مك فارلین» به ایران، و استعفای «جان پویند دکستر» (رئیس شورای امنیت ملی کاخ سفید)، بار دیگر به صحنه فعالیتهای امنیتی بازگشت و ریاست شورای امنیت ملی را به عهده گرفت ـ م.

می‌آمد. ولی چون سابق بر آن، کمترین برنامه‌ریزیهای سازمان امور مربوط به سه بخش خودمختار را در بر می گرفت، و اصولاً هم هر نوع برنامه‌ریزی که می توانست بر اهداف استراتژیك سازمان اثر بگذارد معمولاً با مقاومت فراوان روبرو می شد، لذا ما دو نفر در طول سه سال همکاری خود، ابتدا در راه تجدید نظر و ایجاد هماهنگی در امور سه بخش خودمختار قدم برداشتیم، و آنگاه به‌سراغ ایجاد دگرگونی در سطح بالاتر سازمان ـ که سه بخش مزبور را نیز در بر می گرفت ـ رفتیم. در حالی که اولویت دادن به‌این اقدام به‌نظر منطقی‌تر می‌آمد.

در این زمینه اقدامات انجام شده عمدتاً عبارت بود از: سیاستگزاری در امور پرسنلی «سیا»؛ اولویت دادن به تحقیق دربارهٔ تکنیکهای جدید گردآوری اطلاعات؛ افزایش استتار مأموران جاسوسی برای مقابله با پیشرفت روشهای ضد اطلاعاتی دشمن؛ و کوشش در راه یکی کردن سیستم چهارگانه کارگزینی و امور پرسنلی سازمان.

ولی قبل از همه اینها، چون لازم بود در بدو امر کوشش خود را مصروف کنترل بیشتر بر تشکیلات «سیا» کنم، به‌همین خاطر عده ای از افراد مورد اعتماد خود را به سازمان آوردم و اکثر مشاغل کلیدی را به‌دستشان سپردم؛ که البته «فرانك کارلوچی» هم یکی از آنها به‌حساب می‌آمد. سپس مسألهٔ بسط و گسترش بخش تحلیلگری «سیا» را مَدّ نظر قرار دادم، و کوشیدم تا این بخش ـ که حقاً سزاوار توجه فراوان بود ـ به جایگاه اصلیش دست یابد. زیرا تا قبل از آن، نفوذ و برتری بخش جاسوسی همواره سبب می شد تا نظرها بیشتر به‌سوی امور جاسوسی معطوف شود، و بخش تحلیلگری آنطور که باید مورد توجه قرار نگیرد.

برای سپردن ریاست این بخش به تحلیلگری برجسته که معلومات وسیع و افکار روشن داشته باشد، بزودی «رابرت بوئی»[۱۵۰] را پیدا کردم که از اساتید طراز اول دانشگاه هاروارد محسوب می شد؛ و علاوه بر نوشته‌های اندیشمندانه‌اش، قبلاً طی کنفرانسهایی که به‌اتفاق در آنها شرکت داشتیم، رویهمرفته او را مردی بسیار دقیق و نکته سنج یافته بودم. آگاهی به فرا رسیدن دوران بازنشستگی «بوئی» از

150- Robert Bowie

هاروارد نیز از عواملی بود که سبب شد او را برای بازگشت به واشینگتن و قبول ریاست بخش تحلیلگری «سیا» ترغیب کنم. و بعد هم که دعوتم را پذیرفت و به «سیا» آمد، به‌خاطر مغز مبتکر و دیدگاههایی که داشت به‌خوبی توانست تحرك لازم را در بخش تحلیلگری به‌وجود آورد.

علاوه بر اینها، دو تن از فرماندهان نیروی دریایی را که در ناپل با من کار می‌کردند (و بعد از احضارم به واشینگتن برای تصدی «سیا» ساعتی را با آنها به مشاوره پرداختم) نیز با خود به سازمان آوردم. که یکی از آنها «جرج تی بالت» در تمام مدت چهار سال ریاستم با من همکاری داشت؛ و طی آن علاوه بر وظیفه اصلیش ـ که کمك در امر آموزش پرسنل «سیا» بود ـ متن نطقهایم را می‌نوشت و بعضی برنامه‌های تحقیقاتی را برایم انجام می‌داد. دیگری «برنارد مك ماهون» بود، که حدود یکسال اداره امور دفتر کارم را به‌عهده گرفت و بعد دوباره به نیروی دریایی بازگشت.

این دو نفر همراه با «رابرت ویلیامز» (که او را به سمت مشاور ویژه‌ام گماشتم) به‌خاطر آشنایی با روش مدیریت من، بخوبی از عهدهٔ تفسیر و تفهیم دستورات و خواسته‌های من برای کارمندان «سیا» بر می‌آمدند؛ و در مقابل نیز با شنیدن حرفهای آنان و آگاهی از طرز فکرشان، سبب آشنایی بیشتر من با جوّ موجود در سازمان می‌شدند.

یکی دیگر از اقداماتی که انجامش را فوق‌العاده ضروری می‌دانستم، برقراری ارتباط مستقیم با کارمندان «سیا» بود.

سه بخش خودمختار «سیا» (جاسوسی، تحلیلگری، امور فنی) چنان کنترلی بر امور داخلی خود داشتند که احساس می‌کردم برای آگاه ساختن کارمندان این سه بخش از آنچه در سازمان می‌گذرد، واقعاً ناتوان هستم. چون هر موقع تغییراتی در ضوابط و سیاست اداری می‌دادم، در صورتی که رؤسای سه بخش با اقدام من موافق نبودند، کارمندان آنها نیز هرگز نمی‌توانستند به منظوری که از این کار داشتم واقف شوند. و ضمن آنکه رؤسای سه بخش مزبور در چنین مواردی از پنهان کردن مخالفت خود با دستورات من واهمه‌ای به‌دل راه نمی‌دادند، در بخش تحت سرپرستی آنها

سیستمی وجود داشت که باعث می‌شد فقط آنچه خود می‌خواهند به مرحله اجرا گذاشته شود.

برای غلبه بر چنین وضعیتی و برداشتن موانعی که سد راهم بود تصمیم گرفتم به روش غیر مستقیم متوسل شوم، و هر آنچه که اطلاعش را برای کارمندان سه بخش ضروری می‌دانم از طریق بولتن داخلی سازمان بدست آنها برسانم.

به‌دنبال این تصمیم نیز در مطالبی که تحت عنوان «یادداشتهای رئیس» تنظیم می‌شد مسائل گوناگونی را برای کارمندان تشریح می‌کردم، که از آن جمله بود: بحث راجع به دلایل تغییراتی که در ضوابط اداری سازمان بوجود می‌آوردم؛ بیان حقایق راجع به بعضی اتهامات واهی علیه سازمان که در مطبوعات انتشار می‌یافت؛ کوشش در راه فرو نشاندن موج شایعاتی که گهگاه به‌سرعت کارمندان سازمان را فرا می‌گرفت؛ شناساندن موقعیتهای جدیدی که برای سازمان پیش می‌آمد؛ و به‌طور کلی مطالبی که برای آگاهی اعضای «سیا» به کم و کیف فعالیتهای سازمان مفید بود.

بعد از مدتی که پخش «یادداشتهای رئیس» ادامه یافت، مسائل مندرج در آن به‌قدری مورد توجه قرار گرفت که ناچار شدیم آن‌را به تعداد کارمندان «سیا» در اداره مرکزی و نمایندگیها چاپ کنیم و در اختیارشان بگذاریم.

ولی برای نتیجه‌گیری از چنین اقدامی، کسب اطلاع از واکنش کارمندان و بررسی دیدگاههای آنان نسبت به مطالب مندرج در «یادداشتهای رئیس» نیز ضرورت داشت. زیرا می‌دانستم که افشاگریهای سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۷۶ ذهن اکثر کارمندان «سیا» را بهم ریخته و برایشان ابهاماتی دربارهٔ آیندهٔ سازمان به‌وجود آورده؛ و نیز با توجه به بی میلی رؤسای سه بخش خودمختار از ابلاغ نظرات من به کارمندانشان، خیلی طبیعی بود که آنها متقابلاً عکس‌العمل نشان دهند و از انعکاس آنچه در بین کارمندانشان ـ پس از مطالعه یادداشتهای من ـ بروز کرده جلوگیری کنند.

یکی از روشهایی که برای آگاهی به افکار و عقاید کارمندان «سیا» به کار بستم، صدور بخشنامه‌ای بود که در آن به کلیه کارمندان اجازه دادم: هر چه می‌خواهند با من در میان بگذارند کافی است مطلب خود را در نامه‌ای بنویسند و

درون پاکت لاك و مهر شده ای مستقیماً به دفتر کارم تحویل دهند. به علاوه در این بخشنامه به همه اطمینان داده شده بود که نامه‌هایشان را شخصاً خواهم گشود و دربارهٔ مطالبش نیز رفتاری محتاطانه خواهم داشت؛ زیرا قصد من از اینکار بیشتر کسب اطلاعات بود، نه استفاده در جهت رفع مشکلات شخصی.

متعاقب این اقدام، هر اظهار نظر جالب توجهی که بدستم می‌رسید، بلافاصله دستور می‌دادم راجع به آن بررسیهای لازم انجام گیرد؛ وضمناً هم البته می کوشیدم تا هویت نویسنده نامه همواره ناشناخته باقی بماند. ولی علیرغم هدف من از ایجاد این کانال؛ که کوتاه کردن راه ارتباطی کارمندان با مدیریت سازمان بود، نه عیب جویی از این و آن؛ رؤسای بخشهای سه گانه دچار نگرانی شدند و احساس کردند که من خواسته‌ام به آنها شبیخون بزنم.

در روش دیگری که جهت برقراری ارتباط مستقیم با نمایندگیهای «سیا» در خارج کشور ابداع کردم، از رؤسای آنها ـ که حقاً نقش بسیار مهم در موفقیتهای «سیا» دارند ـ خواستم تا هر ششماه یکبار نامه ای که بیش از دو صفحه نباشد مستقیماً برایم بفرستند و در آن هر چه راجع به مسائل جاری در پایگاه خود و اوضاع کشور محل مأموریتشان می‌دانند تشریح کنند.

از طریق مطالعه این نامه‌ها بود که می توانستم بین رؤسای نمایندگی سازمان؛ افراد مطلع وخوش فکر را از آنها که نان را به نرخ روز می خوردند، تمیز دهم. و گرچه پیشاپیش هم توضیح داده بودم که این نامه‌ها هرگز نباید حاوی درخواستی از ریاست سازمان باشد، ولی بخش جاسوسی «سیا» از این اقدام من، که چرا با کارمندانش ارتباط مستقیم برقرار کرده ام، به شدت رنجیده خاطر شد.

یکی از مسائلی که تمایل به برقراری ارتباط بیشتر با کارمندان را در من تشدید می‌کرد، به پایین بودن روحیهٔ اعضای «سیا» ارتباط داشت. و چون می‌خواستم هر چه زودتر به علل این ضعف روحیه پی ببرم، ترتیبی دادم تا با افراد برگزیده از گروههای کارمندی سازمان که در رده های متوسط جا داشتند جلسات بحث ومناظره تشکیل شود. و علت آن‌را هم چنین توجیه می کردم که: ناخدای کشتی اگر فقط با افسران ارشد و فرماندهان قسمت تماس داشته باشد، هرگز نمی‌تواند به

روحیه پرسنل و جوّ حاکم بر ناو تحت فرماندهی خود واقف شود.

اجرای این برنامه را نیز به عهده «جرج تی بالت» گذاشتم و از او خواستم تا هر طور مصلحت می بیند افرادی را از گروههای کارمندی که دیدگاههای متفاوتی دارند برگزیند، و آنگاه ترتیبی بدهد که فقط خودش و من با او ـ بدون حضور شخص دیگری ـ به صحبت بنشینیم.

رویهمرفته اقداماتی که با همکاری «فرانك کارلوچی» (معاون اولم) برای کنترل سه بخش خودمختار «سیا» به‌اجرا در آوردم، تدوین سه نوع ضابطه در مکانیسم مدیریت سازمان را شامل می‌شد که عبارت بود از: دگرگونی در سیستم گزینش، تنظیم بودجه، و برنامه‌ریزیهای آینده؛ گماردن افراد مورد اعتماد در مشاغل کلیدی؛ و گشودن راه ارتباطی بین مدیریت و سطوح پایین سازمان.

ولی با کمال تأسف باید گفت که ما هرگز نتوانستیم در طول سه سال همکاری خود این ضوابط را آنطور که می‌خواستیم به مرحله اجرا در آوریم؛ و ناچار پس از انتخابات ریاست جمهوری، در سال ۱۹۸۱ کار خود را نیمه تمام رها کردیم و از «سیا» رفتیم.

سه ماه قبل از ترك مقام ریاست «سیا» جلساتی با شرکت مدیران سطح بالای سازمان ترتیب دادم تا راجع به دستاوردهای حاصل از دگرگونیهای سیستم مدیریت در طول دوران ریاستم بحث و بررسیهایی داشته باشیم. آنچه که در پایان این جلسات بدست آمد؛ اتفاق نظر درباره لزوم دگرگونیهای انجام گرفته، و پذیرش آن از سوی اکثریت اعضای سازمان بود.

ولی بعد از آن، هر جا در مقابل این سؤال قرار گرفتم که: آیا واقعاً اطمینان دارم که بر هر آنچه در سازمان می گذشت احاطه داشته ام و هیچ اقدامی بدون اطلاع من در «سیا» انجام نمی شده؟ بلافاصله هم جواب داده ام: «اطمینان به اینکه سازمانی از کنترل من خارج نبوده، الزاماً نباید چنین تعبیر شود که آن سازمان کاملاً تحت کنترل من قرار داشته است».

قتل عام مقدس

جلسات بحث و مناظره ای که به ابتکار «جرج تی بالت» بین من و کارمندان

رده‌های متوسط «سیا» تشکیل می‌شد، در حقیقت شباهت به جلساتی داشت که آدمیرال «سوموالت» در زمان فرماندهی نیروی دریایی با افسران جزء برگزار می‌کرد. ولی مسائل مورد بحث در جلسات ما مربوط به مشکلاتی بود که اغلب به‌خاطر وفور کاغذ بازی در سازمانها پدیدار می‌شود، مثل اینکه: چگونه می‌توان پیشنهادات سازنده کارمندان را به‌کار بست؟ آیا شکایتهایشان مورد رسیدگی دقیق قرار گرفته؟ یا انتشار اطلاعات ضروری برای آگاهی کارمندان وضع مطلوبی داشته است؟.... و بعد هم نتایج بدست آمده از این گفتگوها را با افراد مورد اعتماد خود در میان می‌گذاردم تا درباره اش پی‌گیری کنند.

دو مسأله‌ای که در غالب جلسات مطرح می‌شد و خیلی توجه مرا جلب می‌کرد؛ یکی شکایت از تورم کارمند در بخش جاسوسی بود، و دیگری بدبینی اعضای «سیا» نسبت به عملکرد اداره کارگزینی سازمان.

با اینکه دستکاری در سیستم پرسنلی می‌توانست انفجارآمیز باشد، ولی من با تجهیز خود برای مواجهه با اوضاعی بهم ریخته، تصمیم گرفتم هر طور شده این دو مشکل را از سر راه بردارم. و آنگاه که قدم در راه نهادم تازه پی بردم که ابعاد مسألهٔ تورم کارمند در «سیا» به‌مراتب وسیعتر از آن‌است که ابتدا می‌پنداشتم.

گرچه تقریباً از همان روز اول ریاستم نیز احساس کرده بودم که تعداد کارمندان سازمان خیلی زیادتر از حد معمول است؛ ولی بعد موقعی که جواب سؤالی را کتباً از همه کارمندان خواستم، چون بلافاصله با حجم عظیمی از نامه‌های رسیده مواجه شدم، سرعت عمل آنها در پاسخگویی را نشان وجود عده کثیری دانستم که بیکار نشسته‌اند و هیچ وظیفه‌ای برای خود جز نامه نگاری سراغ ندارند. بخصوص که در این میان، کارمندان جوان از وجود تعداد زیادی سرپرست و ناظر گله داشتند؛ و به‌نظر من هم کثرت کارمندان قدیمی رتبه بالا، جز رکود کارها و سلب امید از جوانان برای پیشرفت و ترقی هرگز نمی‌توانست نتیجه دیگری بدست بدهد.

در اوایل کار که «هنری ناچ» سمت معاونتم را به‌عهده داشت، مسألهٔ تورم اعضای پرسابقه را در سازمان تأیید می‌کرد، و بارها نیز به‌سراغم آمد تا راهی برای گماردن کارمندان رتبه بالا در مشاغلی پایین‌تر از استحقاقشان پیدا کند. مثلاً در مورد

یکی از اعضای قدیمی «سیا» که به‌جای شغلی متناسب با رتبه‌اش، در سمت مشاور ویژه «ناچ» خدمت می‌کرد، ناچار شدیم او را یك‌درجه تنزل رتبه بدهیم تا راه را برای پیشرفت شخص دیگری که شایستگی بیشتری برای احراز مقام در آن رتبه داشت هموار کنیم. و به‌همین ترتیب عده‌ای دیگر را نیز فقط به‌دلیل آنکه شغلی متناسب با رتبه آنها در اداره مرکزی موجود نبود، اجباراً تنزل رتبه دادیم و به ریاست نمایندگیهای «سیا» در خارج کشور گماشتیم.

قبل از استقرار در مقام ریاست «سیا» موقعی که با «جیمز شلزینگر» مشورت می‌کردم، از او شنیدم که: علیرغم اخراج ۶۳۰ کارمند در طول دوره پنج ماههٔ ریاستش بر سازمان، هنوز در «سیا» تورم کارمند وجود دارد. و بعد هم پی بردم که در زمان ریاست «جرج بوش» متعاقب بررسی پیرامون امور پرسنلی بخش جاسوسی سازمان در اواسط سال ۱۹۷۶، از سوی همین بخش توصیه شده بود که طی یك برنامه پنج ساله ۱۳۵۰ تن از شغلشان در بخش جاسوسی بر کنار شوند؛ ولی علیرغم موافقت «بوش» با این برنامه، هیچکس قدمی برای اجرای آن برنداشت. و «ویلیام ولز»[۱۵۱] ـ که بعد از خاتمه بررسی مزبور ریاست بخش جاسوسی را به‌عهده گرفته بود ـ نیز در مقابل سؤال من، که درباره لزوم اجرای آن توصیه چه فکر می‌کنید؟ بدون ابراز مخالفت، تلویحاً نشان می‌داد که علاقه چندانی برای درگیری با مسألهٔ حذف ۱۳۵۰ تن در بخش جاسوسی ندارد. و بعد که در پی کسب نظر گروهی از مقامات عالیرتبه سازمان بر آمدم، آنها را نیز عیناً مثل «ولز» در موضعی یافتم که نه مخالف اجرای برنامه بودند، و نه اشتیاقی به اجرای آن از خود نشان می‌دادند.

موقعی که مسأله را با «جیمز تیلور»[۱۵۲] (رئیس اداره بازرسی سیا) در میان نهادم، او که در زمان ریاست «جیمز شلزینگر» به سازمان آمده بود و به‌خاطر عدم وابستگی به تشکیلات «سیا» حالت محافظه‌کارانه نداشت، به‌من توصیه کرد که اگر قصد دارم برنامه حذف کارمندان زائد را به‌اجرا در آورم، بهتر است محتاطانه‌تر قدم بردارم و به‌جای ۱۳۵۰ مورد، در ابتدای امر فقط به بر کناری ۸۲۰ تن بسنده کنم. و

151- William Wells
152- James Taylor

نظرش هم این بود که چنانچه در عمل معلوم شد نتایج مورد نظر به‌دست آمده است، آنگاه می‌توان برای ادامه آن تا ۱۳۵۰ مورد اقدام کرد.

با اینکه نظر «تیلور» را پسندیدم، ولی تصمیم گرفتم برنامه حذف ۸۲۰ کارمند زائد بخش جاسوسی را بجای پنج سال ـ که در برنامه اصلی پیش بینی شده بود ـ فقط در عرض دو سال انجام دهم؛ و دلیلش را نیز چنین توجیه کردم که بهتر است دوران ناپایداری پنج ساله در تشکیلات سازمان به دو سال محدود شود، تا مدت زمان بی‌ثباتی برای کارمندانی که امکان دارد هر لحظه منتظر دریافت حکم انفصال خود باشند، هر چه بیشتر تقلیل یابد.

نکته دیگری که ایجاب می‌کرد اجرای تصفیه در سازمان زیادتر از حد معمول به درازا نکشد، ضرورت ایجاد انگیزه و هموار ساختن راه ترقی برای آن‌دسته از کارمندان جوان با استعداد و زیرك بود که آیندهٔ «سیا» به وجودشان بستگی تام دارد، ولی حضور تعداد کثیری کارمند قدیمی در مشاغل سطح بالا همواره سد راهشان بوده است.

تفاوتی که اجرای برنامه پنج ساله با دو ساله داشت عمدتاً در این بود که در برنامه پنج ساله بیشتر یك روال عادی برای بازنشستگی، استعفا، و یا حتی فوت کارمندان قدیمی در نظر گرفته شده بود. ولی در یك برنامه دو ساله، چون کسی نمی‌توانست انتظار از دور خارج شدن ۸۲۰ تن کارمند را به‌خاطر شرائط فوق داشته باشد، لذا می‌بایست برنامه کار به‌صورتی در آید که افراد مورد نظر برای بازنشستگی قبل از موعد و یا استعفا از مقام خود تحت فشار قرار گیرند.

مطبوعات درباره اجرای این برنامه کراراً نوشته‌اند که در زمان ریاست من بین ۸۲۰ تا ۲۰۰۰ تن از «سیا» اخراج شده‌اند. ولی حقیقت این‌است که تعداد اخراج شده‌ها ۱۷ تن بیشتر نبوده است. چون غیر از آنها، یکدسته ۱۴۷ نفری وادار به بازنشستگی قبل از موعد شده‌اند، و در مورد بقیه نیز تنها به جابجایی و انتقالشان به بخشهای دیگر اکتفا کردیم تا بتوانیم برای انجام وظیفه افراد تازه نفس در بخش جاسوسی جای خالی بوجود آوریم.

روز ۷ اوت ۱۹۷۷ اعضای بلند پایه «سیا» را در ساختمان «حباب» گردآوردم

تا تصمیم خود در مورد کاستن از تعداد کارمندان بخش جاسوسی را با آنها در میان بگذارم. و بعد که فردای آن‌روز عین همین سخنان را در حضور گروه دیگری از کارمندان سازمان تکرار کردم، خلاصه‌ای از مطالب تشریح شده را نیز برای کلیه رؤسای نمایندگیهای «سیا» در خارج کشور فرستادم، تا همه به علت کنار گذاردن ۸۲۰ تن از اعضای بخش جاسوسی آگاه شوند.

با «ویلیام ولز» (رئیس بخش جاسوسی) توافق کرده بودم که وی تا روز اول نوامبر ۱۹۷۷ روش اجرایی برنامه دو ساله تصفیه کارمندان بخش خود را تدوین کند. و بیشتر هم میل داشتم در همان ابتدای کار نام تمام کسانی را که بنا بود طی این برنامه دو ساله کنار گذاشته شوند مشخص کنیم و به اطلاعشان برسانیم، تا تکلیف بقیه را روشن کرده باشیم.

در عرض سه ماهه اوت تا نوامبر، ضمن گفتگوهایی که با اعضای گوناگون «سیا» داشتم، حتی یکنفر از آنها را مخالف اجرای چنین برنامه‌ای ندیدم. و بعد از مصاحبه مطبوعاتی روز ۹ اوت نیز که طی آن تصمیم خود را به اطلاع خبرنگاران رساندم، هیچیك از آنها اقدام مرا واجد چنان ارزش خبری ندانستند تا درباره اش حتی کلمه‌ای در جراید منتشر کنند. ولی بلافاصله پس از اعلام اسامی کارمندان مشمول تصفیه، ناگهان چنان ولوله‌ای بر پا شد که مطبوعات و سازمان را فرا گرفت، و رویهمرفته جوّی بوجود آورد که همگان برنامه ما را به‌عنوان «قتل عام مقدس» توصیف کردند.

با توجه به وضعی که پیش آمده بود، چنین به‌نظرم رسید که برای ابلاغ خبر تصفیه به افراد مشمول آن روش عاقلانه‌ای در پیش نگرفته ایم. و اشتباه را نیز عمدتاً از جانب شخص خود می‌دانستم که تصور کرده بودم تشکیلات اداری سازمان پس از اجرای تصفیه بزرگ زمان ریاست «شلزینگر» بخوبی با وظایف خود آشنایی دارد و می‌تواند برنامه این تصفیه جدید را تا حد ممکن با رویه‌ای انسانی برگزار کند. در حالی که بعداً معلوم شد جریان امر درست خلاف پندار من از آب در آمده است. زیرا مسؤولین امر بدون توجه به دستور قبلی من مبنی بر ارسال ابلاغیه افراد مشمول تصفیه در روز اول نوامبر، ضمن آنکه نامه‌های مربوطه را روز قبل یعنی در ۳۱ اکتبر

توزیع کردند، در نامه‌ها نیز عبارتی شدیداللحن را خطاب به کارمندان مورد نظر، به‌این ترتیب گنجاندند که: «... براساس تصمیم متخذه، سازمان دیگر بیش از این به خدمت شما نیازی ندارد...» و من بلافاصله که متوجه این وضع شدم، چون دریافت چنین نامه‌ای را برای هیچکدام از کارمندان ـ و به‌خصوص اعضای با سابقه «سیا» ـ خوشایند نمی‌دانستم، فوراً نامه‌ای دیگر با خط و امضای خود نوشتم که در آن؛ ضمن توصیف ضرورت کنار نهادن گروهی از کارمندان سازمان و ابراز تشکر از خدمات گذشته آنان، مراتب تأسف عمیق خود را نیز به‌خاطر آنکه ناگزیر به اجرای چنین برنامه‌ای شده ایم به‌اطلاعشان رساندم. ولی متاسفانه دستور تکثیر و ارسال این نامه را هنگامی به «جان بلیك» (رئیس بخش پشتیبانی) و «ویلیام ولز» (رئیس بخش جاسوسی) دادم که عازم فرودگاه برای انجام سفری بودم، و آن‌دو که صرفاً جهات قانونی کار را در نظر داشتند، چون از توجه به مفاد نامه غافل ماندند؛ در نتیجه باعث شدند که نامه مذکور آنطور که باید در وقت مناسب بدست کارمندان مشمول تصفیه نرسد، و من هم تا به‌امروز از اهمالی که صورت گرفته همواره متأسف باشم. گرچه پیش‌آمدن این وضع هم خود می‌توانست دلیل آشکاری باشد بر بی سر و سامانی سیستم مدیریت حاکم بر سازمان «سیا».

متعاقب اعلام خبر تصفیه، اولین هیاهویی که در مطبوعات به‌راه افتاد؛ فریاد و فغان از خنثی شدن توانایی جاسوسی کشور به‌خاطر تصفیه کارمندان بخش جاسوسی «سیا» بود؛ که طی آن مدیریت سازمان را متهم به حذف کارکشته‌ترین جاسوسان و یادگارهای دوران قدرت «سیا» می‌کردند. در حالی که اگر می‌توانستم تعداد کارمندان موجود در بخش جاسوسی را افشا کنم، حتماً همه متوجه می‌شدند که کنار نهادن آن عده هرگز امکان نداشت خللی بر ارکان این بخش وارد آورد. زیرا افراد تصفیه شده بیش از ۵ الی ۱۰ درصد کارمندان بخش جاسوسی را تشکیل نمی‌دادند، و اکثراً نیز بر خلاف آنچه مطبوعات ادعا می‌کردند، اعضای چندان قابل و ارزشمندی به‌حساب نمی‌آمدند.

بطور مثال، یکی از آنها ـ که فقط او را به بخش دیگری از سازمان انتقال دادیم ـ مردی بود معتاد به الکل که اصولاً عادت نداشت بیش از نصف روز کار کند؛ و

تازه علت انتقال او هم جز به‌خاطر اجابت خواسته سرپرستانش در بخش جاسوسی نبود. که البته نمونه‌های دیگری شبیه او را نیز داشتیم. و اصولاً باید بگویم بعضی از آنها هم خود داوطلب انتقال به بخشهای دیگر شده بودند؛ زیرا به سبب تورم کارمند در بخش جاسوسی احساس می‌کردند برایشان هیچ زمینه مساعدی جهت ترقی و ارتقاء به مقامات بالاتر در این بخش وجود ندارد.

ولی مسألهٔ بازنشستگی اجباری ۱۴۷ کارمند بخش جاسوسی مقوله‌ای بود که بیش از همه ما را هدف انتقاد قرار داد. از جمله استدلال می‌شد که چنین کارمندانی به‌خاطر خشم ناشی از برکناری خود احتمال دارد در صدد تلافی بر آیند و خاطرات خود از دوران فعالیتشان در بخش جاسوسی را به کسانی که پول خوبی می‌دهند بفروشند. یکی از مقامات اطلاعاتی انگلیس نیز با لحنی مؤدبانه مرا به‌خاطر طرد چنین کارمندانی سرزنش کرد و خاطر نشان ساخت که سازمانهای اطلاعاتی کشورش همواره در جریان کنار گذاردن کارمندان زائد خود خیلی با نزاکت رفتار می‌کنند و معمولاً هم برایشان جاذبه‌های مالی فراهم می‌سازند تا شخصاً راغب به کناره گیری شوند.

به‌نظر من چون «سیا» همواره بشدت تحت تأثیر روشهای انگلیسی مآبانه قرار داشته است، طبعاً بیشتر موضعگیریها علیه جریان تصفیه کارمندان سازمان نیز می‌توانست از همین خصوصیت مایه گرفته باشد. در حالی که برای من اصلاً قابل پذیرش نبود که کارمندان زیاده بر ظرفیت ـ و اکثراً غیر قابل استفاده ـ را همچنان در سازمان نگهدارم. و یا حتی برای ترغیبشان به کناره گیری متوسل به پرداخت جایزه شوم. زیرا اگر چنین افرادی در سازمان می‌ماندند، مسألهٔ تورم کارمند خطر تقلیل کارایی «سیا» به سطحی پایین تر از معیارهای قابل قبول را به‌همراه داشت؛ و چنانچه به آنها وجهی پرداخت می‌شد تا به کناره گیری رضایت دهند، این امر نوعی تشویق به باج خواهی بود؛ که در صورت آمادگی برای انتقامجویی به‌سهولت می‌توانست علاقه به تحصیل درآمد بیشتر از طریق فروش خاطراتشان را سبب شود.

عاملی که سبب می‌شد روش انگلیس‌ها را غیر قابل قبول بدانم بیشتر این بود که روش آنها هرگز حتی برای خودشان هم نتیجه مثبتی ببار نیاورده است. و نیز

بخوبی اطلاع داشتم که دولت انگلیس علیرغم تحمل خسارات فراوان از بابت وجود جاسوسان بیگانه در سازمانهای اطلاعاتیش، بیهوده سعی دارد خود را از وضع تشکیلات امنیتی کشور راضی نشان بدهد.

یکبار «جیمز کالاهان» (نخست وزیر سابق انگیس) در خلال اجلاسی از من سؤال کرد که آیا هنوز از اوضاع امنیتی انگلیس نگران هستیم یا نه؟ و گرچه اطمینان داشتم که او در جواب می‌خواهد مراتب خوشحالی مرا از بابت پشت سر گذاشتن مسائل و مشکلات امنیتی کشورش بشنود؛ ولی حقیقت این‌است که اگر بنا بود تعارف را کنار بگذارم، بیشتر دوست داشتم در پاسخ به سؤال «کالاهان» بگویم که: به‌نظر من اوضاع امنیتی انگلیس هنوز دارای نقاط ضعف فراوانی است، و این امر هم علتی ندارد جز آنکه انگلیسها چندان علاقه‌ای به خانه تکانی نشان نمی‌دهند. چون ـ به نظر من ـ چنین مسأله‌ای همواره سبب می‌شد تا اعضای کارکشته سازمانهای اطلاعاتی انگلیس با توجه به بی‌تفاوتی رؤسایشان نسبت به پالایش سازمان، اگر هم به مورد شبهه‌انگیزی برخورد کردند، رغبت چندانی به گزارش آن نشان ندهند.

هنوز مدتی از این قضیه نگذشته، بار دیگر در سال ۱۹۸۲ ماجرایی اتفاق افتاد که پرونده سازمانهای اطلاعاتی انگلیس را به‌خاطر عدم شناسایی «جفری پرایم»[۱۵۳] باز هم سیاه‌تر کرد. چون معلوم شد این شخص که سالها به‌عنوان یك مقام عالیرتبه بخش ارتباطات پنهانی در تشکیلات اطلاعاتی کشور انگلیس به کار اشتغال داشته، در حقیقت عامل جاسوسی شوروی بوده است. و گرچه که بعید به‌نظر می‌رسید رفتار غیر عادی او ـ مثل سفرهای غیر منتظره به وین ـ توجه همکارانش را جلب نکرده باشد، ولی تعجب اینجا است که هیچکدامشان درباره اعمال و رفتار او گزارشی به تشکیلات اطلاعاتی نداده بودند.

به‌این ترتیب، موقعی که انگلیسها همواره بخاطر بی علاقگی در شناخت علل نارساییها، نارضاییها، و گمراهیها در سیستم امنیتی خود، بهایی سنگین پرداخته‌اند؛ پس چه لزومی داشت که من هم از سیاست غیر واقع بینانه، غیر عملی، و خطرناك آنها پیروی کنم.

153- Geoffrey Prime

یکی دیگر از موارد اعتراض مطبوعات به‌ما پس از تصفیه کارمندان «سیا»، این بود که: سازمان به تمام ۸۲۰ نفر کارمند اخراجی از بخش جاسوسی خود احتیاج داشته است. در حالی که چنین ادعایی به‌کلی با حقیقت مغایر بود، و فی‌الواقع بررسیهای خود بخش جاسوسی ما را به این نتیجه رسانده بود که باید ۸۲۰ نفر را از آن بخش کنار بگذاریم.

ضمن آن‌هم البته مطبوعات همواره سعی داشته‌اند هر چه نارسایی در فعالیتهای «سیا» پس از جریان تصفیه رخ داده، کلاً همه را به‌حساب کمبود افراد مجرب (تصفیه شده) بگذارند. ولی چنین ادعاهایی نیز هرگز قابل پذیرفتن نبوده است. زیرا اولاً: هیچ ناظر خارجی نمی‌تواند تشخیص دهد که علت آنچه به‌نظرش نارسایی می‌آید واقعاً جنبه عدم اتکاء به نیروی انسانی مجرب داشته است. به‌این دلیل که، اصولاً نتایج کارهای جاسوسی سریعاً بدست نمی‌آید؛ و یك جاسوس حتی اگر هم در موقعیتی قرار گیرد که تصادفاً به مسأله پی ببرد، هرگز معنایش این نیست که باید فوراً درباره‌اش اقدام کند. آنچه توسط جاسوسان کسب می‌شود، معمولاً فقط بخشی از یك سلسله اطلاعات مفید را تشکیل می‌دهد که در نهایت به‌ما کمك می‌کند تا هر چه بیشتر زمینه اطلاعاتی خود را درباره یك کشور و سیاستهای جاری در آن وسعت دهیم. و بر خلاف آنچه تصور می‌شود، اطلاعات بدست آمده توسط فرد فرد جاسوسان هرگز اقدامات سریع ما را به‌دنبال خود نخواهد داشت.

دوم اینکه: ما به‌هیچوجه در جریان تصفیه کارمندان «سیا» حتی یکی از اعضای نمایندگیهای خود را در خارج کشور از کار بر کنار نکردیم، تا بتوان بعضی نارساییهای «سیا» را ناشی از کمبود افراد مجرب دانست. علاوه بر این هم، اصولاً یك ناظر خارجی ـ از خبرنگار گرفته تا یك دانشجوی مدرسه عالی امنیت ملی ـ هیچگاه در مقامی نیست که بتواند از آنچه در عملیات «سیا» مورد نیاز است تصویر روشنی داشته باشد. زیرا به‌خاطر سیستم «محدوده عمل» در فعالیتهای جاسوسی، بجز مقامات سطح بالای سازمان، فقط عدهٔ بسیار معدودی هستند که به یك جریان عملیاتی اشراف دارند و قادرند درباره نتایجش نظر بدهند. به‌همین جهت نیز آنچه از سوی مطبوعات در این مقوله انتشار می‌یافت فقط نوعی تکرار طوطی‌وار مطالب

دست دوم از زبان کسانی بود که تصور می کردند چیزهایی درباره یك قضیه می دانند.

در پشت پرده و آنچه که این فریاد و فغانها را توسط بعضی افراد در داخل و خارج «سیا» (و عمدتاً مجمع بازنشستگان) بر پا می‌داشت، در واقع نوعی مخالف خوانی و اعتراض علیه اقدامات من در پایان دادن به خودمختاری و استقلال سنتی بخش جاسوسی سازمان به‌حساب می آمد.

علت اساسی؛ از بین رفتن قدرت و میدان تاخت و تاز بود، نه تعداد کارمندان تصفیه شده و دلسوزی به‌حال افراد. زیرا تك تك کسانی را که مشمول تصفیه قرار گرفتند، بخش جاسوسی انتخابشان کرده بود، نه من. و البته بیان چنین مطالبی هم نه به‌آن خاطر است که بخواهم وجود هرگونه نارضایتی اصیل و مخالفان واقعی نسبت به انجام تصفیه را کاملاً نفی کرده باشم. چون به‌هرحال در این میان مورد ارزشمندی از مخالفت نیز وجود داشت که می گفتند: من با کنار نهادن حدود ۸۰۰ نفر از کارمندان بخش جاسوسی، امکان افزایش عملیات پنهانی را در سازمان بکلی از بین برده ام.

آنها که چنین می اندیشیدند، عمدتاً از کادرهای قدیمی و بازنشستگان «سیا» محسوب می شدند. و با اینکه حرفشان را نیز صحیح و قابل قبول می‌دانستم، ولی مسأله اینجا بود که خودم هرگز درباره عملیات پنهانی به‌عنوان یك امر ضروری و مورد نیاز کشور نمی اندیشیدم.

بی تردید مطبوعاتی هم که دنبال این قضیه را گرفته و درباره اش هیاهو به‌راه انداخته بودند، فقط قصد تحریك افکار عمومی را در سر داشتند، و به‌هیچوجه نمی شد اقداماتشان را ناشی از دلسوزی برای کاهش عملیاتی پنهانی دانست. زیرا پس از آن، علیرغم مصاحبه‌های مکرر من با خبرنگاران مطبوعات پر تیراژ و شبکه های تلویزیونی امریکا ـ که همواره با توصیف منطقی علل تصفیه کارمندان «سیا» همراه بوده است ـ هرگز در طول این هفت ساله ندیدم که حتی یکی از آنها سخنانم را مطابق واقع و با رعایت امانت در جایی انتشار داده باشد.

هیاهوی مطبوعات که ضمناً با پخش شایعاتی بی‌اساس راجع به برکناری عدهٔ بیشتری از کارمندان «سیا» در آینده همراه بود، چنان اثری در تضعیف روحیه

کارمندان سازمان داشت که مدتها طول کشید تا توانستم جوّ پر اضطراب حاکم بر آنها را آرام کنم. و این امر نیز عمدتاً ناشی از بد اندیشی گروهی کارمند قدیمی «سیا» بود که سوابقی در عملیات پنهانی داشتند و مرتب سعی می کردند تا آب به آسیاب شایعه سازان بریزند.

آنها که اطراف حوزه امپراتوری خود را با حصاری از رمز و راز پوشانده بودند؛ علیرغم مشاهدهٔ هجوم یك خارجی به قلمرو خویش، چون او را فاقد قدرت و آگاهی برای دستیابی به هدفش می‌دانستند، لذا اطمینان داشتند که این مهاجم را از میدان به‌در خواهند برد و با شایعه سازی و ایجاد جوّ تبلیغاتی نخواهند گذاشت در بهم ریختن اساس امپراتوری آنها توفیق کامل بدست آورد.

در این میان، کارمندان بر کنار شده نیز که نجات «سیا» از دگرگونی را برای خود رسالتی می‌دانستند، از هر چه در توان داشتند بهره می گرفتند تا افکار عمومی را علیه من برانگیزند. و چون در این رهگذر، مطبوعات هم با آنان سر همراهی داشتند، به‌همین جهت تا مدتی توانستند کار خود را ادامه دهند و نقشه هایی خیالی را پیگیری کنند.

ولی درست بر خلاف تصور آنها، تصفیه انجام شده در سازمان نتیجه‌ای جز بهبود کارایی بخش جاسوسی در پی نداشت. زیرا این اقدام عمدتاً سرپرستان و ناظران شاغل در اداره مرکزی «سیا» را در بر گرفته بود؛ و با کنار رفتن آنها، مأموران رابط ما در کشورهای مختلف می توانستند با رهایی از قید سرپرستی و نظارتهای غیر ضروری اداره مرکزی، بازدهی بیشتری در کارهای خود داشته باشند. به‌طور مثال، موقعی که سرپرست امور اروپایی «سیا» هر سه ماه یك بار عازم کشورهای اروپایی می شد تا با کارمندان زیر نظرش دیدار کند، به‌طور معمول میزان دخالتش در کارهای آنان به‌مراتب بیش از اندازه ای بود که مَدّ نظر مدیریت سازمان قرار داشت. و چنین سرپرستانی طبعاً بخاطر غرق شدن در کارهای جزئی، هرگز برای اندیشیدن به مسائل کلی و مهمتر مثل ارزشیابی آثار فعالیتها و یا رعایت اصول اخلاقی در عملیات، فرصتی بدست نمی آوردند.

براساس تجربیات شخصی نیز کاملاً به این نکته واقف بودم که کثرت اعضای

مافوق در یك سازمان و تجمع بیش از حد آنان، چون هرگز اجازه نمی‌دهد هیچکدامشان بتوانند از جایگاه خود قدمی فراتر بگذارند تا از زوایایی دیگر به نتایج کارهایشان نظر بیاندازند، لذا دامنه عملکرد هر یك از آنها فقط محدود به اموری مثل دقت در جزییات رفتار اطرافیان و زیر دستانش می‌شود.

برای رهایی از این وضعیت جز برگزیدن روشهای بهتر در مدیریت چاره‌ای نیست. و پیمودن چنین مسیری هم فقط موقعی میسر می‌شود که ابتدا در میان اعضای مافوق تصفیه‌ای صورت پذیرد؛ تا آنگاه که مدیریت سازمان متعاقب گرفتاری‌های ناشی از مواجهه با حجم روز افزون کارها و مشکلات فراوان نظارت بر همه آنها، ناچار شود رسیدگی به جزییات امور را به خود کارمندان محول کند.

حقیقت این است که علیرغم تورّم کارمند در بخش جاسوسی «سیا»، بعضی دوائر آن حتی با کمبود کارمند نیز مواجه بود. ولی چنین وضعیتی فقط در قسمتهای مربوط به کشورهای آفریقایی، آسیای جنوب شرقی، و خاور میانه ـ که طی سالهای اخیر ارزش و اهمیت بیشتری پیدا کرده بودند ـ بچشم می‌خورد، نه در قسمتهای مربوط به کشورهای اروپایی و شمال آسیا؛ که بیش از ظرفیت لازم کارمند داشت. زیرا پس از سپری شدن دوران توجه «سیا» به کشورهای اروپایی و شمال آسیا (در سالهای بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم) ترکیب اعضای دوائر بخش جاسوسی در امور این کشورها همچنان دست نخورده باقی مانده بود؛ و این امر هم البته دلیلی نداشت جز آنکه دوائر مختلف بخش جاسوسی نسبت به‌یکدیگر همان قدر دارای خودمختاری و استقلال رأی بودند، که بخش جاسوسی نسبت به کل تشکیلات «سیا».

***

قدم بعدی من یافتن راه حلی برای مشکل موجود در سیستم کارگزینی «سیا» بود که مهمترین گرفتاری آن‌را بهره‌گیری از چهار نوع سیستم کارگزینی در سازمان، به‌جای یك سیستم واحد، تشکیل می‌داد.

هر یك از سه بخش اجرایی، به‌علاوه بخش پشتیبانی، برای خود روشی مجزا در امور پرسنلی داشتند. و در حالی که هیچیك از این چهار سیستم نیز آنطور که باید جوابگوی نیازهای «سیا» و تأمین کننده حقوق فرد فرد کارمندانش نبود، اصولاً

برنامه در دست مطالعه‌ای هم وجود نداشت که یافتن روشی راهگشا برای جذب افراد مورد احتیاج «سیا» در آینده را نوید دهد.

در سال ۱۹۷۷ حدود ۳۰ درصد از کل مأموران بخش جاسوسی را افراد بالاتر از ۵۰ ساله تشکیل می‌دادند. و چون معدل سن بازنشستگی اعضای سازمان نیز بطور نسبی در حد پنجاه و سه سال و نیم قرار داشت، به‌همین جهت عدهٔ زیادی از آنان ـ که عمدتاً شامل مأموران مجرب و کار آزموده جاسوسی می‌شدند ـ ناچار می‌بایست در فواصلی کوتاه سازمان را ترك گویند؛ و این برای «سیا» فاجعه‌ای به‌حساب می‌آمد. زیرا برخلاف يك مؤسسه تجارتی؛ که اگر تعداد زیادی عضو مفید خود را در مدت کوتاهی از دست بدهد، همواره امکان یافتن جانشین آنها را از بین اعضای مؤسسات مشابه خواهد داشت؛ برای يك سازمان جاسوسی هرگز چنین امکانی وجود ندارد، و درست شبیه ارتش که محال است بتواند از طریق مؤسسات کاریابی فوراً يك ژنرال را برای فرماندهی میدان جنگ استخدام کند، فردی که قادر به انجام وظیفه در تشکیلات جاسوسی باشد نیز حتماً بایستی از بطن يك سازمان جاسوسی به‌وجود آید؛ و طبیعتاً هم چنین شخصی را تنها می‌توان در «کا.گ.ب» یا «اینتلیجنت سرویس» و یا تشکیلات اطلاعاتی کشورهای دیگر جستجو کرد.

گرچه بخش جاسوسی چندان رغبتی برای مواجهه با این مسأله و تدوین برنامه‌ای که چاره‌ساز نقصان مأموران با سابقه‌اش باشد، از خود نشان نمی‌داد؛ معهذا چون آشکار بود که متعاقب بازنشستگی ۳۰ درصد از مأموران خبره جاسوسی، چاره‌ای جز پر کردن جای آنان با مأموران جدید نیست؛ لذا دستور دادم از آن پس بر میزان استخدام سالانه مأمور در بخش جاسوسی شش برابر افزوده شود تا آمادگی لازم برای جایگزینی مأموران بازنشسته بوجود آید.

ولی تکروی هر يك از چهار سیستم کارگزینی موجود در سازمان به نحوی بود که اجرای این دستور را با مشکلاتی مواجه می‌ساخت.

اداره‌ای که در «سیا» مسؤولیت استخدام افراد جدید را به‌عهده داشت، فقط می‌توانست نام کسانی را که شایسته استخدام بودند مشخص کند. بقیه کار را ادارات کارگزینی بخشهای سازمان انجام می‌دادند و در نهایت تصمیم می‌گرفتند که کدامیك

از این افراد را باید به استخدام خود در آورند ولی روش گزینش آنها بصورتی بود که زمان درازی را برای مصاحبه و تشخیص صلاحیت داوطلبان تلف می کردند؛ و بعد هم اگر فردی مورد قبولشان قرار نمی گرفت او را از طریق اداره استخدام مرکزی به بخش دیگری حواله می‌دادند تا شاید با ضوابط کارگزینی آنها منطبق باشد. به این ترتیب معدل زمانی برای برگزیدن و یا عدم پذیرش یك داوطلب استخدام در بخشهای سازمان به ۹ ماه بالغ می‌شد. که در مورد فرزند یکی از دوستان نزدیکم، گرچه این مدت بیش از ۱۰ ماه به درازا کشید؛ ولی چون عاقبت هم نتوانستند درباره اش تصمیمی بگیرند، او ناچار دنباله کار را رها کرد و ترجیح داد بجای استخدام در «سیا» قدم به دنیای تجارت بگذارد.

در بررسیهای خود پیرامون سیستم کارگزینی «سیا»، غیر از مسأله چندگانه بودن آن، متوجه مشکلات دیگری نیز شدم.

از جمله، موقعی که شنیدم به گروهی از کارمندان سازمان اصطلاح «سرگردان راهرو» اطلاق می شود، ابتدا از وجود چنین کارمندانی یکه خوردم. ولی بعد توانستم به معنای آن پی ببرم و فهمیدم که بسیاری از مأموران «سیا» پس از پایان دوره مأموریت خود و بازگشت از خارج کشور معمولاً هفته ها و یا حتی ماهها در راهروهای سازمان از این اتاق به آن اتاق می‌روند می کوشند تا شاید کسی را بیابند که به آنها احتیاج داشته باشد و برایشان مأموریت دیگری را در نظر بگیرد.

این وضع که معلول فقدان یك سیستم کارگزینی متمرکز در «سیا» بود؛ هم به بی استفاده ماندن و هدر رفتن استعدادهای موجود در سازمان منجر می شد، و هم در حالی خبر از تورم کارمند در یك بخش می‌داد که بخش‌های دیگر به‌صورتی کاملاً محسوس از کمبود کارمند با تجربه رنج می کشیدند؛ و هیچ راهی برای رهایی از این دو مشکل نیز وجود نداشت.

بسیاری از کارمندان دفتری در بخشهای مختلف احساس می کردند که از نظر مقام و رتبه اداری به حال رکود در آمده اند؛ و هیچ کوششی هم صورت نمی گرفت تا به مشاغلی که بتواند موقعیت بهتری برایشان فراهم کند، گمارده شوند. زیرا اداره کارگزینی مرکزی «سیا» قدرت حل مسائل پرسنلی بعضی بخشهای خودمختار را در

خود نمی‌دید. و در این میان آنچه که در بدو امر کاملاً ضروری به نظر می‌رسید: ایجاد یك سیستم واحد کارگزینی برای کل سازمان بود، تا هم بتواند جوابگوی نیازهای تشکیلاتی «سیا» باشد، و هم امکان اجرای هماهنگ و یکسان ضوابط را برای تمام کارمندان فراهم آورد.

با توجه به‌این مسأله بود که من و «کارلوچی» (معاون اولم) در جریان تصمیم‌گیری برای ایجاد دگرگونیهای لازم در ارکان «سیا»، مسألهٔ کارگزینی سازمان را در اولویت قرار دادیم؛ و در پی برقراری ضوابطی بر آمدیم که بتواند شوق خدمتگزاری را در کارمندان برانگیزد، و هر یك را در مقام و مرتبه‌ای جا دهد که در خور استعداد و لیاقتشان باشد.

برای این کار: فهرستی از کارمندانی تهیه کردیم که می‌توانستند بعدها از عهده انجام وظیفه در مشاغل کلیدی برآیند، و برایشان یك سلسله برنامه‌های آموزشی ترتیب دادیم تا در آینده از هر نظر آمادگی خدمت را داشته باشند؛ به تمام گردانندگان برنامه‌های آموزشی سازمان دستور دادیم که آشنا کردن شاگردان را به اهمیت توجه به خواسته‌های کارمندان سازمان، از اهم وظایف خود بدانند؛ برنامه‌هایی تنظیم کردیم تا آن‌دسته از کارمندان شایسته احراز مقامات بالا در آینده، حداقل مدتی را در هر یك از بخشهای «سیا» خدمت کنند تا با روش کار در کل تشکیلات ـ نه فقط در یك بخش آن ـ آشنا شوند؛ جایگاه هر کارمند درچارت سازمانی به‌گونه‌ای مشخص شد که بتواند شخصاً نسبت به وضعیت پرسنلی خود آگاهی بیشتری کسب کند؛ و نیز روشی برقرار ساختیم که هر کارمند قادر باشد از آنچه در پیش رو خواهد داشت ـ اعم از اعزام به مأموریت و یا ترقی رتبه اداری ـ به‌سهولت آگاه شود.

برای رسیدن به این اهداف نیز لازم بود معیارها و روشهایی وضع شود که اولاً تمامی سازمان را در بر بگیرد، و ثانیاً به کارگزینی مرکزی «سیا» اختیارات ضروری برای اجرای آنها را تفویض کند؛ تا منبعد هنگام تصمیم‌گیری درباره کارمندان و ارزیابی عملکرد آنان ـ که پیشرفت داشته و یا درجا زده‌اند ـ مبنای قضاوتها بر حقایق و نیز لیاقت فرد فرد اعضای سازمان استوار باشد.

البته قبلاً هم برای سنجش عملکرد کارمندان، به گزارشهای موجود در پرونده هر یك مراجعه می‌شد. ولی آنچه که ملاحظه این پرونده‌ها روشن می‌کرد، صرفاً مطالبی بود پیرامون محل خدمت آنان. و در حالی که از میزان کارایی و لیاقتهایشان در پرونده اطلاع چندانی بدست نمی‌آید؛ علی‌القاعده آنچه که در وهله اول معیار داوری برای ارزشیابی هر کارمند قرار می‌گرفت، به اظهارات شفاهی و غیر رسمی سرپرستانش در جلسات تصمیم‌گیری ارتباط پیدا می‌کرد. و چون طبیعی است که در چنین روندی سرنوشت هر کارمند از حُب و بُغض سرپرستانش تأثیر می‌پذیرد، لذا امور سازمان هم بیشتر در مسیر تحکم به زیردستان و اطاعت جبری از مافوق پیش می‌رفت، نه رهبری و راهنمایی و ارشاد. و به‌طریق اولی، هر کارمندی نیز بخوبی متوجه بود که بجای کوشش در راه انجام کارهای پرثمر، بایستی همواره در صدد جلب رضایت مافوق خود برآید.

من و «کارلوچی» در جهت تغییر این رویه، ضابطه جدیدی برای تنظیم گزارشهای مربوط به ارزیابی کارمندان بوجود آوردیم که برای کلیه اعضای سازمان شکل یکسان داشت. و به‌دنبال آن نیز با تدوین معیارهای مشخصی کوشیدیم تا امور کارگزینی را در تمام تشکیلات «سیا» یکنواخت کرده؛ ضمن دادن اختیارات بیشتر به کارگزینی مرکزی سازمان، سیستمی را پایه گزاردیم که بر اساس آن می‌شد تعداد کارمندان مورد لزوم هر بخش را طی دهسال آینده کاملاً پیش‌بینی کرد و در محاسبات گنجاند.

البته این اقدام با مقاومت همه جانبه بوروکراتهای «سیا» مواجه شد. و چون نتیجه کار هرگز نمی‌توانست خوشایند طالبان قدرت قرار گیرد، طبیعتاً رؤسای بخشها نیز رضایت نمی‌دادند که خود را به‌آسانی تسلیم ضوابط و معیارهای جدید کنند... کشمکش بر سر این بود که: آیا «سیا» باید به‌صورت سازمانی تحت کنترل کامل رئیس و معاونانش در آید، یا کماکان در قالب سازمانی با سه بخش مستقل و خودمختار تحت کنترل رؤسای این سه بخش باقی بماند؟

من و معاونانم گرچه طی دوران سرپرستی بر «سیا» هرگز نتوانستیم به خواسته‌های خود در دگرگون سازی سیستم مدیریت سازمان به‌طور کامل جامه عمل

بپوشانیم؛ ولی حداقل این توفیق را یافتیم که حساسیت مقامات «سیا» را نسبت به وضعیت کارمندان و راه و رسم رفتار با عناصر بر پا دارنده اش برانگیزیم.

انسان در مقابل ماشین

عکس‌العمل آشوبگرانه‌ای که علیه جریان تصفیه ۸۲۰ تن در بخش جاسوسی «سیا» پدید آمد، مسأله دیگری را نیز در کنار خود به این شکل مطرح ساخت که گویا قصد کنار نهادن و کم بها دادن به نیروی انسانی در عملیات اطلاعاتی در میان است. و گرچه هیچگاه پیش نیامده بود که من از قبول درخواستهای بخش جاسوسی برای استفاده از منابع مختلف و یا اعطای اختیارات عملیاتی سرباز زده باشم، ولی ضمناً هم این مسأله حقیقت داشت که شخصاً ترجیح می‌دادم بیشتر همّ خود را در پیشبرد تکنیکهای مدرن کسب اطلاعات بکار گیرم.

البته شك نیست که مخارج تکنیکهای جدید بطور کلی از هزینه نیروی انسانی در امور جاسوسی فراتر می‌رود. و نیز آنگاه که بودجه لازم توسط کنگره برای مثلاً یك ماهواره جدید جاسوسی به تصویب رسید و ماهواره مورد نظر به هوا پرتاب شد، چون دیگر امکانی برای تغییر دادن برنامه‌هایش وجود ندارد؛ لذا باید در بدو امر طوری برنامه‌ها را تدوین کرد که تا ماهواره در آسمان کار می‌کند برایمان قابل بهره برداری باشد. و به همین جهت نیز یك رئیس «سیا» برای استفاده از تکنیکهای جدید بار سنگینی بدوش می‌کشد. زیرا هم می‌بایست در جریان تصمیم گیری راجع به چگونگی عملکرد وسائل تکنیکی کسب اطلاعات در آینده دخالت داشته باشد؛ و هم بخاطر جدا ناپذیر بودن نقش این وسائل در بررسی مسائل بحرانی جهان، ناچار است تقریباً همه روزه دعوت به شرکت در جلساتی را بپذیرد که در آنها روشهای بهره برداری از نتایج کار این وسائل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

بخش جاسوسی که در طول سالیان دراز فعالیت سازمان همواره بیشترین توجه رئیس «سیا» را بخود جلب کرد؛ وقتی برای اولین بار نظر رئیس را به مسائل دیگری معطوف می‌بیند، مسلماً احساسی جز اینکه درباره اش مسامحه شده نخواهد داشت. و طبیعتاً با چنین احساسی نیز هرگز نمی‌تواند متوجه این حقیقت شود که

امور جاسوسی قدم به عصر جدیدی نهاده، و زمانی فرا رسیده که پیشتازی در جمع‌آوری اطلاعات به عهده وسائل تکنیکی واگذار شده است.

ابداع وسائل جدید جاسوسی، که می‌تواند اطلاعات فراوانی را با سرعت و بدون در خطر افتادن جان عامل انسانی گردآوری کند، بحدی برای بخش جاسوسی گیج کننده بود که اعضای آن هنوز آمادگی پذیرفتن این مسأله را که جاسوسی توسط انسان تبدیل به نوعی ابزار مکمل برای جاسوسی ماشینی شده پیدا نکرده اند. چون در حال حاضر، عامل انسانی یا فقط جای خالی را در اقداماتی که وسائل تکنیکی در آن کارایی ندارد، می گیرد؛ و یا صرفاً به کنترل نتایج بدست آمده از جاسوسی ماشینی می‌پردازد. و بطور خلاصه؛ امروزه انسان فقط در آن بخش از فعالیتهای جاسوسی شرکت دارد که کاری از وسائل تکنیکی برنمی‌آید.

طرفداران استفاده از عامل انسانی در جاسوسی معتقدند که: جاسوسی ماشینی هرگز قادر نیست مثل عوامل انسانی از برنامه‌ها و دیدگاههای افراد مطلع شود. و گرچه که وقوف به مقاصد و اهداف این و آن، خود یکی از نقاط قوت جاسوسی انسانی بشمار می‌آید، ولی ضمناً هم نباید زیاد در این باره غلو کرد و هر طریق دیگری را برای آگاهی به نیت افراد بکلی منتفی دانست. چون با بهره گیری از وسائل مدرن استراق سمع و میکروفونهای مخفی نیز به راحتی می توان از تبادل پیام بین کشورهای مختلف و یا گفتگوهای سران یك کشور آگاه شد، و نتایجی به مراتب بهتر و دقیق‌تر از گزارش یك عامل انسانی بدست آورد.

البته این امر هم نباید به صورت عاملی برای چشم پوشی از امتیازات جاسوسی انسانی درآید، و سبب نادیده گرفتن مزایای فوق‌العاده‌ای شود که بهره گیری از یك فرد نزدیك به محافل تصمیم گیرنده در کشوری بدست می‌دهد و گزارشهای دست اول و موثقی را در اختیارمان می گذارد. زیرا با استفاده از این وسیله در بسیاری موارد می‌توان مأمورینی در اختیار داشت که: یا برایشان امکان گفتگوی مستقیم با عناصر مطلع و تصمیم گیرنده فراهم است؛ یا می‌توانند با افراد حاضر در جلسات تصمیم گیری تماس برقرار کنند؛ و یا از طریق افراد معینی قادر به مطالعه گزارشهای کتبی این جلسات هستند.

ولی با این حال ـ همانگونه که قبلاً هم اشاره کرده ام ـ ما در جریان جاسوسی توسط عوامل انسانی همواره با دو نوع محدودیت مواجه هستیم، که یکی؛ مشکل استقرار دقیق و حساب شده یك عامل در جای صحیح و در زمان مطلوب است؛ و دیگری ناتوانی در پاسخ به این سؤال که: واقعاً تا چه حد می توان به منابع دسترس عوامل خود به عنوان افشاگر اهداف و مقاصد یك کشور اعتماد داشته باشیم؟

در مورد مشکل اول، باید توضیح دهم که: یافتن یك عامل مناسب و استقرار او در محلی که بتواند دقیقاً به آنچه مورد نیاز ماست دست پیدا کند، همواره یکی از گرفتاریهای بزرگ ما بوده است. و آنهایی که گهگاه «سیا» را به ناتوانی و شکست در گردآوری اطلاعات متهم کرده اند، باید به این مشکل توجه داشته باشند.

بطور مثال، در اواخر سال ۱۹۸۳ متعاقب تحقیقات کمیسیون «لانگ» در مورد حملهٔ تروریستها[!] به پایگاه تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت،اعضای این کمیسیون از عدم کارایی عوامل جاسوسی و هشدار به موقع انتقاد کردند. و گرچه این امر بنوبه خود می توانست نوعی سیلی زدن غافلگیرانه به دستگاه حاکمیت ریگان برای هشیار کردنش نسبت به ضرورت بهره گیری از عوامل جاسوسی تلقی شود؛ ولی ازحق نباید گذشت که واقعاً بی انصافی است اگر کسی از «سیا» انتظار داشته باشد در هر سازمان تروریستی حداقل یك جاسوس مستقر کند تا بتواند به موقع مانع بروز چنین حادثه‌ای شود. و باید گفت: تنها کسانی متوقع چنین اعمالی از «سیا» هستند که نمی‌دانند جاسوس را هرگز نمی شود یك شبه یافت و در محل مورد نظر گماشت.

برای استفاده از یك عامل جاسوسی مطلوب و مناسب، می بایست ابتدا او را شناسایی کرد؛ بعد راجع به هویت، روابط، دوستان، و قابل اعتماد بودنش دست به تحقیق زد؛ سپس باید هفته‌ها و بلکه ماهها کوشید تا بتوان او را به فعالیتهای جاسوسی کشاند؛ و آنگاه که موقعیت مساعد برای نفوذش به تشکیلات مورد نظر فراهم آمد، تازه می‌بایست فرصت کافی در اختیارش نهاد تا اعتماد و اطمینان اعضای آن تشکیلات را بدست آورد، و بعد از مدتی به مرور امکان ارسال اطلاعات برایش آماده شود.

و اما در مورد لبنان بویژه باید گفت که «سیا» می بایست حدود یك سال قبل از ماجرای حمله به پایگاه تفنگداران دریایی آمریکا در بیروت، مسألهٔ تروریسم را در اولویت خاصی قرار می‌داد. زیرا گروههای تروریستی بسیاری در این کشور پراکنده شده بود، و بخصوص گروهی که عامل حمله به تفنگداران آمریکایی بشمار می آمد به احتمال قریب به یقین تنها چند ماه قبل از وقوع این حادثه از ایران به لبنان آمده بودند.

البته چون به طور معمول اعضای یك گروه تروریستی را افراد بسیار متعصب تشکیل می‌دهند، فریب دادن آنها از طریق عناصر نفوذی نیز کار چندان آسانی نخواهد بود. ولی این مسأله هرگز نمی بایست بهانه بدست «سیا» بدهد که از کوشش برای گماشتن عامل جاسوسی در میان چنین گروههایی طفره برود. زیرا «سیا» حتی اگر هم علم غیب داشت که در این راه به هیچ نتیجه مثبتی دست نمی‌یابد، باز مجاز نبود وظیفه‌اش را در لبنان سرسری بگیرد.

مشکلات استفاده از عامل جاسوسی را موقعی بهتر می‌توان درك کرد که بدانیم در شوروی (یعنی اصلی ترین هدف ما برای کسب اطلاعات) به خاطر جامعه تحت فرمانش، مقررات بسیار شدیدی برای جلوگیری از تماس مردم با خارجیها برقرار است. و چون معمولاً برای اتباع شوروی که متهم به جاسوسی باشند مجازاتهای سختی اعمال می شود، لذا مسألهٔ استفاده از عناصر بومی به عنوان عامل جاسوسی در آن کشور نیز به صورت یك اقدام پر مخاطره درآمده است؛ بخصوص که اگر بخواهیم عامل خود را به درون بعضی سازمانها و ادارات حساس، مراکز طراحی موشکها، و تأسیساتی از این قبیل رسوخ دهیم.

به همین خاطر است که ما در قبال قدرت و خشونت سازمانهای ضد اطلاعاتی شوروی ناچاریم به استخدام هر نوع شخصی در میان اتباع آن کشور ـ ولو اینکه به اطلاعات مورد نیازمان هم دسترسی نداشته باشد ـ راضی باشیم، و گرچه در این راه نیز با مشکلاتی روبرو هستیم، ولی به هرحال آن را ارزشمند بدانیم.

با توجه به آنچه گفته شد، معلوم است که گله و شکایت افکار عمومی از ناتوانی عوامل جاسوسی «سیا» در کسب اطلاعات راجع به بعضی رخدادهای ویژه

مثل سقوط شاه و حمله به پایگاه تفنگداران آمریکایی در بیروت، تا چه حد غیر منصفانه است؛ و نشان می‌دهد که چگونه مردم انتظار دارند نتیجه کارها همیشه مطابق میلمان از آب درآید؛ و عوامل جاسوسی «سیا» بجای کوشش در راه کسب اطلاعات، به تولید کننده اطلاعات! مبدل شوند.

محدودیت دوم «سیا» در استفاده از عوامل انسانی برای پی بردن به مقاصد و اهداف این و آن، با مشکلات ناشی از یافتن فردی که بداند چه اتفاقی خواهد افتاد ارتباط دارد. چنانکه در مورد جریان منتهی به سقوط شاه در ایران، واقعاً هیچ برنامه مدونی برای این اقدام وجود نداشت، و کل ماجرا که ابتدا به صورت یك حرکت اعتراض آمیز آغاز شده بود ذره ذره پیش رفت تا به نتیجه رسید. یا موقعی که شوروی ارتش خود را در مرز لهستان گردآورد، احتمالاً هیچیك از سران شوروی نمی‌توانست دقیقاً بگوید که حمله ارتش انجام خواهد گرفت یا نه. چون در این ماجرا نیز که هیچ برنامه‌ای از قبل تدوین نشده بود، تصمیم گیریها بیشتر جنبه روز به روز داشت.

البته ما کاملاً به این نکته واقف هستیم که در کشورهای با حکومت مطلقه ـ مثل شوروی ـ تصمیم گیریها بیشتر جنبه خلق‌الساعه دارد، و عمدتاً هم ناشی از خواسته گروههای فشار است که یا جزو ارتش ودوائر بازرگانی آن کشور هستند و یا در جهت مصالح ویژه و تثبیت دیوانسالاری حرکت می کنند. بنابراین، درست خلاف مفهوم گروههای فشار در آمریکا ـ که وضعیت مشخصی دارند و بالنسبه از روی حساب و کتاب عمل می‌کنند ـ در شوروی وسیله‌ای برای سنجش اقدامات گروههای فشار در دست نیست، و طبعاً برای ما هم چندان آسان نخواهد بود که بدانیم چه کسی را باید به عنوان سخنگوی اصلی سیاست خارجی دولت در نظر بگیریم.

البته اگر ما با دیدگاههای هر یك از گروههای فشار در شوروی آشنا باشیم امکان دارد بتوانیم حرکتهای آینده را پیش بینی کنیم. و برای اینکار هم روشهایی را بکار می گیریم که از آن جمله‌اند: سنجش افکار و عقاید مردم شوروی به وسیله مسافران خارجی؛ مطالعه روزنامه‌های محلی و کشوری؛ و استفاده از کسانی که

تحت شرایط بخصوصی موفق می شوند با اتباع شوروی تماس برقرار نمایند. طریق دیگر نیز بهره برداری از موقعیتهایی است که یا به خاطر برنامه‌های مبادله فرهنگی و علمی پیش می آید، و یا هنگام پهلو گرفتن کشتی‌های باری و مسافری شوروی در بندرگاههای خارج برایمان فراهم می‌شود (چنانکه شوروی نیز اغلب از این دو روش برای کسب اطلاعات از داخل آمریکا استفاده می کند).

ضمن آنکه مسلماً چنین تماسهایی هرگز نمی‌تواند برایمان واجد ارزشی در جهت وقوف به دیدگاههای هیأت حاکمه شوروی باشد؛ باید گفت: از این طریق حتی امکان دستیابی به آن مقدار اطلاعاتی هم وجود ندارد که بتواند برای آگاهی به تحولات جامعه شوروی در آینده نزدیك مفید واقع شود. ولی آنچه قابل ملاحظه است و دستاورد کوششهایمان در این راستا به حساب می‌آید؛ امکان ارزیابی اندیشه‌هایی است که طی چند سال بر جامعه شوروی حکمفرما بوده است. و با استفاده از همین نوع اطلاعات و بررسی دگرگونیهای مقطعی در مواضع هیأت حاکمه است که می‌توان عوامل مؤثر بر حرکتهای دولت شوروی را شناسایی کرد و به تمایلات و جهت گیریهای آنان آگاهی یافت.

بعد از آنکه دوران خدمتم در «سیا» به پایان رسید، روزی ضمن صحبت با یکی از دوستان که سمت استادی دانشگاه داشت و بارها به سفر شوروی رفته بود، از او شنیدم که: حدود ۱۵ سال قبل با توجه به فقدان ارجمندی حقوق افراد در شوروی و افزایش میخوارگی و معاملات بازار سیاه در آن کشور، پیش بینی کرده که جامعه شوروی رو به فساد و تباهی خواهد گذاشت... و این یك نمونه از مشاهداتی بود که می‌توانست برای «سیا» فوق العاده با ارزش باشد؛ ولی چنین مسائلی همواره توسط عوامل و مأموران رابط «سیا» نادیده گرفته می‌شود؛ چون آنها خود را فقط موظف به جمع آوری اطلاعاتی می‌دانند که مورد نیاز بخش جاسوسی سازمان باشد. در حالی که بخش جاسوسی با در دست داشتن مناسب‌ترین وسائل برای گردآوری چنین اطلاعاتی، به خوبی می‌تواند حتی بصورت فعالیتهای آشکار ـ و بدون نیاز به پنهانکاری ـ به قسمتی از خواسته‌های خود نائل شود.

علاوه بر شوروی، «سیا» باید ارزیابی افکار و تمایلات حاکم بر بسیاری

کشورهای دیگر را نیز به عنوان کارهای ضروری قلمداد کند. زیرا امروزه ما واقعاً در مورد ثبات سیاسی بعضی کشورها مثل: فیلیپین، عربستان سعودی، ایران تحت حاکمیت خمینی، آرژانتین (درنظام دموکراسی جدیدش)، و چند کشور دیگر؛ آگاهی چندان اطمینان بخشی نداریم. و باید بدانیم؛ چنانچه جریان نارضایتی‌های داخلی در این کشورها منجر به دگرگونیهای سیاسی شود، چون به هر حال ما را نیز تا مدتهای مدید آسوده نخواهد گذاشت؛ لذا در این رهگذر اگر به حفظ منافع خود علاقمند هستیم، پس ناچاریم از قبل اطلاعات کافی پیرامون اوضاع داخلی چنین جوامعی بدست آوریم تا با آگاهی بیشتر آماده مواجهه با رویدادها باشیم.[۱۵۴]. ولی ضمناً هم توجه به این نکته لازم است که استفاده از جاسوسی سنتی برای پی بردن به جریانهای دگرگون کننده جوامع معمولاً نمی‌تواند به عنوان بهترین روش مورد استفاده قرار گیرد. چه، در بسیاری از کشورها بدون پنهانکاری هم می‌توان بخوبی اقدام به نظرسنجی کرد و با ارزیابی افکار و معتقدات جامعه به سهولت بر اطلاعات مورد نیاز خود دست یافت.

البته در این راه برای یك مأمور رسمی ایالات متحده در کشورهای تحت

۱۵۴ـ نظر رئیس سابق سازمان «سیا» در مورد احتمال تبدیل شدن نارضایتی‌های داخلی به دگرگونیهای سیاسی در مورد کشوری مثل ایران (در زمان حاکمیت جمهوری اسلامی) بیشتر موقعی جلب نظر خواهد کرد که بدانیم خود او در جایی دیگر از کتابش (صفحه۱۳۵) صراحتاً نوشته که: «سیا در کشورهایی مثل ایران تحت حاکمیت آیت‌الله خمینی و... دست به اقداماتی از قبیل قاچاق مواد مخدر و حمل و توزیع وسائل ضدرژیم (؟) می‌زده است....» و اصولاً هم بر کسی پوشیده نیست که یکی از اهداف مهم آمریکا در مورد جمهوری اسلامی ایران چیزی جز کوشش در راه برانگیختن امواج نارضایتی علیه حکومت نبوده است (با دست زدن به اقداماتی از قبیل: تحریم اقتصادی، تبلیغات رفاه طلبانه، کاهش نرخ فروش نفت، فشارهای سیاسی ـ روانی، شایعه پراکنی، ایجاد ناامنی، آشوب برانگیزی، ایجاد کمبودهای مصنوعی و....) تا به این ترتیب ضمن تضعیف پشتوانه مردمی نظام اسلامی، هر چه بیشتر از قدرت و نفوذ انقلاب اسلامی بکاهد و جلوی صدور آن را به کشورهای دیگر سد کند. ولی جالب اینجاست که «سیا» از یکسو دست به همهٔ این کار در ایران می‌زده تا سبب افزایش نارضایتی‌ها شود، و از سوی دیگر رئیس این سازمان بقدری از اوضاع داخلی ایران بی‌اطلاع بوده که نمی‌دانسته نتایج برانگیختن نارضایتی‌ها چه بر سر آمریکا خواهد آورد ـ م.

حکومت مطلقه همواره می‌تواند محدودیتهایی نیز وجود داشته باشد. چنانکه این وضع طی دوران حاکمیت شاه درایران برقرار بود، و او هرگز تحمل نمی کرد که یك کارمند سفارت آمریکا در مساجد و بازارهای کشور با پیروان آیت‌الله خمینی گفتگویی انجام دهد. ولی با این حال اقدام به نظر سنجی از مردم ایران می توانست توسط مأموران رابط «سیا» ـ که هیچکس به ارتباط آنها با آمریکا آگاهی نداشت ـ و یا عواملی صورت گیرد که اختصاصاً برای همین وظیفه توسط «سیا» استخدام شده بودند.

در چنین مواردی، بخش جاسوسی «سیا» با استفاده از ناشناس بودن مأموران رابط و عوامل آنها قادر است تقریباً در هر کشوری که بخواهد از آراء و عقاید مردم و تمایلات هیأت حاکمه آگاه شود. و در این راه مأموران رابط به وسیله عواملی که اجیر کرده اند می‌توانند ضمن جمع آوری اطلاعات جاسوسی مورد نیاز، به یك سلسله اطلاعات ضروری درباره فرهنگ، زبان، و شرایط حاکم بر کشور محل مأموریت خود نیز دست یابند. که من چون شخصاً اینگونه اطلاعات را برای تسهیل اقدامات «سیا» در هر کشوری فوق العاده نافع می‌دانستم، همواره سعی می کردم در مذاکرات خود با تحلیلگران سازمان درباره مسائل کشور یا منطقه بخصوصی، یکی از اعضای بخش جاسوسی نیز که به اوضاع آن کشور یا منطقه آگاهی داشت در جلسه حاضر باشد، تا با استفاده از معلوماتش نتایج بهتری از بحث گرفته شود. زیرا به نظر من تنها از طریق کسب اطلاعات همه جانبه از یك کشور است که می توان بر اوضاع و احوال آن احاطه پیدا کرد و با پیش بینی احتمال هر نوع خیزشی در آینده، به قدر کافی خود را برای مواجهه با رخدادها آماده ساخت.

البته نظر من در مورد ضرورت نظر سنجی و آگاهی به افکار و آراء یك جامعه نباید چنین توجیه شود که دیگر نیازی به عملیات جاسوسی نیست. بلکه برعکس، من این دو اقدام را لازم و ملزوم یکدیگر می‌دانم و معتقدم که هر دو رویه باید در کنار هم به اجرا گذاشته شود. ولی بخش جاسوسی «سیا» هیچگاه زیر بار قبول این نظریه نمی‌رفت و به شدت علیه خواسته من برای استفاده از مأمورانش در جهت کسب اطلاع از افکار و عقاید ملل مختلف مقاومت می کرد. یکی به این دلیل که: گردآوری اطلاعات به طریق آشکار و نیمه پنهانی را جزو وظایف و سنتهای بخش جاسوسی

نمی‌دانست و از به کار گرفتن مأموران مخفی خود در چنین مسیری اکراه داشت. و دیگر اینکه: چون مأموران رابط «سیا» عادت کرده بودند در شهرهای مختلف دنیا به صورتی مرفه زندگی و انجام وظیفه کنند، لذا بخش جاسوسی به حد کافی آن گروه از مأمورینی را در اختیار نداشت که بتوانند از محل کار و زندگی خود دست بردارند و در نقاط دور دست به بررسی آرا و افکار مردم مشغول شوند.

بخش جاسوسی «سیا» برای پیش بینی دگرگونیهای جوامع مختلف باید مأمورانی را در کشورهای خارجی بکار گیرد که ضمن قابلیت درك جزئیات مربوط به آراءو افکار اجتماع، دارای مهارت آمارگیری همچون «جرج گالوپ» باشند، و قدرتشان در جذب و گمراهی افراد مورد نظر نیز به پای کسانی مثل «ماتاهاری»[155] برسد. چون در غیر این صورت برای دستیابی به منزلتی که همطراز با پیشرفتهای تکنولوژی اطلاعاتی باشد، دوران سختی در انتظار بخش جاسوسی خواهد بود.

این بخش علاوه بر کوشش در راه آگاهی به افکار جوامع گوناگون، سازمان خود را هم باید به گونه‌ای تنظیم کند که در عملیات جاسوسی حداقل از چهار جنبه حالت مکمل وسائل تکنیکی کسب اطلاعات داشته باشد:

اول ـ دامنه اقداماتش را بیشتر به جهتی سوق دهد که وسائل تکنیکی در آن زمینه قادر به پاسخگویی نیستند. بطور مثال؛ اگر عکسبرداری فضایی مشخص کرد که در نقطه‌ای یك کارخانه جدید به شکل تأسیسات اتمی احداث شده، «سیا» با استفاده از وسائل استراق سمع می‌تواند پی ببرد که مثلاً چون این کارخانه مدام با وزارتخانه مربوط به امور هسته‌ای ارتباط دارد، پس حتماً به کار تولیدات اتمی مشغول است. ولی برای آگاهی به نوع فعالیت آن ناچار باید از وجود عامل جاسوسی استفاده کند تا دقیقاً بداند که این کارخانه یك نیروگاه برق اتمی است، یا در آن به کار تولید سلاح اتمی اشتغال دارند. و چون این اقدامی است که به خاطر ناتوانی سیستم اطلاعات ماشینی فقط از عهده انسان بر می‌آید، لذا ارزش و اهمیت جاسوسی انسانی را در تکمیل اطلاعات گرد آمده توسط وسائل تکنیکی نیز بخوبی نشان دهد.

155 - Mata Hari

دوم ـ بخش جاسوسی باید در صورت لزوم به عنوان پشتیبان وسائل تکنیکی وارد عمل شود؛ و در جایی که این وسائل ـ یا به دلیل بروز عیب و نقص و یا مداخله دشمن ـ از کارایی لازم برخوردار نیست، نقائص کار را جبران کند. که البته در چنین مواردی هم مأموران جاسوسی باید در تشخیص اولویتها دقت کافی داشته باشند تا ابتدا تفاوت عملکرد دستگاههای فوق‌العاده مهم و ارزشمند تجسسی را از آنها که قابل صرفنظر کردن است تمیز دهند، و آنگاه فعالیت خود را به عنوان جانشین سیستم مورد نظر آغاز کنند.

سوم ـ اطلاعاتی که توسط دستگاههای تکنیکی بدست آمده باید به وسیله کارشناسان بخش جاسوسی مورد رسیدگی و ممیزی قرار گیرد، تا مشخص شود که نتیجه حاصل از مراقبتهای الکترونیك و یا عکسبرداری فضایی جنبه اغفال کننده نداشته است. و چون این از وظایف مهم سیستم جاسوسی انسانی است که بر ارزش اطلاعات گردآمده توسط وسائل تکنیکی مهر تأیید بگذارد، به همین جهت بخش جاسوسی باید همواره موارد فریبکاری در سیستم جاسوسی ماشینی را بشناسد و از خدمات کسانی برخوردار باشد که در زمینه مورد نظر استادند. زیرا همانطور که قبلاً اشاره کرده‌ام؛ اگر آرژانتینی‌ها دارای چنین کارشناسانی بودند، هرگز در جریان جنگ «فالکلند» با شنیدن پیام منحرف کننده «الکساندر هیگ» (وزیر خارجه آمریکا) فریب نمی‌خوردند.[۱۵۶]

چهارم ـ نصب و استقرار محرمانه وسائل گوناگون جاسوسی ماشینی از قبیل: میکروفون مخفی، سیستمهای مراقبت الکترونیك، دستگاه عکسبرداری مادون قرمز و..... در محل دقیق و نزدیك به هدف دلخواه همواره با کمك مأموران رابط جاسوسی و عوامل آنها امکان پذیر است. و این مسأله که به موازات پیشرفتهای تکنولوژی و ابداع وسائل جدیدتر پیوسته اهمیت بیشتری پیدا می‌کند، ضمناً نیز ارزش حیاتی همکاری بین تکنیسینهای «سیا» و اعضای بخش جاسوسی را روز بروز افزایش می‌دهد. زیرا کارشناسان فنی فقط در صورت بهره گیری از راهنماییهای مأموران ورزیده بخش جاسوسی است که می‌توانند هدف از نصب

۱۵۶ـ برای اطلاع از این مطلب به صفحه۱۴۶کتاب مراجعه شود ـ م.

واستفاده از چنین وسائلی را بهتر درك کنند.

البته بخش جاسوسی بخاطر غرورش همواره از همکاری در این چهار مقوله سر بازده است. و چون خود را مرکز اصلی جمع‌آوری اطلاعات «سیا» و تحلیل گزارشها تلقی می‌کند، هرگز حاضر نشده ارتقاء دیگر بخشهای اطلاعاتی را به سطحی همطراز خویش بپذیرد. ولی موقعی که سرانجام این بخش ناچار شود در مقام عضو یك تیم عمل کند، بایستی روش بکار گیری و تربیت مأموران خود را نیز به کلی دگرگون سازد، و به موازات سازماندهی جدید در صدد استخدام مأمورانی برآید که در زمینه‌های مختلف از تخصص و امتیازات ویژه‌ای برخوردار باشند. چنانکه اگر مثلاً قصد کسب اطلاع از وزارتخانه مسؤول امور هسته‌ای یك کشور در میان است، برای اینکار مأمورانی در نظر گرفته شوند که علاوه بر قابلیت نفوذ در تشکیلات این وزارتخانه، از دانش فیزیك هسته‌ای نیز سر در بیاورند. و به طور کلی منبعد چنانچه سیستم جاسوسی انسانی بخواهد جایگاهی مناسب داشته باشد، به جای کارشناسان سیاست خارجی بهتر است به سوی استفاده بیشتر از دانشمندان، اقتصاددانها، جامعه شناسان، و کارگران متخصص رو بیاورد. و همچنین در مورد افراد تازه استخدام شده در بخش جاسوسی ـ که در آینده به صورت مأمور رابط انجام وظیفه خواهند کرد ـ باید کسانی را برگزینند که در یکی از زمینه‌های فوق‌الذکر صاحب تخصص باشند.

بخش جاسوسی تاکنون بطور سنتی مأموران رابط خود را از میان فارغ‌التحصیلان رشته‌های هنری انتخاب می‌کرده است. زیرا اعتقاد داشته که توانائی آنها در برقراری روابط بهتر با مردم و استفاده از روشهای مناسبتر در بهره برداری از عوامل جاسوسی، به مراتب بر دانشمندان و مهندسین و اقتصاددانها رجحان دارد. ولی با توجه به این حقیقت که فن به کارگیری افراد مسأله تخصصی ـ مثل جراحی ـ نیست که مهارت در آن به عده قلیلی منحصر شود، هنر جذب و استفاده از عوامل جاسوسی، شبیه هنر فروشندگی وعرضه کالاـ که عده زیادی بدون داشتن تخصص از آن برخوردارند ـ می‌تواند در کارشناسان علوم و فنون مختلف نیز وجود داشته باشد. و اگر برای یك مأمور رابط با کفایت خصوصیاتی از قبیل: حسن رفتار،

رعایت آداب، قوهٔ ابتکار، توانایی برقراری ارتباط، و سرعت عمل در زمان بروز مشکلات و فشار را در نظر بگیریم، طبعاً بسیاری از تحصیلکرده ها و متخصصین علوم و فنون مختلف را هم می توان یافت که از چنین خصوصیاتی برخوردار باشند. و «سیا» با انتخاب مأموران رابط مورد نیاز از میان چنین افرادی قادر خواهد بود کادر گرداننده سیستم جاسوسی انسانی خود را از گروهی تشکیل دهد که هر یك در قسمتی از کار گردآوری اطلاعات، تبحر و شایستگی لازم را دارا هستند.

به این ترتیب، بخش جاسوسی می تواند برای نظر سنجی و آگاهی به آراءو افکار مردم در جوامع مختلف، از وجود جامعه شناسان و مردم شناسان بهره گیرد، و نیز در کلیه زمینه‌هایی که کسب اطلاعات در آنها به تخصص و دانش کافی نیازمند است، از وجود کارشناسانی چون عالم اقتصاد، مهندس کامپیوتر، و یا افراد دیگری با مهارتهای کافی، استفاده کند. ضمن آنکه هم اکنون نیز امکان بهره برداری از کارشناسان موجود در بخش تحلیلگری «سیا» فراهم است، و بخش جاسوسی می تواند این قبیل کارشناسان را تا چند سال ـ که هنوز کادر مورد نظر خود را تأمین و تکمیل نکرده ـ مورد استفاده قرار دهد.

با وجودی که نقش جدید بخش جاسوسی به هیچوجه ارزشی کمتر از نقش سابق آن ندارد،ولی قبول شرائط جدید از سوی تشکیلاتی که همواره به موفقیتها و موقعیتهای گذشته خود می بالد، کاری بسیار دشوار به نظر می رسد. و گرچه سرانجام با گسترش انقلاب تکنیکی در سیستم گردآوری اطلاعات، بخش جاسوسی هم ناگزیر به صورت یك عضو تیم اطلاعاتی «سیا» در خواهد آمد، پس چنانچه این مرحله هرچه زودتر جامه عمل بپوشد، برای بخش جاسوسی نافع تر خواهد بود. زیرا اگر سالیان دراز سپری شود و بخش جاسوسی همچنان برای حفظ موقعیت گذشته خود پافشاری کند، نتیجه‌ای جز نادیده ماندن و در حاشیه قرار گرفتن بخش جاسوسی در پی نخواهد داشت. و چون این رخدادی است که به خاطر ارزش واهمیت فراوان بخش جاسوسی برای کشور و «سیا» باید به هر شکل ممکن از وقوعش جلوگیری شود، لازم است اعضای حرفه ای بخش جاسوسی همواره توجه داشته باشند که مبادا آینده خود را به خاطر پایبندی به سنن گذشته تباه سازند.

سازمان منحصر بفرد

برای نگارش تاریخچه هر سازمان و تشکیلاتی باید موارد شکست، ناکامی، خطاکاری، و مسائلی که در طول حیاتش پیش آمده، حتماً مدّ نظر قرار گیرد. چه، فقط با توجه به این نکات است که دلایل شکل گیری آن در قالب فعلیش مشخص خواهد شد. و چنین روشی به خصوص درباره سازمانی مثل «سیا» که دوران جنجالی و پر حادثه‌ای را پشت سر گذاشته، بخوبی مصداق دارد.

گرچه در جریان بررسی تاریخچه اکثر سازمانها به طور معمول باید موفقیتهای گذشته اش را هم در کنار نابسامانیها و مسائل آن به حساب آورد، ولی در مورد «سیا» چنین اقدامی واقعاً امکان پذیر نیست؛ زیرا دستاوردهای بزرگ «سیا» در حقیقت به عنوان اسرار بزرگ آن تلقی می شود.

اوایل سال ۱۹۷۹ برای مدال دادن به یکی از کارمندان «سیا» که بهتر است او را با نام مستعار «دیك» معرفی کنم ـ ناچار شدم این مراسم را به جای سالن کنفرانس بزرگ سازمان (که مخصوص چنین تشریفاتی بود)، در دفتر کار خودم و تنها با حضور چهار نفر از همکاران «دیك» ـ که به وی در اجرای مأموریتش یاری داده بودند ـ برگزار کنم.

«دیك» که در این مراسم او را به عنوان یك قهرمان ستایش کردم، از کارمندان متوسط سازمان محسوب می شد. وی هنگامی که همراه با چند تن از مأموران «سیا» در یك کشور خارجی مشغول اجرای مأموریتی پنهانی بودند، ناگهان در آن کشور شیرازهٔ نظم جامعه از هم گسست و گروههای ضد آمریکایی؛ مناطق مختلف، از جمله منطقه محل مأموریت آنها را تحت کنترل خود در آوردند. ولی «دیك» در حالی که ما واقعاً نگران سرنوشت او و یارانش بودیم، با زیرکی و تهور توانست در مواجهه با رهبر شورشیان از او یك وسیله نقلیه مطالبه کند تا خود و همکارانش را به پایتخت برساند. و این تنها به خاطر متانت و حضور ذهن «دیك» بود که همه آنها موفق شدند سالم به آمریکا باز گردند[۱۵۷].

۱۵۷ـ با تطبیق تاریخ مدال دادن به این «قهرمان فرار» در اوائل سال ۱۹۷۹ (که با اواخر سال

با اینکه آرامش و خونسردی «دیك» از نظر من مستحق تشویق و ستایش فراوان بود، ولی چون حفظ اسرار سازمان را وظیفه خود می‌دانستم، ناگزیر مراسم قدردانی از او را به صورتی محرمانه، تنها با حضور چهار تن از همکارانش در دفتر خود برگزار کردم تا خبری از آن به خارج درز نکند. و باید بگویم که بعد از اجرای مراسم هم «دیك» البته نتوانست مدال دریافتی خود را به منزلش ببرد، زیرا در این صورت بستگانش از کار کردن وی در «سیا» مطلع می شدند؛ و اگر هم مسأله را فقط با همسر خود در میان می‌نهاد، مسلماً باز امکان نداشت بتواند علتی را که موجب دریافت مدال شده، برایش تشریح کند.

موردی که ذکر کردم، منحصر بفرد نبود. در سرسرای ورودی ساختمان مرکزی «سیا» روی یکی از دیوارهای سنگ مرمر تعداد ۴۷ ستاره طلائی نقش شده است؛ و زیر آنها درون یك جعبه شیشه‌ای دفتری حاوی نام گروهی از مردان و زنان عضو «سیا» قرار دارد که همگی در راه انجام وظیفه کشته شده‌اند. ولی با این حال جای نام بعضی از آنها را فقط به این علت خالی گذاشته‌اند که حتی بعد از مرگشان نیز افشای عضویتشان در «سیا» مصلحت نبوده است.

ولی اهمیت فداکاری کارمندان «سیا» و خانواده‌هایشان را نباید فقط منحصر به همین مسأله ناشناخته ماندن دانست. در بسیاری موارد افرادی مثل «دیك» ناچارند همواره رنج ببرند و شاهد نگاههای تحقیرآمیز دوستان و بستگانی باشند که بدون آگاهی از ماهیت شغلشان گمان می‌کنند چون آنها در طول خدمت خود به مقام و منصبی نرسیده‌اند، پس هیچگاه آدمهای موفقی نبوده‌اند.

۱۳۵۷ مقارن است) و نیز با توجه به حوادث بین‌المللی در آن مقطع زمانی، که مهمترین قیام ضدآمریکایی مردم جهان فقط در ایران جریان داشت؛ تردیدی باقی نمی‌ماند که ماجرای مورد اشاره مؤلف، در محدوده ماههای دی و بهمن ۵۷ در ایران اتفاق افتاده است. و اما اینکه فرار چهار پنج جاسوس «سیا» از کشوری به عنوان یك «دستاورد بزرگ» سازمان «سیا» قلمداد شده، باید گفت «مشت نمونه خروار است» و این امر خود می‌تواند نمودار عظمت! و قدرت! سازمانی باشد که به اعتراف گردانندگانش تاکنون دستاوردهایی افتخارآمیزتر از کودتای ۲۸ مرداد در ایران و کودتای ژنرال پینوشه در شیلی نداشته؛ و تازه از آنها هم نتیجه‌ای جز سرافکندگی طراحانش ببار نیامده است ـ م.

گاهی اوقات نیز که یك مأمور «سیا» برای رد گم کردن ظاهراً به استخدام سازمانی دیگر در می‌آید؛ چون هرگز نمی‌تواند در آنجا به موقعیتی دست یابد و مقامات بالا مثل ریاست بر اداره ای را احراز کند، همه او را به چشم یك کارمند راکد و بی تحرك می‌نگرند. و فرزندان چنین شخصی هم گرچه قبل از آگاهی به شغل حقیقی پدر خود، او را فردی بی لیاقت می‌پندارند؛ ولی آنگاه که به کار اصلی پدرشان واقف شدند، تازه مواجه با مسائل دیگری خواهند بود که به مراتب بدتر از دورهٔ بی اطلاعی آنها است.

در این مورد یکی از مأموران «سیا» به من می گفت: موقعی که پسر جوانش را از کار کردن خود در «سیا» مطلع کرد، با این کار ضربه شدیدی بر اساس زندگی خانوادگی خود وارد آورد؛ زیرا پسر وی در دانشگاه جزو گروههای ضد ارتش و ضد «سیا» (که در اوائل دهه ۱۹۷۰ در اکثر دانشگاههای آمریکا به وجود آمده بود) فعالیت داشت، و بعد از پی بردن به شغل پدرش در «سیا» طاقت تحمل چنین وضعی را در خود نمی‌دید. گرچه طبق اظهارات این مأمور، او سرانجام پس از مدتی طولانی و با صبر و حوصلهٔ بسیار توانسته بود پسرش را آرام کند و به نحوی ضرورت ادامه شغل خود را به وی بقبولاند؛ ولی مسأله اینجاست که بسیاری از خانواده ها هرگز تاب تحمل چنین ضرباتی را ندارند، و به آسانی در معرض خطر از هم پاشیدگی قرار می گیرند.

خودم شخصاً در سالهای اولیه دهه ۱۹۵۰ به یك مورد از نتایج چنین فشارهایی در خانواده «تام» برخورد کرده ام؛ که با ما همسایه بودند. و بر اساس اعترافات خود «تام»: وی که قبلاً به عنوان مأمور رابط «سیا» انجام وظیفه می کرد؛ پس از گذراندن اکثر دوره خدمتش در خارج از کشور، در آن زمان همراه خانواده خود به آمریکا باز گشته بود تا انجام مأموریتی را در داخل کشور به عهده گیرد.

مسألهٔ مهمی که در مورد «تام» وجود داشت و اغلب نظر من و همسرم را جلب می کرد، این بود که او حتی برای پاسخ به سؤالات بسیار ساده و پیش پا افتاده هم مدتها به فکر فرو می‌رفت تا بتواند جواب ما را بدهد. چنین وضعی که مسلماً نمی‌توانست علتی جز فشارهای وارده بر او در طول دوران خدمتش داشته باشد، به

نوعی در همسرش نیز مشاهده می‌شد. و او هم به قدری دچار اضطراب و نگرانی بود که هر دفعه دختر کوچکش برای بازی با فرزندانمان به منزل ما می‌آمد، ساعتی یکبار تلفن می‌کرد تا از وضع و حالش آگاه شود.

همسر «تام» تعریف می‌کرد که طی دوران اقامتشان در خارج کشور همواره دلهره داشته که مبادا کسی به شغل شوهرش در «سیا» پی ببرد و در صدد آسیب رساندن به فرزندانش برآید. و نیز هرگاه که «تام» برای انجام مأموریتهای پر مخاطره جاسوسی می‌رفته، واقعاً نمی‌دانسته که آیا سالم به خانه باز خواهد گشت یا نه؟

ولی همانطور که قبلاً هم اشاره کرده‌ام، عوامل جاسوسی به مراتب بیشتر از مأموران رابط در معرض خطرات جسمی قرار دارند؛ و مأموران رابط را خطر دیگری تهدید می‌کند که باید به آن وسوسه برای سوءاستفاده‌های مالی نام داد.

بعضی از مأموران گرچه پولی به جیب می‌زنند، ولی این کار آنها را برای بهتر انجام دادن وظایفشان تشویق می‌کند. بعضی دیگر پول‌هایی را که در اختیار دارند مورد استفاده برای تفریح و خوشگذرانی قرار می‌دهند؛ و عده‌ای هم صرفاً به قصد افزودن به مداخل خود دست به سوءاستفاده می‌زنند.

آنچه که در این میان اصلاً برای «سیا» امکان‌پذیر نیست، کنترل عملکرد مالی مأمور رابط در زمان مأموریت اوست؛ زیرا وی قسمت عمدهٔ فعالیتهایش را محرمانه و بدون هیچگونه نظارتی انجام می‌دهد. و با این که به او مقدار زیادی پول برای پرداخت به عوامل جاسوسی داده می‌شود، ولی هرگز نمی‌توان انتظار داشت برایمان ورقه امضا شده‌ای از عواملش بیاورد تا نشان دهد که آنها مبلغ مورد نظر را تمام و کمال دریافت کرده‌اند.

در همان روزهای اول ریاستم بر «سیا» بود که به یك نمونه از سوءاستفاده مالی به خاطر خوشگذرانی توسط مأمور رابط جاسوسی برخوردم. این شخص در مأموریت خارج کشور با زنی که از چندی قبل به عنوان عامل جاسوسی برای خود استخدام کرده بود روابط عاشقانه داشت؛ و بدون آنکه مناسبات آنها با وظیفه جاسوسی مرتبط باشد، پولهایی که در اختیار مأمور ما قرار می‌گرفت به پای آن زن ریخته می‌شد.

ارتکاب چنین عملی در حرفه جاسوسی، به خصوص اگر به صورت اختلاط هوسرانی با انجام وظیفه باشد، همواره مأمور جاسوسی را در معرض خطر لو رفتن و یا شانتاژ قرار می‌دهد. این روش که از دیرباز توسط سازمانهای جاسوسی رقیب عمل می‌شده، نوعی دام گستری به صورت استفاده از زن در برقراری روابط عاشقانه با مأمور مورد نظر است، که معمولاً نیز بهره گیری از او و یا به سازش کشاندنش را به دنبال خواهد داشت. و سازمان «کا.گ.ب» شوروی در این زمینه اگر فرصتی بدست آورد حتی یك لحظه هم در استفاده از مأموران هوسران ما تردید به خود راه نمی‌دهد.

ضمن آن که اصولاً یکی از مشکلات حرفه جاسوسی نیز به شناخت دقیق عوامل مربوط می شود، بنابراین نزدیکی بیش از حد مأمور رابط با عامل می تواند به سهم خود خطرات فراوانی در پی داشته باشد. زیرا در اکثر موارد واقعاً غیر ممکن است بتوان تشخیص داد که آیا یك عامل با خلوص نیت کار می کند؛ مأمور دوجانبه است؛ یا به صورت شخصی فرصت طلب فقط قصد دارد پولی به جیب بزند؟ و به هر حال اگر هم مسأله سوء استفاده عامل در میان نباشد، باز گزارشهای یك مأمور رابط درباره عامل خود، که با او مناسبات عاشقانه دارد، هرگز نمی تواند یك گزارش واقعی قلمداد شود.

در مورد مأموری که ذکرش رفت، بلافاصله پس از اطلاع بر وضع و حال او دستور اخراجش را از «سیا» صادر کردم. زیرا عملش با ضوابط شغلی او مغایرت داشت؛ و مهمتر آن که هنگام بازخواست از سوی سرپرستانش درباره اقدامات خود به آنها دروغ گفته بود. به نظر من اگر این مرد می‌توانست با دروغگویی به سرپرستانش از مهلکه برهد، حتماً آنها نیز با پیش گرفتن این رویه می کوشیدند تا با دروغگویی به مافوق خود خطاهایشان را بپوشانند؛ و بعد چون ابعاد مسأله به قدری گسترده می‌شد که احتمال می‌رفت حتی به من هم گزارش‌های دروغ بدهند، لذا دیگر امکان نداشت از هیچ طریقی بشود امور «سیا» را تحت کنترل در آورد.

ولی مأموران رابط وظیفه شناس که هرگز برای هوسرانی و کسب مداخل وسوسه نمی‌شوند، در بسیاری موارد از نظر اخلاقی برای تصمیم گیری راجع به

مسائل گوناگون عملیاتی به تنگنا می افتند. و چون اغلب هم در موقعیتی قرار دارند که قادر به کسب نظر مقامات سازمان نیستند، لذا گاهی ناچارند خودسرانه از شرکت در عملیاتی که به زعم خودشان جنبه غیر انسانی و غیر اخلاقی دارد سرباز زنند. در حالی که بعضی اوقات علیرغم درستی قضاوتشان نباید عمل آنها را عاقلانه دانست؛ و یا در مواردی که تصمیمشان درست و عاقلانه هم بوده، انتظار نداشت که بعد از مدتی از همه طرف مواجه با سیل انتقاد نشوند. چنانکه در طول دهه ۱۹۵۰ مأموران «سیا» اغلب نامه‌های پستی را باز می کردند، و مردم هم ـ آنطور که ظاهر امر نشان می دهد ـ این اقدام را به عنوان یکی از مظاهر تحمیلی دوران جنگ سرد می پذیرفتند. ولی بعدها که در سال ۱۹۷۵ ضمن بررسی عملکرد گذشته «سیا» این مسأله علنی شد، چون معیارها و ارزشهای زمانه به کلی نسبت به سابق تغییر یافته بود، افکار عمومی نیز ارتکاب چنین عملی را توسط «سیا» بشدت محکوم کرد.

***

گرفتاریهای غیرعادی در زندگی یك مأمور جاسوسی، از قبیل: مخفی نگهداشتن تواناییهای شغلی، زندگی دوگانه، تنگناهای اخلاقی در تصمیم گیریها، و خطر تقبیح به خاطر عملی که در زمان اجرا مقبول بوده؛ هر کدام به نوبه خود صدماتی به وی وارد می سازد که می تواند شخصیتش را به کلی از حالت اولیه آن خارج کند و در نتیجه سبب شود که کمتر مأمور جاسوسی پس از مواجهه با انواع فشارها و موارد وسوسه انگیز قادر به دور نگهداشتن خود از مسیر انحرافی باشد.

با توجه به غیرعادی بودن اقدامات خلاف اخلاق و رشوه دادنهای مؤسسات تجارتی آمریکا در خارج کشور، که طی سالهای اخیر برملا شده و کلاً هم علتی جز وسوسه برای تأمین خواسته‌هایشان نداشته است؛ باید گفت که در امور جاسوسی به سبب اهمیت تأمین خواسته‌ها و زمینه مناسبتر برای وسوسه شدن، شرایط برای دست زدن به اقدامات غیرعادی به مراتب آماده تر از کارهای تجارتی است. و چون جاسوسی اصولاً یك حرفه غیرعادی بشمار می آید، پس اگر هم قصد داریم در این بخش از فعالیتهای «سیا» طی سالهای طولانی تعداد کافی از افرادی را بکار گیریم که سخت به موازین اخلاقی مقید باشند؛ و ضمن لیاقت و کاردانی، خود را نیز همواره وقف انجام وظیفه کنند؛ باید در مورد مأموران جاسوسی حتماً روشهایی غیرعادی را

به کار بندیم. و برای قدم اول نیز لازم است ابتدا مسأله دوران خدمت یك مأمور جاسوسی را مَدّ نظر قرار داده، طول مدتی را که یك مأمور رابط ناگزیر از همه سو با فشارهای مختلف روبرو می‌شود محدود کنیم.

تعیین دوره خدمت ۲۰ الی ۲۵ ساله برای یك مأمور جاسوسی بیشتر از این نظر مطلوب است که دیگر نمی‌توان به بهانه بهره‌برداری بیشتر از مهارت و تجربیاتش او را زیاده از حد لازم در معرض خطرات و انحرافات ناشی از فشارهای گوناگون قرار داد.

طبق چنین ضابطه‌ای هر مأمور رابط جاسوسی بعد از استخدام در «سیا» که قاعدتاً در سنین ۲۲ الی ۲۵ سالگی صورت می‌گیرد، باید در ۴۲ الی ۵۰ سالگی بازنشسته شود. و مقامات کنگره نیز با توجه به ضرورت کوتاه کردن دوره خدمت مأموران جاسوسی «سیا» مقررات ویژه‌ای جهت بازنشستگی آنها به تصویب رسانده‌اند که بر اساس آن: هر مأمور جاسوسی که ۵ سال در خارج از کشور خدمت کرده باشد، اگر مجموع سنوات خدمتش در «سیا» به ۲۵ سال بالغ شد و یا سنش از ۵۰ سال گذشت، می‌تواند بازنشسته شود.

این قانون که سن بازنشستگی مأموران جاسوسی را کمتر از کارمندان سایر ارگانهای غیرنظامی دولت تعیین کرده، گرچه رویهمرفته برای سازمان منافعی در بر دارد، ولی استناد به آن را نمی‌توان لازمه بازنشستگی اجباری هر مأمور جاسوسی مشمول چنین مقرراتی دانست. زیرا اگر چه برقراری محدودیت ۲۰ الی ۲۵ ساله برای دوره خدمت مأموران جاسوسی ضرورت دارد، ولی در عین حال برای کارفرمای آنان (رئیس سازمان سیا) نیز این حق باید محفوظ باشد که عده معدودی از مأموران جاسوسی را پس از رسیدن به سن بازنشستگی همچنان در خدمت سازمان نگهدارد، تا از وجودشان برای احراز مقامات بالاتر و مدیریت بخش جاسوسی استفاده کند. و البته رئیس سازمان و معاون اول او هم باید دراین میان نسبت به صلاحیت اخلاقی و لیاقت حرفه‌ای چنین افرادی ـ که دوره خدمتشان از ۲۰ الی ۲۵ سال فراتر رفته ـ آنقدر اطمینان داشته باشند تا بدون دغدغه بتوانند سررشته امور جاسوسی «سیا» را به دستشان بدهند.

نگرشی سطحی به مسأله ضرورت بازنشستگی مأموران جاسوسی مجرب و کاردان، در بدو امر آن را اقدامی نادرست و در جهت اتلاف نیروی مفید سازمان جلوه می‌دهد. در حالی که اگر به محدودیت دورهٔ ثمر بخشی مأموران رابط جاسوسی توجه داشته باشیم، بر لزوم اجرای چنین برنامه‌ای هم مهر تأیید خواهیم گذارد. و گفتنی است که: پس از گذشت ۲۰ سال از خدمت یك تن در مقام رابط جاسوسی نیز امید بستن به مخفی ماندن شغل و هویت او امری بیهوده خواهد بود. زیرا سازمانهایی مثل «کا.گ.ب» و بسیاری از سرویسهای اطلاعاتی کشورهای غیردوست آمریکا اکثراً موقعی به هویت مأموران ما واقف می‌شوند که سالها از دوره خدمتشان سپری شده باشد.

ضمن آنکه به خاطر برقراری ارتباطهای مختلف با اشخاص متعدد در طول دوران خدمت یك مأمور جاسوسی، ادامه مراوده با آنها ـ هرچه که زمان بگذرد ـ مخاطرات بیشتری برایش خواهد داشت؛ اصولاً دست زدن به کارهای پنهانی در عملیات جاسوسی به طور مکرر و شبانه‌روزی در شرائط گوناگون ـ و گاه غیرعادی ـ بیشتر نیاز به بنیه جوان دارد، تا افراد بالاتر از ۵۰ سال. و نیز با محدود کردن طول خدمت مأموران جاسوسی است که می‌توان از تکرار وضعی مشابه آنچه در سال ۱۹۷۷ پیش‌آمد جلوگیری کرد، و دیگر شاهد راکد ماندن حدود ۳۰ درصد از کارمندان بخش جاسوسی به دلیل نزدیکی دوران بازنشستگی نبود. مسأله دیگر دربارهٔ کارمندان بخش جاسوسی، لزوم افزایش حقوق آنها ـ چه شاغل و چه بازنشسته ـ به رقمی بالاتر از سطح معمول سایر کارمندان دولت است. زیرا اگر چنین امتیازی برای افراد شاغل در بخش جاسوسی وجود نداشته باشد، جذب عناصر مورد نیاز این بخش به تعداد کافی میسر نخواهد بود. و پس از بازنشستگی نیز باید مأموران جاسوسی آنقدر از نظر مالی تأمین باشند که حتی‌الامکان نیاز به استخدام در جای دیگر پیدا نکنند؛ به این جهت که اکثر آنها نمی‌توانند سوابق حرفه‌ای خود را آشکار سازند و تجارب و مهارتهایی که در امور جاسوسی کسب کرده‌اند در شغل جدید به کار گیرند.

مأموران جاسوسی در خارج کشور معمولاً زندگی دشواری دارند. چون هم

شرایط یافتن شغل برای همسرانشان محدود است، و هم موضع جوامع مختلف نسبت به فعالیتهای جاسوسی آمریکا در کشورشان به کلی با آنچه در گذشته ـ و حتی ۲۰ سال پیش ـ وجود داشته، تفاوت کرده است. به همین دلیل نیز عمدتاً کسانی مشتاق مأموریتهای خارج کشور هستند که اهل سوءاستفاده باشند ویا مثل «ادموند ویلسون» (که قبلاً در باره‌اش توضیح داده‌ام) خدمات جاسوسی را نوعی دوره آمادگی و کسب تجربه برای قاچاقچیگری و اعمال غیرقانونی به حساب آورند.

مقامات «سیا» سالها کوشیده‌اند تا به خاطر شغل مخاطره آمیز مأموران خود، حقوق آنها را به سطحی بالاتر از سایر کارمندان افزایش دهند. ولی رسیدن به این هدف که راهی جز ارتقاء رتبه کارمندان «سیا» نسبت به بقیه کارمندان دولت ندارد، به آسانی میسر نیست. زیرا واقعاً هم نمی‌توان برتری یك گروه از کارمندان دولت را نسبت به دیگران توجیه کرد و آنها را سزاوار رتبه و درجه بالاتری دانست. چنین اقدامی در صورت اجرا نوعی تبعیض محسوب خواهد شد و نتیجه‌ای جز رنجش و برانگیختن حسادت بقیه کارمندان در پی نخواهد داشت.

مأموران جاسوسی شایسته حمایت بیشتر از سوی کنگره و کاخ سفید هستند. و این خواسته‌ایست که در اولین قدم می‌تواند با تجدیدنظر و امروزی کردن تشکیلات سازمانی «سیا» عملی شود، تا این سازمان به سهم خود با دلگرمی بیشتر امور مربوط به: جاسوسی، ضداطلاعات، و عملیات پنهانی را پیش ببرد؛ و بتواند با وضع یك سلسله مقررات زیربنایی کلیه فعالیتهای خود را به دور از ضوابط دست و پاگیر دولتی به سامان برساند.

مسأله مهمتر، ضرورت آگاهی افکار عمومی آمریکا به کیفیت ویژه مسؤولیتهاییست که به عهده مأموران جاسوسی «سیا» گذارده می‌شود. زیرا در اکثر موارد ما از آنها خواستار اجرای عملیاتی هستیم که هیچکس درآمریکا میل ندارد به ارتکاب آن اعمال توسط کشورش اعتراف کند. و نیز علاوه بردشواریهای تصمیم‌گیری در لحظات حساس مأموریت، چون بسیاری از این مأمورین به انحاء مختلف برای انجام کارهای غیرقانونی وسوسه‌می‌شوند (که البته به خاطر ضرورت پنهان ماندن فعالیتهایشان، تمایل به پذیرش چنین وسوسه‌هایی در آنان افزایش

می‌یابد ،و به این جهت همواره احتمال دارد مأموران جاسوسی در جریان مأموریتهای خود مرتکب اشتباه و خطاکاری بشوند) پس ما مردم آمریکا هم باید به خاطر ارجاء چنین مأموریتهای دشواری به کارمندان بخش جاسوسی، در مسؤولیتهای آنان شریك باشیم و هرگز فراموش نکنیم که به خاطر عملیات موفقیت آمیز «سیا»، در سالهای اولیه تأسیس آن بعد از سال ۱۹۴۷، واقعاً به مأموران این سازمان مدیون هستیم.

فصل پنجم: رام کردن اختاپوس

هواپیمای جاسوسی در مزرعه سیب‌زمینی

موقعی که پرزیدنت کارتر به من گفت: «استان! از تو می‌خواهم با وسائلی که در اختیار داری هرچه زودتر چند عکس هوایی از این جنگ برایم تهیه کنی»، هیچ فکر نمی‌کردم اجرای این خواسته عادی و معمولی رئیس جمهور تا چه حد برایم ناکامی و سرشکستگی ببار خواهد آورد.

جنگی که رئیس جمهور می‌خواست عکسهای آن رامشاهده کند، به تازگی و در قالب یك برخورد نظامی مختصراً بین دو کشور جهان سوم آغاز شده بود. ولی چون این جنگ را از جهت ایالات متحده زیاد با اهمیت نمی‌دانستم، به نظرم رسید که علاقهٔ رئیس جمهور به دیدن عکسهای آن هم ناشی از کنجکاوی او نسبت به ماهیت این جنگ نیست، و بلکه پرزیدنت کارتر بیشتر قصد دارد به توانایی «سیا» در گردآوری اطلاعات واقف شود، و ضمناً نیز نقش مرا در به کارگیری قدرت جادویی «سیا» محك زده باشد... در آن زمان چون هر دوی ما تازه کار بودیم، هنوز به خیلی مسائل آگاهی نداشتیم، و این واقعه می‌توانست فرصت مناسبی برای کسب تجربه در اختیارمان قرار دهد.

بلافاصله پس از ملاقات با رئیس جمهور که به دفترم بازگشتم، «هنری ناچ»

را ـ که در آن موقع معاون اولم بود ـ فراخواندم و ضمن مطرح کردن خواسته رئیس جمهور در بارهٔ تهیه چند عکس هوایی از منظره آن جنگ، به او گفتم که عناصر مربوط به عملیات شناسایی هوایی را برای عکسبرداری از صحنه جنگ وارد عمل کند. و البته راجع به لزوم توجه به فوریت قضیه نیز هیچ تذکری به او ندادم، زیرا اطمینان داشتم که اجرای خواسته رئیس جمهور خودبخود آن را در اولویت قرار می‌دهد و دیگر نیازی به تأکید نیست. بخصوص که «ناچ» هم آن را عملی سهل وساده می‌دانست و اطمینان می‌داد که عکسهای مورد نظر به سرعت تهیه خواهدشد... ولی واقعاً چقدر در اشتباه بودم که تصور می کردم سه روز بعد در ملاقات خود با رئیس جمهور بایك بغل عکس وارد دفترش خواهم شد.

روز قبل از فرا رسیدن موعد ملاقات با رئیس جمهور که از «ناچ» سراغ عکسها را گرفتم، جواب داد: «دستگاههای عکسبرداری فضایی ما هنوز چیزی پیدا نکرده اند. و چون این جنگ بصورت مختصر و در منطقه‌ای دوردست جریان دارد؛ حتی محل آن را نتوانسته‌ایم مشخص کنیم». و منهم ناچار شدم در ملاقات با پرزیدنت کارتر از او پوزش بخواهم و اطمینان بدهم که نتیجه کار را حتماً در ملاقات بعدی ـ که چهار روز دیگر بود ـ به وی تسلیم کنم.

چون واقعاً نمی‌دانستم «ناچ» تا چه حد برای این مسأله که رئیس جمهور قصد آزمایش ما را دارد، اهمیت قائل است، تصمیم گرفتم جریان امر را در جلسه روزانه مقامات عالیرتبه «سیا» مطرح کنم، و همانجا مسأله فوریت تهیه عکسها را به همگی خاطرنشان سازم. ولی دراین جلسه که علاوه بر «ناچ» تمام مدیران بخشهای گوناگون عملیاتی و پشتیبانی، مشاور حقوقی سازمان، رئیس روابط عمومی، مأمور رابط سازمان با کنگره، و یکی دو نفر دیگر به همراه «جان مك ماهون» (معاون «سیا» درامور سازمانهای اطلاعاتی) حضور داشتند، سؤالات مکرر من در باره اینکه نتیجه عکسبرداری فضایی ما چه موقع به دست خواهد آمد، همواره پاسخ «هنوز معلوم نیست» را به دنبال داشت، و هیچکس هم نبود که بداند چرا «هنوز معلوم نیست».

متعاقب ملاقات دوم با رئیس جمهور که طی آن به شدت از ناتوانی خود در تهیه عکسهای مورد نظرش شرمنده شدم، در جلسه روزانه با مقامات «سیا» مراتب

رنجش خود را از آنها اعلام کردم. ولی باز هم تحرکی در بین مسؤولان عکسبرداری فضایی مشاهده نشد، تا اینکه غیرت «ویلیام ولز» (رئیس بخش جاسوسی) بجوش آمد و به‌من اطلاع داد که: اگر بخواهم، اعضای بخش جاسوسی می توانند عکسهای مربوط به صحنه جنگ را برایم تهیه کنند. موقعی که پرسیدم چگونه این کار انجام شدنی است؟ جواب داد: خلبانی در یکی از کشورهای طرف جنگ اجیر می کنیم، دوربینی به دستش می‌دهیم، و پس از آموزش روش کار، او را با یك هواپیمای اجاره ای به آسمان می فرستیم تا از صحنه جنگ برایمان عکس بگیرد. «ولز» معتقد بود که این روش حتی از عکسبرداری فضایی توسط ماهواره هم بهتر است، زیرا یك هواپیمای کوچك به راحتی می تواند در زیر توده ابر متراکم ـ که مانع دید دوربینهای فضایی محسوب می شود ـ پرواز کند و عکسهای لازم را بردارد.

گرچه روش پیشنهادی «ولز» شبیه کارتونهایی بود که با چند طرح ساده پروژه های پیچیده و پرخرج را به راه می اندازند، ولی چون از همه جا ناامید بودم پیشنهادش را پذیرفتم. و بعد هم که پرسیدم: مخاطرات این اقدام تا چه حد است؟ به من اطمینان داد که به هیچ‌وجه از ارتباط کشور آمریکا با این پرواز شناسایی نشانی وجود نخواهد داشت، زیرا نه هواپیما دارای مدرك و علامتی است که حاکی از اجرای مأموریت برای آمریکا باشد، نه دوربین خلبان. و به همین جهت نیز اگر حادثه نامطلوبی پیش بیاید احتمال کشف دخالت آمریکا در این جریان خیلی بعید خواهد بود. در مورد هزینه این اقدام هم موقعی که «ولز» از پرداخت ۲ میلیون دلار به عنوان وثیقه اجاره هواپیما سخن به میان آورد، کمی از جا پریدم، اما ترجیح دادم با آن موافقت کنم.

چند روزی را با اضطراب در انتظار اجرای برنامه گذراندم تا خبر دادند هواپیما به پرواز درآمده است. و به این ترتیب در حالی که سیستمهای مدرن عکسبرداری فضایی ما هنوز کاری صورت نداده بودند، متخصصان پنهانکاری «سیا» توانستند شایستگی و سرعت عمل خود را به اثبات برسانند. ولی چند ساعت بعد از دریافت خبر پرواز، گزارش رسید که هواپیما در بازگشت به پایگاه خود تأخیر کرده است. و روز بعد هم با کمال تأسف خبردار شدم که هواپیما در یك مزرعه

سیب‌زمینی سرنگون شده؛ و سقوط آن نه به خاطر آتش ضدهوایی میدان جنگ، که به دلیل ناشیگری خلبان ـ که خود از این حادثه جان سالم به در برده ـ اتفاق افتاده است.

پس از بررسی چون معلوم شد که خلبان قبل از سقوط هواپیما توانسته بود مأموریت خود را در گشت‌زنی و عکسبرداری برفراز صحنه جنگ انجام دهد، لذا این امید به وجود آمد که حداقل بتوانیم به عکسهای مورد نیاز رئیس جمهور دست پیدا کنیم. ولی به دنبال چند روز معطلی موقعی که فیلمها ظاهر و چاپ شد، از نتیجه کار خلبان حیرت کردیم. زیرا عکسهای او فقط مناظری از جنگلها و جاده‌ها را نشان می‌داد، و در آنها هیچ نشانه‌ای از صحنه جنگ و ساز و برگ نظامی به چشم نمی‌خورد.

در چنان موقعیتی که ناتوانی وسائل مدرن عکسبرداری فضایی ما کماکان ادامه داشت و روزبروز بر پریشانحالی من می‌افزود، دریافت صورتحساب برای پرداخت قطعی ۲ میلیون دلار وثیقه به عنوان خسارت سقوط هواپیما، مزید بر علت شد؛ و واقعاً مرا به حیرت فرو برد که آیا این حادثه را باید به حساب یك تصادف گذارد، یا آن را به عنوان تأمین هزینه خرید یك هواپیمای نو برای کسی قلمداد کرد که قصد داشته به خرج «سیا» هواپیمای کهنه‌اش را تبدیل به احسن کند؟

مسأله موقعی وخیم‌تر شد که بعد از مدتی فهمیدیم یك هواپیمای دیگر درست در همان زمان پرواز هواپیمای اجاره‌ای ما مشغول گشت‌زنی و شناسایی بر فراز منطقه جنگی بوده است. درون این هواپیما سرهنگی که سمت وابسته نظامی آمریکا در کشور طرف جنگ را به عهده داشت از صحنه‌های جنگی عکسبرداری می‌کرده، و این کار را هم بی خبر از اقدام «سیا» صرفاً به میل خود، بدون اجازه از مقامات مافوق و یا حتی اطلاع دادن به آنها، انجام می‌داده است.

این سرهنگ با استفاده از هواپیمایی که در اختیارش قرار داشت و روی بدنه آن نیز علامت کشور آمریکا به چشم می‌خورد، پس از مدتی پرواز بر فراز منطقه جنگی توانسته بود عکسهای بسیار جالبی از صحنه نبرد تهیه کند، و نشان دهد که برخلاف خلبان اجاره‌ای ما با روش استفاده از دوربین عکسبرداری آشنایی دارد.

البته او که اصلاً از علاقه رئیس جمهور به مشاهده چنین عکسهایی آگاهی نداشت، تنها به این قصد درصدد تهیه عکس برآمده بود که با نمایش ابتکار عمل خود بتواند از رؤسایش امتیاز بگیرد. ولی با این حال چون ضمناً هم معتقد بود که احتیاط را باید بر شجاعت مقدم دانست، لذا پس از ارائه عکسها به مقامات مافوق در «سازمان اطلاعات دفاعی»، برای گریز از عواقب چنین اقدام خودسرانه ای از آنها خواست تا قضیه را نادیده بگیرند. و مقامات سازمان مزبور هم بدون آنکه جریان را با کسی در میان بگذارند، بی سروصدا عکسها را بایگانی کردند.

چند ماه پس از این ماجرا بود که تازه پی بردم وقتی دیوانه‌وار برای تهیه عکسها به هر دری می‌زدم، تمام آنها در بایگانی «سازمان اطلاعات دفاعی» وجود داشته است. ولی من که با گذشت چند هفته از مهلت اجرای دستور پرزیدنت کارتر، ضمن ملاقاتهای دوبار در هفته خود با رئیس جمهور، همواره با طعنه های نیمه شوخی نیمه جدی وی و معاونش مواجه می‌شدم، با این احساس که موجودی عاجز و احمق هستم، نتیجه می‌گرفتم که حتی نتوانسته‌ام لیاقت نیمه کاره خود را در گرداندن سازمان «سیا» به رئیس جمهور ثابت کنم.

متعاقب این وضع، چون دیگر کاسه صبرم از تکرار پوزشخواهی‌های ساده‌لوحانه لبریز شده بود، تیم کارشناسان عکسبرداری فضایی را به دفترم فراخواندم تا علت ناتوانی خودشان را برایم تشریح کنند. و آنها هم خیلی ساده مسأله را به این شکل توضیح دادند که: افراد مسؤول دستگاههای عکسبرداری فضایی از همان روزهای اول جنگ متوجه بروز آن شده بودند، منتها چون مسأله مهمی به چشمشان نیامد و اصولاً آن را یك زدوخورد مختصر در جنگل ـ که از دید مستقیم دوربینهای ماهواره ای مخفی بود ـ تشخیص دادند، به همین دلیل ادامه بررسی موقعیت جنگ را بی اهمیت دانستند، و با احساس اینکه ارزش کارشان با شناسایی و ردگیری حرکت تانکها، نفربرها و سایر تجهیزات نظامی، بیشتر جلوه خواهد کرد، جهت دوربینها را از میدان جنگ برگرداندند و در جستجوی چنین هدفهایی ـ که می توانست در سرنوشت جنگ مؤثرتر باشد ـ برآمدند،و این تصمیم را هم اعضای کمیته؛ عکسبرداری فضایی به ریاست «جان مك ماهون» (معاون سیا

درامور سازمانهای اطلاعاتی) گرفته بودند.

البته شاید نتوان تصمیم این کمیته را زیاد هم غیرمنطقی دانست. ولی مسأله اینجا است که علت قصور آنها یا به خاطر عدم وصول دستور رئیس جمهور بود، و یا احتمالاً عقل خودرا ملاك قرار داده و چنین تصور کرده بودند که مصلحت رئیس جمهوررا بهتر از خود او تشخیص می‌دهند. و به هر حال چون هنوز مقصود پرزیدنت کارتر عملی نشده بود، من در این جلسه پس از آگاهی به جریان امر، محل دقیق عکسبرداری را مشخص کردم و به مسؤولان مربوطه دستور دادم تا هر چه زودتر دست به کار شوند؛ و متعاقب آن نیز تقریباً بلافاصله عکسهای مورد نظر در اختیارم قرار گرفت. که البته در آن موقع چون با گذشت حدود یك ماه از درخواست رئیس جمهور آتش جنگ هم فروکش کرده بود، لذا مشاهده عکسها ـ به جز بعضی مسائل جزئی ـ نتوانست نکته مهمی را برایمان آشکار نماید.

کل این جریان برایم تجربه‌ای بود که ضمن برملا کردن عجز و ناتوانیم، مرا به حیرت فروبرد که واقعاً بر چگونه سازمانی ریاست دارم؟ و در حالی که خود را رئیس کل تمام سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا می‌دانم، چرا حتی قادر نیستم چند عکس از صحنه‌های یك جنگ بی خاصیت تهیه کنم؟

در قضیه عکسبرداری از این جنگ سه سازمان دخالت کرده بودند: یکی تشکیلات مربوط به سیستم ردیابی و عکسبرداری فضایی در پنتاگون، دیگری وابسته نظامی آمریکا با استفاده از هواپیمای خصوصی، و سومی هم «سیا» با بهره گیری از هواپیمای اجاره‌ای و کوشش نماینده اش در کشور طرف جنگ. ولی هیچکدام از آنها نتوانسته بودند کاری ارائه دهند که ثمربخش باشد. کمیته عکسبرداری فضایی با وجود مسؤولیتی که در اجرای برنامه به عهده داشت، اصلاً حساسیتی از خود نشان نداد. سرهنگ وابسته نظامی و مأمور «سیا» با آنکه هواپیمای هر دو از یك فرودگاه به پرواز درآمد، ولی هیچکدام از کار دیگری مطلع نشدند. و این در حالی بود که علیرغم احتیاط فراوان «سیا» برای مخفی نگهداشتن دخالت آمریکا در جریان استفاده از هواپیمای اجاره‌ای، سرهنگ وابسته نظامی هیچ کوششی برای زدودن مشخصات آمریکایی هواپیمای خود به عمل نیاورد. و خلاصه اینکه هر سه تشکیلات

آمریکا چنان عمل کردند که گویی در جهانی جدا از آن دو دیگر زندگی می کنند.

تقریباً همان زمان که درگیر قضیه عکسبرداری از صحنه جنگ بین آن دو کشور جهان سوم بودم، مواجه با مسأله مشابهی شدم که این یکی به سازمانهای مسؤول مراقبتهای الکترونیك ارتباط پیدا می کرد.

از روشهای پی گیری جریان یك جنگ، باید به استراق سمع و ردیابی امواج منتشره از سیستمهای مخابراتی و رادارهای نظامی نیز اشاره کرد؛ که از این طریق می توان: با پی بردن به مبدأ فرستنده امواج، ابعاد صحنه جنگ را تشخیص داد؛ با بررسی امواج راداری نوع تجهیزات مورد استفاده را شناخت؛ و با گوش دادن به پیامهای متبادله فهمید که فرماندهان چه می گویند و چه هدفی در سر دارند.

«سازمان امنیت ملی» که بر بیشتر تأسیسات مربوط به مراقبتهای الکترونیك نظارت دارد، خوشبختانه در محلی قابل دسترس به جنگ مذکور یك ایستگاه استراق سمع داشت. ولی موقعی که جنگ آغاز شد، مقامات «سیا» در خلال یکی از جلسات روزانه خود از من خواستند تا با اعزام یك تیم ردیابی و مراقبت الکترونیك از سوی «سیا» به محلی که فاصله‌اش تا میدان جنگ نزدیکتر از ایستگاه «سازمان امنیت ملی» باشد موافقت کنم. تا از این طریق بتوانیم حتی به امواج برد کوتاه نیز دسترسی داشته باشیم. و من هم علیرغم آگاهی به بُعد مسافت و هزینه سنگین برای گردآوری فقط جزئی اطلاعات اضافی، چون تازه کار و بی تجربه بودم تقاضای آنها را پذیرفتم. ولی پس از چند هفته که آتش جنگ فروکش کرد، به مرور کنجکاوی و تردیدم نسبت به این مسأله که اصولاً چرا باید در یك امر بی اهمیت هر دو سازمان «سیا» و «امنیت ملی» فعالیت داشته باشند، افزایش یافت. و واقعاً هم بازده این فعالیتها به گونه‌ای بود که خیلی مشکل می توانستم آن را مثبت ارزیابی کنم. زیرا کارمندان قسمت استراق سمع به طور معمول شیفته بالا بردن آمار اقداماتشان هستند و در این راه نیز بدون توجه به نتایج مفید حاصل از کار خود برای استفاده تحلیلگران اطلاعاتی، فقط می کوشند تا هر چه بیشتر امواج ؤ مخابرات گوناگون را ردیابی و کشف کنند. در حالی که تحلیلگران چون فقط به دنبال اطلاعات مفید هستند، اکثر اوقات دستاورد

مأموران استراق سمع در آن جنگ کذایی را زائد و غیرضروری و فاقد ارزش اطلاعاتی می‌دانستند.

با توجه به این مسأله، ضمن یکی از جلسات روزانه از حاضران پرسیدم: «به عقیده شما عملیات ما در این جنگ با آنچه سازمان امنیت ملی انجام می‌دهد چقدر وجه اشتراك دارد، و آیا می‌توان چنین فرض کرد که تیم سیا در آنجا مشغول کارهای مهمی است که انجامش از تیم سازمان امنیت ملی برنمی‌آید؟».

در مقابل این سؤال با نگاههای بی تفاوت و جوابهای بی سروته حاضران مواجه شدم. و چون در جلسه نماینده‌ای از سازمان امنیت ملی حضور نداشت تا اطلاعاتی در باره اقدامات سازمانش به ما بدهد، در نتیجه معلوم شد که «سیا» نه از نتایج اعمال سازمان امنیت ملی در آن جنگ خبر دارد، و نه اصولاً می‌داند که چه مقدار دوباره کاری در این جریان انجام داده است.

با سابقه‌ای که هنگام خدمت نیروی دریایی در امور مربوط به مراقبتهای الکترونیك داشتم، چون به خوبی می‌دانستم که در چنین عملیاتی هرگز با دوباره کاری نمی‌توان به نتایج بیشتر و بهتری دست یافت. لذا دستور دادم تیم «سیا» فعالیتهایش را رها کند و از آن محل بازگردد. زیرا علاوه بر همه مسائل، این نکته هم برایم آشکار شده بود که دو تیم مذکور گرچه در فاصله‌ای کمتر از چندصد مایل مشغول اقدام راجع به موضوعی واحد هستند، ولی از کار یکدیگر خبر ندارند و تاکنون حتی با هم تماسی نگرفته‌اند تا بامشخص کردن محدوده عملیاتشان بتوانند از دوباره کاری بپرهیزند... در این قضیه هم عیناً مثل جریان عکسبرداری از صحنه جنگ، به جای همکاری و هماهنگی فقط رقابت و چشم و هم چشمی وجود داشت.

«سیا» و سازمان امنیت ملی سالهای طولانی است که در امور مربوط به مراقبتهای الکترونیك فعالیت دارند؛ با این تفاوت که: سازمان امنیت ملی معمولاً به دنبال ردیابی امواج قویتر و دوربرد است؛ ولی «سیا» مراقبت و پی‌گیری از امواج ضعیفتر با برد کوتاهتر را انجام می‌دهد. سازمان امنیت ملی چون به آنتن‌هایی در فواصل دور از مراکز پخش امواج نیاز دارد، به همین جهت با سرویسهای اطلاعات نظامی که در نقاط دور و نزدیك مناطق جنگی به ردیابی و کشف اطلاعات تاکتیکی

مشغولند همکاری می‌کند. در حالی که «سیا» برای رسیدن به مقصود خود باید آنتن‌های استراق سمع را در مسافتی نزدیك به هدف داشته باشد، و برای استقرار چنین آنتنی هم وجود یك مأمور رابط یا یکی از عوامل او کافیست.

بنابراین، گرچه اقدامات هر دو سازمان برای کسب اطلاعات از طریق مراقبتهای الکترونیك ضرورت دارد، ولی تشابه عملکردشان اکثراً باعث دوباره کاری می‌شود. و «سیا» هم علیرغم نقش مؤثر و بر حق خود دراین زمینه، چون تشکیلات استراق سمع سازمان امنیت ملی را به مراتب بزرگتر و گسترده‌تر از سیستمهای ردیابی خود می‌بیند، از وحشت آنکه مبادا در عرصه مراقبتهای الکترونیك تحت سلطه سازمان امنیت ملی درآید، هرگز تمایلی به هماهنگی با آن نشان نمی‌دهد.

اولین بار درجریان پی گیری همان جنگ مختصر بین دو کشور جهان سوم بود که پی بردم سازمانهای مسؤول کاربرد وسائل تکنیکی جمع‌آوری اطلاعات، به شدت با هم رقابت دارند؛ و به خاطر عدم همکاری و هماهنگی بین خود ناگزیر از دخالت در قلمرو یکدیگر و دوباره کاری هستند. که البته این وضع خودبخود سبب شد تا من هم نتوانم هرگز به دستاورد فقط یك تیم اعتماد کنم؛ و هر گاه به اطلاعات گردآمده توسط وسائل تکنیکی احتیاج داشتم، ترجیح دهم علاوه بر مسؤول مستقیم آن، با فرد دیگری نیز که در همان زمینه فعالیت دارد مشورت کنم. ولی چون گاه برای این کار فرصت کافی پیدا نمی‌شد، در نتیجه وضعی پیش می‌آمد که بی شباهت به ماجرای عکسبرداری و استراق سمع از صحنه آن جنگ کذایی نبود.

موقعی که ضمن یکی از جلسات روزانه با مقامات «سیا» قضیه اجاره هواپیما برای عکسبرداری و یا اعزام تیم ردیابی الکترونیك «سیا» را به منطقه جنگی مذکور مطرح کردم، به دلیل بی تجربگی خود از آنها انتظار داشتم در این مورد تصمیمی بگیرند که از همه نظر نافع باشد؛ ولی نمی‌دانستم که بیشتر حاضران در جلسه اصولاً فاقد صلاحیت برای تشخیص ضرورتها هستند. و بعد از آن هم در خلال چنین جلساتی بارها به مواردی برخوردم که عده‌ای از حاضران نسبت به کاربرد یکی از سیستمها موضع دفاعی می‌گرفتند؛ ولی نه تحلیلی پیرامون نظرشان ارائه می‌دادند، و

نه توانایی تعبیر و تفسیر فوائد و مضار سیستم انتخابی خود و انواع جانشین آن را داشتند.

زمانی که فرماندهی ناوگانهای دریایی به عهده‌ام بود، هنگام اجرای مأموریتهای محوله در مورد اهداف گوناگون مثل زیردریایی، کشتی، هواپیما، و غیره؛ معمولاً افسران عملیاتی کلیه روشهای مورد نظر خود را تشریح می کردند؛ سپس ضمن توجه به دیدگاههای مختلف، منافع و مضار هر یك را می سنجیدند؛ و آنگاه من بابررسی کلیه جوانب امر تصمیمی می گرفتم که اطمینان داشتم زوایای مختلف آن ارزیابی شده و به مصلحت نزدیکتر است. در حالی که درست برعکس این روند، آنچه در «سیا» مطرح بود، به مسأله‌ای جز طرفداری اعضای جلسات تصمیم‌گیری از این یا آن سیستم ارتباط نداشت؛ و نتیجه تصمیم‌گیریها نیز مستقیماً حاصل سنجش قدرت استدلال هریك از حاضران در توصیف محاسن سیستم مورد نظرش با مواردی بود که شخصاً به عنوان جانشین آن به ذهنم می‌رسید.

البته طبیعی است که نمی بایست انتظار داشته باشم روش کار در تشکیلات ارتشی را به همان صورت که هست عیناً در دنیای جاسوسی و کسب اطلاعات مورد استفاده قرار دهم. ولی تجربه دوران ریاست بر «سیا» حداقل این نکته را به من ثابت کرد که هر نوع کار گروهی اگر بخواهد ثمربخش باشد بایستی حتماً تحت قیمومیت و سرپرستی قرار گیرد و تمام دست‌اندرکارانش به دستورات مقام ارشد خود گوش بسپارند.

نابسامانی در گزارشهای اطلاعاتی

پیشرفت تکنولوژی و ظهور سیستمهای جدید، حجم اطلاعات دریافتی ما را بقدری افزایش داده که خودبخود سبب بروز یك سلسله مشکلات جدید شده است.

از یك سو تحلیلگران به خاطر مواجهه با انبوه اطلاعات گوناگون ناگزیرند در جستجوی راههایی برای جدا کردن و ذخیره سازی آن دسته اطلاعاتی برآیند که برایشان اهمیت دارد، تا بتوانند در موقع لزوم آنها را مورد استفاده قرار دهند. و از سوی دیگر همواره نگرانند که آیا واقعاً هر آنچه برای تحلیلگری لازم دارند به دست

آورده‌اند یا نه؟ چون از میان حجم عظیم اطلاعات دریافتی توسط سازمانهای مختلف، یافتن هر آنچه مورد نظر تحلیل‌گران قرار دارد کار چندان ساده‌ای هم نیست.

هر یك از اعضای جامعه اطلاعاتی کشور مثل: بخش جاسوسی «سیا»، سازمان امنیت ملی، سازمان اطلاعات دفاعی، بخش مراقبت الکترونیك «سیا»، گزارشهای دیپلماتیك وزارت خارجه، بخش اطلاعات خارجی «اف.بی.آی»، گزارشهای وابستگان نظامی در خارج کشور، بخش اطلاعات نیروهای مسلح، بخش اطلاعات وزارتخانه‌های خزانه‌داری و انرژی و اداره مبارزه با مواد مخدر، که به نحوی در گردآوری اطلاعات مورد استفاده تحلیلگران شرکت دارند چنانچه نتوانند نقش مناسب خود را در این روند ایفا کنند، گاه نتیجه کار به صورتی درمی‌آید که یك نمونه تأسف‌آورش طی تابستان سال ۱۹۷۹ به وقوع پیوست و بزرگترین شکست و ناکامی «سیا» را در طول دوران ریاستم به بار آورد.

این واقعه که علتی جز سوء تعبیر گزارشهای اطلاعاتی مربوط به حضور یك تیپ رزمی شوروی در کوبا نداشت، از ناکامی «سیا» در پیش‌بینی سقوط شاه ـ که چند ماه قبل از آن در اوائل سال ۱۹۷۹ اتفاق افتاده بود ـ به مراتب مهمتر جلوه می‌کرد. زیرا حتی اگر ما می‌توانستیم سقوط شاه را ۶ الی ۷ ماه قبل از وقوعش پیش‌بینی کنیم، باز هم ایالات متحده توان جلوگیری از آن را نداشت. ولی رفتار ناپخته ما در مورد گزارش حضور یك تیپ رزمی شوروی در کوبا چنان بود که مستقیماً سبب شد تصویب قرارداد «سالت ۲» با شوروی معوق بماند، و این پیمان عملاً بی‌نتیجه از آب درآید.

بعد از آن که پرزیدنت کارتر و پرزیدنت برژنف طی ملاقات خود در ماه ژوئن ۱۹۷۹ پیمان «سالت ۲» را به امضاء رساندند. مجلس سنا هم آماده می‌شد تا مذاکره پیرامون تصویب این قرارداد را آغاز کند، که ناگهان در روز ۱۸ ژوئیه مطلبی به شرح زیر در روزنامه واشینگتن استار انتشاریافت:

... براساس اظهارات دیروز سناتور «ریچارد استون»: احتمال می‌رود هم اکنون نیروهای رزمی شوروی در کوبا مستقر شده باشند. و این مسأله‌ای

است که با موافقت‌نامه مربوط به پایان بحران موشکی کوبا درسال ۱۹۶۲ کاملاً مغایرت دارد.

نکته قابل توجه خبر این بود که؛ اگر نمی توان برای اجرای مفاد قراردادهای قبلی به شوروی اعتماد داشت، پس چگونه امکان دارد مجلس سنا حاضر به تصویب قرارداد جدیدی با شوروی شود؟... و متعاقب آن هم نتیجهٔ گفتگوها بر سر مسألهٔ پیمان شکنی شوروی بدانجا کشید که تصویب قرارداد «سالت ۲» در بوته اجمال ماند، تا در ماه دسامبر ۱۹۷۹ شوروی به افغانستان حمله برد و عملاً راه را برای تصویب این قرارداد مسدود کرد.

شاید اگر خبر منتشره از سوی سناتور «استون» واقعیت داشت. معوق ماندن تصویب قرارداد «سالت ۲» نیز به نظر منطقی می آمد. ولی نکته اینجا است که خبر مذکور به کلی از حقیقت دور بود؛ و مسأله‌ای هم که منجر به اعلام آن شد از یك سلسله سوء تعبیرها در مورد گزارش‌های واصله از کوبا سرچشمه می گرفت؛ که اولین مرحله آن را برژینسکی در بهار ۱۹۷۹ هنگام بررسی مسائل اطلاعاتی مربوط به عملیات نظامی شوروی در کوبا بنا نهاده، و از بابت تشدید فعالیت‌های شوروی و کوبا در آمریکای مرکزی اظهار نگرانی کرده بود.

متعاقب اظهار نظر برژینسکی، من فوراً درصدد تحقیق برآمدم و به کلیه سازمان‌های اطلاعاتی کشور دستور دادم تا با مراجعه به بایگانی خود ببینند چه مسائلی را تاکنون درباره فعالیت‌های شوروی در آمریکای مرکزی نادیده گرفته و منعکس نکرده اند. پس از مدتی در اوائل ژوئیه بولتن اطلاعاتی «سازمان امنیت ملی» به دستم رسید که در آن مطلبی کهنه به صورت نو عرضه شده بود. مطلب کهنه ـ که از مدتها قبل در بایگانی سازمان خاك می خورد ـ یك گزارش تحلیلی بود که اعلام می کرد: شوروی یك واحد نظامی را که به نظر می رسد یك «تیپ» باشد در کوبا مستقر کرده است. و مطلب نو نشان می‌داد که سازمان امنیت ملی گزارش مذکور را فقط مختص خود دانسته و آن را در اختیار دیگر سازمانهای اطلاعاتی قرار نداده است. ضمن آن هم مشخص می‌شد که بررسی نتایج حاصل از سیستم‌های مراقبت الکترونیك و نیز عکس‌های فضایی دریافتی از سایر منابع اطلاعاتی، سازمان امنیت ملی را به چنین تحلیلی رسانده است.

البته ما قبلاً از وجود گروههای آموزش نظامی شوروی در کوبا برای تربیت پرسنل ارتش آن کشور اطلاع داشتیم، ولی نمی‌دانستیم کاخ سفید به دنبال تحقیقات خود پیرامون مسائل کوبا به مقامات سازمان امنیت ملی متذکر شده که شوروی از واحد نظامی موجود خود در کوبا به عنوان «تیپ» یاد می‌کند؛ و لذا تحلیلگران سازمان امنیت ملی نیز لغت «تیپ» را یك واحد رزمی در ذهن خود تصور کرده، بلافاصله نتیجه گرفته بودند که چون یك «تیپ» وظیفه رزمی به عهده دارد، پس از سوی شوروی یك «تیپ رزمی» در کوبا مستقر شده است.

بعد هم بدون توجه به این استنباط غلط، چون واحدهای آموزشی شوروی در کوبا به صورت «تیپ رزمی» قلمداد شده بود. سازمان امنیت ملی برای تأکید بیشتر بر اهمیت قضیه آن را یك دستاورد اطلاعاتی ناب و دست اول تلقی کرده، در بولتن خود مسأله را چنان جلوه داده بود که هر کس به آن برمی‌خورد بلافاصله منظره حضور واحدهای رزمی شوروی در کوبا در نظرش مجسم می‌شد و تصوّری جز این به ذهنش نمی‌رسید که شوروی آماده است تا نیروهای رزمی خود را از کوبا به سوی کشورهای آمریکای مرکزی گسیل دارد.

آن زمان ما در «سیا» واقعاً نگران اوضاع نیکاراگوئه بودیم؛ که رژیمش در سراشیب سقوط قرار داشت. و چون قبلاً از هیچ منبع اطلاعاتی خبری مبنی بر حضور واحدهای رزمی شوروی در کوبا به دستمان نرسیده بود، همگی با مشاهده بولتن سازمان امنیت ملی متقاعد شدیم که این «تیپ رزمی» شوروی باید اخیراً وارد کوبا شده باشد. و به خود قبولاندیم که شوروی هنوز مدت کوتاهی از امضای قرارداد با ما نگذشته دست به حرکتی تهدیدآمیز زده است.

مطلب موجود در بولتن سازمان امنیت ملی علیرغم محرمانه بودنش و بدون آن که در اختیار اعضای کنگره قرار گرفته باشد، به زودی از طریق یکی از مقامات قوه مجریه به اطلاع سناتور «ریچارد استون» رسید، و او هم که به دنبال موقعیتی بود تا میزان سختگیری خود را نسبت به شوروی و کوبا به نمایش در آورد، از این فرصت به خوبی بهره‌برداری کرد.

«استون» که در حوزه انتخابیه‌اش (فلوریدا) گروه کثیری از مهاجرین

کوبائی ضد کاسترو بسر می‌بردند، ناچار بود همواره خود را نسبت به تحولات کوبا حساس نشان دهد. و علاوه بر آن هم به خاطر جلب نظر اهالی محافظه کار فلوریدا که از رأی مثبت وی به قرارداد کانال پاناما در سال ۱۹۷۸ رضایت نداشتند، ناگزیر می‌بایست دست به اقداماتی بزند تا بتواند رأی کافی در جریان انتخابات سال ۱۹۸۰ برای خود کسب کند (که البته دراین راه موفقیتی بدست نیاورد و شکست خورد).

به همین جهت «استون» مسألهٔ حضور یك تیپ رزمی شوروی در کوبا را برای جلب توجه مردم فلوریدا مناسب تشخیص داد و صبح روز ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۹ در جلسه محرمانه کمیته روابط خارجی سنا طی نطقی اشاره کرد که: «اطلاعات رسیده نشان از حضور نظامی شوروی در کوبا دارد». عصر همان روز نیز «استون» در خلال جلسه محرمانه دیگری، از من و هارولد براون (وزیر دفاع) و چند تن دیگر خواست تا درباره مسألهٔ حضور یك تیپ رزمی شوروی در کوبا اطلاعات بیشتری در اختیارش بگذاریم. براون درپاسخ وی اظهار داشت: «طی چند سال گذشته هیچ نشانه حاکی از افزایش حضور نظامی شوروی در کوبا مشاهده نشده است. و گزارش‌های اطلاعاتی نیز به هیچوجه بر این ادعا که شوروی به تازگی نیروی رزمی وارد کوبا کرده صحه نمی‌گذارد، مگر وجود واحدی که صرفاً برای آموزش نظامی در کوبا حضور دارند». ولی من فقط قسمت اول گفته‌های وزیر دفاع را تصدیق کردم، زیرا هنوز بررسی ادعای سازمان امنیت ملی در مورد حضور یك تیپ رزمی ارتش شوروی در کوبا به پایان نرسیده بود، تا بتوانم مطلبی را که خودم نسبت به صحت و سقم آن اطمینان نداشتم تأیید کنم.

با اینکه سناتور «استون» در اجلاس محرمانه کمیته سنا سخن گفته بود، ولی مسألهٔ مورد اشاره او به خارج درز کرده و فردای آن روز ضمن مقاله‌ای در روزنامه «واشینگتن استار» انتشار یافت. روز بعد این مطلب از شبکه تلویزیونی «ا. بی. سی» پخش شد و پس از چند روز نیز از همان شبکه برنامه‌ای شامل بحث و گفتگو پیرامون حضور تیپ رزمی شوروی در کوبا برای مردم به نمایش در آمد. ولی خوشبختانه مسأله به همین جا ختم شد. و چون هیچ رسانه دیگری دنباله آن را نگرفت، توجه

افکار عمومی نسبت به قضیه هم به مرور کاهش یافت. و این خود موقعیتی برای سازمان‌های اطلاعاتی فراهم آورد تا نفسی بکشند و در محیطی دور از جنجال‌های خبری به تحقیقات پیرامون ادعای سازمان امنیت ملی ادامه دهند.

البته مسأله ما فقط داشتن فرصت کافی برای مرور در پرونده های اطلاعاتی نبود. سکوت رسانه‌ها بیشتر از این جهت خوشحالمان کرد که بر اساس گزارش های واصله می‌دانستیم چند هفته بعد در اوائل ماه اوت قرار است واحدهای نظامی شوروی در کوبا مانورهایی برگزار کنند؛ و داشتیم خود را آماده می کردیم تا با پی‌گیری جریان این مانورها با دستگاه‌های مراقبت الکترونیك و عکسبرداری هوایی، احتمالا به نتایج جدیدی دست یابیم که واقعیت امر را برایمان روشن نماید.

موقعی که مانور نیروهای شوروی در کوبا انجام گرفت با کمال حیرت دریافتیم که قضیه نه تنها ارتباطی به آموزش نظامی کوباییها نداشته، و بلکه درست برخلاف انتظارمان در این مانور صرفاً مسأله آموزش و تمرین پرسنل نظامی شوروی مطرح بوده است. به همین جهت نیز آنچه به نظرمان می‌رسید چیزی جز احتمال آماده شدن نیروهای شوروی برای عملیات رزمی نمی‌توانست باشد، و تصورمان این بود که اگر چنین مانورهایی از قبل سابقه داشته حتماً متوجه آن می‌شدیم.

نتایج حاصل از مراقبت و ردیابی عملیات نظامی شوروی در کوبا به قدری رضایت‌بخش بود که اصلاً نمی‌شد آن را با جریان عکسبرداری از صحنه جنگ دوسال و نیم پیش و سقوط هواپیمای اجاره‌ای «سیا» در مزرعهٔ سیب‌زمینی مقایسه کرد. این بار تقریباً همه تیم‌ها کار خود رابه نحوی عالی انجام داده بودند، و سازمان‌های اطلاعاتی حقیقتاً می‌توانستند از بابت اجرای چنین برنامه‌ای به خود ببالند. حاصل کار نیز چون ما را مجاب کرد که نظرسازمان امنیت ملی درباره حضور نظامی جدید شوروی در کوبا صحت داشته است، به همین جهت چند روز پس از اجرای مانور مذکور اطلاعات بدست آمده را به صورت یك گزارش مستقل منتشر کردیم و در آن ماهیت نیروهای نظامی شوروی در کوبا را به عنوان یك «تیپ رزمی» مورد تأیید قرار دادیم.

تأیید مسأله از سوی «سیا» چون در اواسط ماه اوت و در موقعیتی صورت

گرفت که اکثر مقامات مسؤول تعطیلات تابستانی خود را می گذراندند، هول و هراس فراوانی را در واشینگتن برانگیخت. سایروس ونس که در مرخصی بود بلافاصله نظر داد که اگر این خبر به خارج درز کند تصویب قرارداد «سالت ۲» را دچار مشکل خواهد کرد. و باید بگویم که حق با او بود. زیرا ما به خاطر اهمیت مسأله دست به اقدامی غیر معمول زده؛ ابتدا جریان امر را با «شورای امنیت ملی» در میان نهاده، پس از کسب موافقت شورا، ماوقع را در سلسله انتشارات «گزارش روزانه اطلاعات ملی» منتشر کرده بودیم، که صدها نفر به آن دسترسی دارند. و نتیجه هم این شد که هنوز یك هفته از انتشار گزارش نگذشته، نویسنده ای از مجله «آویشن ویك»[۱۵۸] به یکی از کارمندان «دیوید نیوسام»[۱۵۹] (معاون وزارت خارجه) تلفن کرد تا بپرسد: آیا مقامات وزارت خارجه داستانی را که وی اخیراً درباره حضور نظامی جدید شوروی در کوبا شنیده تأیید می کنند یا نه؟

البته همان موقع به این شخص پاسخ داده شد که وزارت خارجه در این باره نظری ندارد؛ ولی چون کاملاً مشخص بود که مطلب از گزارش محرمانه «سیا» به خارج درز کرده و به دست نویسنده مجله رسیده، لذا «نیوسام» فوراً در صدد تماس با سایروس ونس بر آمد تا از او برای در میان نهادن جریان امر با اعضای سرشناس کنگره اجازه بگیرد.

در آن زمان کنگره تعطیلات تابستانی را می گذراند، و چون بعضی از اعضایش در خارج کشور بسر می بردند، لذا نیوسام ناچار شد با آنها تلفنی تماس برقرار کند، تا هرچه زودتر ـ و قبل از آنکه مهار کار از دست برود ـ قضیه را به اطلاعشان برساند. در این راه او موفق به جا انداختن مسأله در نظر همه عناصر کلیدی کنگره شد، بجز سناتور «فرانك چرچ»؛ که او ریاست کمیته روابط خارجی سنا را به عهده داشت، و قبل از آن هم رئیس کمیتهٔ ویژه سنا برای رسیدگی به خلاف های سازمان های اطلاعاتی کشور بود.

سناتور «چرچ» به مراتب از اهالی حوزه انتخابیه خود (آیداهو) لیبرال تر بود.

158- Aviation Week

159- David Newsom

ولی چون او هم مثل سناتور «استون» مبارزه انتخاباتی سال ۱۹۸۰ را در پیش داشت (که البته در آن بازنده شد) لذا در جستجوی مضمونی بود تا نشان دهد که بر خلاف نظر اکثر مردم ایالت آیداهو؛ رفتار وی در قبال شوروی می‌تواند قاطعانه‌تر از حدّ تصوّر آنها باشد. و در همین راستا متعاقب تماس تلفنی «نیوسام» و آگاهی از جریان گزارش محرمانه «سیا» بود که «چرچ» احساس کرد مضمون مورد نظر خود را یافته است.

در پاسخ به سؤال «چرچ» از وزارت خارجه که آیا صلاح هست در این باره مانوری بدهد؟ سایروس ونس با اطمینان از اینکه اگر در راه جلب نظر و کسب حمایت «چرچ» قدم بر دارد، نفوذ او به عنوان رئیس کمیته روابط خارجی مجلس سنا راه را برای تصویب قرارداد «سالت ۲» هموارتر خواهد ساخت، با پیشنهادش موافقت کرد. و «چرچ» نیز پس از کسب رضایت وزیر خارجه، با فرا خواندن خبرنگاران به یك کنفرانس مطبوعاتی؛ ضمن سخنانش بر خلاف انتظار ونس اعلام داشت که: سنا باید مذاکره پیرامون قرارداد «سالت ۲» را تا زمان فرا خواندن تیپ شوروی مستقر در کوبا به تعویق بیاندازد.

اگر سایروس ونس با پیشنهاد سناتور چرچ موافقت نمی‌کرد، و یا حداقل تاریخ برگزاری مصاحبهٔ مطبوعاتی او را کمی به عقب می‌انداخت، مسلماً فرصت بیشتری برای حکومت آمریکا به وجود می‌آمد تا با واقع بینی در جستجوی راه حل مسأله بر آید. ولی پس از این اقدام، گر چه بیش از یك ماه وقت صرف شد تا با روسها به نحوی توافق شود که رضایت کنگره بدست آید، معهذا به خاطر سرسختی و انعطاف ناپذیری شوروی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد. و با اینکه روز اول اکتبر نیز رئیس جمهور سخنانی در زمینه لزوم تصویب قرارداد «سالت ۲» ایراد کرد، اما کنگره به خواست پرزیدنت کارتر توجهی نشان نداد و فردای آن روز طبق رأی مجلس سنا مقرر شد: تا رئیس جمهور به سناتورها اطمینان ندهد که قوای نظامی شوروی در کوبا هدف رزمی ندارند، تصویب قرارداد «سالت ۲» معوق بماند... و متعاقب آن هم چون در روز ۲۵ دسامبر ارتش شوروی به افغانستان حمله کرد، بطور کلی هر گونه امیدی به تصویب این قرارداد از میان رفت.

وحشتی که کاخ سفید و وزارت خارجه را فرا گرفته بود و سبب شد تا قضیه آگاه کردن سناتورها و جلب نظر سناتور چرچ پیش بیاید، رویهمرفته نتیجه‌ای زیانبار داشت. زیرا مسأله‌ای را در اذهان عمومی مطرح کرد که هنوز برای حل آن چاره‌ای پیدا نشده بود. و علاوه بر آن، بررسی های بعدی هم نشان داد که تمام ماجرا از اول کار اصولاً پایه‌ای نداشته است. به این شکل که؛ از سال ۱۹۶۳ با توافق حکومت کندی یك تیپ شوروی می توانسته همواره در کوبا مستقر باشد، ولی ما در سال ۱۹۷۹ همان را به عنوان یك «تیپ رزمی» تازه مستقر در کوبا تشخیص داده بودیم! در حالی که اگر کاخ سفید و وزارت خارجه سابقهٔ امر را از یاد نمی بردند، حتماً با کمی جستجو در پرونده ها می توانستند اطلاعات کافی در اختیار کنگره قرار دهند، و یا حداقل درباره این مسأله کمتر سر و صدا به راه بیاندازند. ضمن آن که بعداً معلوم شد در پرونده های «سیا» و سازمان امنیت ملی گزارش هایی مربوط به اواخر دهه ۱۹۶۰ وجود دارد، که در آنها نیز از نیروی نظامی شوروی در کوبا به عنوان یك «تیپ» نام برده اند.

با فراموش کردن چنین سوابقی در پرونده ها، طبیعتاً تعبیر سازمان امنیت ملی از نظامیان شوروی در کوبا به عنوان «تیپ رزمی» زیاد هم نمی توانست غیر منطقی باشد. به ویژه آن که بعداً «سیا» نیز شاهد مانور مستقل نظامیان شوروی و عملیاتی شبیه تمرین رزمی بود، و نمی توانست با توجه به نتایج حاصل از سیستم‌های مراقبت الکترونیك و عکس‌های فضایی مسأله را فقط نوعی حضور معمولی نظامیان شوروی در کوبا توجیه کند... در حالی که واقعیت غیر از این بود و آن چه یك مسأله جدید می پنداشتیم، احتمالاً قبلاً هم می بایست وجود داشته باشد؛ ولی ما چون تازه به رفتار نظامیان شوروی توجه پیدا کرده بودیم، به نظرمان رسید که با یك حرکت جدید مواجه شده ایم.

مانوری که درماه اوت شاهد اجرایش در کوبا بودیم؛ یا می توانست نوعی از عملیات باشد که گاه بگاه برای جلوگیری از رخوت چند هزار سرباز شوروی در کوبا و بازآموزی مهارت‌های نظامی از قبیل راندن تانك و هدف گیری توپخانه ضرورت داشته است، و یا اصولاً تمام برنامه به خاطر آموزش و نمایش تحرکات

نظامی برای پرسنل ارتش کوبا به اجرا در آمده بود. ولی اینکه چطور فقط این مانور نظر ما رابه خود جلب کرد و موارد سابقش را ندیده بودیم؟ علت را تنها باید در: تشریك مساعی، هماهنگی، آمادگی، و اتفاق نظر کلیه سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا برای کسب آگاهی از حقیقت ماجرای حضور نظامی شوروی در کوبا دانست و بس؛ که اگر چنین وضعی در گذشته هم پیش می‌آمد مسلماً موارد آن از نظرمان دور نمی‌ماند.

در این میان گر چه باید تقصیر عمده را به گردن سازمان امنیت ملی انداخت که با تعبیر غلط از حضور نظامیان شوروی در کوبا مسألهٔ جنجالی «تیپ رزمی» را به وجود آورد، ولی قصور بقیه سازمان‌های اطلاعاتی را نیز نمی‌توان نادیده گرفت که در قبال گزارش سازمان امنیت ملی واکنش مطلوبی از خود نشان ندادند؛ و به خاطر حسادت حرفه‌ای، چون فکر کردند رقیبشان خبر ناب و دست اولی به چنگ آورده، ترجیح دادند نسبت به گزارش مذکور بی‌اعتنا بمانند؛ مگر موقعی که فهمیدند به خاطر اهمیت و حساسیت قضیه نمی‌توانند از آن چشم پوشی کنند.

به نظر من آنچه که باعث شد «سیا» در آغاز ماجرا قدم به میدان نهد و به جستجوی پرونده‌های خود مشغول شود،فقط یافتن مدرکی دال برآگاهی قبلی از مسأله بود، تا بتواند اعلام کند که: ما از خیلی وقت پیش می‌دانستیم یك تیپ شوروی در کوبا حضور دارد!... و در نتیجه اتخاذ چنین رویه‌ای بود که سازمان‌های اطلاعاتی بجای کوشش برای کشف حقیقت، در قبال گزارش منتشره از سوی سازمان امنیت ملی صرفاً به حالت دفاعی در آمدند.

موضع گیری دفاعی سازمان‌های اطلاعاتی از یك سو به اصرار تحلیلگران ارتباط داشت، که گمان می‌کردند طراحان سیاسی کشور مایلند به مسألهٔ حضور یك تیپ شوروی در کوبا بها داده نشود؛ و از سوی دیگر به اکراه سازمان‌های اطلاعاتی از علنی کردن خطاهای خودشان مربوط می‌شد، که می‌توانست اعتبار و حیثیت مجموعه تشکیلات اطلاعاتی کشور را در انظار عمومی خدشه‌دار کند.

در این باره روزنامه واشینگتن پست طی مقاله‌ای در شماره ۱۶ اکتبر ۱۹۷۹ با عنوان «سوء تدبیر در بحران کوبا» ضمن اشاره به ماجرای بی‌پایه حضور تیپ

رزمی شوروی در کوبا، چکیده مطلب را تشریح کرد و نوشت:

... یکی از مقامات اطلاعاتی بعداً تصریح کرد که: پس از توصیف نظامیان شوروی در کوبا به عنوان یك «تیپ رزمی»، چون این مسأله در گزارش‌های اطلاعاتی منتشر شده بود و در دسترس افراد بسیاری قرار داشت، لذا ما دیگر نمی‌توانستیم از ادعای خود دست برداریم و جِر بزنیم...

ریشه این خطاکاری و علت نقص بررسی تحلیلگران سازمان‌های اطلاعاتی در مورد مسألهٔ حضور نظامیان شوروی در کوبا، به اشتباه سازمان امنیت ملی بر می گردد که: در وهلهٔ اوّل خودسرانه اقدام به تحلیل اطلاعات به دست آمده کرد؛ و در وهله بعد نیز با اقدام به چاپ و انتشار آن مرتکب خطایی دیگر شد.

اصولاً وظیفه سازمان امنیت ملی، جمع آوری اطلاعات است، نه تحلیل آنها. و تازه اگر هم بخواهد تحلیلی در مورد کیفیت اطلاعات به دست آمده داشته باشد، این اقدام فقط باید تا حد سنجش اطلاعات و به صورتی عمل شود که تنها مشخص کند در مرحله بعد پی گیری چه نوع اطلاعاتی ضرورت دارد.

چنین روشی را در اصطلاح اطلاعاتی «عمل آوردن» [۱۶۰] می گویند. ولی چون سازمان امنیت ملی همواره در جریان «عمل آوردن»اطلاعات گردآوری شده می کوشید تا دامنه کار را به مرحله تحلیلگری کامل بکشاند، به همین سبب اغلب نتایج نامطلوبی به دست می آمد، که مورد اخیر یکی از آنها بود. در حالی که اگر این سازمان گزارش اولیه خود در باره حضور یك تیپ شوروی در کوبا را طبق ضابطه «عمل» آورده بود، می بایست پس از کسب اطلاعات تکمیلی راجع به آن، مسأله را برای ارزیابی به تحلیلگران «سیا» یا «دیا» (سازمان اطلاعات دفاعی) و یا وزارت خارجه بسپارد.

چنین اقدامی البته با کاغذ بازیهای اداری تفاوت بسیار دارد. زیرا گرچه در سازمان امنیت ملی نیز تحلیلگران زبده ای مشغول کارند، ولی وظیفه آنها هرگز نباید از حد «عمل آوردن» اطلاعات فراتر رود. یکی به این دلیل که کسی از سازمان امنیت ملی انتظار ندارد مسؤولیتی در باب تحلیل اطلاعات به عهده داشته باشد. و دیگر

160- Processing

اینکه برای تحلیلگری مسؤولانه باید اطلاعات تکمیلی از سایر منابع نیز دریافت شود، که این سازمان از دسترسی به آنها محروم است.

اطلاعات تحلیلگران سازمان امنیت ملی چون فقط از طریق سیستم‌های مراقبت الکترونیك تأمین می شود، لذا دستیابی آنها به منابع دیگر از قبیل عکسهای هوایی و یا مأموران جاسوسی کمتر اتفاق می‌افتد. و به خصوص چون تماس باطراحان سیاسی کشور توسط سازمان‌هایی که فقط به کار جمع‌آوری اطلاعات می‌پردازند، هرگز مثل سازمان‌های دارای بخش تحلیلگری ثابت و مداوم نیست، لذا در مورد قضیه کوبا هم چون بین سازمان امنیت ملی و طراحان سیاسی تماس مرتبی برقرار نبود، مقامات این سازمان بدون توجه و حساسیت نسبت به تعبیر و تفسیر طراحان سیاسی کشور، از کلمه «تیپ رزمی» برای توصیف نیروهای شوروی مستقر در کوبا استفاده کردند.

یکی از پیامدهای زیان بار تخلف از ضوابط در سازمان امنیت ملی و اقدام به تحلیلگری در عوض «عمل آوردن» اطلاعات، دور ماندن اطلاعات خام از دسترسی بخش‌های تحلیلگری است. این امر که به قصد کسب امتیاز برای در اختیار داشتن اطلاعات ناب و دست اول انجام می گیرد، در نهایت به نقص تحلیلهای ارائه شده توسط سازمان‌های مسؤول تحلیل اطلاعات منجر می شود. و دامنهٔ آن به حدی است که حتی اگر هم سازمان امنیت ملی از ارائه اطلاعات بدست آورده خود مضایقه نکند، گاه آن را چنان دست و پا شکسته تحویل دیگران می‌دهد که اصلاً برای تحلیلگران قابل استفاده نیست.

مقامات سازمان امنیت ملی علل اقدامات خود را اغلب چنین توجیه می کنند که؛ باید روش‌های جمع‌آوری اطلاعات را کاملاً محرمانه نگهداشت. و در حالی که تردید نیست هر سازمان اطلاعاتی باید روش‌های خود را کاملاً از دیگران پوشیده بدارد و در ارائه اطلاعات بدست آمده نیز بی گدار به آب نزند؛ ولی مسأله اینجا است که چنانچه این گونه اطلاعات به خاطر پرهیز از افشای روش‌های گردآوری آن به صورت خنثی و بی ثمر ارائه شود، برای تحلیلگران هم هرگز نمی‌تواند ارزش و اعتبار چندانی داشته باشد.

فعالیت سازمان اطلاعات ملی بیشتر در جهت کسب اطلاعات نظامی است.

و به همین خاطر چون با سرویس‌های اطلاعاتی ارتش همکاری دارد، همواره به گونه‌ای عمل کرده که تحلیل اطلاعات نظامی را از حوزه فعالیت‌های «سیا» دور نگهدارد.

در همان روزهای اول ریاستم بر «سیا»، چون بلافاصله پی بردم که اطلاعات محرمانه مربوط به آخرین پیشرفت‌های نیروی دریایی شوروی در پرونده‌های «سیا» وجود ندارد، لذا از دریابان «بابی این مان»[۱۶۱] که درآن زمان ریاست سازمان اطلاعات ملی را به عهده داشت (و بعداً درزمان ریاست «ویلیام کیسی» به معاونت کل سیا رسید) خواستم تا اطلاعات مربوط به نیروی دریایی شوروی را در اختیارم بگذارد. ولی او به این دلیل که اطلاعات مورد نظر من جنبهٔ تاکتیکی دارد از اجرای دستورم خودداری کرد. و چون نیروی دریایی نیز اطلاعات مذکور را به صورت رمزهای ویژه در می‌آورد، «سیا» قادر به دستیابی برآنها نبود.

در نتیجهٔ چنین وضعی که به نظر فقط نوعی کاغذبازی مکّارانه می‌آمد، طبعاً فقط ایالات متحده آمریکا بازنده می‌شد و بس. زیرا مسأله تنها به ضرورت نظر خواهی از دو سازمان اطلاعاتی برای تحلیل گزارش‌های محرمانه نیروی دریایی ارتباط پیدا نمی‌کرد؛ در این میان گرفتاری اصلی را تحلیلگریهای نیروی دریایی به وجود می‌آورد که اغلب سعی داشت اطلاعات دریافتی را به صورتی باب میل خود تعبیر و تفسیر کند. یعنی اگر مثلاً معلوم می‌شد که عملیات کشتی‌ها و زیر دریاییهای شوروی در سطحی پایین صورت گرفته و نشان از ضعف روس‌ها دارد، بلافاصله مسأله را چنین تحلیل می‌کردند که اگر این خبر به گوش مقامات کنگره برسد حتماً خواهند گفت که: پس ضرورتی ندارد برای تقویت نیروی دریایی آمریکا اقدام شود. و یا چنانچه اطلاعات واصله نشانگر کارایی و قدرت دریایی شوروی بود، تحلیلگران نیروی دریایی نتیجه می‌گرفتند که مقامات کنگره برای پرهیز از خطر، گسترده‌تر شدن نیروی دریایی آمریکا را مصلحت نخواهند دانست.

161- Bobby Inman

رقابت نسنجیده در تحلیلگری

اواخر ماه اوت ۱۹۷۹ «دیوید آرون»[۱۶۲] به من اطلاع داد که قرار است پنجشنبه آینده شورای امنیت ملی جلسه «کمیته ویژه هماهنگی» تشکیل دهد تا در آن مطالبی را که بنا دارم هنگام رسیدگی به قرارداد «سالت ۲» در سنا اظهار کنم، به اطلاع اعضای کمیته برسانم.

«آرون» جوانی زیرك و خوش مشرب بود که از سوی «ماندیل» [معاون رئیس جمهور] حمایت می شد و در دفتر امور امنیت ملی کاخ سفید سمت معاون برژینسکی را به عهده داشت. کارش این بود که دائم مغز خود را به کار اندازد تا برای هر اقدام کاخ سفید یك دلیل منطقی پیدا کند. و به نظر چنین می‌رسید که وظیفه‌اش را هم بخوبی انجام می‌دهد.

موقعی که قرار شد نظر من راجع به قرارداد «سالت ۲» به اطلاع سناتورها برسد، «آرون» احساس نگرانی کرد که مبادا بدون در نظر گرفتن مصالح حکومت حرفهایی در سنا بزنم و سد راه تصویب قرارداد شوم. برژینسکی، همیلتون جردن، ولوید کاتلر (مشاور حقوقی رئیس جمهور) نیز که در احساس نگرانی با آرون شریك بودند، احتمالاً مرا همفکر بسیاری از نظامیان می‌دانستند که اعتقاد داشتند امضای یك قرارداد کنترل تسلیحاتی دیگر با شوروی باعث تضعیف موقعیت ایالات متحده آمریکا در حفظ برتری قدرت بازدارنده اتمی خواهد شد... در حالی که من چنین نظری نداشتم، و اگر آنها این طور می‌پنداشتند حتماً در اشتباه بودند.

مقامات کاخ سفید چون می‌دانستند که اظهارات من در سنا از اهمیت خاصی برخوردار است، به این جهت کنجکاو بودند که قصد دارم چه مسائلی را در اجلاس کمیته سنا مطرح کنم. زیرا سرنوشت قرارداد «سالت ۲» بیش از همه به این مسأله بستگی داشت که توان خود را در سنجش تمکین شوروی از مفاد قرارداد به سناتورها بقبولانیم. و گفته‌های من به عنوان رئیس مجموعه تشکیلات اطلاعاتی کشور می‌توانست از هر نظر در رد یا قبول این مسأله توسط سناتورها تأثیر فراوان داشته

162- David Aaron

باشد؛ چون فقط از طریق سیستم‌های گوناگون کسب اطلاعات می‌شد عملیات مربوط به تسلیحات استراتژیك را در شوروی تحت نظر قرارداد، و به چگونگی تمکین روس‌ها از مفاد قرارداد آگاهی یافت.

در متن قرارداد «سالت ۲» تصریح شده بود که هیچیك از طرفین حق ندارند وسائل فنی مورد استفاده برای بازرسی حسن اجرای قرارداد را دچار اختلال کنند. و اصلی‌ترین وسیله را در این مورد ماهواره های ویژه عکسبرداری تشکیل می‌دهد، که ما از طریق آنها می توانیم بر روند گسترش تسلیحات اتمی روس ها نظارت کنیم و به تعداد و اندازه موشك های بزرگ بالیستیك قاره پیما، زیردریاییها، و هواپیماهای بمب افکن شوروی پی ببریم. وسیلهٔ دیگر، سیستم‌های استراق سمع و مراقبت الکترونیك است؛ که بخصوص در میان آنها سیستم «تله متری» کاربرد فراوان دارد. و ما با استفاده از این وسیله به راحتی قادریم امواج منتشره از داخل محفظه موشك پرتاب شده را ــ که حاوی سیگنالهای ارسالی از سکوی پرتاب برای هدایت موشك در حال پرواز است ــ دریافت کنیم. و از طریق تجزیه و تحلیل امواج به دست آمده؛ ضمن آگاهی به کاربرد موشك، مشخصات آن را از نظر وزن و قدرت تخریب با قرارداد منعقده تطبیق دهیم.

در حالی که ما البته از وسائل دیگر کسب اطلاعات ــ منجمله عوامل جاسوسی ــ برای پی بردن به عملکرد موشکهای شوروی بهره می گیریم؛ ولی آنچه بیش از همه برایمان ضرورت دارد وجود تحلیلگران کار آزموده است که می توانند اطلاعات گرد آمده از مجاری گوناگون را به هم متصل کنند تا مجموعه‌ای قابل استفاده به دست آید. و من بارها تحلیلگران «سیا» را تحسین کرده ام که از نظر تعبیر و تفسیر اطلاعات پراکنده مهارت خارق العاده ای از خود نشان می‌دادند.

مسائلی که بنا بود توسط من در کمیتهٔ مجلس سنا اظهار شود، به روش های ما برای آگاهی به عملیات موشکی روس ها در چار چوب قرارداد «سالت ۲» ارتباط داشت. و می‌بایست ضمن ارائه توضیحاتی برای سناتورهاپیرامون درجه کارایی سازمان‌های اطلاعاتی و چگونگی استفاده از وسائل نظارت بر عملکرد شوروی، آنها را با امکانات و تجهیزات موجود خود برای کنترل میزان پایبندی روس ها نسبت

به هر قسمت از مفاد قرارداد نیز آشنا کنم.

بطور مثال، ما به احتمال قریب به یقین کاملاً از تعداد موشك‌های بزرگ ۲۰۰ هزار پوندی قاره پیمای شوروی با خبر بودیم، زیرا مخفی کردن چنین موشك‌های حجیمی از دید ماهواره‌های عکاسی ما به آسانی امکان نداشت. ولی در عین حال خیلی مشکل می‌توانستیم تشخیص دهیم که در همین موشك‌ها چند کلاهك جنگی بکار رفته است؛ چون وسیله‌ای نداشتیم تا با ماهواره از دماغه موشك‌های بالیستیك قاره پیمای شوروی به وسیله اشعه ایکس عکس بگیریم و بدانیم هرکدام از آنها چند کلاهك جنگی در خود دارد. تنها راه تشخیص تعداد کلاهك‌های هر موشك ـ که می‌توانست بین یك تاسی متغیّر باشد ـ انتظار کشیدن برای پرتاب آزمایشی آن بود تا بادریافت علائم و نشانه‌های مختلف ابتدا قدرت تخریب آن را ارزیابی کنیم و سپس بتوانیم تعداد کلاهکهایش را حدس بزنیم.

به این ترتیب می‌توانستم به سناتورها بگویم که: گرچه ما با ضریب اطمینان بیش از ۹۵ درصد از تعداد موشك‌های بالیستیك قاره پیمای موجود در شوروی اطلاع داریم؛ ولی در همان حال آگاهی ما از تعداد کلاهك‌های بکار رفته در این موشك‌ها دارای ضریب اطمینانی کمتر از ۹۵ درصد است، و امکان ندارد بتوانیم دقیقاً تشخیص دهیم که کلاهك‌های موجود در موشك‌های شوروی با مفاد قرارداد«سالت ۲» تطبیق می‌کند یا نه. به عبارت دیگر، ماحصل سخنان من خطاب به سناتورها می‌توانست به این شکل باشد که: درجه اطمینان ما نسبت به موارد انحراف شوروی از تك تك مواد قرارداد متفاوت است و بسته به موضوع امکان دارد آنها به اندازه‌های کم یا متوسط و یا زیاد سرمان کلاه بگذارند.

مقامات کاخ سفید نیز بیشتر از همین مسأله وحشتزده بودند که من بنا داشتم ارقام مربوط به درجه اطمینان خود را در اختیار سناتورها بگذارم؛ و با ارائه ارقامی پایین‌تر از حد انتظار، سناتورها را با این حقیقت آشنا کنم که شوروی می‌تواند از راه‌های مختلف سرمان کلاه بگذارد و از پایبندی به اجرای ضوابط قرارداد «سالت ۲» منحرف شود.

تنها وسیله برای پی بردن به موارد فریبکاری شوروی در قرارداد «سالت ۲»،

مجسم کردن روش‌های گوناگونی بود که امکان داشت توسط روس‌ها به کار گرفته شود، تا بدون لو رفتن بتوانند از اجرای مفاد قرارداد سرپیچی کنند.

برای این کار تیمی از کارشناسان امور موشکی انتخاب کرده بودم تا خود را به نقش روسها در آورند و با تظاهر به دشمنی با آمریکا، راههایی را برای فریب دادن ما پیدا کنند. یکی از روش‌هایی که به فکر اعضای این تیم رسید؛ امکان احداث مخفیانه سیلوی موشک‌های بالیستیك قاره پیما در داخل ساختمان‌های بلند بود، که موشك را از دید ماهواره‌ها پنهان می کرد و در موقع لزوم نیز سقف آن برای پرتاب موشك برداشته می‌شد. ولی به نظر من شوروی نمی‌توانست در اجرای چنین برنامه‌ای آنقدرها آزادی عمل داشته باشد. زیرا اگر فی المثل قادر بود ۱۰۰ مورد از این نوع سیلوی موشك بسازد و ضریب آگاهی ما از وجود موشك‌هایش را به حد قابل توجهی کاهش دهد، پس از مدتی به موازات افزایش تعداد چنین سیلوهایی لاجرم کنجکاوی ما را بر می انگیخت و در پی آن نیز ضریب آگاهی ما را بالا می برد.

آنچه که توسط تیم کارشناسان ما به عنوان روش‌های فریبکاری شوروی مورد مطالعه قرار می گرفت، اکثر غیر ممکن به نظر می‌رسید؛ و بسیاری از آنها نیز به گونه‌ای بود که تصور نمی‌رفت نفع چندانی برای روس‌ها در برداشته باشد. ولی البته در این رهگذر تا همه راهها دقیقاً بررسی نمی‌شد، من هم قهراً نمی‌توانستم به سناتورها اطمینان کافی بدهم که قادریم تمام موارد فریبکاری شوروی را تحت کنترل خودداشته باشیم. و آنچه نگرانی «دیوید آرون» و همکارانش را سبب می شد نیز عمدتاً همین مسأله بود که مبادا آگاهی به ناتوانی ما در کنترل کامل انحرافات شوروی از مفاد قرارداد، سناتورها راشدیداً تحت تاثیر قرار دهد و باعث شود که احتمال وجود روش‌های عدیده برای فریب خوردن ما در نظرشان خیلی بزرگ جلوه کند.

البته من هم قبول داشتم که تشریح چنین مسائلی برای سناتورها مخاطره آمیز است. ولی در مقابل معتقد بودم که اگر تمام جنبه‌های قضیه را در سنا توضیح ندهم، قرارداد «سالت ۲» با خطر بزرگتری مواجه خواهد شد. زیرا کافی بود فقط یك مورد از انواع گوناگون فریبکاری شوروی را از قلم بیاندازم و مخالفین

«سالت ۲» با مستمسک قرار دادن آن بتوانند زمینهٔ بی اعتباری قرارداد را به سهولت فراهم سازند.

مطلب دیگری که مقامات کاخ سفید آن را هم زنگ خطری می‌پنداشتند، به پافشاری من بر لزوم جدا کردن مسألهٔ «مراقبت»[۱۶۳] از «ممیزی»[۱۶۴] در جریان نظارت بر حسن اجرای مفاد قرارداد «سالت ۲» ارتباط داشت.

«مراقبت» به معنای گردآوری و ارزیابی اطلاعات ضروری ـ ولو غیر مجاز ـ در مورد آن قسمت از برنامه‌های نظامی شوروی بود که در چارچوب قرارداد «سالت ۲» می گنجید. و «ممیزی» شامل مرحله‌ای بود که می بایست برنامه‌های شوروی را با مفاد قرارداد تطبیق می‌دادیم تا در نهایت برایمان مشخص شود که شوروی تعهدات خود را زیر پا نهاده است یا نه.

چون بسیاری از قراردادها به گونه‌ای تنظیم می‌شود که شرائط و ضوابط موجود در آن صد در صد حالت صریح و روشن ندارد، در قرارداد «سالت ۲» نیز به پیروی از همین رویه فرمول دقیقی گنجانده نشده بود تا بتواند به عنوان مبنایی برای تشخیص قطعی پایبندی شوروی به اجرای مفاد قرارداد مورد استفاده قرار گیرد. و باید گفت، در حال حاضر مسألهٔ وجود کلمات و عبارات مبهم و قابل تفسیر آنچنان جزء جدایی ناپذیر اکثر قراردادها را تشکیل می‌دهد، که اگر چنین ابهاماتی در متن قراردادها وجود نداشته باشد، شوروی یا آمریکا زیر بار امضای هیچ قراردادی نخواهند رفت.

در بسیاری موارد مسألهٔ عدم اطمینان کامل به روش‌های «مراقبت» نیز مطرح است. و اگر خیلی از کار خود راضی باشیم تازه می توانیم نتیجه آن را دارای حداقل ۱۰ درصد خطا بدانیم. در حالی که همان موقع واقعاً مردد هستیم که این ۱۰ درصد را باید به حساب فریبکاری شوروی بگذاریم، یا نقص کار خودمان تلقی کنیم.

مرحلهٔ «ممیزی» هم که قضاوت درباره تفسیرها و تعبیرهای گوناگون از مفاد قرارداد را شامل می شود، بستگی تام به دقت و صحت عمل وسائل «مراقبت» دارد. و

163- Monitoring
164- Verifying

چنانچه موردی از سرپیچی روس ها تشخیص داده شد، در نهایت باید به پاسخ این سؤال بَرسیم که: آنچه شوروی رعایت نکرده در سطوح مختلف تا چه حد به آمریکا زیان می رساند؟

من قبلاً مسائل مربوط به روش های مراقبت و تواناییهای خودمان برای ردیابی عملیات شوروی در قرارداد«سالت ۲» را به اطلاع پرزیدنت کارتر رسانده بودم. و او با توجه به مخاطرات احتمالی ناشی از فریبکاریهای شوروی چنین تشخیص داده بود که ما به هر حال از قدرت کافی برای ممیزی عملکرد روس ها برخوردار هستیم. ولی مقامات کاخ سفید مسأله را از زاویهٔ دیگری می نگریستند. آنها با علم به اینکه قدرت ممیزی ما ـ یعنی همان مسألهٔ مورد نظر سناتورها ـ بستگی به قدرت ما در مراقبت و ردیابی عملیات شوروی دارد، فکر می کردند که چنانچه ضمن اظهاراتم در مجلس سنا نسبت به کارایی وسایل مراقبت خودمان ابراز تردید کنم، بی شبهه به روند تصویب قرارداد «سالت ۲» آسیب خواهم رساند. و به همین جهت بود که «دیوید آرون» از من خواست تا در جلسه «کمیتهٔ ویژه هماهنگی» (که یکی از کمیته های فرعی شورای امنیت ملی محسوب می شد) حاضرشوم و آنچه قصد دارم برای سناتورها تشریح کنم قبلاً به اطلاع اعضای کمیته برسانم.

در مورد این اقدام، که البته برای مقام من به عنوان سرپرست کل تشکیلات اطلاعاتی کشور نوعی اهانت محسوب می شد و نمی بایست دیدگاههایم راتا بدین حد مورد تفتیش قرار می‌دادند، آنها چنین عذر می آوردند که: گر چه نظر من به عنوان سخنگوی حکومت برای سناتورها حجت است، ولی چون راجع به توانایی ما در کنترل اقدامات شوروی از افراد دیگر هم سؤال خواهد شد، پس به خاطر آشنایی با دیدگاههای یکدیگر و ایجاد هماهنگی بیشتر ـ که سبب پرهیز از پراکنده گویی می شود ـ بهتر است قبلاً مطالب مورد نظر خود رابا اعضای کمیته در میان بگذارم. در حالی که حقیقت غیر از این بود و کشاندن من به جلسه «کمیته ویژه هماهنگی» علتی نداشت جز آن که می خواستند مرا تحت کنترل شورای امنیت ملی در آورند و وادارم کنند تا در مجلس سنا شهادت بدهم که از هر نظر و به حد کافی قدرت کنترل و ممیزی عملیات شوروی را دارا هستیم.

چون قرارداد «سالت ۲» در نوع خود برجسته‌ترین اقدام دوران حاکمیت پرزیدنت کارتر در زمینه سیاست خارجی محسوب می‌شد، به همین جهت کاخ سفید تمام همّ خود را به کارگرفته بود تا به هرصورت لایحه آن را از تصویب کنگره بگذراند.

در این میان، من هم خود را مسؤول می‌دانستم تا واقعیتهای مربوط به توانایی سازمان‌های اطلاعاتی در مراقبت و ردگیری عملیات شوروی را تمام و کمال، همانگونه که به اطلاع رئیس جمهور رسانده بودم، با سناتورها نیز در میان بگذارم؛ و در اجرای این وظیفه تحت تأثیر هیچ نوع فشاری قرار نگیرم. زیرا به اعتقاد من؛ در حاکمیت آمریکا فقط رئیس جمهور و سناتورها می‌توانستند تصمیم بگیرند که چه قراردادی منافع ملی ما را تأمین می‌کند؛ و طبعاً هر دو نیز برای اخذ تصمیم نیاز به اطلاعات واقعی داشتند تا بخصوص در مورد قرارداد «سالت ۲» از قبل نسبت به توانایی ما در کشف فریبکاری‌های شوروی آگاه باشند. بنابراین اگر من در سنا به گونه‌ای شهادت می‌دادم که صرفاً به مذاق مقامات کاخ سفید خوش بیاید و باعث تصویب بی کم و کاست قرارداد شود، با این کار خود در حقیقت هم مانع از ایفای نقش واقعی کنگره می‌شدم و هم به توانایی آن لطمه می‌زدم.

شرکت در جلسه «کمیته ویژهٔ هماهنگی» کاخ سفید برایم دردسری ببار نیاورد، زیرا درس خود را از همه بهتر بلد بودم و توانستم به همهٔ اعضای کمیته بقبولانم که سنا ناگزیر است توضیحات مرا در مورد روش‌های گوناگون فریبکاری شوروی بشنود. بعد از آن هم موقعی که در سنا مسائل مربوط به گردآوری اطلاعات و روش‌های مراقبت و ردیابی عملیات شوروی در قرارداد «سالت ۲» را به خوبی برای سناتورها تشریح کردم، آنها از پافشاری برای اولویت دادن به مسألهٔ «ممیزی» دست برداشتند و فهمیدند که به خاطر بعضی نارساییها در امر «مراقبت» امکان دارد بسیاری از فریبکاری‌های شوروی برایمان نامکشوف بماند. ضمن آن هم البته سناتورها به این حقیقت پی بردند که موارد احتمالی تقلب روسها هیچگاه نمی‌تواند اثر چشمگیری در بر هم زدن موازنه قدرت نظامی بین دو کشور داشته باشد؛ و هر گاه مورد مهمی پیش بیاید، قبل از آن که بر موازنه استراتژیك مؤثر واقع شود مسلماً توسط ما کشف خواهد شد.

با این که پرزیدنت کارتر هرگز مستقیماً راجع به موضعگیری من در مورد قرارداد «سالت ۲» سخنی نگفت، ولی احساس می کردم که نسبت به اظهاراتم در مجلس سنا آزرده خاطر شده است. و علت آن هم ـ به اعتقاد من ـ نمی توانست جز به اطرافیان رئیس جمهور مربوط باشد؛ که به جای تشریح هر دو صورت قضیه، صرفاً محاسن و مزایای قرارداد «سالت ۲» را به اطلاعش رسانده بودند. ولی مسأله اینجا است که علیرغم معلق ماندن تصویب قرارداد در سنا ـ به خاطر عدم امکان ممیزی دقیق در عملکرد روس ها ـ قضیه رنجش رئیس جمهور دوام پیدا نکرد، و پایان خوش آن به صورت تشکر فراوان پرزیدنت کارتر و معاونش از من، نشان داد که در کارم موفق بوده ام.[۱۶۵]

***

وارد آوردن فشار به رئیس سازمان «سیا» برای بهره گیری از اطلاعات در حمایت از سیاست دولت ـ آن گونه که در جریان بررسی قرارداد «سالت ۲» در سنا صورت گرفت ـ گر چه هیچگاه غیر معمول نبوده، ولی نتیجه اش اکثراً جنجال و

۱۶۵ـ نویسنده در بیان علت معوق ماندن تصویب قرارداد «سالت۲» در سنای آمریکا، از افشای یك نکته اساسی که در سرنوشت این قرارداد اثری انکارناپذیر داشت طفره رفته است. و گرچه او در لفافه مسألهٔ نارسایی امر مراقبت و ردیابی عملیات موشکی شوروی را به عنوان عامل اصلی این قضیه ذکر کرده، ولی نخواسته حقیقت را آشکار کند و بگوید که «عامل اصلی» این نارسایی چیزی جز از دست رفتن پایگاه مراقبت و استراق سمع آمریکا در شمال ایران (بهشهر) به دلیل وقوع انقلاب اسلامی نبوده است. در حالی که جیمی کارتر در کتاب خاطراتش مسأله را واقع بینانه تر از «ترنر» بررسی کرده، و در فصل مربوط به قرارداد «سالت ۲»ضمن اشاره به روند مطلوب مذاکرات محدودیت سلاحهای استراتژیك (سالت) با شوروی، می نویسد:

..... در خلال دورانی که فقط چند نکته جزیی دیگر باقی مانده بود تا قرارداد سالت۲ از همه نظر آماده اجرا شود، ناگهان مسأله ای پیش آمد که از نظر وابستگی به جریان قرارداد اهمیت فراوانی داشت. و آن، از دست رفتن دو ایستگاه مراقبت ما بعد از وقوع انقلاب در ایران بود، که از طریق این دو ایستگاه می توانستیم اطلاعات کافی برای ردگیری عملیات پرتاب موشك از سکوهای واقع در جنوب شوروی بدست آوریم؛ و با استفاده از آن، رعایت ضوابط و محدودیتهای قرارداد توسط شوروی را تحت کنترل خود داشته باشیم....
(خاطرات جیمی کارتر، چاپ نیویورك ۱۹۸۲، صفحه ۲۳۸) ـ م.

رسوایی ببار آورده است. زیرا این فشارها از سوی کسانی اعمال شده که برای امر و نهی به رئیس «سیا» هرگز صاحب صلاحیت نبوده اند. و این در حالی است که حتی اگر فی المثل رئیس جمهور هم در مقام مافوق رئیس «سیا» انتظار استفاده غیر موجه از گزارش های اطلاعاتی داشته باشد، باز هم از رئیس «سیا» انتظار نمی رود که جز استعفا از مقامش راهی دیگر را بر گزیند.

فشارهای وارده به رئیس «سیا» از سوی افراد غیر، غالباً به شکل اغوا کردن است، نه تهدید. ولی رؤسای سازمان های اطلاعاتی در ارگان های مختلف ـ مثلاً رئیس سازمان اطلاعات دفاعی ـ ضمن مواجهه با فشار افراد گوناگون، همواره توسط آنها تهدید هم می شوند که: اگر فلان کار را نکنند، ارباب (مثلاً وزیر دفاع) حسابشان را خواهد رسید.

بیش از همه، طراحان سیاسی می کوشند تا تحلیلگران سازمان های اطلاعاتی را تحت فشار قرار دهند؛ زیرا علاقه دارند گزارش هایی را مشاهده کنند که بتوانند در جهت تأیید طرحها و برنامه هایشان مورد استفاده واقع شود. و البته برای شناسایی تحلیلگرانی که به چنین فشارهایی گردن نهاده اند نیز یك راه بیشتر وجود ندارد: راجع به چند موضوع مهم از تحلیلگران مختلف نظر خواسته شود، تا آنگاه تحلیلگری که تسلیم فشار شده به خاطر نتیجه گیریهای ویژه اش خود را لو دهد.

استفاده از تحلیلگران مختلف مزیتی هم دارد که گاه به صورت ارائه دیدگاه جدید و ناشناخته ای راجع به یك امر بخصوص جلوه می کند. و چون اغلب از این روش نتایج مفیدی به دست می آید، بهتر آن است که مسائل پر اهمیت علاوه بر تحلیلگران داخلی سازمان های اطلاعاتی، به دست تحلیلگران خارج و یا گروه های ویژهٔ کارشناسی نیز سپرده شود تا درباره اش تعبیر و تفسیر کنند و نظر بدهند. البته باید ضمناً هم توجه داشت که گر چه امکان دارد بعضی اوقات نتیجه کار تحلیلگران خارج از سازمان ـ علیرغم محدودیت دستیابی به اطلاعات محرمانه ـ بسیار دقیق و آگاهی بخش باشد، ولی تحلیلگران داخلی نیز معتقدند که چون با طیف وسیعی از منابع محرمانه سر و کار دارند، پس دستاوردشان به مراتب معتبرتر از دیگران است. و این در حالی است که چون تحلیلگران داخلی در سازمان های اطلاعاتی مختلف

اغلب با رقبای خود چشم هم چشمی دارند، لذا هر یك از بخش‌های تحلیلگری موجود در سازمان‌های اطلاعاتی نیز سعی می‌کنند به گونه‌ای خود را صاحب صلاحیت در تعبیر و تفسیر مسائل جلوه دهند که دیگران را از سکه بیاندازند. و در نتیجه چنین وضعی است که رقابت بین آنها حالت نسنجیده و نامتعادل به خود می‌گیرد.

برای تحلیل مسائل، اگر ارتباط به سیاست داشته باشد؛ قاعدتاً باید کار به «دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه» محول شود. ولی در چنین مواردی «سیا» و «دیا» (سازمان اطلاعات دفاعی) نیز همواره دست به تحلیلگری می‌زنند. «سیا» در زمینهٔ تحلیل مسائل اقتصادی پیشتاز است و از دیگر سازمان‌های اطلاعاتی دست قویتری دارد. ولی تحلیلگران وزارتخانه‌های خارجه، خزانه‌داری، و انرژی پیوسته در این کار مشارکت می‌کنند.

برای تحلیل مسائل نظامی صلاحیت «دیا» از همه بیشتر است. اما در این مورد، هم «سیا» نقش فعالی به عهده دارد و هم وزارت خارجه غالباً راجع به امور نظامی غیر فنی نظر می‌دهد.

البته چون شك نیست که این گونه رقابتها می‌تواند نتایج مفیدی نیز در برداشته باشد، لذا به هر یك از سازمانها اجازه داده شده تا به میل خود هر کدام از تحلیلهایشان را که می‌خواهند انتشار دهند. و در این مورد هر روز بطور مثال بولتن‌هایی ویژه توسط «سیا»، «دیا» و «دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه» به چاپ می‌رسد که گزارش‌های تحلیلی آنها راجع به آخرین دستاوردهای اطلاعاتی را در بر می‌گیرد. ولی برای آن که سر و صورتی به رقابتهای تحلیلگران داده شده باشد، با تشریك مساعی کلیه سازمان‌های اطلاعاتی مجموعه‌ای تحت عنوان «ارزیابی اطلاعات ملی» هر چند گاه یکبار منتشر می‌شود؛ که گزیده آنچه راجع به یك موضوع مشخص توسط تحلیلگران رقیب در سازمان‌های اطلاعاتی گوناگون نوشته شده در آن گرد آمده است.

در تهیه و تدوین بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» کمیته‌ای متشکل از تحلیلگران میانه‌رو در «شورای امنیت ملی» کاخ سفید دخالت دارد، که با هدف

ظاهری «جمع آوری مناسبترین دیدگاه‌های سازمان‌های اطلاعاتی کشور درباره مهمترین مسائل جاری و ارائه آن به مقامات تصمیم گیرنده» به انتخاب مطالب قابل درج در این مجموعه می‌پردازد. زیرا بخصوص اگر شخص رئیس جمهور چنین مجموعه‌ای در اختیار نداشته باشد، ناچار همه روزه باید انواع گزارش‌های تحلیلی پراکنده‌ای را مطالعه کند که در ساعت‌های مختلف روز راجع به یك موضوع واحد روی میز کارش قرار می‌گیرد. و چون گزارش‌های تحلیلگران مختلف می‌بایست به هر حال از نظم و ترتیبی برخوردار باشد، لذا تدوین کنندگان بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» سعی دارند اختلافات موجود در دیدگاه تحلیلگران رقیب را بر طرف سازند، تا آنگاه مجموعه‌ای در اختیار رئیس جمهور ـ و مقامات تصمیم گیرنده دیگر ـ قرار دهند که در حد مقدور یك دست شده؛ و یا اگر هم رفع تمام اختلافات میسر نیست، حداقل آن را به صورتی عرضه کنند که اختلاف نظر تحلیلگران را در هر موردی کاملاً مشخص کرده باشند.

تعداد شماره‌های بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» که در طول یك سال انتشار می‌یابد، بسته به اهمیت رویدادهای جهانی و تمایل رئیس «سیا» تفاوت دارد. ضمن آن که گاه به سبب وقوع تشنجات بین‌المللی لازم می‌آید تا شماره‌های بیشتری از بولتن منتشر شود؛ ولی به صورت عادی چون مطالب این بولتن به مسائل عمیقتر و دامنه‌دار اختصاص دارد، لذا شرح و تفسیر رخدادهای حاد و مقطعی بیشتر در گزارش‌های ویژهٔ سازمان‌های اطلاعاتی انعکاس می‌یابد. مسائل مهمی که اکثراً عناوین بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» را به خود اختصاص می‌دهد، عبارتند از: موازنه استراتژیك تسلیحات اتمی بین آمریکا و شوروی؛ وضعیت توازن قدرت نظامی در اروپا؛ چشم‌انداز بهبود مناسبات بین شوروی و چین؛ وضعیت هم بستگی آمریکا با هم پیمانانش در «ناتو»؛ مسائل موجود در باز پرداخت وام‌های جهان سوم؛ و...

پس از انتشار هر شماره بولتن، تمام سازمان‌های اطلاعاتی کشور نسبت به مطالب مندرج در آن نظر می‌دهند، و آنگاه رؤسای سازمان‌هایی که دارای بخش تحلیلگری هستند در «مجمع ملی بررسی اطلاعات خارجی» گرد می‌آیند تا راجع به

مسائل مطروحه در بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» بحث و تبادل نظر کنند. تشکیل این مجمع فرصتی پدید می‌آورد تا در خلال آن هر یك از سازمان‌های اطلاعاتی بتوانند برای مجاب کردن رئیس «سیا» توضیحاتی پیرامون علل اختلاف دیدگاه تحلیلگرانشان با سایر سازمان‌ها به وی ارائه دهند. ولی در پایان هر جلسه، این فقط رئیس «سیا» است که تصمیم می‌گیرد کدامیك از تحلیلهای موجود در بولتن پذیرفتنی است، و چه نوع تحلیلهایی باید به عنوان متضاد آن مدّ نظر قرار گیرد. بنابراین، گرچه تهیه مطالب مندرج در بولتن مزبور حاصل کار یك کمیتهٔ ویژه محسوب می‌شود، ولی چون دستاورد نهایی آن ارتباط به تصمیم رئیس «سیا» دارد ـ و کلیه سازمان‌های اطلاعاتی هم ناچارند نظرش را بپذیرند ـ به همین دلیل کمیته تدوین بولتن ناگزیر به مصلحت اندیشی است، و همین کار بنو به خود می‌تواند ارزش بولتن را تا حد زیادی کاهش دهد. زیرا در نتیجه مصلحت‌اندیشی، روحیهٔ سازشکاری تقویت می‌شود؛ و چون به دنبال آن قهراً تمایل به محدودیت انعکاس اختلاف نظرها افزایش می‌یابد، لذا اکثراً مجموعه‌ای به دست می‌آید که به خاطر جلب رضایت این و آن ارزش و اعتبارش را از دست داده است.

موقع تدوین این بولتن معمولاً ساعت‌های طولانی بر سر یك مسأله و یا حتی یك کلمه بین اعضای کمیته بحث می‌گیرد، تا بتوانند مطالب آن را به گونه‌ای تنظیم کنند که نظر هر کس به نحوی در آن رعایت شده باشد. ولی به خاطر وجود همین روحیه سازشکارانه، اکثراً از کار آن نتایج غلطی پدید می‌آید. فی المثل اگر گروهی از تحلیلگران آغاز یك جنگ را روز دوشنبه پیش‌بینی کرده باشند و گروه دیگری در محاسبات خود این امر را در روز جمعه محقق بدانند، کمیته مذکور برای جلب رضایت هر دو گروه و پرهیز از انعکاس اختلاف نظرها، حد متوسط را می‌گیرد، و نه دوشنبه و جمعه، بلکه چهارشنبه را به عنوان روز آغاز جنگ اعلام می‌کند. در حالی که با این کار خود، هم دست به اقدامی نادرست زده، و هم تحلیلی ارائه داده که اصلاً پایه و مدرکی ندارد.

تحلیلهایی که شدیداً با تمایلات سازشکارانه عجین شده، چون همواره حاوی نتیجه گیریهای بی‌ضرر و مصلحت اندیشانه است، لذا هرگز نمی‌تواند برای

استفاده طراحان سیاسی کشور استفاده چندانی دربرداشته باشد. و به همین جهت بولتن های«ارزیابی اطلاعات ملی» ـ که طبعاً بایدمجموعه ای ازعقایدوآرای مثبت و منفی راجع به مسائل مهم را دربربگیرد ـ به صورت نوعی وسیله پرخرج ولی بی فایده درمی آید؛ که در آن به جای تحلیلهای گوناگون، نتیجه مذاکرات تدوین کنندگان گردآمده است.

علت ادامه فعالیت برای تهیه چنین بولتنی هم؛ نه از جهت ارائه مطالب مفید برای طراحان سیاسی، و بلکه بیشتر به خاطر آثار سودمند آن در میان سازمانهای اطلاعاتی است. زیرا مطالبش حداقل باعث آگاهی تحلیلگران نسبت به دیدگاههای رقبایشان می شود، و در نهایت آنها را به پاسخگویی در مقابل رئیس و توضیح درباره علت موضعگیری خود وادار می سازد. در واقع نیز ادامه انتشار بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» علتی ندارد جز آنکه می تواند در بلندمدت برای بالا بردن کیفیت کار تحلیلگران سازمانهای اطلاعاتی مؤثر واقع شود.

بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» موقعی واقعاً ارزشمند است که دیدگاههای متفاوت تحلیلگران در آن منعکس شود. زیرا به این ترتیب ضمن نگرش از زوایای گوناگون به یك قضیه، می توان آن را دقیق تر مورد ارزیابی قرار داد؛ و بخصوص امید داشت که با اشاره به عوامل مسبب اختلاف دیدگاه تحلیلگران ـ که غالباً از یکی دو نکته اساسی تجاوز نمی کند ـ طراحان سیاسی کشور بتوانند قضاوت بهتری نسبت به قضایا داشته باشند.

بطور مثال در یك بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» ممکن است مطلبی به شرح زیر منتشر شود

.....به اعتقاد «سازمان اطلاعات دفاعی» نیروهای پیمان ورشو در تدارك یك حمله غافلگیرانه به نیروهای پیمان ناتو هستند و ما فقط X روز وقت داریم تا برای مقابله آماده شویم. ولی از گزارشهای«سیا» چنین برمی آید که محدوده زمانی ما Y روز بیشتر نیست. اختلاف نظر آنها هم به تفاوت وسائل کسب اطلاعات مربوط می‌شود. زیرا «سازمان اطلاعات دفاعی» با استفاده از عکسهای ماهواره‌ای بر جزیان پیشروی نیروهای پیمان ورشو نظارت دارد. و

«سیا» متکی به اطلاعاتی است که توسط عواملش در اروپای شرقی بدست می‌آید.....

کسی که در بولتن به چنین مطلبی برمی‌خورد بلافاصله در ذهنش صحت و دقت اطلاعات واصله از عکسهای ماهواره‌ای را با آنچه توسط عوامل جاسوسی بدست آمده مقایسه می‌کند، و در نهایت تصمیم می‌گیرد که برای آماده شدن قوای «ناتو» X روز یا Y روز و یا زمانی بین آنها وقت لازم است.

موقع ارائه دیدگاههای مختلف در بولتن، گاه ناگزیر باید همه مطالب را در متن گنجانید، و گاه می‌بایست تمام موارد متفاوت از دیدگاه اصلی در زیرنویس آورده شود؛ که این البته بستگی تام به شرایط زمانه دارد. به طور مثال بعضی از رؤسای جمهور، و بی‌تردید شخص پرزیدنت ریگان، مایلند بدون آنکه زحمت کندوکاو در آراء و عقاید متضاد را بخود بدهند، نتیجه حاصل از تحلیلهای گوناگون را صاف و ساده و پوست کنده از رئیس «سیا» تحویل بگیرند. که در چنین حالتی بهتر است دیدگاههای مختلف در زیرنویس بولتن ارائه شود تا اگر خواننده رغبتی نداشت از مطالعه آنها صرفنظر کند؛ ولی ضمناً هم برای افرادی که به تفحص و تحقیق بیشتر علاقه دارند قابل استفاده باشد. درحالی که پرزیدنت کارتر واقعاً مشتاق بود تا به جزییات قضایا واقف شود و پس از مطالعه دیدگاههای مختلف راجع به یك مسأله، شخصاً درباره آن تصمیم بگیرد. که در مورد چنین افرادی لازم است مجموعهٔ دیدگاهها را همراه با نظر رئیس «سیا» در متن بولتن جای داد و از زیرنویس صرفنظر کرد.

البته ارائه عقاید متضاد هم فقط در صورتی می‌تواند مفید واقع شود که تمام آنها حداقل جهات مورد نظر در اصل قضیه را رعایت کرده باشند؛ نه مثل آنچه در مورد «دیا» (سازمان اطلاعات دفاعی) شاهد بودم، و بسیاری از تحلیلهای این سازمان در بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» را به گونه‌ای می‌یافتم که در آن فقط مسائل مورد توجه وزارت دفاع محور قرار داشت، و تحلیلگرانش به گزارشهای اطلاعاتی صرفاً از این زاویه می‌نگریستند که تا چه حد باعث تقویت یا صدمه رساندن به معاملات تسلیحاتی خواهد بود.

مهمترین نقطه ضعف بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» را باید ناشی از اختلاف سطحی دانست که در توانایی تحلیلگران سازمانهای اطلاعاتی وجود دارد، و عمدتاً هم شامل: سیا، دیا، و دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه می شود. در این میان گرچه دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه تشکیلاتی به مراتب کوچکتر از دو رقیب دیگر دارد، ولی تحلیلهایش در مورد مسائل سیاسی همواره از آن دو بهتراست. زیرا این دفتر رابطه تنگاتنگی با مشتریانش دارد ـ که همگی از اعضای وزارت خارجه هستند ـ و تحلیلگرانش نیز ضمن برخورداری از منابع نزدیك خود، در ارائه محصول کارشان هدفی جز حمایت از خواسته‌های وزارت خارجه تعقیب نمی کنند. درحالی که درست برخلاف آن، مشتریان «سیا» در همه جای واشینگتن (کاخ سفید، وزارت خارجه، وزارت دفاع، وزارت خزانه‌داری، و بعضی ارگانهای دیگر) پراکنده اند، جز در «لانگلی» [محل اداره مرکزی سیا]؛ و به همین جهت نیز تحلیلگران «سیا» باید در همه زمینه‌ها معلوماتی هم‌طراز دانشگاهیان داشته باشند تا بتوانند نیازهای اطلاعاتی افراد گوناگون را تأمین کنند.

یکی از مشکلات بزرگ در روابط بین سازمانهای اطلاعاتی، مسأله موضعگیری‌های «دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه» نسبت به امور نظامی شوروی بود که اغلب جهتی خلاف انتظار «دیا» داشت. و بخصوص در این باره «سیا» نیز عیناً مثل وزارت خارجه معتقد بود که «دیا» در گزارشهای خود راجع به قدرت و اهداف نظامی شوروی مبالغه می کند.

ضمن آنکه با بیان این مطلب قصد ندارم «دیا» را به تحریف عمدی حقایق متهم کنم؛ ولی لازم است توضیح دهم که هرگاه ما با استناد به گزارشهای اطلاعاتی واقعاً نمی توانستیم راجع به کارایی ارتش شوروی در یك امر نظر قطعی بدهیم، «دیا» همواره نتیجه می گرفت که ارتش شوروی قطعاً از کارایی لازم در آن امر برخوردار است. و یا موقعی که به قدرت ارتش شوروی در اجرای عملیات بخصوصی اطمینان داشتیم ولی نمی‌دانستیم در مقایسه با ما چه وضعیتی دارد، «دیا» سعی می کرد مسأله را بیشتر از آنچه هست جلوه دهد و معمولاً هم در تحلیلهایش نشان می‌داد که ارتش شوروی در اجرای چنین عملیاتی به اندازه ما توانمند است. خلاصه اینکه، «دیا»

چون خود را در تحلیل مسائل نظامی صاحب اختیار مطلق می‌دانست، از هر طریق ممکن سعی داشت چهره ای از ارتش شوروی ترسیم کند که به مراتب تهدید کننده تر از تصور تحلیلگران غیرنظامی باشد.

گفتنی است که «سیا» و دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه هم در اغراق‌گویی البته دست کمی از «دیا» نداشتند و سعی می کردند در جهاتی دیگر با ارائه تحلیلهای مبالغه‌آمیز درصدد تلافی برآیند. ولی غیر از این، دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه نقطه ضعف چشمگیری داشت که به دلیل کمبود نیروی انسانی بوجود آمده بود، و باعث می شد تحلیلهای این دفتر نتواند تمام مسائلی را که اطلاع بر آنها از دیدگاه وزارت خارجه مفید بود در بر بگیرد. درحالی که «سیا» همواره آنقدر از منابع نیروی انسانی کافی برخوردار بوده که توان ارائه تحلیل برای هر مسأله‌ای در بولتن «ارزیابی اطلاعات ملی» را داشته است. ولی البته چون هیچگاه سیاست مشخصی توسط «سیا» پی‌گیری نمی‌شده، تحلیلهایش نیز هرگز از جهت گیری ویژه ای برخوردار نبوده است؛ و شاید به همین جهت بسیاری از مردم تصور می کردند که «سیا» در تحلیلهای خود از رویه‌ای منطقی و اصولی پیروی می کند!

«جیمز شلزینگر» چند سال بعد از ریاست کوتاه مدت خود بر «سیا»[۱۶۶]، طی سخنانش در برابر اعضای کمیته ویژه بررسی امور اطلاعاتی مجلس سنا (روز ۲ فوریه ۱۹۷۶) بر این نکته تأکید کرد که: «...در حقیقت مدیریت سیا وظیفه دارد اشتباهات سازمان را با روشی حساب شده به همانگونه سر و سامان دهد که جوامع روشنفکری خطاهای خود را توجیه می کنند...» و باید گفت «شلزینگر» در ابراز این نظر با اکثر منتقدین روش تحلیلگری «سیا» هم عقیده بود که می گفتند: در «سیا» طرز فکر لیبرال منشانه غلبه دارد؛ و یا در این سازمان بیشتر سعی می‌شود حالتی شبیه جوامع دانشگاهی حکمفرما باشد.

۱۶۶ـ جیمز شلزینگر در سال ۱۹۷۳ فقط ۵ ماه بر «سیا» ریاست داشت، و بعد از آن به سمت وزیر دفاع منصوب شد ـ م.

البته به عقیده من، این حالت به ندرت در تحلیلهای سیاسی «سیا» ظاهر می‌شد، ولی در دیگر انواع تحلیلها موارد بسیاری وجود داشت که می‌توانست از موضعگیری لیبرال منشانه تحلیلگران «سیا» حکایت کند. بطور مثال: در تحلیلهای نظامی مشهور بود که «سیا» قدرت دشمن را خیلی دستکم می‌گیرد؛ و گرچه این امر عمدتاً دلیلی جز عکس‌العمل در قبال تحلیلهای «سازمان اطلاعات دفاعی» نداشت (که به علل عقیدتی قدرت دشمن را خیلی دست بالا می‌گرفت) ولی درعین حال نیز مواردی پیش می‌آمد که تحلیلگران امور نظامی «سیا» فقط به خاطر تکذیب اتهام «دستکم گرفتن قدرت دشمن» سعی می‌کردند تا قدرت دشمن را بیش از حد واقعی بزرگ جلوه دهند.

ضمن آنکه پدید آمدن تمایل و دلبستگی به یك خط‌مشی بخصوص را نمی‌توان در سازمانی مثل «سیا» قابل اجتناب دانست؛ ولی مسأله اینجاست که ـ به نظر من ـ دگرگونی خط و ربط حاکم بر سیا یك روند طبیعی را تعقیب نمی‌کند؛ و اغلب نه به دلیل ضرورت گزینش یك خط‌مشی جدید مبتنی بر نیازهای تشکیلاتی، و بلکه به خاطر: شخصیتها، پرهیز از تکرار اقدامات گذشته، و عکس‌العمل در قبال تحلیلهای «دیا» (سازمان اطلاعات دفاعی)، مواضع «سیا» دچار تغییراتی می‌شود.

مشکل دیگر که آن را یك مسأله جدی در کار سازمانهای اطلاعاتی به حساب می‌آوردم، ناتوانی «دیا» در ارائه تحلیلهای قابل رقابت با دیگر سازمانها بود. که این امر البته علتی نداشت جز کمبود تحلیلگران شایسته، و ضعف آنها در عدم پذیرش فشارهای وزارت دفاع برای انعکاس دیدگاههای مقامات وزارتخانه در تحلیلهای «دیا».

هنگامی که «دیا» در سال ۱۹۶۴ تأسیس شد، پرسنل آن را کسانی تشکیل دادندکه در چهاراداره اطلاعاتی مربوط به رسته‌های چهارگانه نیروهای مسلح خدمت می‌کردند. و گرچه این اقدام کاهش اعضای این چهار اداره را به دنبال داشت؛ ولی آنها تا جایی که می‌توانستند پرسنل کارآمد خود را نگهداشته، الباقی رابه «دیا» حواله داده بودند. و بعد از آنهم در کمتر از چهار سال هر چهار اداره اطلاعاتی نیروهای مسلح موفق شدند کادر مورد نیاز خود را تکمیل کرده، تشکیلاتی

شبیه دوران قبل از تأسیس «دیا» بوجود آورند. بخصوص که افسران اطلاعاتی ارتش هم عمدتاً ترجیح می‌دادند در دستگاه اطلاعاتی مربوط به رسته خودشان خدمت کنند تا از نظر ارتقاء مقام و درجه خیالشان آسوده‌تر باشد.

«دیا» از جهت مشکلات دست و پاگیر اداری نیز در رنج است: از یك طرف باید در مقابل سه مقام مختلف یعنی وزیر دفاع، فرمانده ستاد مشترك ارتش، و رئیس «سیا» جوابگو باشد؛ و از سوی دیگر مواجه با کشمکشی است که دائم بر سر اجرای خواسته‌ها و اعمال نفوذ کارمندان نظامی و غیرنظامیش جریان دارد.

افسران ارتش مأمور خدمت در «دیا» که اکثراً مقام ثابتی ندارند و از اینجا به آنجا منتقل می‌شوند، همواره بطور طبیعی مطیع دستورات فرماندهی رسته خود هستند، ولی کارمندان غیرنظامی که اغلب در مشاغل ثابت و دائمی مشغول کارند، از نفوذ و قدرت فراوانی برخوردارند؛ و همین امر لاجرم سبب می‌شود که دائم بین آنها و افسران برخورد بوجود آید.

افسران ارتش چون شرایط حاکم بر «دیا» را طاقت‌فرسا می‌دانند، اگرواقعاً مهارتی در امور اطلاعاتی و تحلیلگری داشته باشند، از خدمت در «دیا» پرهیز دارند و کار در ادارات اطلاعاتی مربوط به رسته خود را ترجیح می‌دهند. زیرا در آنجا، هم از کاغذبازی و گرفتاریهای دست و پاگیر اداری کمتر رنج می‌برند، و هم در تشکیلاتی مشغول خدمت می‌شوند که عادت به اطاعت از قوانینش دارند.

به نظر من تا زمانی که ادارات چهارگانه اطلاعاتی در نیروهای مسلح به کار خود ادامه می‌دهند، هرگونه امیدی به بهبود و افزایش کارایی «دیا» بی‌حاصل است. و البته برای خاتمه دادن به فعالیت این ادارات چهارگانه نیز نباید هول و هراسی به دل راه داده شود، زیرا در غیاب آنها هیچ امر ضروری پیش نخواهد آمد که «دیا» نتواند از عهده‌اش برآید.

مسألهٔ اعمال نفوذ مقامات مافوق در تهیه گزارشهای تحلیلی «دیا» نیز از صدماتی به حساب می‌آید که به ناتوانی «دیا» در رقابت با بقیه سازمانهای اطلاعاتی دامن می‌زند. به این دلیل که لزوم اجرای قانون لایتغیر ارتش آمریکا مبنی بر اطاعت از مافوق، باعث شده که در «دیا» قانون مربوط به استقلال امور اطلاعاتی از

جریانهای سیاسی بی‌اثر بماند و در عمل به مورد اجرا درنیاید.

گرچه هر افسر ارتش آمریکا آزاد است تا در مقابل فرمانده خود اظهارنظر کند؛ ولی وقتی فرمانده تصمیم به انجام کاری گرفت، حق اظهارنظر از افسران تحت امر او سلب می‌شود و هریك باید بی‌چون و چرا در اجرای خواست فرمانده خود به هر شکل ممکن اقدام کنند. و چون در ارتش همیشه فرمانده حرف آخر را می‌زند، به همین جهت در تشکیلات اطلاعات ارتش ـ و منجمله در «دیا» ـ افسرانی که بخواهند تحلیلهایی مغایر با دیدگاه مقامات مافوق ارائه دهند متهم به نافرمانی و تمرد می‌شوند. طبیعی است که در نتیجه چنین وضعی، مقامات ارشد نظامی می‌توانند هر آنچه مورد نظرشان قرار دارد به صورت گزارشهای تحلیلی سازمانهای اطلاعاتی منعکس کنند؛ و در این راه حتی کارشناسان اطلاعاتی را نیز در چارچوب اوامر نظامی وادار سازند تا ضوابط و مقررات جاری را نادیده گرفته، گزارشهایی ارائه دهند که حقایق در آن بخاطر اطاعت از دستور مافوق تحریف شده است.

شایان توجه است که در کشور ما به خاطر وضعیت مخصوص بودجه نظامی، سازمانهای اطلاعاتی ارتش ناچارند در تحلیلهای خود راجع به آمادگی رسته‌های مختلف در مواجهه با خطر بیش از اندازه مبالغه کنند. زیرا در غیر این صورت بودجه آن رسته‌ای که احساس شود خطری تهدیدش نمی‌کند قطع خواهد شد. و به همین جهت امر تحلیلگری در سازمانهای اطلاعاتی ارتش را؛ هم باید یك اقدام اطلاعاتی دانست، و هم نوعی کاغذبازی در ارتباط با سیاست بودجه نویسی.

کشمکش با سازمانهای اطلاعاتی

در سال ۱۹۴۷ موقعی که کنگره تصمیم به تمرکز فعالیتهای اطلاعاتی کشور گرفت و نظارت بر کار کلیه سازمانهای اطلاعاتی را به عهده رئیس «سازمان مرکزی اطلاعات» (سیا) قرار دارد. هیچیك از اعضای کنگره به این مسأله فکر نکردند که برای اطاعت سازمانهای اطلاعاتی مختلف از رئیس «سیا» باید نوعی ضمانت اجرا نیز وجود داشته باشد. و در حقیقت نقش او به عنوان سرپرست امور سازمانهای

اطلاعاتی کشور چنان گنگ و نامشخص بود که نمی‌شد واقعاً پی برد رئیس «سیا» برای اجرای این وظیفه چه خواهد کرد.

اولین اقدامی که برای تمرکز فعالیتهای اطلاعاتی صورت گرفت، تشکیل شورایی بود از رؤسای تمام ارگانهایی که به نحوی در امور اطلاعاتی فعالیت داشتند. و متعاقب آن نیز، همراه با احساس ضرورت برای نظارت دقیق‌تر بر سیستمهای تکنیکی جمع‌آوری اطلاعات، تصمیم گرفته شد تا اختیارات بیشتری از نظر کنترل عملکرد سازمانهای اطلاعاتی به رئیس «سیا» داده شود. زیرا رؤسای جمهور هم می‌خواستند مطمئن باشند که اگر برای دستیابی به پاسخ سؤالات خود به رئیس «سیا» مراجعه می‌کنند حتماً از او جوابی خواهند گرفت که نظرات مجموع سازمانهای اطلاعاتی را شامل است.

شورای مزبور ابتدا کمیته‌هایی تشکیل داد تا امور مربوط به جمع‌آوری اطلاعات را هماهنگ کند، و بعد هم دستورالعملهایی تنظیم کرد تا زمینه فعالیت هریك از سازمانهایی که به تحلیل اطلاعات می‌پردازند مشخص شود. آنگاه متعاقب بررسیهای سال ۱۹۷۱ توسط «جیمز شلزینگر» در دفتر برنامه و بودجه کاخ سفید، مسؤولیت تنظیم بودجه سازمانهای اطلاعاتی به رئیس «سیا» واگذار شد. و در همین راستا کمیته‌ای نیز بوجود آمد تا وی را در امر بودجه‌نویسی یاری دهد.

در ابتدای کار، هریك از سازمانهای اطلاعاتی در تعیین و اجرای نوع فعالیت خود شخصاً تصمیم می‌گرفتند، و رئیس «سیا» تنها می‌توانست بر آنچه در سازمان «سیا» می‌گذشت اعمال نظر کرده، فعالیت اعضای «سیا» را به گونه‌ای که خود می‌خواهم مشخص کند. ولی در اوایل سال ۱۹۶۲ پرزیدنت کندی به «جان مك کن» (رئیس وقت سیا) دستور داد تشکیلاتی بوجود آورد تا بتواند مانع پراکنده کاری سازمانهای اطلاعاتی شود و مجموع آنها را در راستایی قرار دهد که هماهنگ با یکدیگر در زمینه‌های واجد اولویت به کسب اطلاعات بپردازند. و «مك کن» نیز در اجرای این دستور، مجمعی شامل نمایندگان کلیه سازمانهای اطلاعاتی تشکیل داد تا در آن اهداف و خط‌مشی هر یك از سازمانها بطور جداگانه بررسی و اعلام شود.

این مجمع در زمان ریاست جمهوری پرزیدنت جرالد فورد بودجه‌ای مستقل

پیدا کرد؛ و ضمن افزایش اعضایش از ۱۶۳ به ۲۲۲ نفر ـ که عمدتاً شامل نمایندگان سازمانهایی غیر از «سیا» بودند ـ ساختمانی هم به تشکیل جلساتش اختصاص یافت که با کاخ سفید فاصله چندانی نداشت.

پس از آن چون به مرور بند ناف «مجمع سازمانهای اطلاعاتی» از «سیا» بریده شد و اصولاً نقش «سیا» به عنوان قِطب سازمانهای اطلاعاتی کشور کاهش یافت. لذا موقعی که من قدم به صحنه گذاردم در حقیقت می بایست مصدر دو شغل باشم: یکی ریاست بر «سیا» و دیگری سرپرستی «مجمع سازمانهای اطلاعاتی». و به این ترتیب، به خاطر نقشی که در مجمع داشتم ناگزیر به جنگ قدرت هم کشیده می شدم. زیرا اگر به عنوان رئیس «سیا» و سرپرست مجمع می خواستم قدرت و اختیارات بیشتری کسب کنم و یا دربارهٔ امور سازمانهای اطلاعاتی تصمیمی بگیرم، ناچار بودم رضایت همه آنها را بدست آورم. درحالی که توجه به مثال زیر معلوم می کند که رئیس «سیا» در قبولاندن نظراتش به اعضای مجمع تا چه اندازه ناتوان بود و چگونه رؤسای سازمانهای اطلاعاتی می توانستند با عکس العمل های منفی خود از اجرای تصمیمات من جلوگیری کنند.

طبق روال معمول هر ششماه یکبار در چارچوب مجمع مذکور، جلسه ای با شرکت رؤسای سازمانهای اطلاعاتی قدر اول تشکیل می شد؛ و من آنها را در محلی جمع می کردم تا دربارهٔ برنامه و خط مشی اطلاعاتی کشور بحث و گفتگو داشته باشیم. طی یکی از این جلسات که در ماه اوت ۱۹۷۸ برگزار شد و همگی بدون کت روی صندلیهای راحتی در اتاق یك منزل روستایی نزدیك واشینگتن نشسته بودیم، مسألهٔ لزوم تجدیدنظر در سیستم علایم رمزی سازمانهای اطلاعاتی را برای حاضران تشریح کردم و از آنها خواستم تا نظر خود را درباره اش بیان کنند.

شرکت کنندگان در این جلسه علاوه بر من عبارت بودند از: فرانك کارلوچی (معاون اولم)؛ جان کوهلر[۱۶۷] (معاون جدیدم در امور سازمانهای اطلاعاتی)؛ دریابان «بابی این مان» (رئیس سازمان امنیت ملی)؛ سپهبد هوایی «جن تای»[۱۶۸] (رئیس

167- John Koehler

168- Gene Tighe

سازمان اطلاعات دفاعی)؛ و چند تن از گردانندگان برنامه‌های مراقبت و عکسبرداری فضایی از پنتاگون.

مطرح کردن مسألهٔ تجدیدنظر در سیستم علائم رمزی در این جلسه، ارتباط به تشویش خاطر و تردیدهایی داشت که از چندی قبل نسبت به حفظ امنیت اسناد و مدارك در سازمانهای اطلاعاتی مختلف برایم پیش آمده بود. چون یکسال و نیم قبل از آن، کشف ماجرای «بویس ـ لی» ثابت کرد که اسناد محرمانه در سازمانهای مسؤول تولید وسایل فنی کسب اطلاعات از امنیت کافی برخوردار نیست. مورد «کمپیلز» نشان داد که این وضع در داخل «سیا» نیز برقرار است. روند رو به تزاید نشت اطلاعات به خارج مشخص می‌کرد که بسیاری از کارمندان سازمانهای اطلاعاتی خود را مقید به رعایت ضوابط امنیتی نمی‌دانند و ضمن آزمایشهای خارج از برنامه و بی‌موقع کارمندان «سیا» توسط دستگاه دروغ‌سنج هم معلوم می‌شد که کارمندان سازمان اکثراً مدارك بسیار حساس طبقه‌بندی شده را شبها با خود به منزل می‌برند تا به اصطلاح اضافه‌کاری کنند، ولی توجه ندارند که با این کار دست به اقدامی ممنوع و خطرناك می‌زنند.

بعضی از کارمندان همچنین موقع شرکت در جلسات رسمی منعقده در خارج «سیا» گاه بدون توجه به ضوابط کار بعضی اسناد محرمانه را با خود می‌بردند؛ و نیز کراراً دیده می‌شد که ضمن نادیده گرفتن ممنوعیت ارائه اسناد طبقه‌بندی شده به دیگران، حتی هنگام سپردن اسناد بسیار حساس از شخص به شخص و یا از اداره‌ای به اداره دیگر از ثبت دقیق نقل و انتقالات خودداری کرده‌اند. و به عبارت دیگر؛ سیستم حفاظت از اسناد محرمانه در سازمانهای اطلاعاتی به گونه‌ای بود که جز شلختگی و بی‌بندوباری نمی‌شد صفت دیگری به آن اطلاق کرد.

در جلسه آن روز پس از تشریح نارساییهای سیستم علایم رمزی برای رؤسای سازمانهای مهم اطلاعاتی، سؤالاتی را در مورد کاربرد بعضی کلمات رمز در اسناد طبقه‌بندی شده با «این مان» (رئیس سازمان امنیت ملی) و «تای» (رئیس سازمان اطلاعات دفاعی) در میان نهادم، ولی جوابهایشان را چنان مغشوش و بی‌منطق یافتم که از بی‌اطلاعی آن دو واقعاً حیرت‌زده بجا ماندم.

البته قصد منهم از مطرح کردن این مسأله، ربطی به محك زدن میزان آگاهی رؤسای سازمانهای اطلاعاتی نداشت. ولی در زمانی که حدود یکسال و نیم از آغاز ریاستم بر «سیا» می گذشت، چون به نظرم رسیده بود که هنوز نتوانسته ام علت واقعی بکارگیری تعداد کثیری از کلمات رمز را که همه روزه در روی اسناد گوناگون مشاهده می شد درك کنم؛ لذا درصدد تحقیق برآمده، به زودی فهمیده بودم که غیر از من دیگران هم تقریباً،نه به دلیل وجود این همه کلمات رمز برای طبقه بندی اسناد آگاهند،و نه حتی می دانندکه اسنادمربوط به هر طبقه چه کاربردی دارد.دراین میان، منشی ها تنها کسانی بودند که تصور می کردم احتمالاً به جریان امر واقف باشند و حداقل بتوانند تشخیص دهند که چه نوع اسنادی را در چه طبقه ای جا دهند و مُهر لاستیکی مختص رمز مورد نظر را بر روی کدام سند نقش کنند.... ولی آیا آنها هم واقعاً می دانستند که به چه دلیل این کارها را انجام می دهند؟

اساسی ترین علت طبقه بندی اسناد با استفاده از علامات رمز این است که همه بدانند مضمون هر سند فقط قابل مطرح کردن برای افراد واجد شرایط آگاهی به همان طبقه از اسناد است؛ و من نیز همواره دقت داشتم تا این نکته را در کارهای خود کاملاً رعایت کنم. بطوری که هرگاه جلسه ای در دفتر کارم برای بحث و گفتگو راجع به مسأله ای تشکیل می شد، سعی می کردم فقط کسانی در آن حضور یابند که از نظر رتبه و مقام در سطحی متناسب با اسناد مورد بحث جلسه قرار داشته باشند. ولی در عین حال نیز پیوسته نگران بودم که دیگران به خاطر عدم دسترسی به مشاورانی شبیه من نتوانند ضوابط این کار را رعایت کنند و مضمون اسناد محرمانه را با کسانی در میان بگذارند که دارای شرایط لازم برای وقوف بر آنها نیستند. چون در این میان، کثرت علائم رمزی ـ که دم بدم بر تعدادش افزوده می شد ـ مشکل اصلی را پدید آورده بود و برای درك معنا و مفهوم هر يك از این علامات هم لازم می آمد تا از وجود کارشناس و مشاور استفاده شود. بخصوص آنکه گاهی اوقات تعدادی از علامات رمز هم هیچ تفاوتی از نظر کاربرد با بعضی دیگر نداشت و تنها اختلافشان جز در شکل ظاهری کلمه ویژه رمز نبود؛ که البته این وضع هم جز دوباره کاری ثمر دیگری ببار نمی آورد.

موقعی که در جلسه «مجمع سازمانهای اطلاعاتی» پیشنهاد دگرگونی کامل سیستم علائم رمزی را مطرح کردم، حاضران تمایل چندانی به بحث و گفتگو درباره آن از خود نشان ندادند؛ گویی که اعتقاد نداشتند واقعاً برای نجات از این وضع مغشوش بتوان راهی یافت. ولی من چون تصمیم قطعی گرفته بودم، بدون توجه به بی‌میلی حضرات، هیأتی را به ریاست ژنرال بازنشسته هوایی «جان واگت»[۱۶۹] انتخاب کردم و به آنها مأموریت دادم تا مطالعاتی در زمینهٔ تغییر سیستم علائم رمزی سازمانهای اطلاعاتی به عمل آورند و در نهایت سیستمی را پیشنهاد کنند که هم از نظر امنیتی قابل اعتماد، و هم فاقد پیچیدگی و درهم ریختگی سیستم موجود باشد.

ژنرال «واگت» را از قبل می‌شناختم و می‌دانستم مردی است باانصاف و پرطاقت، که تا به حال کارهای ارزنده‌ای به انجام رسانده است. ولی در حقیقت با انتخاب یك ژنرال به این سمت می‌خواستم اعتماد مقامات اطلاعاتی ارتش را جلب کنم و به آنها اطمینان بدهم که در جریان تغییر سیستم علائم رمز حقشان پایمال نخواهد شد. زیرا واقعیت این بود که ریشهٔ اکثر گرفتاریهای ناشی از طبقه‌بندی مدارك و ابداع انواع گوناگون علائم رمزی رامی‌بایست در سازمانهای اطلاعاتی وابسته به وزارت دفاع پیدا کرد.

«واگت» و گروه تحت سرپرستیش بعد از مدتی طرح جالبی تحت عنوان «آپکس»[۱۷۰] ارائه دادند که کل سیستم علائم رمزی سازمانهای اطلاعاتی را دربرمی‌گرفت و دارای دو مزیت عمده بود. یکی اینکه تمام اسناد و مدارك را تحت عنوان: محرمانه، سری، فوق سری، و غیرمحرمانه طبقه‌بندی می‌کرد؛ و دیگر این که انواع گوناگون علایم رمزی موجود را ـ که متجاوز از ۵۰ مورد می‌شد ـ به حد چشمگیری کاهش می‌داد.

حسن سیستم «آپکس» سادگی آن بود، که چون تنها از ۵ نوع علامت رمز برای طبقه‌بندی اسناد استفاده می‌کرد، لذا این امید وجود داشت که همهٔ کارمندان

169- John Vogt
170- Apex

سازمانهای اطلاعاتی به راحتی از آن سر دربیاورند. ولی امتیاز مهم آن برای رئیس «سیا»، ایجاد زمینه بسیار مناسب برای نظارت کامل او بر کلیه عملیاتی بود که سازمانهای اطلاعاتی در مورد اطلاعات حساس و محرمانه به اجرا درمی آورند. و به این ترتیب دیگر هیچ سازمانی نمی‌توانست از ضوابط تخطی کرده، خودسرانه در جهت برقراری محدودیت ارائه اطلاعات به تحلیلگران اقدام کند. ضمن آنکه چنین رویه‌ای هم بنوبه خود ریشه در ترس سازمانها از خطر لو رفتن منابع اطلاعاتی داشت، ولی اگر قرار بود نتیجه فعالیتهای سازمانهای اطلاعاتی به سود کشور تمام شود، پس لاجرم می‌بایست اطلاعات گردآمده نیز برای تحلیلگران قابل دسترسی باشد تا از طریق آنها به خاطر استفاده نهایی در اختیار طراحان سیاسی کشور قرار گیرد.

البته در این میان لازم می آمد مقامی نیز وجود داشته باشد تا با آگاهی کامل نسبت به مصالح سازمانهای اطلاعاتی و تشخیص ضرورت برقراری تعادل بین حفظ امنیت منابع اطلاعاتی و بهره‌برداری اطلاعاتی، روند امور سازمانها را به‌گونه‌ای تنظیم کند که به خاطر دستیابی طراحان سیاسی کشور به اطلاعات تحلیل شده، امنیت منابع اطلاعاتی در معرض خطر قرار نگیرد. و چنین وظیفه‌ای را هم طبعاً نمی‌شد جز از رئیس «سیا» و «مجمع اطلاعاتی» انتظارداشت؛ که به سبب موقعیت ویژه خود بر تمام فعالیتهای اطلاعاتی کشور اشراف دارند و به خوبی قادرند مرز میان حفظ اسرار و انتشار اطلاعات را تشخیص دهند ولی البته به شرطی که از ادامه روش رمزبندی موجود دست می کشیدند و سیستم «آپکس» را که سهولت فراوانی در اجرای وظایفشان فراهم می آورد، برمی گزیدند. بخصوص که استفاده از این سیستم می‌توانست در گسترش اختیارات رئیس «سیا» هم سهم بسیار قابل توجهی داشته باشد.

موقعی که سیستم «آپکس» از همه نظر آماده شد، فکر کردم برای اجرای آن باید خیلی بااحتیاط قدم بردارم تا به مرور نظر موافق رؤسای سازمانهای اطلاعاتی را به دست کشیدن از روش جاری و استفاده از سیستم جدید جلب کنم. ولی ضمن یکی از جلسات که با دریابان «این مان» (رئیس سازمان امنیت ملی) راجع به

ضرورت بهره گیری از سیستم «آپکس» گفتگو می کردم، او با صراحت تمام با این برنامه مخالفت کرد و دلیل آورد که: سیستم جدید باعث افزایش قدرت رئیس «سیا» خواهد شد.

با شنیدن این حرف از رئیس سازمان امنیت ملی، به حیرت فرو رفتم که چطور او از مفاد قانون «امنیت ملی» (مصوب ۱۹۴۷) بی اطلاع است و نمی داند که طبق این قانون؛ مسؤولیت حفاظت از امنیت منابع اطلاعاتی و تنظیم روشهای گردآوری اطلاعات فقط به عهده رئیس «سیا» واگذار شده است..... و به این ترتیب مگر اشکالی دارد که رئیس «سیا» بتواند با استفاده از یك روش جدید قدرت خود را در اجرای مسؤولیتهای قانونیش افزایش دهد؟

بعد از آن چون «هارولدبراون» (وزیردفاع) را موافق طرح «آپکس»یافتم؛ برای برخورداری از حمایتش، همراه او به ملاقات پرزیدنت کارتر رفتم و توانستم از رئیس جمهور بخشنامه ای خطاب به سازمانهای اطلاعاتی دریافت کنم که در آن دستور داده بود: سیستم «آپکس» جایگزین روش جاری علائم رمزی در طبقه بندی اسناد شود. و به دنبال این دستور نیز کوشش همه جانبه ای را آغاز کردیم تا ابتدا سیستم «آپکس» را به هزاران کارمند سازمانهای اطلاعاتی و مقاطعه کاران فنی امور اطلاعاتی بیاموزیم و بعد دست به اجرای آن بزنیم.

ولی به مجردی که معلوم شد سیستم «آپکس» از صورت تئوری درآمده و عنقریب وارد مراحل عملی می شود، مخالفت و مقاومت علیه آن نیز شکل جدی تری بخود گرفت و کارشکنی هایی که عمدتاً حالت کُندکاری و معطل کردن پیشرفت برنامه را داشت شروع به تظاهر کرد.

چون قرار بود روشهای اجرایی برای سیستم رمزبندی جدید تا ماه ژوئیه ۱۹۸۰ تکمیل و آماده عمل شود، برنامه زمان بندی شده ای تنظیم کردیم تا بتوانیم پیشرفت کار را در هر مرحله ای مشخص کنیم. ولی مقامات سازمان امنیت ملی ـ که معلوم بود تمایل چندانی به پیشرفت این برنامه ندارند ـ بهانه آوردند که چون در موعد مقرر (ژوئیه ۱۹۸۰) نمی توانند خود را برای اجرای طرح «آپکس» آماده کنند، بهتر است ژانویه ۱۹۸۱ به عنوان مرحله پایانی برنامه آماده سازی طرح درنظر گرفته شود. آنها باتوجه به اتمام دوره ریاست جمهوری پرزیدنت کارتر در ژانویه ۱۹۸۱

فی‌الواقع دست به قماری زده بودند که البته برنده هم شدند. به این ترتیب موقعی که جیمی کارتر در انتخابات مجدد ریاست جمهوری شکست خورد، طبعاً منهم از ریاست «سیا» کنار رفتم؛ و به دنبال آن طرح «آپکس» نیز چنان به سرعت از میان رفت که گویی هرگز وجود نداشته است. و این حقیقت بار دیگر آشکار شد که مهمترین رکن سازمانهای اطلاعاتی را پایبندی به اصول کاغذبازی تشکیل می‌دهد.

* * *

موقعی که مسأله افزایش اختیارات رئیس «سیا» در تنظیم بودجه سازمانهای اطلاعاتی مطرح شد، خوشبختانه حالتی نظیر آنچه در مورد طرح «آپکس» پیش آمده بود اتفاق نیفتاد و سازمانهای اطلاعاتی مقاومتی را که انتظار می‌رفت از خود نشان ندادند.

قبلاً باید توضیح بدهم که امور مربوط به تنظیم بودجه سازمانهای اطلاعاتی را واقعاً باید یك مسأله بسیار پیچیده به حساب آورد. زیرا بودجه مورد نیاز هریك از سازمانهای اطلاعاتی در شکم بودجه وزارتخانه‌ای مخفی است که از نظر اداری به آن وابستگی دارد. بطوری که مثلاً: هزینه‌های سازمان امنیت ملی جزو بودجه وزارت دفاع منظور می‌شود؛ مخارج دفتر اطلاعات و تحقیقات را بودجه وزارت خارجه تأمین می‌کند؛ و بودجه سازمان «سیا» را مخفیانه در اقلام بودجه چند وزارتخانه می‌گنجانند. که علت این کار هم یکی؛ خواست وزارتخانه‌ها برای تحت نظر داشتن سازمانهای اطلاعاتی مربوط به خود است، ولو آنکه در عملیاتش دخالت نکنند و رئیس «سیا» سرپرست آن محسوب شود؛ و دیگر اینکه با مخفی نگهداشتن بودجه سازمانهای اطلاعاتی، دشمنان نتوانند به مقدار هزینه‌ای که صرف امور اطلاعاتی کشور می‌کنیم پی ببرند و در صدد مقابله به مثل برآیند. ولی در این میان وجود مقامی نیز لازم می‌آید که ضمن تشخیص اولویتهای بودجه تك تك سازمانهای اطلاعاتی و کمك در راه تأمین آن ؛ دقت کند که هریك از آنها مخارج معقول داشته باشند و در ریخت و پاش دست به رقابت با یکدیگر نزنند.

در ابتدای کتاب اشاره کردم که در دقایق پایانی اولین ملاقاتم با پرزیدنت کارتر، شرط قبولی ریاست بر «سیا» را کسب اختیارات بیشتر در تنظیم بودجه سازمانهای اطلاعاتی قرار دادم و رئیس جمهور هم با درخواست من موافقت کرد. تا

آن موقع البته نمی‌دانستم که از حدود ۶ سال قبل متعاقب بررسیهای «جیمز شلزینگر» در دفتر برنامه و بودجه کاخ سفید ـ که طی سال ۱۹۷۱ صورت گرفت ـ به توصیه او اختیارات بیشتری در این زمینه به رئیس «سیا» داده شده بود تا در کمیته‌ای که به ریاست خود تشکیل می‌دهد امور مربوط به بودجه سازمانهای اطلاعاتی را بررسی و هماهنگ کند. گرچه این وضع به مراتب بهتر از گذشته بود (که «مجمع سازمانهای اطلاعاتی» بدون حق اعمال نظر در بودجه هریك از سازمانها، فقط بر امر بودجه نویسی، آنها نظارت می کرد) ولی با وجود این، پس از سال ۱۹۷۱ باز هم رئیس «سیا» در مقام سرپرست کمیته مذکور تنها می توانست سازمانهای اطلاعاتی را در جهت تنظیم بودجه‌ای که فکر می کرد بیشتر به خیر و صلاح جامعه باشد راهنمایی کند، و از آنچنان اختیاراتی برخوردار نبود که قادر باشد اقلام بودجه آنها را به میل خود بالا و پایین ببرد.

بودجه‌ای که در اولین سال ریاستم تدوین شد بر همین روال بود و جزییات آن نیز اکثراً با اقلامی انطباق داشت که یك یك سازمانهای اطلاعاتی به عنوان بودجه اختصاصی خودشان درنظر گرفته بودند. ولی پس از آن، پرزیدنت کارتر به عهد خود در مورد تفویض اختیارات بیشتر به من در تنظیم بودجه سازمانهای اطلاعاتی وفا کرد و با اقدام به انحلال کمیته بودجه، اختیارات کاملی به من داد تا بودجه تمام سازمانهای اطلاعاتی کشور را براساس نظرات خود تهیه و تدوین کنم. اما درعین حال نیز پرزیدنت کارتر طی بخشنامه‌ای که در این مورد صادر کرد، به یك کمیته فرعی در شورای امنیت ملی مأموریت داد بودجه‌های تنظیمی مرا قبل از ارائه به رئیس جمهور مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد، تا از این طریق سازمانهای مختلف اطلاعاتی هم مطمئن باشند که رئیس «سیا» منافع هریك را در امر بودجه نویسی به خوبی تأمین کرده است. ولی البته شورای امنیت ملی موظف شده بود که بدون دست بردن در اقلام بودجه، فقط اگر نظر یا پیشنهادی راجع به مفاد آن دارد مسأله را به اطلاع رئیس جمهور برساند.

بعد از آنکه پرزیدنت کارتر زمام امور بودجه سازمانهای اطلاعاتی را بدستم سپرد، در اولین قدم از «جان کوهلر» خواستم تا از شغلش در «دفتر بودجه کنگره»

صرفنظر کند و به عنوان معاون من در امور سازمانهای اطلاعاتی مشغول کار شود (زیرا کمی قبل از آن «جان مك ماهون» را که همین مقام را به عهده داشت به ریاست بخش جاسوسی سیا منصوب کرده بودم). و «کوهلر» نیز حقاً با اعمال روشهایی بسیار روشن و منظم و حساب شده توانست روند تدوین بودجه سازمانهای اطلاعاتی را به گونه‌ای شکل دهد که همه بدانند چگونه و بر چه مبنایی راجع به جزییات بودجه تصمیم گرفته شده است. بویژه آن که او و همکارانش پیوسته سعی داشتند اولویتهای موردنظر سازمانهای مختلف اطلاعاتی را نیز کاملاً مراعات کنند، و در نهایت بودجه‌ای ارائه دهند که تمام خواسته‌هایشان در آن منعکس شده باشد.

نتیجه کار «کوهلر» در تنظیم بودجه سبب شد که اعضای «مجمع سازمانهای اطلاعاتی» روش جدید بودجه نویسی را به مراتب آسانتر از مسألهٔ سیستم «آپکس» پذیرا شوند. و این هم البته علتی نداشت جز آن که رؤسای سازمانهای اطلاعاتی سیستم ابداعی «کوهلر» را چندان برای قدرت و اختیارات خود مضر نمی‌دیدند.

بعداً که در دوره حاکمیت ریگان این رویه بودجه نویسی کماکان پابرجا ماند، معلوم شد که اقدامی بنیادی و اساسی صورت گرفته است. زیرا موقعی که گروه منتخب ریگان در اواخر سال ۱۹۸۰ برای تحویل و تحّول مدیریت «سیا» عملیات خود را آغاز کردند، یکی از هدفهایشان خلع اختیارات رئیس «سیا» در تنظیم بودجه سازمانهای اطلاعاتی بود. ولی این امر به خاطر مخالفت رؤسای سازمانهای اطلاعاتی به اجرا درنیامد، و در نتیجه وظیفه تهیه و تدوین بودجه همچنان جزو اختیارات رئیس «سیا» باقی ماند.

* * *

افزایش اختیارات رئیس «سیا» در هدایت وهماهنگی امور مربوط به کسب اطلاعات نیز مورد دیگری بود که با حمایت پرزیدنت کارتر برایم فراهم شد.

وقوع ماجرای سقوط هواپیمای اجاره‌ای در مزرعه سیب‌زمینی[۱۷۱] مرا به این فکر انداخته بود که باید هر طور شده راه بهتری برای هماهنگی کامل سازمانهای گوناگون گردآورنده اطلاعات پیدا کنیم تا منبعد بتوان از دو عاملی که

۱۷۱ـ جریان این واقعه در آغاز فصل پنجم کتاب آمده است ـ م.

مسبب پیش آمدن وقایعی شبیه آن می‌شود برحذر ماند.

اولین عامل، مسأله فقدان اختیارات در سه کمیته‌ای بود که در چارچوب «مجمع سازمانهای اطلاعاتی» بکار هدایت عملیات گردآوری اطلاعات (یکی در امور عکسبرداری فضایی، دیگری در مراقبتهای الکترونیك، و سومی در کارهای جاسوسی) اشتغال داشت. ولی اعضای این کمیته‌ها، که نمایندگان بخشهای کسب اطلاعات در سازمانهای مختلف را شامل می‌شدند،می‌بایست به اتفاق آراءِ تصمیم‌گیری کنند. و چون طبعاً هریك از آنها در وهله اول سعی داشت منافع سازمان خود را در نظر بگیرد، لذا این کمیته‌ها هرگز نمی‌توانست هماهنگ کننده اقداماتی باشد که با میل یکی از سازمانهای اطلاعاتی تطبیق نکند. و در نتیجه، هر سه کمیته به خاطر تشتت آراء بین اعضایش اکثراً ترجیح می‌داد درباره هیچ مسأله‌ای تصمیم نگیرد.

عامل دوم، مسألهٔ تعیین سیستم مطلوب برای گردآوری اطلاعات در موارد موردنظر بود. که چون اعضای هریك از کمیته‌های سه گانه معمولاً ترجیح می‌دادند بهره گیری از سیستم تخصصی خود را پیشنهاد کنند، ناچار می‌بایست در این میان مرجعی وجود داشته باشد که تشخیص بدهد چه سیستمی برای اجرای هدف مناسبتر است؛ و مثلاً برای تجسس در فلان نقطه بین دو سیستم عکسبرداری فضایی و مراقبت الکترونیك کدام را باید ترجیح داد؛ یا از این دو سیستم چگونه استفاده کرد که به جای دوباره کاری باعث تکمیل نتایج یکدیگر شوند.

آنچه که از ماجرای سقوط هواپیمای اجاره‌ای در مزرعه سیب‌زمینی دریافتم، فقط اشتیاق سازمانهای مختلف به کسب اطلاعات و رقابت آنها با یکدیگربود و بس. در این اقدام چون هیچ اثری که نشان از همکاری و هماهنگی سازمانهای اطلاعاتی داشته باشد به چشم نمی‌خورد، لذا با آنکه وقت و انرژی و پول فراوانی برای اجرایش به مصرف رسیده بود، معهذا در پایان کار مشخص شد که بدون هماهنگ کردن فعالیتها هرگز نمی‌توان امید دستیابی به نتایج مطلوب داشت.

به دنبال موافقت پرزیدنت کارتر با افزایش اختیارات رئیس «سیا» در برنامه‌ریزیهای اطلاعاتی، هر سه کمیته هدایت گردآوری اطلاعات در یکجا متمرکز

شد و به صورت يك كميته ويژه تحت عنوان «مركز هدايت امور اطلاعاتی» درآمد، که می بایست با اعضایی کمتر از گذشته وظیفه هر سه کمیته سلف خود را به عهده گیرد؛ و البته رئیس آن هم از سوی من برگزیده شود.

شخصی که به عنوان رئیس این مرکز انتخاب کردم يك سپهبد هوایی بازنشسته بنام «فرانك کام»[۱۷۲] بود، که وظیفه داشت بصورت قائم مقام من در امور مربوط به گردآوری اطلاعات نظارت کند؛ و ضمن ایجاد هماهنگی در میان اعضای «مرکز هدایت امور اطلاعاتی» ترتیبی بدهد که برای کسب هر نوع اطلاعات، از سیستم مطلوب و مناسب همان نوع استفاده شود.... با ادامه این وضع دیگر می‌توانستم آسوده خاطر باشم که هرگاه بنا شد دست به اقدام جدید اطلاعاتی بزنیم، کافی است «فرانك کام» را احضار کرده، از او بخواهم تا بهترین تیم را برای اجرای عملیات مورد نظر انتخاب کند.

متاسفانه بلافاصله پس از تشکیل «مرکز هدایت امور اطلاعاتی»، مقاومت و مخالفت سازمان های اطلاعاتی علیه آن آغاز شد. و چون این مرکز صرفاً از رئیس «سیا» دستور می گرفت، مسأله را چنین توجیه کردندکه: منبعد رئیس «سیا» هم فرمانده مأموریت‌های اطلاعاتی خواهد بود و هم روشها و سیستم‌های کسب اطلاعات را تعیین خواهد کرد.

به اعتقاد آنها، کمیته های سه گانه قبلی را می شد به سادگی تحت نفوذ درآورد و یا حداقل تصمیماتشان را خنثی کرد؛ ولی چون این امر نمی توانست در مورد کمیته جدید مصداق داشته باشد، لذا موجودیت آن هم برای سازمان های اطلاعاتی قابل پذیرش نبود.

مسألهٔ تشکیل «مرکز هدایت امور اطلاعاتی» از نظر مقامات اطلاعاتی ارتش نیز چشم انداز نگران کننده ای داشت. یکی به این دلیل که، نظامی ها می خواستند در مورد سیستم های جمع آوری اطلاعات تاکتیکی خود مختارانه عمل کنند و آنچه از این طریق راجع به صحنه های جنگ و حرکت های نظامی در دنیا بدست می آورند، مختص خود بدانند. که البته واقعیت هم جز این نمی‌توانست باشد و رئیس «سیا»

172- Frank Camm

می‌بایست همواره مرز میان اطلاعات نظامی و غیر نظامی را مراعات کرده، کنترل امور مربوط به اطلاعات تاکتیکی را هرگز جزو وظایف خویش نشمارد. ولی مسأله اینجا بود که نظامی‌ها تصور می‌کردند چنانچه اطلاعات غیر نظامی بدست آمده از سیستم‌های کسب اطلاعات وابسته به ارتش را نیز کاملاً تحت کنترل خود داشته باشند، فقط در آن صورت است که می‌توانند از در اختیار داشتن اطلاعات نظامی مطمئن شوند، و به همین جهت تمایلی به پذیرش کنترل رئیس «سیا» بر آن دسته از اطلاعات غیر نظامی که از طریق سیستم‌های اطلاعاتی ارتش کسب می‌شد، از خود نشان نمی‌دادند.

مسألهٔ دوم این بود که گرچه توسط سیستم‌های تکنیکی عظیم و گرانقیمت موجود، اطلاعات فراوانی در زمینه امور نظامی بدست می‌آمد، ولی همهٔ آنها در زمرهٔ اطلاعات ملی محسوب می‌شد و می‌بایست برای پاسخگویی به نیازهای اطلاعاتی رئیس جمهور بکار رود، نه اینکه هرارگانی اطلاعات بدست آمده را مختص خود بداند و بسته به احتیاجش فقط نظر به اطلاعات نظامی یا اقتصادی یا سیاسی داشته باشد. زیرا به خاطر هزینه سرسام‌آور تولید و به کارگیری چنین سیستم‌هایی هرگز امکان نداشت مثلاً وزارت دفاع یا وزارت خارجه و یا وزارت خزانه‌داری بتوانند از سیستم‌های اختصاصی برای مقاصد خودشان استفاده کنند.

به همین جهت وجود مرجعی لازم بود تا سهم هریك از سازمانهای نیازمند به اطلاعات کسب شده توسط سیستمهای مختلف را تعیین کرده، طبق ضوابط معین در اختیارشان قرار دهد. و چنین مرجعی هم قهراً نمی‌توانست کسی جز رئیس «سیا» و سرپرست سازمانهای اطلاعاتی کشور باشد.

ولی مقامات ارتش اصلاً آمادگی پذیرش ضرورت کنترل رئیس «سیا» بر امور مربوط به گردآوری و تقسیم‌بندی اطلاعات را نداشتند و فرماندهان نظامی هم بنوبه خود از این مسأله خشمگین بودند که چرا نباید بتوانند سیستمهای اطلاعاتی مورد نیازشان را تمام و کمال در اختیار بگیرند و مورد استفاده قرار دهند.

برای آنها چون از نظر روانی و تشکیلاتی به هیچ وجه قابل قبول نبود که اطلاعات مربوط به رویدادهای جنگی و تحرکات نظامی را از مجرای رئیس «سیا» و «مرکز هدایت امور اطلاعاتی» بدست آورند، لذا سرسختانه با افزایش اختیارات من

در کنترل منابع گردآوری اطلاعات مخالفت می کردند و اصلاً راضی نمی شدند که تمام سیستمهای اطلاعاتی وابسته به سازمان امنیت ملی و امور عکسبرداری فضایی تحت نظارت رئیس «سیا» قرار گیرد.

اشتباه مقامات ارتش این بود که تصور می کردند هرچه به کار جنگ و نظامیگری ارتباط دارد، صرفاً یك امر نظامی تلقی می شود. درحالی که وقتی حیاتی ترین و مهمترین مسائل هر جنگ به تصمیم گیریهای سیاسی توسط رهبران سیاسی مربوط می شود، پس لاجرم فرماندهان نظامی نیز می بایست از انحصاری کردن اطلاعات جنگی دست برداشته، تا جایی که امکان دارد مواد ضروری برای تصمیم گیری را در اختیار طراحان سیاسی کشور قرار دهند، و حداقل از جنگ ویتنام عبرت بگیرند که در آن به خاطر اولویت دادن به مسائل نظامی در تصمیم گیریهای جنگی چگونه کشور ما را در گردابی مهلك گرفتار کردند.

در جنگ ویتنام به سازمانهای اطلاعاتی ارتش ثابت شد که چون عموماً غیرواقع بین تر از «سیا» هستند، نمی بایست آنگونه در تصمیم گیریهای سیاسی راجع به ویتنام اعمال نفوذ می کردند. و اصولاً از نظر حفظ منافع ارتش و نیز بطور کلی تأمین منافع ملی لازم است که امر نظارت و کنترل نهایی بر دستاوردهای اطلاعاتی در جنگها همواره به عهده مقامی واگذار شود که دارای تعصب نظامی نباشد و خود را تسلیم فشار مقامات نظامی نکند.

مقاومت و مخالفت مقامات ارتش علیه «مرکز هدایت امور اطلاعاتی» کم و بیش ادامه یافت تا آنکه در زمان حاکمیت پرزیدنت ریگان موفق شدند این مرکز را منحل کنند و اعضایش را به سر کارهایی که از قبل در چارچوب «مجمع سازمانهای اطلاعاتی» انجام می دادند بازگردانند. ولی علیرغم این وضع، همه دستاوردهای «مرکز هدایت امور اطلاعاتی» یکسره نابود نشد و اعضای مجمع توانستند افتان و خیزان ضمن حفظ نوعی تسلط خود بر روند جمع آوری اطلاعات ـ بویژه در جریانهای بحرانی ـ تاحد زیادی مطمئن باشند که اطلاعات بدست آمده نیز توسط هیچ مقامی بیش از حد ضرورت مورد استفاده قرار نخواهد گرفت.

گرچه مسألهٔ تمایل حکومت ریگان به عدم تمرکز و ضرورت تعدد مراکز

تصمیم‌گیری در بین سازمان‌های اطلاعاتی می‌تواند برایش خساراتی در برداشته باشد، ولی مهم اینجا است که او چون نتوانست اوضاع را کاملاً به دوران قبل از تشکیل «مرکز هدایت امور اطلاعاتی» باز گرداند، لذا شرائط موجود هم بالنسبه از گذشته بهتر است. زیرا حرکتی که در زمان ریاست من به سوی تمرکز امور اطلاعاتی آغاز شد، هرگز به طور کامل جهت معکوس بخود نگرفت.

***

پس از موافقت پرزیدنت کارتر با سه تقاضای من برای افزایش اختیارات رئیس «سیا» در امور مربوط به دگرگونی سیستم علائم رمزی، نظارت بر بودجه سازمان‌های اطلاعاتی، و هدایت و کنترل گردآوری اطلاعات؛ موقعی که تقاضای چهارمی را در این باب مطرح کردم و از وی خواستم تا سرپرستی و نظارت برعملیات سازمان‌های اطلاعاتی وابسته به وزارت دفاع را که به امور جمع آوری اطلاعات غیر نظامی نیز می‌پردازند (بخصوص سازمان امنیت ملی) دراختیارم بگذارد، رئیس جمهور از پذیرفتن آن سرباز زد.

پرزیدنت کارتر قبلاً طی ماههای اول ریاستم بر «سیا» حداقل دوبار مرا تشویق کرده بود تا برای بهبود امور اطلاعاتی کشور شجاعانه دست به کار شوم و اقداماتی را در جهت دگرگونی تشکیلات سازمان‌های اطلاعاتی آغاز کنم. ولی موقعی که شجاعانه قدم به میدان گذاردم و از رئیس جمهور خواستار اختیاراتی برای تغییر سیستم مدیریت سازمان امنیت ملی و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی تابع وزارت دفاع شدم، او ترجیح داد تن به قبول خواسته‌ام ندهد و بویژه در حفظ استقلال سازمان امنیت ملی از رؤسای جمهوری قبلی پیروی کند؛ که به خاطر امکان بهره‌گیری از منابع مختلف اطلاعاتی، همواره از اعمال مدیریت واحد بر کلیه سازمان‌های اطلاعاتی پرهیز می‌کردند و می‌کوشیدند تا در بین آنها حداقل سازمان امنیت ملی را ـ که فریبندگی خاصی نیز داشت ـ به صورت یك پایگاه مستقل گردآوری اطلاعات محفوظ نگهدارند. زیرا به تشخیص رؤسای جمهور و کارکنان کاخ سفید؛ بهترین و آسانترین راه این بود که در کاخ سفید با آرامش خاطر بنشینند و فقط به آنچه که از سوی سازمان‌های اطلاعاتی و ارگانهای مختلف دریافت

می کردند گوش بسپارند.

پیروی از چنین فلسفه‌ای در زمان پرزیدنت کندی به تشکیل «اتاق وضعیت»[۱۷۳] در زیر زمین کاخ سفید انجامید، و به دنبال آن نیز همه سازمان‌های اطلاعاتی موظف شدند تمام گزارشهای دریافتی روزمره خود را که ارتباط به رویدادهای مهم خارجی و مسائل بحرانی جهان داشته باشد مستقیماً به این «اتاق» ارسال دارند.

«اتاق وضعیت» چون به مرور حالت مرکز اطلاعات عملیاتی برای حوادث جاری دنیا را بخود گرفت، اینطور به نظر رسید که تشکیل آنهم کار بسیار عاقلانه‌ای بوده است، و با استفاده از چنین مرکزی نیاز رئیس جمهور و مشاورانش برای دستیابی سریع به انبوه اطلاعات در مواقع بحرانی بخوبی تأمین می‌شود. ولی بعداز مدتی روند امور به صورتی پیش رفت که حالت افراط بخود گرفت، و سازمان‌های گردآورنده اطلاعات ترجیح دادند حتی گزارش‌های عادی اطلاعاتی را نیز قبل از پیمودن مسیر طبیعی خود مستقیماً به «اتاق وضعیت» کاخ سفید تحویل دهند.

ضمن آنکه چنین وضعی البته می‌تواند برای اعضای کاخ سفید ازنظر دسترسی فوری آنها به اطلاعات خام و دست اول، فریبندگی خاصی داشته باشد؛ ولی تردیدی نیست که بهره برداری از اطلاعات ناپرورده هم به نوبهٔ خود مضاری در پی خواهد آورد. فی‌المثل اگر عکسبرداری فضایی نشان دهد که یك دسته تانك در جایی رو به سوی میدان جنگ در حرکتند، و یا با استراق سمع پیامهای یك فرمانده معلوم شود که یك حمله نظامی در پیش است، طبعاً وقوف بر چنین اطلاعاتی،هم برای اعضای «اتاق وضعیت» فوق‌العاده هیجان انگیز خواهد بود، و هم رئیس جمهور را کاملاً ارضاء خواهد کرد که به راستی نقش فرماندهی کل قوا را برعهده دارد. درحالی که اینگونه اطلاعات می‌بایست از مجاری خاص خود عبور کند و پس از تجزیه و تحلیل توسط کارشناسان در اختیار «اتاق وضعیت» قرار گیرد، نه اینکه مشاوران رئیس جمهور با نتیجه‌گیری از قرائن ظاهری در گزارشهای اطلاعاتی مهم آن را تفسیر و تعبیر کنند و دیگر خود را به کسب نظر تحلیلگران مقید ندانند.ولی متاسفانه

173- Situation Room

باید گفت که علیرغم خسارات حاصل از چنین رویه‌ای، فعالیت «اتاق وضعیت» کماکان ادامه یافته و رؤسای جمهور نیز هیچگاه دست رئیس «سیا» را تابدان حد بازنگذاشته‌اند که بتواند جریان اطلاعات خام راً کاملاً تحت کنترل در آورده، نظر خود را در تشخیص اطلاعات قابل تحویل به «اتاق وضعیت» ملاك قرار دهد.

علت اساسی عدم تمایل رؤسای جمهور برای اعطای اختیارات همه جانبه به روسای «سیا» در کنترل کامل و تعیین مسیر حرکت اطلاعات دریافتی را می توان عمدتاً ناشی از این حقیقت دانست که آنها نمی‌خواهند ناظر زمامداری فقط یك نفر بر تمام امور اطلاعاتی کشور باشند، و به پیروی از نظر گروههای اصلاح طلب نگران هستند که مبادا در این رهگذر باعث ظهور «گشتاپو» در آمریکا شوند. در حالی که توجه به سوابق «سیا» و سازمان امنیت ملی و سازمان‌های اطلاعاتی ارتش در دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ ـ که طی آن دست به انواع فضولی و دخالت‌های بیجا در زندگی مردم آمریکا می‌زدند ـ بخوبی نشان می‌دهد که مسأله به تمرکز یا عدم تمرکز قدرت در دست رئیس «سیا» ربطی ندارد. زیرا اگر او توان هماهنگی بین سازمانهای اطلاعاتی را نداشته باشد، عملکرد نابجای هر یك می‌تواند صدمات فراوانی به شهروندان آمریکایی و اعتبار اطلاعاتی ما وارد سازد.

در این میان، پرزیدنت کارتر اولین رئیس جمهور آمریکا بود که احساس کرد نظارت کنگره بر عملکرد سازمان‌های اطلاعاتی را باید پذیرا شد، و لذا ترتیبی بوجود آورد که مقامات اطلاعاتی کشور همواره کنگره را ناظر اعمال خود دانسته، برخلاف گذشته انتظار نداشته باشند که خطاها و سوء رفتارشان هرگز برملا نشود.

پیروی از این رویه چون منبعد رؤسای جمهور را به دفاع از اقدامات سازمان‌های اطلاعاتی درمقابل کنگره وادار می‌کند، به همین جهت لازم است اختیارات رئیس «سیا» نیز تابدان حد افزایش یابد که رئیس جمهور بتواند از طریق او کار سازمان‌های اطلاعاتی را تحت کنترل خود درآورد و مطمئن شود که همهٔ آنها مسیر واقعی خود را ادامه می‌دهند، تا دیگر موردی مثل آنچه برای پرزیدنت ریگان اتفاق افتاد پیش نیاید، که او در جریان مبارزات انتخاباتی خود مجبور شد ضمن یك مناظرهٔ تلویزیونی در اکتبر ۱۹۸۴ مدافع خطاکاری «سیا» باشد و ماجرای ارسال

کتابچه حاوی دستورالعمل های «سیا» برای گروههای «کنترا» در نیکاراگوئه را ـ که نتیجه ای جز آدم کشی در برنداشت ـ به نحوی توجیه کند.[۱۷۴]

در حال حاضر نحوهٔ عملکرد سیستمهای تکنیکی مدرن کسب اطلاعات روزبروز حالتی بخود می گیرد که تمرکز کنترل بر آنها ضرورت بیشتری پیدا می کند زیرا امروزه باتغییر جهت سازمان های اطلاعاتی نسبت به دوران پس از جنگ جهانی دوم، همراه با اهمیتی که مسائل نظامی بخود گرفته و لزوم توجه بیشتر به امور سیاسی واقتصادی جهان، قهراً می بایست در امر سرپرستی سازمان های اطلاعاتی نیز تحولی پدید آید واختیارات رئیس «سیا» تابدان حد گسترش یابد که بتواند نیازهای اطلاعاتی کشور در بخشهای نظامی و سیاسی و اقتصادی را به صورت متعادلی تنظیم کند. ولی این که محدوده تمرکز قدرت در دست رئیس «سیا» در کجا قرار دارد؟ مسأله منوط به تشخیص تفاوت منافعی است که در اثر این تمرکز قدرت، از دو وظیفه اصلی شبکه اطلاعاتی کشور ـ یعنی جمع آوری اطلاعات و تحلیل اطلاعات ـ حاصل می شود.

در جمع آوری اطلاعات نیاز به تمرکز کنترل به مراتب بیشتر از امور مربوط به تحلیلگری است، زیرا لزوم عملکرد گروهی برای ارائه نتایج مفید و مؤثر و هدر ندادن منابع هنگفتی که در راه کسب اطلاعات صرف می شود، ضرورت برنامه ریزی های دقیق را ایجاب می کند. و به همین جهت اگر شبکه های گوناگون جمع آوری اطلاعات ـ بخصوص سازمان «سیا» و سازمان امنیت ملی ـ تحت نظارت و کنترل مقام مسؤولی قرار نداشته باشند، هرگز نمی توان به هماهنگی و ارائه نتایج مطلوب در کارهایشان دل بست.

ولی ضمناً در این میان هم باید روشن شود که وظیفه تعیین راههای استفاده از اطلاعات کسب شده توسط سازمان های اطلاعاتی ارتش، به عهده رئیس «سیا» قرار دارد یا وزیر دفاع؟

قانون «امنیت ملی» (مصوب سال ۱۹۴۷) شخص رئیس «سیا» را به عنوان مرجع کنترل تمام اطلاعات جمع آوری شده توسط سازمان های گوناگون اطلاعاتی

۱۷۴ـ راجع به این ماجرا مُطالب مفصلتری در صفحه ۲۵۷ همین کتاب آمده است ـ م.

معرفی می کند. در حالیکه براساس بخشنامه‌های ریاست جمهوری؛ سرپرستی و اداره امور سازمان امنیت ملی و دیگر واحدهای اطلاعاتی وابسته به ارتش جزو وظایف وزیر دفاع است، و هدایت و تعیین روشهای به کارگیری اطلاعات گرد آمده توسط این سازمان‌ها را رئیس «سیا» برعهده دارد. ولی مسأله اینجاست که چون اختیارات یك «سرپرست» و یا «اداره کننده امور» به اشکال مختلف قابل تغییر است، لذا نمی توان کاملاً تشخیص داد که آیا وزیر دفاع با داشتن چنین سمتی می تواند بر عملکرد اطلاعاتی ارگانهایی مثل سازمان امنیت ملی نظارت کند یا نه؟ و با توجه به مدیریت این سازمان توسط وزیر دفاع، برای رئیس «سیا» تا چه اندازه امکان دخالت در عملکرد آن فراهم است؟... نتیجهٔ چنین وضع نامشخصی بویژه در مورد سازمان امنیت ملی سبب شده که این سازمان اکثراً خودسرانه عمل کند، و مقاماتش نیز هرگاه بخواهند قادر باشند دو ارباب خود را بازی دهند و یکی را علیه دیگری بشورانند.

کشمکش و اختلافی که بین رئیس «سیا» و وزیر دفاع برسر کنترل امور سازمانهای اطلاعاتی وابسته به ارتش جریان دارد، چون هرگز نمی‌تواند امری پسندیده باشد، پس برای رفع آن حتماً باید دست به اقدامی زد. و این برعهده رئیس جمهور است که با افزایش اختیارات رئیس «سیا» در نظارت و کنترل همه جانبه بر سازمان های اطلاعاتی به چنین وضعی خاتمه دهد.

ولی اگر رئیس جمهور دست به این کار بزند، بی‌تردید با مقاومت ارتش روبرو خواهد شد؛ و مقامات اطلاعاتی ارتش چون یقین دارند که فعالیتهای سازمان امنیت ملی دیگر مثل گذشته در امور نظامی متمرکز نخواهد بود، هرگز زیر بار قبول مدیریت رئیس «سیا» بر این سازمان نخواهند رفت. آنها بخصوص از این مسأله وحشت دارند که پس از تحکیم سلطه رئیس «سیا» بر سازمان امنیت ملی، مدیر آن هم به جای ژنرال های ارتشی از افراد غیر نظامی انتخاب شود، و به دنبالش ارتباط تنگاتنگ ارتش با سازمان امنیت ملی ـ که از طریق کاربرد سیستم‌های مراقبت الکترونیك در عملیات تاکتیکی بدست می آید ـ از میان برود. در حالی که به نظر من، پافشاری مقامات ارتش برای دردست داشتن مدیریت سازمان امنیت ملی نتیجه

چندان مطلوبی هم ببار نخواهد آورد. زیرا ژنرال‌هایی که به این مقام منصوب می‌شوند قاعدتاً بخاطر آینده نگری و اندیشیدن به مقام و درجه خود باید همواره چشم امید به وزیر دفاع داشته باشند، و به همین جهت نیز ناچارند تبعیت از نظر وزیر دفاع را بر اجرای خواسته‌های رئیس «سیا» ترجیح دهند.

و اما اینکه سرانجام چگونه می‌توان به حل این معمّا دست یافت؟ به عقیده من باید راه میانه را برگزید و برای مدیریت سازمان امنیت ملی در جستجوی آن دسته از ژنرال‌هایی برآمد که با رئیس «سیا» همفکر وهمساز باشند؛ تا از این طریق هم نظر مساعد مقامات نظامی جلب شود و هم رئیس «سیا» نسبت به اجرای دستوراتش اطمینان پیدا کند. که البته در این باره صدور بخشنامه ای از سوی رئیس جمهور مبنی برلزوم تأیید رئیس سازمان امنیت ملی توسط رئیس «سیا» نیز می‌تواند مسأله را بهتر فیصله دهد.

در مورد دومین وظیفهٔ اصلی شبکه اطلاعاتی کشور، که به تحلیل اطلاعات مربوط می‌شود؛ ضرورت تمرکز قدرت در دست رئیس «سیا» به پای وظیفه اول ـ یعنی جمع آوری اطلاعات ـ نمی‌رسد. چرا، چون در امور مربوط به تحلیلگری هدف اساسی را: برانگیختن حس رقابت بین تحلیلگران؛ آزادی ابراز عقیده؛ شکستن حصارهای محدود کننده اندیشه؛ و برائت از اعمال نفوذهای سیاسی، تشکیل می‌دهد. و به همین جهت نیز قدرت رئیس «سیا» دراین بخش نباید تا بدان پایه برسد که بتواند تحلیلگران سازمان‌های اطلاعاتی را وادار کند هرچه او می‌گوید انجام دهند و به هر نتیجه ای که می‌خواهد دست یابند. زیرا چنین وضعی جز غفلت از تأمین نیازهای واقعی هریك ازسازمانهای اطلاعاتی نتیجه دیگری در بر نخواهد داشت، و در نهایت نیز مجموع تحلیلگران را به افرادی کم مایه و مصلحت اندیش مبدل خواهد کرد.

بنابراین، تمرکز قدرت رئیس «سیا» در امور تحلیلگری فقط باید تاحدی باشد که جنبه نظارت برعملکرد تحلیل گران درجهت پیشرفت و افزایش کارایی آنان را بخود بگیرد، و ترتیبی بوجود آورد تا هم از سطحی نگری بعضی تحلیلگران و هم از افراط کاری برخی دیگر جلوگیری شود. بطور کلی نیز فقط وقتی رئیس «سیا»

می‌تواند وظایفش را بهتر انجام دهد که از کمك تعداد کثیری تحلیلگر مبرز و بری از اعمال نفوذ دیگران برخوردار باشد.

در حال حاضر رئیس «سیا» تصدی دوشغل را برعهده دارد: یکی ادارهٔ امور سازمان «سیا» و دیگری سرپرستی «مجمع سازمان‌های اطلاعاتی». ولی درعین حال وضع او به گونه‌ای است که اعضای مجمع وی را اسیر دست «سیا» می‌دانند، واعضای «سیا» هم ضمن رنجش از رئیس خود در مورد وقتی که صرف رسیدگی به امور مجمع می‌کند، چنین می‌پندارند که او به خاطر مقامش به عنوان سرپرست مجمع ناچار است تصمیم‌هایی مغایر خواست «سیا» بگیرد.

برای رهایی از این وضع بغرنج، بی تردید باید از برگزیدن یکنفر برای تصدی هر دوشغل اجتناب شود و ریاست بر «سیا» مقامی جدا از سرپرستی «مجمع سازمان‌های اطلاعاتی» بحساب آید. ولی چنین امری هم البته فقط زمانی می‌تواند جامه عمل بپوشد که سرپرست «مجمع سازمان‌های اطلاعاتی» آنچنان قدرت واختیاراتی بدست آورد که احساس کند قادر است در مقام سرپرست مجمع به گونه‌ای مستقل تصمیم بگیرد و عمل کند.

چه باید کرد؟

چون ما از بهترین امکانات درکسب اطلاعات برخورداریم، لذا به راحتی می‌توانیم تشکیلات اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا را به آن حد از قابلیت و توانایی برسانیم که از کشور شوروی پیشی بگیرد.

از نظر جاسوسی انسانی، درمقایسه با شوروی ـ یعنی تنها کشوری که مثل ما از قدرت اطلاعاتی در تمام جهان برخوردار است ـ تقریباً دریك سطح قرار داریم. وگرچه تعداد مأموران جاسوسی شوروی به مراتب افزونتر از ماست، ولی آنها به خاطر ضوابط خشك و انعطاف ناپذیر عملیاتی، در بسیاری موارد ناچار هستند از جهات مختلف برای دستیابی به هدف پیش بروند، و به خاطر همین مسأله نیز نیروی فراوانی را هدر می‌دهند. در حالی که ما چون به اندازه شوروی نیروی انسانی در

امور جاسوسی نداریم، مأمورانمان ناگزیرند از خود ابتکار عمل داشته باشند و بسته به موقعیت سعی کنند تا با حداقل نفرات درجستجوی مطمئن ترین راه دستیابی به هدف برآیند. که معمولاً هم اگر تیمی از یك نقطه به مقصود رسید، وظیفه تیمهای دیگری که در همان جهت می کوشند خود بخود ملغی می شود... به همین جهت، آنطور که من ارزیابی کرده ام، امریکا و شوروی درامور جاسوسی انسانی ـ علیرغم نابرابری تعداد مأمورانشان ـ پاپپای هم حرکت می کنند، و هیچکدام برتری چشمگیری نسبت به دیگری ندارند.

ولی درامور مربوط به کسب اطلاعات از طریق وسائل تکنیکی، ما از هر نظر نسبت به شوروی پیشرفته تر هستیم. و بهترین دلیلی هم که برای اثبات این مدعا می توان ارائه داد، کوشش همه جانبه و صرف نیروی فراوانی است که از سوی شوروی در سراسر جهان برای ربودن اسرار تکنولوژی اطلاعاتی ما به کار گرفته می شود.

در تحلیلگری و تعبیر و تفسیر اطلاعات دریافتی، امتیاز ما برشوروی این است که به تحلیلگرانمان اجازه می دهیم ـ و حتی آنها را تشویق می کنیم ـ که همواره با دیگران تبادل نظر داشته باشند و هیچگاه بخود نقبولانند که مقامات بالاسرشان الزاماً از عقل و درایت بیشتری برخوردارند. در حالی که تحلیلگران اطلاعاتی شوروی چنین امتیازی ندارند، و اصولاً در جامعه آنها وضع به گونه ای است که هر عقیده ای چنانچه با نظر مقامات حکومتی همساز نباشد به عنوان فکر خائنانه تلقی می شود.

یکی از خوشبختی های ما داشتن متحدانی مثل انگلیس، فرانسه، اسرائیل، و دیگر کشورهای صاحب تجربه و تخصص در امور اطلاعاتی است. ولی البته منابع هیچ کشوری جز آمریکا و شوروی به آنها اجازه نمی‌دهد که بتوانند همگام با پیشرفتهای شتابزده و غیر قابل تصور تکنولوژی ـ که نیاز به: نیروی انسانی کار آمد، دستگاههای فنی گرانقیمت، و تشکیلات عظیم تحقیقاتی، از ملزومات آن است ـ حرکت کنند.

در این میان نکات بسیاری را می توان برشمرد که اگر به آنها توجه داشته

باشیم وعمل کنیم می توانیم از نظر قدرت اطلاعاتی کاملاً از شوروی سبقت بگیریم. اما درعین حال نیز باید بپذیریم که شوروی از دو نظر بر ما برتری دارد: یکی درامور ضد اطلاعاتی و دیگری حفاظت از اسرار دولتی. و امتیاز روسها در این دو زمینه هم البته نه به خاطر قابلیت ویژهٔ آنها، که به دلیل طبیعت خاص جامعه شوروی است. زیرا به اعتقاد حکومت شوروی: هیچ مسأله ای ـ ولو مراعات اصول قانون اساسی در مورد حفظ حریم زندگی خصوصی شهروندان ـ نمی تواند اهمیتی بالاتر از امنیت کشور داشته باشد؛ و دراین رهگذر نیز هیچ قید اخلاقی و قانونی نباید مانع جستجو برای یافتن جاسوسان بیگانه شود.

در شوروی هرگونه تحقیقات محرمانه و یا حتی فاش کردن غیر عمدی اطلاعات دولتی ـ که در آمریکا معمولاً قابل تحمل است ـ جرمی تلقی می شود که مجازات مرگ به دنبال دارد. و در حالی که ما واقعاً به دولت شوروی درداشتن چنین امتیازاتی غبطه می خوریم، ضمناً حاضر نیستیم معیارهای اجتماعی خود را به رنگ آنها در آوریم تا از نظر امتیاز با شوروی همتراز شویم.

ولی مسائل ما برای پیشی گرفتن از شوروی در امور اطلاعاتی، فقط به آنچه که اشاره کردم ختم نمی شود. زیرا علاوه بر لزوم کوشش همیشگی و همه جانبه برای حفظ برتری تکنیکی نسبت به شوروی، ما ناچاریم در زمینه های متعدد دیگر نیز به گونه ای عمل کنیم که مطمئن باشیم هم از روسها عقب نمانده ایم، و هم منافع ملی ایالات متحده را که برایمان اهمیت خاصی دارد تأمین کرده ایم. بطور مثال؛ دگرگونی روند رقابت های اقتصادی در سطح جهان مارا ملزم می کند تا روشهای جدیدی برای کسب اطلاعات اقتصادی در پیش بگیریم. و یا در مورد مسائل کاملاً نوظهوری که تقریباً همه روزه در زمینهٔ گسترش سلاحهای اتمی و تروریسم پیش می آید، اگر چاره ای نیاندیشیم هرگز نمی توانیم با آنها از موضع مطلوب برخورد داشته باشیم.

نیل به مقصود و تأمین جایگاه مناسب برای تشکیلات اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا مستلزم آن است که دست به اصلاحاتی در سیستم اطلاعاتی کشور بزنیم؛ تا بتوانیم هم بر شوروی نفوذ داشته باشیم، و هم نیازهای روبه تزاید جامعه خود را تأمین کنیم.

با تکیه بر تجارب دوران ریاستم بر «سیا» و سرپرستی سازمان‌های اطلاعاتی، می‌توانم به صراحت بگویم که دستیابی ما به اهداف مورد نظر فقط در صورتی امکان پذیر است که بعضی اصلاحات را در تشکیلات اطلاعاتی کشور ـ به شکلی که متعاقبا ذکر خواهم کرد ـ به عنوان نوعی دستور کار تلقی کنیم و به مرحله اجرا در آوریم، تا از این طریق بتوانیم با استفاده از امکانات خود قابلیت و توانایی شایسته را در امور اطلاعاتی احرازکنیم.

۱ـ لزوم نظارت همه جانبه برفعالیتهای اطلاعاتی کشور

با اینکه بسیاری از «بچه‌های قدیمی» سازمان‌های اطلاعاتی هنوز هم مسألهٔ نظارت برفعالیت‌های اطلاعاتی کشور را عملی دست و پا گیر می‌دانند، ولی سوابق موجود از دوران جنگ جهانی دوم به بعد خلاف چنین نظری را به اثبات می‌رساند. زیرا طی دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ که هیچ نوع بازرسی ونظارتی بر عملکرد پنهانی سازمان‌های اطلاعاتی وجود نداشت، از کار آنها نیز ثمری جز اقدامات نابجا، عملیات سؤال برانگیز، و شکستهای تأسف‌آور، ببار نیامد.

برای جلوگیری از تکرار آن اوضاع، پرزیدنت جرالد فورد اقداماتی را بنا نهاد. ولی بعداً پرزیدنت کارتر دنباله کار را گرفت و برای نظارت کاخ سفید و کنگره براعمال سازمان‌های اطلاعاتی ضوابطی را تدوین کرد که در نتیجه، به خاطر اشراف کنگره به امور اطلاعاتی کشور و موقعیتی که از این نظر برای آگاهی محدود مردم بوجود آمد، اعتماد افکار عمومی نسبت به «سیا» در دورهٔ زمامداری پرزیدنت کارتر تاحد زیادی افزایش یافت.

ولی متأسفانه این وضع دیری نپایید و طی چهارسال اول ریاست جمهوری پرزیدنت ریگان، به دلیل امتناع او از قبول نظارت کنگره برامور اطلاعاتی، باردیگر بی اعتمادی و سوءظن مردم نسبت به «سیا» تا بدان پایه رسید که در اواخر دوره اول حکومت ریگان بازهم «سیا» هدف حملهٔ مطبوعات ـ بخصوص در مورد عملیات پنهانی در نیکاراگوئه ـ قرار گرفت. چنانکه حتی روزنامه واشینگتن پست نیز طی مقاله‌ای در شماره مورخ ۱۶ دسامبر ۱۹۸۴ (صفحه ۲۶) چنین نوشت:

... بعد از سپری شدن یك دوره نسبتاً آرام در عمر «سیا»، که تقریباً همه گمان

می کردند «سیا» توانسته مسیر اصلی خود را بازیابد و از جنجال های سیاسی دوری گزیند؛ اینك به خاطر مسائل بحث انگیزی که راجع به جنگ پنهانی در نیکاراگوئه شیوع دارد، بار دیگر سیل انتقاد به سوی «سیا» جاری شده و وضعیت شکننده‌ای برای این سازمان بوجود آورده است...

و هنگامی که معلوم شد برنامه‌های دقیقی برای لغو جریان نظارت کنگره برعملکرد تشکیلات اطلاعاتی کشور در پیش است، یکی از نمایندگان ایالت کالیفرنیا در کنگره بنام «نورمن مینتا»[۱۷۵] راجع به این مسأله گفت:

... قبلاً چنین به نظر می‌رسید که «سیا» درحال بازسازی خود و در آمدن به نقش یك سازمانی اطلاعاتی قابل اعتماد است. ولی آنچه فعلاً از مشاهده اقدامات «ویلیام کیسی» دستگیرم می‌شود این است که او قصد دارد سازمان تحت سرپرستی خود را تبدیل به یك سازمان شبه نظامی کند تا بتواند آن را به صورت عامل اجرای سیاستهای دولت در آورد...

با توجه به اوضاعی که در زمان حکومت ریگان بر «سیا» حکمفرما شده، چون دیگر در تشکیلات اطلاعاتی کشور احساس مسؤولیتی در کار نیست، طبیعتاً باید منتظر ماند تا لغزشها و اقدامات نابجای بسیاری بروز کند. ولی اگر از چنین وضعی پرهیز داریم و می‌خواهیم سازمان‌های اطلاعاتی مطلوب و کارآمدی داشته باشیم، ناچاریم خودکامگی را کنار بگذاریم و قبول کنیم که ارگانی مثل کنگره همواره باید امور سازمان‌های اطلاعاتی را تحت نظر قرار دهد.

۲ـ بهبود وضع تحلیلگری

تحلیلگری، و بخصوص تحلیل-رویدادهای سیاسی را باید «پاشنه آشیل» سازمان‌های اطلاعاتی به حساب آورد. چون در حالی که بخش تحلیلگری در هر سازمان اطلاعاتی مهمترین رکن آن را تشکیل می‌دهد، ولی سنت چنین بوده که تحلیلگران را بطور معمول عناصر درجه دوم بعد از کارمندان بخش جاسوسی و قسمتهای تکنیکی جمع آوری اطلاعات بدانند. و این بر عهده رؤسای «سیا» است

175- Norman Mineta

که از طرق گوناگون برای اعتلای مقام وموقعیت تحلیلگران بکوشند، تا درنتیجه به قدرت سازمان‌های اطلاعاتی بیافزایند.

بذل توجه به امور تحلیل گری، بوتری دادن کیفیت به کمیت در کارها، و ارتقاء ارزش تحلیلهای وقت‌گیر و جامع در مقابل اخبار و اطلاعات تازه و ناپخته، جزو وظایف هر رئیس «سیا» است. واز سوی دیگر نیز با کمك مقامات کنگره باید بودجه لازم فراهم شود تا تسهیلات بیشتری برای تربیت و افزایش تحلیلگران کارآمد بوجود آید.

موقعی که در اوائل سال ۱۹۸۱ سازمان «سیا» را ترك کردم، حداقل چهار زمینه بسیار مهم در امر تحلیلگری وجود داشت که فعالیت‌های بسیار گسترده ای را طلب می کرد. ولی چون کسی بعداً هم راجع به آنها فکری نکرد و قدمی برنداشت، لذا امروز نیز شرایط حاکم بربخش‌های تحلیلگری در سازمان‌های اطلاعاتی چندان با زمان پایان خدمت من در «سیا» تفاوت نکرده است. چهار زمینه مورد نظر عبارتند از:

اول ـ لازم است بدانیم روسها چه نقطه ضعف‌هایی دارند و در مقابل چه اقداماتی بیشتر حساسیت نشان می‌دهند. زیرا اطلاعات ما راجع به واکنشهای شوروی همواره ناقص بوده است وهیچگاه نتوانسته ایم دقیقا بفهمیم که چه عواملی مسبب بروز عکس‌العمل‌های متفاوت روسها می شود و یا مسائل مورد نظرشان در برنامه ریزیها کدامند؟

بیشتر کوشش ما برای گردآوری اطلاعات از شوروی در این راه صرف می شود که کشف کنیم مثلاً امروز در کاخ کرملین چه تصمیم‌هایی گرفته‌اند. ولی چون هرگز در صدد برنیامده ایم تا از واقعیت‌های موجود در جامعه شوروی عمیقاً آگاه شویم، این وضع طبیعتاً کشمکش ما با شوروی را طولانی و خطرناك خواهد کرد. زیرا بدون توجه به مسأله حرکت روبه زوال جامعه شوروی هیچگاه نخواهیم فهمید که آنها فقط می توانند از نظر نظامی قدرت رقابت با ما داشته باشند. واین در حالی است که حتی برای پیشبرد مقاصد نظامی خود نیز ناچاریم آشنایی کاملی نسبت به جامعه شوروی داشته باشیم.

دوم ـ در مورد کشورهایی مثل: فیلیپین، پاکستان، ایران، اندونزی، نیجریه، عربستان سعودی، آرژانتین، برزیل، مکزیك، مراکش، و کره جنوبی، که جزو کشورهای نا آرام سیاسی قلمداد می‌شوند ـ و ما در آنها منافع قابل ملاحظه‌ای داریم ـ بایستی آگاهی نسبتاً کاملی بدست آوریم. و این کار مقدور نیست، مگر «سیا» در مورد هر کدام از این کشورها گروهی تحلیلگر زبده در اختیار داشته باشد، که علاوه بر معلومات سطح بالا، مدتی را در کشور مورد نظر بسر برده و از عهده تکلم به زبان مردمش نیز برآیند.

سوم ـ در تحلیل امور اقتصادی بایستی فوق‌العاده توانا باشیم. زیرا همانگونه که در اختیار داشتن یك ارتش قوی برای حفظ امنیت ملی ما جنبه حیاتی دارد، قدرتمندی ایالات متحده در میدان رقابتهای اقتصادی دنیا نیز از ضروریات اصلی امنیت ملی ما محسوب می‌شود. وچون روز بروز نیاز بیشتری به شناخت موارد تهدید کننده قدرت اقتصادی خود داریم، پس ناچاریم به کوشش همه جانبه‌ای برای کسب اطلاعات از روند اقتصاد بین‌المللی ـ حتی اگر لازم شد، از طریق جاسوسی ـ دست بزنیم، تا مواد لازم را برای بررسیها و تحلیلهای اقتصادی فراهم کنیم.

چهارم ـ برای مقابله با تهدیدهای بین‌المللی ـ که زندگی ما را در معرض خطر قرار داده ـ باید درباره کشور و یا کشورهای کانون اینگونه تهدیدات مطالعات جامعی به عمل آوریم. مسائلی مثل: تروریسم، نقصان مواد غذایی، قاچاق مواد مخدر، افزایش تولیدات هسته‌ای، از مواردی هستند که برای آگاهی بدانها نیاز به گسترش فعالیت‌های خود در گردآوری و تحلیل اطلاعات داریم. چون اگر می‌خواهیم طراحان سیاسی کشور بهتر از گذشته قادر به مقابله با این نوع تهدیدات باشند، باید روشهای جدیدی را برای کسب و تحلیل اطلاعات ابداع کنیم.

۳ـ جدا کردن وظیفه ریاست بر «سیا» از سرپرستی مجمع سازمان‌های اطلاعاتی

اشتغال یك نفر در دو مقام ریاست بر «سیا» و سرپرستی بر «مجمع سازمان‌های اطلاعاتی» وضعیتی ناسازگار بوجود می‌آورد؛ وچنین شخصی نمی‌تواند راجع به هر دو سازمان تحت سرپرستی خود منصفانه رفتار کرده، درعین

حال مطمئن باشد که تعهداتش را درقبال رئیس جمهور، کنگره، و افکار عمومی، تمام و کمال انجام داده است.

زیرا اگر بخواهد تمام همّ و غم خود را در راه گسترش فعالیت‌های «سیا» به کار گیرد، چون نسبت به یکی از سازمان‌های تحت سرپرستی خود در «مجمع» تبعیض قائل شده، قهراً دیگر نمی‌تواند یك سرپرست عادل برای بقیه سازمان‌های اطلاعاتی به حساب آورده شود؛ و بی تردید این مسأله در بین رؤسای سازمان‌های اطلاعاتی دیگر ایجاد شبهه و سوءظن خواهد کرد. و چنانچه بخواهد کوشش خود را فقط در راه پیشبرد اهداف «مجمع» صرف کند، باید از اجرای خواسته‌های «سیا» فاصله گرفته، نسبت به تنها سازمان اطلاعاتی که بر آن کنترل کامل دارد، بی اعتنا بماند. تحت چنین شرایطی نیزچون دیگر «سیا» درید قدرت او قرار نخواهد داشت، طبیعی است که بدون «سیا» هم کسی برایش قدرتی قایل نخواهد بود.

به نظر من برای رفع این مشکل باید یك نفر متصدی ریاست بر «سیا» باشد، ونفر دیگری ریاست بر سازمانی جدید الولاده تحت عنوان «سازمان اطلاعات ملی» را عهده دار شود، که تقریباً همان وظیفه فعلی سَرپرست «مجمع سازمانهای اطلاعاتی» به حساب می‌آید، و در عین حال نیز سمت مقام مافوق رئیس «سیا» را خواهد داشت.

«سازمان اطلاعات ملی» گرچه از نظر تشکیلاتی به کلی مجزا از «سیا» خواهد بود، ولی رئیس «سیا» باید معاونت امور تحلیلگری این سازمان را بر عهده گیرد تا بتواند ضمن بهره برداری ازتوان تحلیلگری «سیا» برای تمام تشکیلات اطلاعاتی کشور، هماهنگی کاملی نیز در مورد تحلیل مسائل اطلاعاتی بین کلیه‌-سازمان‌ها برقرار کند.

به این ترتیب موقعی که رئیس «سازمان اطلاعات ملی» یك بازوی پرقدرت در امور تحلیلگری در اختیار دارد، چه بهتر که یك پست معاونت در امور کسب اطلاعات نیز برای سازمان تحت سرپرستی خود بوجود آورد، تا از این طریق هماهنگی مورد نظر در راه اجرای دومین وظیفه اصلی سازمان‌های اطلاعاتی را به خوبی تأمین کرده، در نهایت مطمئن شود که در کل تشکیلات اطلاعاتی کشور، هم امور تحلیلگری و هم

امور کسب اطلاعات، بدون تفرقه و چشم هم چشمی با یکدیگر به صورت گروهی و هماهنگ مشغول انجام وظیفه خواهند شد.

اعتقاد من اینست که سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا هیچگاه وضعیت مطلوب و مناسب بدست نخواهند آورد، مگر آنکه سرپرست کل آنها جدا از رئیس «سیا» انتخاب شود، و به او مسؤولیت و اختیارات کافی بدهند تا هم تحلیلگران بفهمند که باید انتظار دریافت چه نوع اطلاعاتی را داشته باشند، وهم متصدیان کسب اطلاعات بدانند که تحلیلگرانشان نیازمند چه نوع اطلاعاتی هستند.

۴ـ ادغام دو بخش جاسوسی و تحلیلگری «سیا»

بوجود آمدن بخشهای مجزایی برای جاسوسی و تحلیلگری در «سیا»، بیش از آنکه در جهت افزایش کارایی سازمان باشد، حاصل تکامل تدریجی «سیا» و ضرورت‌های اداری و تشکیلاتی آن بوده است.

هر یك از این دو بخش با گذشت سالها چنان در خود فرو رفته‌اند که اصولاً فرهنگی خاص خویش پیدا کرده‌اند. و درنتیجه، اعضایش پس از سپری شدن چندین سال ازتداوم این وضع آنقدر که در حال حاضر به مسائل داخلی و وفاداری به سیستم هر بخش می اندیشند، هرگز راجع به مشکلات و حفظ منافع تمام سازمان «سیا» احساس دلواپسی نمی کنند. بطور مثال؛ بخش جاسوسی صرفاً درگیر مسائل خاصی است که تنها ارتباط به امور جاسوسان دارد، و بایستی همواره در فکر مأمورانی باشد که ضمن رفت و آمد در مناطق مختلف جهان باید هویتشان کاملاً مخفی بماند، تا از این طریق حیات عدهٔ دیگری که به آنها وابستگی دارند به خطر نیافتد. ولی بخش تحلیلگری به کلی در حال و هوای دیگری سیر می کند: اعضایش آشکارا به استخدام «سیا» در می آیند؛ بیشتر اوقات در واشینگتن بسر می برند؛ و به گونه‌ای زندگی را می گذرانند که اصلاً قابل مقایسه با دیگر کارمندان دولت نیست.

در حالی که اعضای این دو بخش ناچارند از وجود یکدیگر بهره مند شوند تا در نهایت ثمره کار خود را به شکل حاصل اشتراك مساعی هر دو بخش ارائه دهند؛ ولی چون هرکدام در جوی کاملاً متفاوت از دیگری بکار مشغولند، لذا هرگز به مفکری و هماهنگی بین آنها نمی توان امید بست، مگر آنکه راه حلی برای نزدیك

کردنشان یافته شود؛ و این راه حل نیز چیزی نیست جز ادغام دو بخش جاسوسی و تحلیلگری در یکدیگر.

اگر به این پیشنهاد جامه عمل پوشانده شود، منطقی‌ترین روش آن است که اعضای هر دو بخش در واحدهای جغرافیایی بکار بپردازند و هر واحد به صورت شعبه بخشهای جاسوسی و تحلیلگری در امور یك منطقه جغرافیایی (البته پس از جذب عناصر آگاه به امور آن منطقه) شروع به فعالیت کند. که در نتیجه این اقدام؛ هم از پراکنده کاری جلوگیری خواهد شد، و هم می توان امید داشت که در تشکیلات جدید بخاطر انجام امور به صورت گروهی، کارایی بیشتری بدست آید. زیرا فقط در چنین حالتی است که ارتباط صحیح بین گردآورندگان اطلاعات و مفسران و تحلیلگران اطلاعات برقرار می شود.

به اعتقاد من، این روش در امور جاسوسی «سیا» دگرگونیهایی پدید خواهد آورد و کلاً سبب خواهد شد که اعضای این بخش امور خود را با نیازهای روز هماهنگ کرده، در پی جمع آوری اطلاعاتی برآیند که بیشتر برای رفع احتیاجات امروز «سیا» ضرورت دارد. زیرا در غیر این صورت، تا زمانی که بخش جاسوسی بخواهد حالت خود مختاری را ادامه دهد و بدون توجه به مسائل مورد نیاز دیگر بخشها راه و رسم خود را پیش برد؛ گرچه نقش برتر نسبت به سایر بخشها را کماکان حفظ خواهد کرد، ولی هرگز نخواهد توانست در افزایش کارایی سازمان سهمی به عهده گیرد و مواد لازم برای تهیه دستاورد نهایی «سیا» را ـ که چیزی جز گزارشهای تحلیلگران نیست ـ به مقدار کافی تهیه کند.

چون موجودیت بخش جاسوسی زیربنایی جز تأمین مایحتاج تحلیلگران «سیا» ندارد، پس برای حفظ این موجودیت، بخش جاسوسی باید همگام و هماهنگ با بخش تحلیلگری حرکت کند؛ و به عبارت بهتر هر دو بخش در یکدیگر ادغام شوند.

۵ـ افزایش اختیارات سرپرست مجمع سازمان‌های اطلاعاتی در کنترل «سازمان امنیت ملی»

سازمان امنیت ملی همیشه مانع اشتراك مساعی بین تحلیلگران و گردآورندگان اطلاعات بوده است، چون این سازمان پیوسته سعی داشته تا خود

وظیفه تحلیل و تفسیر اطلاعاتی را که بدست می‌آورد عهده دار شود. و در حالی که سازمان امنیت ملی نه موظف به تحلیلگری است و نه اصولاً تخصصی در این باره دارد، ولی همواره اطلاعات خود را از دسترس دیگر سازمان‌های اطلاعاتی دور نگه می‌دارد تا بتواند آنچه که بدست آورده مستقیماً در اختیار رئیس جمهور و یا «شورای امنیت ملی» کاخ سفید قرار دهد.

غافلگیری و پیشدستی کردن بر سایرین، از بازیهای مورد علاقه سازمان امنیت ملی است، که گرچه در آن بقدر کافی مهارت دارد، ولی پیامد کارهایش جز صدمه زدن بر کل تشکیلات اطلاعاتی نتیجه دیگری نخواهد داشت. و علت تداوم این رویه نیز از ابهام موجود در مسأله سرپرستی و نظارت برفعالیت‌های سازمان امنیت ملی سرچشمه می گیرد، که هیچ معلوم نیست عملکرد این سازمان را وزیر دفاع باید تحت کنترل داشته باشد، یا رئیس «سیا» (و به عبارتی، سرپرست مجمع سازمان‌های اطلاعاتی)؟

تنها مرجعی که قدرت دارد به چنین وضع مبهمی خاتمه دهد شخص رئیس جمهور است. و او با صدور بخشنامه‌ای مبنی بر افزایش اختیارات رئیس «سیا» در کنترل امور سازمان امنیت ملی می‌تواند هم سیاست گردآوری اطلاعات را در این سازمان تحت ضابطه قرار دهد، و هم تحلیلگریهایش را در چارچوبی محدود کند که فقط برای افزایش کارایی آن در کسب اطلاعات مفید باشد.

۶ـ کمك به «دیا» برای بهبود تحلیلگریهایش

دستاوردهای تحلیلگری «دیا» (سازمان اطلاعات دفاعی)بطور معمول از کیفیتی پایین تر از محصولات بقیه سازمان‌های اطلاعاتی برخوردار است. و این در حالی است که هر اقدامی برای بهبود این وضع ضرورت داشته باشد، هم از نظر مقامات اطلاعاتی ارتش غیر قابل تحمل خواهد بود، و هم یك سلسله فعالیت‌های کوچك و بزرگ را به دنبال خواهد داشت‌ولی البته‌اجرای آنها اجتناب ناپذیر است و در هر صورت بایستی جامهٔ عمل بپوشد، زیرا مسألهٔ افزایش کیفیت تحلیلگریهای «دیا» از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است.

۷ـ لزوم احتیاط بیشتر برای جلوگیری از نشت اطلاعات به خارج

به خاطر کثرت اطلاعات طبقه بندی شده در سازمان‌های دولتی، اهمیت حفظ و پوشیده نگهداشتن اسناد محرمانه کاهش یافته، و نوعی بی مبالاتی روز افزون در نقل و انتقال اسناد واطلاعات محرمانه را مابین کارمندان دولت سبب شده است.

هر اقدامی در جهت اصلاح این وضع البته پیچیدگیهای فراوانی در برخواهد داشت، ولی ضرورت کار به حدی است که ناچار باید مشکلات را تحمل کرد تا از ادامهٔ آن جلوگیری به عمل آید. و برای رسیدن به مقصود نیز می توان پیشنهادات زیر را بکار بست:

اول ـ دو کمیته اطلاعاتی موجود در کنگره در هم ادغام شوند تا به صورت «کمیته مشترك امور اطلاعاتی کنگره» در آیند. و برای تعداد اعضاء و کارمندان آن نیز محدودیتی بوجود آید.

دوم ـ یك سیستم جدید علائم رمزی که هم ساده و هم قابل فهم باشد برای رمزبندی اسناد بکار گرفته شود تا بتوان اطلاعات حساس موجود دراسناد و مدارك را از دسترس افراد غیر مسؤول دور نگهداشت. دراین مورد به نظر من سیستم «آپکس» که در زمان پرزیدنت کارتر ابداع شد (همان که ابتدا مخالفت اعضای مجمع سازمان‌های اطلاعاتی را برانگیخت و بعد هم پرزیدنت ریگان آن را کاملا کنار گذارد) بهترین روشی است که می‌تواند به این هدف جامهٔ عمل بپوشاند. و گرچه با به کارگیری مجدد آن باز هم مقاومتها و مخالفتهایی را باید انتظار داشت، ولی امنیت ملی ما در گرو انجام یك سلسله اقدامات فوری در این زمینه است.

سوم ـ انتشار بولتن‌های حاوی اطلاعات ضروری برای مقامات دولتی بایستی هرچه بیشتر تشویق شود، تا از این رهگذر اشتیاق آنها به دستیابی بر آنچه که لازم است محرمانه بماند کاهش یابد.

چهارم ـ رئیس جمهور باید بطور جدی مسألهٔ برقراری نظم و انضباط در حفظ اطلاعات محرمانه را به اعضای بلند پایه دولت گوشزد کند، تا به این ترتیب از نشت اطلاعات محرمانه به خارج ـ بخصوص از طریق کارمندان کاخ سفید ـ

جلوگیری شود. و البته اگر رئیس جمهور بتواند در یکی دو مورد نیز نمونه‌هایی از چگونگی درز کردن اطلاعات را علنی کند، حتما از این کار نتیجهٔ بهتری خواهد گرفت.

پنجم ـ تعداد تلفن‌های «امن» باید افزایش یابد و کسانی که مقامشان از نظر امنیتی حساسیت بیشتری دارد، بدون استثنا وادار به استفاده از چنین تلفن‌هایی شوند؛ حتی اگر موضوع مکالمهٔ آنها ارتباطی هم به مسائل امنیتی نداشته باشد.

ششم ـ اشخاصی که در امور مربوط به رمزبندی اسناد مشغول کارند، گهگاه بصورت تصادفی ـ و بدون برنامه قبلی ـ توسط دستگاه دروغ سنج تحت آزمایش قرار گیرند. و البته برای جلوگیری از هرگونه سوءاستفاده‌ای بهتر است این کار همواره تحت نظارت کنگره قرار داشته باشد.

۸ـ بها ندادن به عملیات پنهانی

عملیات پنهانی باید از حالت افراطی خود در حکومت ریگان به وضعی برگردد که چارچوب قانونی برایش معین شده است. مقامات کنگره نیز بایستی حتماً جملهٔ معروف «ضرورت امنیت ملی ایجاب می‌کند» را ـ که همواره برای توجیه عملیات پنهانی به کار می‌رود ـ به گونه‌ای تفسیر کنند که هم محدودیت‌های قانونی را در نظر گرفته باشند، و هم کسی نتواند با توسل به آن خود سرانه دست به اجرای عملیات پنهانی بزند. خلاصه اینکه هر کس به نحوی در امور مربوط به عملیات پنهانی دخالت دارد، باید یك دوره تاریخچه عملیات پنهانی را مرور کند تا بفهمد که دستاورد اینگونه فعالیتها همیشه به مراتب کمتر از حد قابل انتظار بوده است.

۹ـ وضع قوانین و مقررات جدید برای سازمان‌های اطلاعاتی

چون قوانین حاکم بر تشکیلات اطلاعاتی امروز کشور حدود ۳۵ سال پیش وضع شده است، طبعاً نمی‌تواند آنطور که باید جوابگوی نیازهای فعلی سازمان‌های اطلاعاتی باشد، و برای افزایش کارایی و گسترش سازمانی این تشکیلات چندان مورد استفاده قرار گیرد. بطور مثال: در این قوانین اصلاً مسأله‌ای به عنوان «عملیات پنهانی» مطرح نیست؛ وظایفی برای رئیس «سیا» تعیین شده که بعضی از آنها در حال

حاضر عملاً به عهده سرپرست «مجمع سازمان‌های اطلاعاتی» قرار دارد؛ و بطور کلی از قوانین موجود هیچ نوع دستورالعملی نمی‌توان استخراج کرد که «باید»ها و «نباید»ها را برای مأموران اطلاعاتی در اجرای وظایفشان روشن کند.

در زمان ریاست جمهوری کارتر هرگونه کوششی در راه کسب موافقت کنگره برای تدوین منشور جدید سازمان‌های اطلاعاتی با بن بست روبرو شد. زیرا در بین کسانی که راجع به این مسأله صاحب نظر بودند دو دیدگاه افراطی وجود داشت. یك دسته اهمیت چندانی برای دستاوردهای اطلاعاتی قائل نبودند، و به‌همین جهت می‌خواستند تا حد ممکن به تعداد «نباید»ها در شرح وظایف سازمان‌های اطلاعاتی بیافزایند؛ که این وضع طبیعتاً نتیجه‌ای جز بی اثر شدن عملیات اطلاعاتی ببار نمی‌آورد. دسته دیگر کسانی بودند که گرچه واقعاً می‌خواستند سازمان‌های اطلاعاتی از کارایی مطلوب برخوردار باشد، ولی راه حل قضیه را در قبول پیشنهادات سناتور «سالتونستال» می‌دیدند، که مقرر می‌داشت: کنگره تا حد امکان از فعالیت‌های سازمان‌های اطلاعاتی کمتر مطلع شود.[۱۷۶]

در حال حاضر، دسته اول با توجه به نظارت گهگاه کنگره بر سازمان‌های اطلاعاتی، تاحدی ـ و نه کاملاً ـ به خواسته خود رسیده اند. و دسته دوم نیز، بخصوص پس از مشاهده اقداماتی که اخیراً به عنوان عملیات پنهانی در نیکاراگوئه به اجرا در آمد، متوجه شده اند که نظارت کنگره بر فعالیتهای اطلاعاتی را باید از ضروریات بدانند. بنابر این هم اکنون زمینه برای توافق مشترك در تدوین منشور جدید سازمان‌های اطلاعاتی بیشتر فراهم شده، و باید از این موقعیت در نزدیك کردن دیدگاههای هر دو دسته کاملاً بهره برداری شود.

۱۰ـ لزوم بیطرفی رئیس «سیا» در امور سیاسی

به نظر من انتخاب افرادی نظیر جرج بوش و ویلیام کیسی به ریاست «سیا» و

۱۷۶ـ پیشنهاد سناتور «سالتونستال» قبلاًدرصفحه۲۲۴همین کتاب آمده است. و در باره آن باید یادآور شد که: به عقیده «ترنر» (نویسنده کتاب)، سناتور مذکور با ارائه پیشنهادش در حقیقت می‌خواست بگوید: «جامعهٔ آمریکا ترجیح می‌دهد سیا به هر اقدامی که ضروری می‌داند دست بزند، اما فقط کاری کند که کسی از آن مطلع نشود....» ـ م.

نیز نامزدی «تدسورنسن»[۱۷۷] برای این مقام، اصلاً کار درستی نبوده است. زیرا آنها نه به خاطر عدم کفایتشان، بلکه به دلیل موضع گیری و طرفداری از سیاست‌های خاص، هرگز نمی‌توانستند رؤسای کارآمدی برای «سیا» باشند.

تا جایی که تجربه نشان می‌دهد، فقط کسانی در دوره ریاست خود بر «سیا» موفق‌تر بوده اند که جزو شخصیت‌های سیاسی محسوب نمی شدند. و در میان آنها نیز می‌توان از غیر نظامیها به «جیمز شلزینگر»؛ از نظامیها به ژنرال «والتر اسمیت»؛[۱۷۸] و از میان اعضای حرفه‌ای سازمان‌های اطلاعاتی به «آلن دالس» و «ویلیام کلبی» اشاره کرد.

از سوی دیگر با توجه به فوائدی که انتخاب یك شخصیت غیر سیاسی به ریاست «سیا» برای رئیس جمهور در بردارد، اخیراً این نظر پیشنهاد شده که بهتر است رؤسای «سیا» فقط از بین کارمندان حرفه‌ای سازمان‌های اطلاعاتی و یا ژنرالهای مجرب در امور اطلاعاتی انتخاب شوند. ولی به اعتقاد من چنین رویه‌ای چندان عاقلانه نیست. چرا که اصولاً نمی‌توان آزادی عمل رئیس جمهور را در انتخاب فردی که همواره با وی در تماس مستقیم قرار دارد و باید مورد اعتمادش باشد، از دستش گرفت؛ و یا تصور کرد که سپردن مقام ریاست بر سازمان‌های اطلاعاتی به یك عضو حرفه‌ای همهٔ مشکلات را بر طرف خواهد ساخت. زیرا گرچه «سیا» و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی همواره نسبت به تغییرات جدید در تشکیلات خود مقاومت نشان می‌دهند؛ ولی چون یك حرفه‌ای به هر حال در روند دگرگون سازی نمی‌تواند از موضعگیری به نفع سازمان وابسته اش اجتناب کند، لذا دامنه این مقاومت ومخالفت بیشتر اوج خواهد گرفت. و در حالی که اصولاً انجام تغییرات گاه بگاه در هر ارگان اداری یك امر اجتناب ناپذیر و بسیار مهم تلقی می شود، بنابراین برای کاستن از مقاومت‌ها و مخالفت‌ها نیز لازم است این دگرگونی توسط شخصی صورت گیرد که هیچ وابستگی قبلی به تشکیلات آن ارگان ندارد. چون کارمندان هر

۱۷۷ـ Ted Sorensen وی قبل از «ترنر» از سوی کارتر برای ریاست «سیا» نامزد شده بود ـ م.

۱۷۸ـ Walter Bedell Smith از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ ضمن فرماندهی ستاد ارتش آمریکا، ریاست بر «سیا» را نیز به عهده داشت ـ م.

سازمان، یا فقط مشکلات بخش خود را از نزدیك می شناسند و به مسائل بخش‌های دیگر توجه ندارند، و یا آنچنان نسبت به تشکیلات داخلی بخش خود احساس قرابت و وابستگی می کنند که همواره برای آن اولویت خاصی قائل می شوند.

***

اگر به این موارد دهگانه همراه با سایر پیشنهاداتی که در خلال کتاب به آنها اشاره کرده ام عمل شود، می توان امید داشت که تشکیلات اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا در آینده از کارایی مطلوب برای حفظ منافع ملی ما برخوردار خواهد بود.

طی سالیان دراز همواره این نظر مطرح بوده که در اختیار داشتن یك بازوی نیرومند اطلاعاتی دلیلی جز تأمین منافع ملی آمریکا ندارد، و این هم البته در موقع خود نظری صحیح و قابل قبول تلقی می شد. ولی در اثر مرور زمان، نظریه دیگری نیز مورد توجه قرار گرفت که: تشکیلات اطلاعاتی آمریکا بایستی محدوده «منافع ملی» را گسترده تر بداند و امر حفاظت از منافعی را به عهده گیرد که گرچه ظاهراً ارتباطی به «منافع ملی» ما ندارد، ولی در حقیقت جزو «منافع ملی» ما محسوب می شود.

از پایان جنگ جهانی دوم به این سو، ایالات متحده امریکا همواره تعهدات و مسؤولیت‌های جدیدی را در سطح بین المللی تقبل کرده، که سرآغاز آن نیز با کوشش‌های ما در شکل گرفتن سازمان ملل متحد و اشتیاق فراوان برای تأمین قسمت عمده نیازهای مالی این سازمان همراه بوده است.

در حاشیه اقداماتی که بخصوص در سالهای اخیر برای کمك به سازمان ملل انجام داده ایم، غالب اوقات از امکانات اطلاعاتی خود بهره گرفته‌ایم. و از نمونه‌های قابل ذکر آن نیز باید به فراهم کردن امکانات ویژه اطلاعاتی برای مصر و اسرائیل در طول متجاوز از ده سال پس از جنگ ۱۹۶۸ اعراب و اسرائیل اشاره شود، که هر ماه یکبار با عکسبرداری فضایی از صحرای سینا، وضعیت استقرار وتعداد نفرات نظامی هر دو کشور را مشخص می کردیم تا هر دو طرف نسبت به حسن اجرای موافقت نامه آتش بس بین خود مطمئن شوند.

از دیگر اقداماتی که با مباشرت سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا در سطح بین المللی انجام گرفته، موارد زیر شایان ذکر است:

۱ـ رهبری مؤسسات مالی جهان آزاد دریافتن راه چاره برای مشکلات رو به تزاید جهان سوم در باز پرداخت بدهی‌هایش.

۲ـ گردآوری اطلاعات اقتصادی برای بهبود اوضاع بانکداری جهان.

۳ـ مبادله اطلاعات برای مبارزه با تروریسم و قاچاق مواد مخدر در سطح جهان.

ولی مهمترین اثر فعالیت‌های اطلاعاتی در سطح بین‌المللی، که عمدتاً با توسّل به اطلاعات ماهواره ای حاصل می شود، کاهش خطر جنگ‌های ناخواسته در جهان است که اکثراً به دلیل سوءتفاهم و یا اشتباه محاسبه پیش می‌آید. و در این راستا سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا به صورت گوناگون اقدام می کنند، که از جمله آنها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ـ آگاه کردن جهانیان از هرگونه تجمع غیر عادی نیروهای نظامی یك کشور که هدف تهاجمی در پی‌داشته باشد.

۲ـ کشف و اعلام تشنجات مرزی.

۳ـ مراقبت از حسن اجرای موافقت نامه‌های آتش بس، کوشش در راه استقرار صلح، برقراری اعتماد متقابل، و تعیین مناطق غیر نظامی بین طرفین درگیر. که در این مورد چنانچه هرگونه تحرکات نظامی در مناطق حساس پیشاپیش کشف شود، به حل صلح آمیز مسائل تشنج آفرین کمك شایانی خواهد کرد.

۴ـ تمرکز کامل اطلاعاتی برای هشدار به موقع نسبت به حمله اتمی توسط شوروی. و نیز کشف سریع مرکزهرگونه انفجار اتمی در هر نقطه جهان برای آگاه ساختن کشورهایی که به علت آن در معرض خطر قرار می‌گیرند؛ تا ضمناً از این طریق بتوان با مشخص کردن کشور محل انفجار، از سوء تفاهمی که معمولاً در مراحل ابتدایی پیش می‌آید و احتمالاً کشور دیگری اشتباهاً متهم می‌شود، جلوگیری به عمل آید.

۵ـ کشف فعالیت‌های مربوط به ساخت سلاحهای اتمی توسط کشورهایی که ظاهراً فاقد قدرت اتمی هستند. و این اقدام ـ ضمن فراهم کردن زمینه برای وارد آوردن فشار بین‌المللی به آن کشور ـ اگر نتواند باعث توقف کار شود، حداقل

سرعت فعالیتها را کاهش می‌دهد، و احتمالاً مانع دیگر کشورها از ادامه همکاری با آن خواهد شد.

سازمان‌های اطلاعاتی ایالات متحده ضمن فعالیت‌های خود، به مسائل مربوط به ارتقاء سطح زندگی وکیفیت زیست در جهان نیز می‌پردازند، و در این مورد نیز با توسّل به اطلاعات ماهواره‌ای اقداماتی به شرح زیر انجام می‌دهند:

۱ـ با پیش‌بینی تولید محصولات غذایی در جهان، راه حلهای بهتری برای مسألهٔ اضافه تولید و کمبودها پیدا می‌شود، تا بخصوص قبل از بروز قحطی‌ها بتوان از گرسنه ماندن ملتی جلوگیری کرد.

۲ـ با کسب اطلاعات مختلف، به تولیدات کشاورزی افزوده‌تر می‌شود. و از آن جمله است: اندازه‌گیری رطوبت خاك، تشخیص وسعت زمین‌های زیر کشت، یافتن محل تجمع ماهی‌ها و وجود منابع غذایی دریایی، کشف منابع آب در پشت لایه‌های برف برای استفاده در کشاورزی،و یا هشدار به موقع در مورد جاری شدن سیل.

۳ـ کشف مناطقی که در آن گیاهان تولید کننده مواد مخدر رویانده می‌شود. و این کار گرچه ممکن است مورد توجه مقامات کشور مربوطه برای انهدام چنین مزارعی قرار نگیرد، ولی حداقل می‌تواند افکار عمومی را چنان برانگیزد که مقامات دولتی را به اقداماتی علیه کشت مواد مخدر در کشور خود وادار سازد.

۴ـ در زمینه کمك رسانی به خرابیها و ضایعات ناشی از حوادث طبیعی مثل: زلزله، آتش سوزی جنگلها، بالا آمدن آب دریا، و یا توفان‌های سهمگین، می‌توان با بهره برداری از اطلاعات ماهواره‌ای کارها را دقیق‌تر و متمرکزتر به انجام رساند.

البته ما درعین حال که می‌توانیم با استفاده از ماهواره‌های خود درباره هر یك از مسائل فوق‌الذکر آگاهی کافی بدست آوریم و آن را برای استفاده در اختیار دیگران قرار دهیم، ولی ضمناً هم گاه ناچاریم در مواردی قائل به محدودیت باشیم واز ارائهٔ اطلاعات گردآمده به کشورهای دیگر خودداری کنیم. و آن هم زمانی است که بدانیم چنین اطلاعاتی برای تأمین منافع خودمان جنبه حیاتی دارد و باید آن را کاملاً مخفی نگهداریم.

بطور مثال، اگر بفهمیم که یکی از کشورهای متحد ما خود را برای حمله به همسایه‌اش آماده می‌کنند، احتمالا ترجیح می‌دهیم ساکت بمانیم و خبری در این مورد پخش نکنیم. یا چنانچه متوجه شویم که محصول غله جهان در یکسال فراوانتر خواهد بود، امکان دارد این خبر را مخفی نگهداریم، و فقط هنگامی دست به انتشارش بزنیم که بدانیم کشاورزان آمریکایی محصول غله خود را تا حد امکان در بازارهای جهانی فروخته‌اند.

پایان

فهرست اعلام

فهرست نامها

(دراین فهرست از آوردن نام «جیمی کارتر» و «رونالد ریگان» ـ به دلیل تکرار آنها در اغلب صفحات کتاب ـ خودداری شده است)